ن- ۹۵۱۰
۲۴۴۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نور العیون
مؤلف محمد بن منصور بن ابی عبدالله الیمانی (زین الدین)
موضوع
شماره قفسه ۱۶۱۹
شماره ثبت کتاب ۸۵۹۴۸
۱۲۴۱۹
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۶۱۹
ن- ۹۵۱۰
۲۴۴۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نور العیون
مؤلف محمد بن منصور بن ابی عبدالله الیمانی (زین الدین)
موضوع
شماره قفسه ۱۶۱۹
شماره ثبت کتاب ۸۵۹۴۸
۱۲۴۱۹
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۶۱۹

نورالدین

کتاب ...

۱۶۱۹

۸۵۹۴۸

من تملکات عبده الحاج المذنب ... الطبیب الکحال

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین اجمعین **قال** محمد بن منصور بن ابی
عبد الله الجرجانی المعروف بزرّین دست که واجب چنان کند که مردم از هر پیشه‌ای که باشد که چون حاجتمند
گردند بدان صناعت و اندران وقت که صناع نیابند و آبادانی نزدیک نباشد تا آن صنعت بجای آرند که در وقت
قضا حاجتی باشد تا خود را به آبادانی افکنند و در مانند تا صناع را بیابند و شغل خویش راست کنند و
پیشها بسیارست و علوم بسیارست اما از جمله علوم چهار علمست که مَا چند بوی **اوّل** علم هندسه که آبادانی
جهان ازوست **دوم** علم نجوم که شناختن اوقات احوال ازوست **سیم** علم دین که
شناختن خدای عز و جل و رستگاری ازوست **چهارم** علم پزشکی که تن درستی ازوست اما آن دو علم
ازانست که اگر ندانند گزیرش باشد یکی علم هندسه و دیگر علم نجوم که اگر از آبادانی بوقت در مانی
تا بکسی اندر رسی که آن علم داند و باز پرسی از وی اما این دو علم که یکی علم دین و دیگر علم پزشکی
اگر ندانی گزیرش نباشد که هر که علم دین نداند از خدای عز و جل باز ماند و طاعت خدای عز و جل
بجای نتواند آورد و گمراه و جاهل مانند پس باید که علم دین بداند تا خدا را بشناسد و بندگی
کند و طاعت خدای عز و جل بجای آورد و رستگار باشد و اگر علم دین نیز تمام نداند و مسئله مشکل
هم تواند که از عالمی بپرسد چاره نیست لابد باید که بداند که چون بیمار شد اندر بیماری ممکن نباشد
که تواند بود تا طبیب بیاید و باشد که مهلت نیابد و هلاک شود و اگر هلاک نشود آن بیماری
دراز شود و بجای نیک شد و هر مذهبی را مذهبی مخالف هست و هر کسی دینی و مذهبی دارد و هر
دینی را دینی دیگر منکر باشد اگر در همه دنیا و مذهبها و علمها خلاف کنند هیچکس در علم پزشکی خلاف

نتواند کردن برانکه همه کس محتاجند به تن درستی و چون پیغمبر ما صلعم پرسیدند که علم چیست
گفت العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و معنی این آن باشد که علم دو است که ازو بی چاره
نیست یکی علم تن درستی و دیگر علم دین پس واجب بر مردم که از هر علمی چیزی بدانند اگر چه اندک
باشد بهتر آن باشد که ازان علم داند که در وی نفع تر باشد و هیچ علمی نیست در وی انفع تر از علم پزشکی
از علم پزشکی تن درستی خیزد و هیچ نعمتی بهتر از تن درستی نیست که تن درستی نعمتی بزرگوارست و
معنی پیغمبر ما صلعم میفرماید که ان احدکم یجادل فی سعة الامن آخرة و دنیاه و آخر دنیاه فغایة العمل الصالح
و ان سعی لدنیاه فغایة الالتذاذ و الامران لا یبلغان الا بالصحة و معنی این آن باشد که هر
از فرزندان آدم از دو بیرون نیست یا این جهان خواهد یا آن جهان آن کس که آن جهان
خواهد نیابد الا بعمل صالح و انکه این جهان خواهد از برای لذت خواهد تا بیابد و این هر دو نیابد
الا به تن درستی و تن درستی نگاه نتوان داشت الا بعلم پزشکی پس واجب باشد بر همه خلق که علم
پزشکی بدانند و انکه ندانند بیاموزند و هر که علم پزشکی خوانده را بشناسد و موحد باشد که هر که علم
تشریح بداند و بخواند که هر یکی بحکمت چون آفریدست ازانجا بداند صنع خدای جل جلاله و خدای
عز و جل بتوحید ایشان بشناسد چنانکه پیغمبر ما صلعم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه پس هر که
پزشکی تمام بیافت و بدانست موحد است الا آن کی که این علم تمام نداند پس بخدا نگرود و اندر طبیعت
و ارکان بشناسد و انکس که خود یاد کرده است و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون
و دیگر جای گوید در آفرینش ترکیب که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین و دیگر جای میفرماید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
و این هرسه آیه درین معنی گفته است و در فضیلت طب و اکنون از برای توای بهر کتابی تصنیف کنم
تا در یابی علم دین را و علم ... را تمامه بدانکه اوّل این علم بزبان یونانی و زبان سریانی بود تا باد

پیغمبر ما صلعم و زبان تازی پیدا گشت واز بعد پیغمبر ما صلعم همه خلق تازی گویند و بفرمودند تا همه علمها از
زبان یونانی و سریانی بتازی گردانیدند و اندر وقت که من این کتاب ساختم بیشتر مردم فارسی
میگفتند و خداوندان این زمانه فارسی گوی بود و دوست واز همه علم خبر داشت پس در خواست از
من که کتابی بسازم که خلق را ازان فایده باشد در طب و سخن در دوی گوی که غرض اوست و نیز و فرع
ترست و مردم بوی محتاج تر پس من دانستم که غرض وی چشمست که چشم چراغ جانست و نگهبان
تن است و هر که را چشم نیست زنده نیست و من چون خواستم که این کتاب سازم خواستم که فرمان
وی بجای آورم و نیز همه خلق را ازین نصیب دهم وازمن یادگار بماند خلق را پس اگر این کتاب بلغت
تازی گفتی آنکس که تازی ندانستی بی بهره ماندی و دیگر بیاموزندی دشوار بودی که اوّل
تازی ببایستی آموختن و دیگر باره پارسی ببایستی آموختن پس برین علم همه کس نرسیدی واز مراد باز ماندی
و من نیز از مراد و غرض خود باز ماندی که غرض من این بود که فایده این بهر خلق برسد و چون
نگاه کردم دیدم که همه کسان که پیش از من بوده‌اند و در طب سخن گفتند در چشم کمتر گفتند چنین بن
اسحاق کتابی کرد مفرد در چشم ده مقالات در ترکیب و علاج او داد ... و ابن ماسویه نیز داد
و محمد بن زکریا و غیر ایشان از اطبای بزرگ که معروف بودند هر یکی چیزی گرده‌اند اما تمام آنکه با
یاد نکرده‌اند چنانکه هر که برخواند مستغنی شود هر که پیش از من سخن گفت تمام نگفت و اما آنکه پیش
از جالینوس بودند و اما آنکه پس از وی بودند از یونانیان و استادان و حکیمان نام علتها یاد
کردند و علاج نگفتند و قومی دیگر که پس از ایشان بودند نام علت گفتند و علاج نگفتند اما تمام
نگفتند و خواست ایشان آن بود که عزیز باشند و درین نفع خویش جستند و کسانی که پیشتر درآخر عمر
خویش بعوز ندانی آموختند و بکس نیاموختند و چون من درنگرستم درین وقت نادانان و زنان
نیز درین علم دعوی کردند بی معنی بی آنکه از کسی آموخته باشند و علاج چشم میکردند و چشم خلق را

میکردند پس واجب چنان دیدم که این علم را روشن گردانم تا همه خلق بیاموزند و بدانند
و بعلم کار کنند نه بجهل و خلق را از بلای نادانی برهانم و این کتاب تصنیف کردم و همه جمله
درین کتاب یاد کردم و هیچ در وی نهفتم و این کتاب بپارسی دری گفتم تا همه خلق را درین
نصیب باشد و بر آموختن این علم حریص تر باشند و بهتر دریابند باید که علم بدانی بهر زمانی
که خواهی و این کتاب بساختم و دست از طمع و نصیب این جهان باز داشتم برامید
آن جهان و ثواب آخرت پس واجب باشد بران کس که این کتاب برخواند و نفع
بردارد و مرا یاد کند و کاتب را خدا بیامرز فرستد و بگوید که بر وی رحمت کن که جمع کرد
و این کتاب فی نوشت این کتاب و کنا نفس بیامرزد و خصمان را خشنود بفضل خویش و تصنیف این
کتاب در سال چهارصد و هشتاد بود از هجرت پیغمبر صلعم و بروزگار امیر المؤمنین ابو القاسم الامام
المقتدی بامر الله بود و بروزگار سلطان معظم ابو الفتح ملکشاه محمد بن داود و برهان امیر المؤمنین
و این کتاب بر طریق سؤال و جواب ختم همچنانکه حنین بن اسحاق کرده است تا اریکه ایشان ...
و حریص می باشند بر آموختن و زود یاد گیرند و فراموش نکنند و نیز چون بپرسند از وی
جواب تواند داد مرا اهل معرفت را و جواب آنکه تا که چون سوفسطائیان پرسش معرفت
وی اگر درین علم بهره دارند و نادان باشند و خواهند که بی منت بیاموزند و چنان نمایند که
دانا اند درین علم جواب ندهند و آنکس را جواب دهند که دانند که وی عالمست و به معرفت
می پرسد و نیز چون کسی از بهر حاجتی بپرسد و یا خواهد که بیاموزد و ازین علم خبر یابد جواب
تا مدهوش شود و اگر کسی بمحال دعوی کند از وی بپرسد تا چون نادان باشد خجل گردد سؤال
کردن تا نادان از دانا بدید آید و اوّل بیاموزند نادان چون دانا شود و دعوی کند و نیز
مردم پرست مردم نادان گرفتار نشوند و نام این کتاب **نور العیون** کردم که هر که این را بخواند

و بعضی برانند که نور چشم وی برجای بماند و هرگز محتاج نشود به طبیب نادان و همیشه چشم او روشن
بود بتوفیق خدای عز و جل و این کتاب را به ده مقالات مبوب کردم بهر سؤالی تا بر خوانند آسان
شود و این کتاب هرچند مختصر است چشم گفته‌ام تا طریق طبی در وی یاد کردم چنانکه هر که این کتاب
بر خواند و نیکو بداند همه طب دانسته باشد و مستغنی گردد از نگریستن در کتب بزرگ بسیار و نیز
مستغنی گردد در سفر از برداشتن کتابهای بسیار و هر که این کتاب دارد مستغنی گردد از دیگر کتب طب
و سخن غامض و حشو دور کردم ازین کتاب و این کتاب مختصر و موجز کردم که در اختصار سه چیز حاصل
آید یکی استغنا در صحبت دوم تمامی در معنی سیم کوتاهی در سخن چون چنین باشد فایده این کتاب تمامتر
باشد و نیز برگزیدم آنچه خوب آمد و برگزیدم و بیازمودم از قول جالینوس و حنین بن اسحاق
که وی هرچه بود از انوار طب برگزیده بود و نیز هیچ سخن از خود نگفته‌ام الا آنگاه امتحان کردم و آنچه شنیدم
که تجربه کرده بودند مشایخ گذشته آنان که پیش از جالینوس بودند و آنان که پس از وی بودند از
پیران وقت و آنکه من او و پدران مرا تجربه کردند همه اندرین کتاب یاد کردم و هیچ نگفتم و آنچه یاد کردم
که از قول متقدمان و بزرگان روزگار و صاحب تجارب یاد کنم که جالینوس یاد کرده است سخن
ابیقور برس و یوحنای بن سرافیون و قول فولس جانیطی نیز یاد کرده است و من آنچه کرده‌ام مرا
اصل و دستور کردم بکتاب خویش و از خدای عز و جل توفیق میخواهم بر تمام کردن این کتاب فانه
ولی ذلک و القادر علیه ان شاء الله تعالی مقالت نخستین در علم تشریح و ترکیب و حد و هیأت و مزاج
عام و شمار طبقات و رطوبات و عضوها و عصبها و رگها و صورت هر یکی و اختلاف هر یکی که او را
بر یکدیگر شمار طبقات و حجت هر یکی آورده اند بر یکدیگر مقالت دویم در بیماریها و عارضها که
بیفتد در چشم و آنرا توان دید بچشم و بحس دریافت و علامت هر یکی چگونه باشد و سبب
آن بیماری از چه باشد و نام هر یکی چه خوانند و این بحث در یافتن و شناختن این مقالت سیم در بیماریها

که اندر اجزای چشم توان دید و بحس در نتوان یافت الا بعقل تمام و تیزی درست و ذکاء تیز و
بحدس توان شناخت و این دشوار است اما من نشانها و علامت آن بگویم که چگونه است آن بیماری
آن نشانها چند بدان نشان و علامت اند که چیست آن علت و در کدام طبقه افتاده است تا علاج توان
کرد هر یکی از آن علتها که افتاده باشد و علاج بپذیرد مقالت چهارم در علاج بیماریها
که آنرا علاج توان کرد هر یکی از آن علتها که افتاده باشد و آن علتها بچشم توان دید و بعقل توان
شناخت و هر نوعی و عارضها چگونه علاج کنند تا موافق آید و از وی زود نفع پدید آید چه
از داروها و علاجها و غذا که باید دادن و از چه پرهیز باید کردن تا مضرت باز دارد و منفعت
به بیمار رسد ان شاء الله تعالی مقالت پنجم در بیماریها که در چشم افتد که آنرا علاج نتوان
کردن و علاج نپذیرد که رنج ضایع شود و الله اعلم مقالت ششم در آنکه چه باید کرد
در اول هر علت که پدید آید در چشم که آنرا علاج توان کردن تا آن علت نباشد و اگر
اندک پدید آمده باشد علاج کنند تا تمام بر نیاید و آن علتها که در آخر چون تمام شد آنرا
علاج نباشد چگونه تا باز گردانند و باطل کنند تا تمام بر نیاید مقالت هفتم در صفت کارها
که در چشم افتد و باید کرد که هر یکی چگونه باید کرد و چون کرده باشند علاج هر یکی چون کنند
تا بصلاح باز آید و من این دست کارها آسان تر از آن یاد کنم که پیش از من کرده بودند
و نفع زیادت از آن چنانکه بر بیمار آسان تر باشد و بر دست کاردان نیز
مقالت هشتم در آن علت که علاج نتوان کرد نه بدارو و نه بدست کاری و زراقان گویند علاج
کنیم و دروغ گویند و مردم را بی نفع دردناک کنند و رنجه دارند تا چیزی از ایشان بستانند و
درین مقالت یاد کنم که ایشان هر یکی از زرق چگونه کنند در چشم تا مردمان بدانند و بزرق ایشان
گرفتار نشوند که ایشان مکار باشند مقالت نهم در داروهای مفرد که در علاج چشم بکار دارند

و قوت هر یکی در سردی و گرمی و تری و خشکی که هر یکی در چند درجه گرمند و سردند و چند درجه
ترند و در چند درجه خشکند و هر یکی چه فعل کنند اندر او و چه بدل اند مقالت دهم در داروهای
مرکب که در علاج بیماری چشم بکار برند و آنچه آزموده است از قول قدما چون جالینوس و بقراط
و حنین بن اسحاق و محمد بن زکریا از فخر رازی و یوحنای بن سرافیون و فولس جانیطی و غیر ایشان
از معروفان اصحاب تجربه و نیز آنچه من آزموده‌ام و پدران من آزموده‌اند که بران کرده اند
و نفع آن پدید آمده است یاد کردم و بگفتم که هر یکی چون سازند و بچه وقت سازند و چون
دارند و چگونه بکار برند و قوت هر یکی تا چند گاه بردارد از اشیافها و ذرورها و کحلها
و برودها و اکحالها و طلاها و مرهمها و سنونها و داروها که عطسه آورد و ضمادها و ایارجها
و مطبوخها و سفوفها و حقنها و روغنها که باید ساختن و داروها که پرورده باید کردن که چگونه
پرورند هر یکی را و قرصها که در علاج چشم بکار برند و داروها که چون کوبند و چون
بیزند و آنچه بگشتن باید کرد چون بگشتن کنند و آنچه بباید سوزانید چون بسوزانند و بچه ترکنند و چون
خشک کنند و چگونه بنهند تا قوت بر جای بماند و خراب نشود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم مقالت اول از کتاب نور العیون تصنیف ابی روح محمد
بن منصور بن ابی عبدالله الیمانی المعروف بزرین دست در تشریح و ترکیب و حد و هیأت و مزاج
خاص و مزاج عام و شمار طبقات و رطوبات و عضوها و رگها و عصبها و صورت هر یکی
هر یکی که آورده اند در شمار طبقات و حجت هر یکی که آورده اند بر یکدیگر و خلافی که کرده اند
و جمله سؤال این مقالت صد و پنجاه و سه سؤالست و صد و پنجاه و سه جواب سؤال اول در عرض
بزرگی چشم سؤال دوم در آنکه چه باید کرد تا عرض بزرگی چشم حاصل آید و حد فعل چشم
بزرگی بر چیز رؤیت سؤال سیم در آنکه چه واجب کند برآنکه خواهد که چشم بزرگی کند سؤال

چهارم در آنکه حد چشم چیست و چگونه شناسیم سؤال پنجم در آنکه صفت چشم
چیست سؤال ششم در آنکه چشم را از برای چه چشم خوانند سؤال
هفتم در آنکه منفعت چشم چیست سؤال هشتم در آنکه چون است که چشم را از بالای
تن بیافریدند و فرو تر نیافریدند سؤال نهم در آنکه فعل چشم چیست سؤال دهم در آنکه
طبع چشم چیست سؤال یازدهم در آنکه چه واجب کند که طبع چشم گرم باشد که نوعش
دماغ است و طبع دماغ سرد و تر است سؤال دوازدهم در آنکه مزاج چشم چیست
سؤال سیزدهم در آنکه چه باشد که طبع اصلی چشم بگردد و بطبع دیگر شود سؤال
چهاردهم در آنکه بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بسردی دارد و سرد شده
باشد سؤال پانزدهم در آنکه بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بتری شده
باشد سؤال شانزدهم در آنکه از چه دلیل توان شناخت که طبع چشم میل بخشکی شده باشد
سؤال هفدهم در آنکه از چه سبب باشد که طبع چشم گرم و تر شود از مزاج اصلی
سؤال هجدهم در آنکه از چه سبب باشد که مزاج چشم تر گردد سؤال نوزدهم در آنکه از
چه سبب باشد که مزاج چشم خشک گردد سؤال بیستم در آنکه از چه دلیل باشد که
بدان دلیل بشناسند مزاج چشم مردم را سؤال بیست و دویم در آنکه رنگهای چشم چند گونه
باشد سؤال بیست و سیوم در آنکه از چه سبب رنگ چشم سیاه بود سؤال بیست و چهارم در آنکه
از چه سبب رنگ چشم ازرق باشد سؤال بیست و چهارم در آنکه چشم از چند طبقه مرکب
سؤال بیست و ششم در آنکه از چه سبب رنگ چشم اشهل باشد سؤال بیست و پنجم
در آنکه چشم از چه طبقات سؤال بیست و هفتم در آنکه هیچکس بر حکیم جالینوس خلاف کرده
در عدد طبقات سؤال بیست و هشتم در آنکه کسی تواند دانست که طبقات چشم چند و از کجا

در آنکه از چه سبب باشد که طبع چشم سرد و تر گردد سؤال هجدهم

خلاف کرده اند یا همه علما متفق اند و خلاف نکرده اند سوال بیست و نهم در آنکه تجویف
چشم چند زوج است و چند گونه است سوال سی ام در آنکه عضلات چشم چند است و عضلات
جفن چند سوال سی و یکم در آنکه از جمله رطوبات و طبقات و آلتها چشم بینایی از کدام است
یا از جمله است یا از یکی سوال سی و دوم در آنکه صفت این رطوبات جلیدی که ارسی است
و بینایی از وی است و چگونه است سوال سی و سیوم در آنکه چرا این رطوبات
گرد است سوال سی و چهارم در آنکه چرا رطوبت جلیدی تخت گرد نیست و در روی پهنی است
و در آن پهنی چه حکمت است سوال سی و پنجم در آنکه چرا رطوبت جلیدی سپید است
و روشن سوال سی و ششم در آنکه جای این رطوبت جلیدی در چشم کجاست سوال سی و هفتم
در آنکه منفعت رطوبت جلیدی چیست سوال سی و هشتم در آنکه بچه دلیل میگویی که بینایی از رطوبت
جلیدی است سوال سی و نهم در آنکه گویند ما می بینیم که چون میان رطوبت جلیدی و میان
شی مبصور هیچ مانعی نبود و کشاده بود و چشم نابینا بود اگر بینایی از رطوبت جلیدی بودی
بایستی که می دیدی و بینایی باطل نشدی مگر بینایی از جای دیگر نیست از درون نه از رطوبت جلیدی
سوال چهلم در آنکه طبع رطوبت جلیدی چیست سوال چهل و یکم در آنکه از جمله طبقات و رطوبات
کدام است که این رطوبت بوی محتاج است و نزدیکتر و غذا این رطوبت جلیدی از کجاست
سوال چهل و دوم در آنکه صفت رطوبت زجاجی چیست سوال چهل و سیوم در آنکه غذا رطوبت
زجاجی از کجاست و کدام طبقه بوی نزدیکتر باشد سوال چهل و چهارم در آنکه طبع رطوبت زجاجی چیست
سوال چهل و پنجم در آنکه از درون رطوبت زجاجی چه طبقه است سوال چهل و ششم در آنکه
صفت طبقه شبکی چگونه است سوال چهل و هفتم در آنکه طبع طبقه شبکی چیست سوال چهل و هشتم
در آنکه غذا طبقه شبکی از کجاست سوال چهل و نهم در آنکه منفعت طبقه شبکی چیست

سوال پنجاهم در آنکه نبات طبقه شبکی از کجاست سوال پنجاه و یکم در آنکه صفت طبقه مشیمی
چیست سوال پنجاه و دوم در آنکه نبات طبقه مشیمی از کجاست سوال پنجاه و سیوم در آنکه منفعت طبقه
مشیمی چیست سوال پنجاه و چهارم در آنکه طبع طبقه مشیمی چیست سوال پنجاه و پنجم در آنکه غذا طبقه مشیمی از کجاست
سوال پنجاه و ششم در آنکه صفت طبقه صلب چگونه است سوال پنجاه و هفتم در آنکه طبع طبقه صلب چیست
سوال پنجاه و هشتم در آنکه منفعت طبقه صلب چیست سوال پنجاه و نهم در آنکه غذا طبقه صلب از کجاست
سوال شصتم در آنکه نبات طبقه صلب از کجاست سوال شصت و یکم در آنکه چون حال این طبقه
و این رطوبت از اندرون رطوبت جلیدی معلوم کردی بگوی که از بیرون رطوبت جلیدی چه
طبقه است و چه رطوبت و کدام طبقه بوی نزدیکتر است سوال شصت و دوم در آنکه صفت طبقه عنکبوتی
چگونه است سوال شصت و سیوم در آنکه رنگ طبقه عنکبوتی چگونه است سوال شصت و چهارم در آنکه طبع طبقه عنکبوتی
چیست سوال شصت و پنجم در آنکه منفعت طبقه عنکبوتی چیست سوال شصت و ششم در آنکه غذا طبقه عنکبوتی
از کجاست سوال شصت و هفتم در آنکه نبات طبقه عنکبوتی از کجاست سوال شصت و هشتم در آنکه مردم
چون در چشم کسی نگاه کند صورت خود در حدقه انعکاس بیند در کدام جای آن صورت پدید
آید از طبقه پدید آید یا از رطوبات سوال شصت و نهم در آنکه پس طبقه عنکبوتی چیست سوال
هفتادم در آنکه صفت رطوبت بیضی چگونه است سوال هفتاد و یکم در آنکه غذا رطوبت
بیضی از کجاست سوال هفتاد و دوم در آنکه منفعت رطوبت بیضی چیست سوال هفتاد و سیوم
در آنکه در پس رطوبت هیچ رگی هست که غذا دهد این را سوال هفتاد و چهارم در آنکه طبع
رطوبت بیضی چیست سوال هفتاد و پنجم در آنکه صفت طبقه عنبی چیست و چگونه است سوال هفتاد و ششم
این طبقه عنبی را بجز رنگ سیاه رنگ دیگر باشد سوال هفتاد و هفتم در آنکه چرا رنگ طبقه عنبی سیاه است
و دیگر طبقها سپید منفعت سیاهی چیست سوال هفتاد و هشتم در آنکه چرا ثقبه عنبی گاهی فراخ شود

و گاهی تنگ سوال هفتاد و نهم در آنکه چرا طبقه عنبی از درون خمل دارد و بیرون املس است
سوال هشتادم در آنکه ثقبه طبقه عنبی از چه فراخ شود و از چه تنگ سوال هشتاد و یکم در آنکه نبات
طبقه عنبی از کدام طبقه است سوال هشتاد و دوم در آنکه طبع طبقه عنبی چیست سوال هشتاد و سیوم در آنکه منفعت
طبقه عنبی چه است سوال هشتاد و چهارم در آنکه غذا طبقه عنبی از کجاست سوال هشتاد و پنجم در آنکه پیش طبقه عنبی کدام
طبقه است سوال هشتاد و ششم در آنکه صفت طبقه قرنی چگونه است سوال هشتاد و هفتم در آنکه رنگ طبقه قرنی سپید است
چرا رنگ از عنبی قبول کرد رنگ سیاه اگر روا بودی سپیدی پس چرا سیاه نیاید و روشن
سوال هشتاد و هشتم در آنکه چگونه است که طبقه قرنی سپید است و ما او را سیاه می بینیم پس بچه دلیل
توانیم دانست که وی سپید است و سیاه نیست سوال نودم در آنکه چون رنگ قبول کند از طبقه
عنبی سیاه نماید روح باصره را باز دارد از آن سیاهی یا نه سوال نود و یکم در آنکه اگر قرنی
رنگ سیاهی از عنبی قبول کردی آنجا که ثقبه است بایستی که سپید بودی و سیاه تر می نماید آنجا که ثقبه است
آن سیاهی قبول از کجا می کند سوال نود و دوم در آنکه طبع طبقه قرنی چیست سوال نود و سیوم در آنکه
منفعت طبقه قرنی چیست سوال نود و چهارم در آنکه نبات طبقه قرنی از کجاست سوال نود و پنجم در آنکه
غذا طبقه قرنی از کجاست سوال نود و ششم در آنکه چون است که نبات طبقه قرنی از صلب است و غذا
از عنبی می ستاند و از طبقه صلب نمی ستاند که نباتش از وی است سوال نود و هفتم در آنکه چرا طبقه
قرنی از چهار قشر نیست و یکی نیست که لابد چون یکی بودی قوی تر و نفوذ روح آسان تر بودی
پس درین چهار قشر چه منفعت است سوال نود و هشتم در آنکه این چهار قشر قرنی همه یکیست یا
هر یکی از لونی است سوال نود و نهم در آنکه بچه دلیل توان دانست که طبقه قرنی از چهار قشر است
سوال صدم در آنکه پیش طبقه قرنی کدام طبقه است سوال صد و یکم در آنکه صفت طبقه ملتحمه
سوال صد و دوم در آنکه طبقه ملتحمه گرد چشم در آمده است و چون است که چون طبقهای دیگر بالا

چشم نیست سوال صد و سیوم در آنکه غذا طبقه ملتحمه چیست سوال صد و چهارم در آنکه نبات طبقه ملتحمه
از کجاست سوال صد و پنجم در آنکه غذا طبقه ملتحمه از کجاست سوال صد و ششم در آنکه منفعت طبقه ملتحمه
چیست سوال صد و هفتم در آنکه جفن چگونه است و از چیست مرکب و چند غشاست سوال صد و هشتم
در آنکه منفعت جفن چیست و نبات جفن از کجاست و غذا او از کجاست سوال صد و نهم
در آنکه چرا بر جفن موی رسته است که آن را هدب خوانند و از هدب چه منفعت است سوال
صد و دهم در آنکه چرا جفن دو است و سه یا یکی نیست سوال صد و یازدهم در آنکه در چشم نه عضلات است
جای هر یکی کجاست و فعل هر یکی چیست سوال دوازدهم در آنکه در جفن بالا سه عضله است جای
هر یکی کجاست و در جفن سوال صد و سیزدهم در آنکه این سه عضله که در جفن است فعل هر یکی چیست سوال
صد و چهاردهم در آنکه چرا در جفن بالا سه عضله است و جفن زیرا عضله نیست پس آن حرکت که
در جفن زیر است از کجاست سوال پانزدهم در آنکه این دو پی که مجوف اند و بچشم می آید از کدام
فعل چیست سوال صد و شانزدهم در آنکه این دو پی مجوف که در چشم است در تن هیچ پی مجوف هست یا نه
سوال صد و هفدهم در آنکه نبات عصب مجوف از کجاست سوال صد و هجدهم در آنکه این دو پی مجوف از دماغ چگونه
می آیند و چون از دماغ بیرون آیند با ایشان چه بیرون آید و چون شود سوال صد و نوزدهم در آنکه
عصب مجوف چیست سوال صد و بیستم در آنکه چه حکمت که این دو پی از دو بطن دماغ که مقدم است
بیایند یکی از چپ و یکی از راست و بر راست شود و چپ بچپ سوال صد و بیست و یکم در آنکه طبع عصب مجوف
از کجاست سوال صد و بیست و دوم در آنکه غذا عصب مجوف از کجاست سوال صد و بیست و سیوم در آنکه این چهار که
عصب اند و حرکت چشم ایشان میدهند چگونه است سوال صد و بیست و چهارم در آنکه نبات این
عصب که صلب اند از کجاست و چگونه اند سوال صد و بیست و پنجم در آنکه این دو عصب صلب که از قحف
بیرون آیند حرکه چگونه میدهند و تفرقه در عضلات چگونه می شوند سوال صد و بیست و ششم در آنکه طبع این

دو عصب صلب چیست سوال صد و بیست و هفتم ۱۲۷ در انکه غذا از این دو عصب صلب از کجاست سوال صد و بیست و هشتم ۱۲۸ در انکه
چون میکویی که نبات چشم و عصب مجوف و عصب صلب و طبقات چشم از دماغ است ایشان اول
آن باشد که نخست حال دماغ بشناسی بگو که حال دماغ چگونه است سوال صد و بیست و نهم ۱۲۹ در انکه اگر کسی خواهد که
طبیعت چیزی بشناسد که مبدا از وی باشد و انتها رفتن بوی باز گردد و بچه شناسد و چگونه باید شناخت
سوال صد و سیم ۱۳۰ در انکه طبع دماغ چگونه است سوال صد و سی و یکم ۱۳۱ در انکه طبع دماغ چیست و فعل دماغ
چیست سوال صد و سی و دوم ۱۳۲ در انکه این بها که آلت دماغ اند از چه گونه است سوال صد و سی و سیم ۱۳۳
اند در انکه حواس چند است سوال صد و سی و چهارم ۱۳۴ اند در انکه چون عصب صلب از مؤخر دماغ می روید و حرکت که
این عصب که صلب است این بی که حرکه چشم می دهد از مقدم دماغ می روید و هر یکی که از
مقدم دماغ می روید نرم باشد پس حرکه چگونه دهد و صلب چگونه باشد سوال صد و سی و پنجم ۱۳۵
دماغ را چند روح بی روید سوال صد و سی و ششم ۱۳۶ در انکه دماغ را چند ارواحیست و هر یکی خاصیت
سوال صد و سی و هفتم ۱۳۷ در آنکه مزاج دماغ چرا سرد و تر است سوال صد و سی و هشتم ۱۳۸ در انکه طبع دماغ چرا
سرد و تر است سوال صد و سی و نهم ۱۳۹ در انکه روح باصره چیست و از چه بر می آید سوال صد و چهلم ۱۴۰
در آنکه چون روح به دماغ رسد چون در دماغ صافی شود سوال صد و چهل و یکم ۱۴۱ در انکه روح در دماغ
دماغ چون صافی شود سوال صد و چهل و دوم ۱۴۲ در آنکه چون روح در دماغ صافی گشت و روح نفسانی
شد چون روح باصره گردد سوال صد و چهل و سیم ۱۴۳ در انکه این روح باصره بنقرانی رسد از قرنی
چون بکذرد حس را چون دیابد و بنیای چگونه باشد سوال صد و چهل و چهارم ۱۴۴ در آنکه تو گفتی که چون اتکا
چشم برهم نهد یک چشم جدا می بیند که هر دو چشم چند از برای انکه روح باصره که هر دو چشم
می آید بیک چشم آید و تیزتر بیند اگر چنین بودی چرا خدای عز و جل یکی چشم بیافریدی تا تیزتر دیدی
سوال صد و چهل و پنجم ۱۴۵ در انکه اگر کسی خواهد که ترکیب چشم تمامت ببیند چه باید کرد تا تمام بتواند دید

سوال صد و چهل و ششم ۱۴۶ در انکه کسی خواهد که تشریح کند در دماغ کدام حیوان کند و چگونه کند تا تمام بتواند
دید سوال صد و چهل و هفتم ۱۴۷ در انکه چشمی که بزرگ باشد از چه سبب باشد و آفرینش چشم بزرگ بد
باشد یا نیک سوال صد و چهل و هشتم ۱۴۸ در انکه از چه سبب باشد که چشم خرد باشد و چشم خرد نیک
باشد یا بد سوال صد و چهل و نهم ۱۴۹ در انکه این هفت طبقه و سه رطوبت را نام نهادن بتازی چه خوانند
و از برای چه بدان نام خوانند و بچه مانند کرده اند و چون باشد سوال صد و پنجاهم ۱۵۰ در انکه
نام طبقها و رطوبتها بتازی بگفتی بگو که یونانی بچه نام خوانند سوال صد و پنجاه و یکم در انکه هر طبقه و رطوبتی
بزبان سریانی بگو بچه خوانند سوال اول از مقالت اول اگر ترا اگر ترا پرسند که غرض
بزشکی چشم چیست جواب گو به بودن چشم و آن بر دو وجه است یکی آنکه چشم درست را
بدرستی نگاه دارد و درستی که موجود بود دوم انکه چون از حد درستی بیرون شد آن بیماری را
از وی دور کنی و باز بدان درستی اول باز بری چنانکه بود سوال دوم اگر ترا پرسند که حد و فصل
بزشکی بر چند روی است و چه باید کرد تا غرض بزشکی بحاصل آید جواب گو که حد فصل بزشکی بر سه روی
اول انکه یاری دهد طبیعت را چندانکه ممکن باشد بعضی بیماری دوم انکه چیزی کزینی که نفع آن
بیمار در ان باشد سیم انکه دور داری از بیمار آنچه خوف و مضرت بیمار در ان باشد چون
این معنی بجای آوری غرض از بزشکی بحاصل آید جواب سوال سیم اگر ترا پرسند که اول چه و چه باید
برانکه خواهد که چشم را بزشکی کند جواب گو باید که اول بداند که چشم درست چون باشد
چون بدانست و در نگرد آن حال درستی نه چند داند که از درستی بشد و بحال دیگر گشت و دیگر
که بیمار است باید که بداند که سبب آن بیماری از چه بود و آن سبب دور کند چون آن سبب
دور کرد باید که بدرستی باز آورد باید که از و چیزهای که ضد سبب بیماری بوده باشد
و چون بدرستی باز آورد باید که درستی نگاه دارد و درستی آنگاه نگاه توان داشت که

حد چشم شناخته باشد تا بران حد نگاه دارد و چون چشم بحد خویش باشد درست باشد
و چون از حد خویش زایل شود بیمار باشد و درستی را نگاه بشبیه توان داشت و بیماری را
بضد علاج توان کرد اگر ترا پرسند که حد چشم چیست و چگونه شناسیم جواب گو که حد چشم — سوال چهارم
بسیار است و من بگویم کتاب جدا جدا آنچه ممکن باشد اما بدانکه حد چشم آنست که چشم عضوی
آلی حساسی متوسط میان روح باصره و اشیاء محسوس و میان اجزاء خویش و چشم آلیست مر
بینایی را و دریابنده است مر رنگها و شکلها را چندانکه ممکن باشد قبول کردن آن و استحالت
بدیر بود بدیدن آن و عکس حد تمام ترین و بکمال ترین آنست که چشم مرکبست از صفاقها
و رطوبتها و غشاوتها و رباطها و رگها و شریانها و پیها و عضلها چون این حدود بدانستی تمامی
حد چشم بشناختی که این حد تمام ترین حدها است و حد جوهری نیست سوال پنجم
اگر ترا پرسند که صفت چشم چیست جواب گو صفات چشم آنست که وی آلت بینایی است و لطیف — سوال پنجم
ترین همه حواس است و ساخته بسیار و اعضاهای گوناگون اگر ترا پرسند که چشم را از برای چه
چشم خوانند جواب گو که از برای آن چشم خوانند که وی مانند است بچشمهای آب و چشم
از دو گونه باشد که از اچشمه خوانند یکی انکه در وی آب باشد و آب از وی بیرون آید
و دیگر انکه در وی نور بود و نور از وی بیرون آید پس در چشم این هر دو معنی موجودست
یکی انکه در چشم رطوبتها است بر مثال چشمه آب دوم انکه در وی نور است چون آفتاب و ایشان
نقلها چون بری نام چشم هم برین معنی خوانند که آن معنی بچشمه باز کرده نه بینی که قرص آفتاب را
چشمه آفتاب خوانند و جای که از انجا آب بیرون آید از اچشمه خوانند سوال ششم اگر ترا پرسند که
منفعت چشم چیست جواب بگو منفعت چشم آنست که وی دیده بانست مر تن را از آفتهای که
که در آید و تن را و نیز ارشاد کند بدانچه دوست دارد و برساند تن را بدانچه که خواهد و چشم آنچه

فایده تن باشد بتن رساند و آنچه زیان کننده تن را از وی پرهیز کند تا آن آفت نرسد
رسد سوال هفتم اگر ترا پرسند که چونست که چشم را بر سر آفرید و بالای تن تا بر
تر نیافرید جواب گو خدای عز و جل را از برای آن بر بالای همه تن آفرید و بزیر تر نیافرید
مثلا بر سینه یا بزیرتر نیافرید تا همه چیزها را بتواند دیدن و نیز از برای آن بر سر آفرید تا بمغز
نزدیک باشد تا قوی تر باشد بفعل و ینبوع چشم دماغ است که اگر جای دیگر بودی تا
بر سر نبودی و از ینبوعش دورتر بودی و قوتش ضعیف تر بودی و منفعت دیگر که بر بالا
تا هیچ چیز از وی پوشیده نماند و از وی غایب نشود و چیزها را بتواند دید مثالش چنین
که بوستان بان خواهد که بوستان را نگاه دارد جایی جای خویش را بر بالای سازد
تا همه بوستان را ببیند و نگاه دارد و چون از بالا بیند همه چیزها را نیکو ببیند از دور و نزدیک
و عادت است که دیده بانها بر بالای سازند تا از دور و از نزدیک نیک ببیند پس
چشم دیده بانست و نگاه بان تن است چون بوستانبان که بوستان را نگاه دارد
پس چشم تن را نگاه دارد و از برای این حکمت خدای تعالی چشم را بر سر آفرید و بر جای دیگر نیافرید
سوال هشتم اگر ترا پرسند که فعل چشم چیست جواب گو فعل چشم آنست که ببیند و دریابد
و رنگها را قبول کند و بداند شکلها را آنچه از وی خردتر است از ذره تا موی و انک بسیار
و آنچه برین ماند و آنچه از وی بزرگتر است چون کوه و آسمان و زمین و غیر آن و آنچه
برین ماند سوال نهم اگر ترا پرسند که طبع چشم چیست جواب گو که طبع چشم گرمست و از ین
هیچ خلاف نیست سوال یازدهم اگر ترا پرسند که چه واجب کند که طبع چشم گرم باشد که
ینبوعش دماغ است و دماغ را مزاج سرد و تر است جواب گو نبات چشم بی از دماغ است
اما از برای آن گرم است که در وی حرکت بسیار است و هر عضوی را که حرکتش بسیار باشد

لابد گرم باشد و دیگر آنکه در وی رگهاست و شریانهای بسیار و هر عضوی را که در وی
رگها و شریانها بسیار باشد لابد گرم باشد سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که مزاج چشم چیست جواب
گو مزاج چشم طبیعی تر است از برای آنکه نزدیک‌تر وی از دماغ است و دماغ را مزاج تر است هر چیز که از
حرکت چشم گرم گردد اما سبب آنکه در چشم تریها است هوائی تریها آن گرمی خشک نتواند
شد از برای این سبب مزاج چشم بر حال خود تر است و تر باشد سوال سیزدهم اگر طبع
اصلی چشم بگردد و طبع دیگر شود چون باشد جواب گو بی باشد که از این طبع که گرم است
گرم و تر گردد و یا طبعش بسردی گراید و یا بتری و یا بخشکی اما نه اصلی باشد سوال چهاردهم اگر ترا که گردد
پرسند بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم از آنکه بود گرم تر شده باشد جواب گو دلیلش
آن باشد که حرکتش زود باشد و رگهاش فراخ و پیدا باشد و لونش سرخ شده باشد و چون
دست بر وی نهی گرم باشد سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل توان شناخت که طبع چشم
میلش بسردی شده باشد جواب گو دلیلش آن باشد که حالش ضد آن باشد که از گرمی
و آن از آن جهت باشد که حرکتش کند باشد و رگهاش باریک باشد و تنگ و لونش سپید باشد
و چون دست بر وی نهی سرد باشد سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل باشد که میل چشم بتری
شده باشد جواب گو دلیل برانکه طبع چشم تر شده است آنست که چون دست بر وی نهی نرم و سست
باشد و پوسته تر باشد و پر از رمص باشد سوال هفدهم اگر ترا پرسند که بچه دلیل گوئی برانکه طبع
چشم میلش بخشکی شده جواب گو دلیل برانست که علامت آن ضد علامت تری باشد و دلیلش
چنان باشد که چون دست بر وی نهی خشک و سخت و در وی هیچ تری و رمص نباشد و اگر رمص
باشد چون سبوس و ریگ خشک گشته و چشم بدشواری باز کند سوال هجدهم اگر ترا پرسند که
از چه سبب باشد که طبع چشم گرم و تر شود از مزاج اصلی جواب گو چون حرارت بر مزاج

دماغ

و دماغ غالب شود و از خوردنیها و رنج کشیدن و سختی که از ناگاه ببیند و نیز باشد که از
سبب بادی افتد که گرمی آفتاب بر وی تابد یا نشستن بجاهای تند چون آب سیمابی و بویی
و گوگردی و آنچه بدین ماند سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که طبع چشم سرد گردد
جواب گو سبب آن باشد که بضد سبب گرمی باشد و آنچنان باشد که سردی بر مزاج تن او
غالب شده و پیوسته خوردنیهای سرد خورد و حرکت کم کند و نیز باشد که از سبب بادی باشد
که افتاده باشد چون چشمی برف زده باشد یا سرمای سرد بوی رسد طبع چشم سرد گردد
سوال بیستم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که مزاج چشم تر گردد جواب گو سبب
تری مزاج چشم از دو گونه باشد اول از رطوبت بیضی دوم از رطوبت جلیدی اما آن سبب که
از رطوبت بیضی باشد از دو گونه بود اول از کمیت باشد دوم از کیفیت آنچه از کمیت باشد
آن باشد که رطوبت بیضی بیشتر و از بسیار شدن رطوبة بیضی مزاج چشم تر شود و آنچه از سبب
کیفیت باشد آن باشد که رطوبة بیضی رقیق باشد و از رقت رطوبت بیضی چشم همیشه تر باشد اما آنچه
از سبب رطوبة جلیدی باشد هم از دو گونه باشد یا از مزاجش یا از قوامش اگر از قوامش
باشد آن باشد که رطوبة جلیدی تنک بود و جمع نشده باشد و مزاج چشم تر باشد و این بیشتر
از آن افتد که از زیادتی تری فزاید چون غذاهای تر خورده و ریاضت نکرده باشد تا از آن
تری رطوبة زیادت شود و رطوبة بیضی بیشتر شود و رطوبة جلیدی تر گردد و مزاج چشم از آن
سبب تر شود سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که سبب چه باشد که مزاج چشم خشک گردد جواب
گو سبب خشکی مزاج چشم ضد سبب تری باشد و آن نیز از دو گونه باشد یا از جهة رطوبة بیضی باشد
یا از جهة رطوبة جلیدی در کمیت و کیفیت آنچه از کمیت رطوبة بیضی باشد آن باشد که رطوبة
بیضی شده مزاج چشم از سبب خشکی باشد و آنچه از کیفیت یعنی قوام وی باشد اگر چنان

باشد که رطوبت بیضی سطبر و بسته باشد و مختلف و خشکی بر مزاج غلبه کرده پس چشم خشک باشد اما آنکه
از سبب رطوبة جلیدی بود هم از کمیت و کیفیت افتد و تری کم باشد و آنچه از کمیت که کمیت افتد چون
بر مزاج رطوبة جلیدی یبوست غالب و تری کم شود چشم خشک باشد و آنچه کیفیت قوامش باشد
اگر چنان باشد که رطوبت جلیدی سطبر و بسته باشد و خشکی بر مزاج غلبه کرده پس چشم از این سبب خشک باشد
و این سببها از آن افتد که پیوسته یبوست بوی آید چون بسیار حرکت کند و رنج بسیار بر خویشتن نهد
و چیزها گرم و خشک و استفراغ کردن بسیار از هر نوع سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند که چیزی
دیگر باشد که بدان دلیل مزاج چشم شناسد جواب گو بلی رنگهای چشم هم دلیل کند بر مزاج
چشم چون چشم ازرق باشد سردی و خشکی بر مزاجش غالب باشد و گرمی و تری اندک باشد
و دلیل برانکه چشم ازرق سرد و خشک است آنست که چشم ازرق بسبب چند از برای آنکه هوای
سرد است بدان سبب چشم ازرق تر شود و نیک چند و دلیلی دیگر بران آنست که چشم سقلابیان
ازرق باشد همه و مزاج ایشان و هوای شهرهای ایشان سرد باشد و دلیلی دیگر همت از بعد آن قوی
نه بینی که چشم پیران در آخر عمر ازرق شود و در آن وقت سردی بر مزاج ایشان غالب شده
باشد بدان سبب چشم ایشان ازرق شود و چشم سیاه را مزاج گرم و تر باشد و دلیل برانکه چشم
سیاه را مزاج گرم و تر باشد آنست که چشم سیاه را علت از بخار افتد و بخار از حرارت
و رطوبة خیزد و نیز آب در چشم سیاه بیشتر رود و آید و از چشم ازرق کمتر آید از سبب بخار که کم
باشد که بخار از گرمی خیزد و دلیلی دیگر آنست که چشم سیاه گرم است که چشم حبشیان و زنگیان
و هندوان همه سیاه باشد و مزاج و هوا و شهرشان گرم باشد و هر چشمی که سیاه تر گرمی و تری
وی بیشتر اما چشم اشهل معتدل در گرمی و سردی و تری و خشکی اما اندکی چشم اشهل بگرمی و تری
میل دارد و چشم اشهل بسردی و خشکی میل دارد اما نه بسیار سوال بیست و سوم اگر ترا پرسند که رنگهای چشم چند است

جواب

جواب گو رنگ چشم چهار گونه است اول اکحل دوم ازرق سیم اشهل چهارم اشهب
و جمله رنگهای چشم این چهار گونه است سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد
که رنگ چشم سیاه باشد جواب گو از هفت سبب است که رنگ چشم سیاه باشد
اول آنکه روح باصره اندکی تر باشد دوم آنکه گرم و تر باشد سیم آنکه رطوبة جلیدی در اصل
خرد تر باشد چهارم آنکه رطوبة جلیدی از نهاد درون تر باشد پنجم آنکه رنگ طبقه عنبیه سیاه
تر باشد سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که رنگ چشم ازرق باشد جواب
گو که از هفت سبب باشد که رنگ چشم ازرق باشد و لیکن ضد آن سببهای سیاهی باشد اول آنکه
روح چشم باصره بیشتر باشد دوم آنکه روشن تر باشد سیم آنکه رطوبة جلیدی در اصل
بزرگ تر باشد چهارم آنکه رطوبة جلیدی در نهاد بیرون تر باشد پنجم آنکه رطوبة بیضی کم باشد
ششم آنکه رطوبة بیضی روشن تر باشد هفتم آنکه طبقه عنبیه سیاهی کمتر باشد سوال بیست و ششم اگر ترا
که از چه سبب باشد که رنگ چشم اشهل باشد جواب گو چون چیزی از اسباب سیاهی چشم با
از اسباب ازرقی چشم بهم آمیزد بحد اعتدال چشم را رنگ اشهل باشد سوال بیست و هفتم اگر ترا
پرسند از چه سبب باشد که رنگ چشم اشهب باشد جواب گو رنگ چشم اشهب در جمله این
سبب باشد که رنگ اشهل را اما آن باشد که در چشم اشهب روح باصره زیاده تر و روشن تر
باشد سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که چشم از چند طبقه مرکب است جواب گو از هفت طبقه بقول جالینوس
و شش بقول وی اول طبقه صلبیه دوم طبقه مشیمیه سیم طبقه شبکیه چهارم طبقه عنکبوتیه پنجم طبقه عنبیه ششم
طبقه قرنیه هفتم طبقه ملتحمه سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که حکیمان بر جالینوس خلاف کرده است در عدد
طبقات جواب گو که اختلاف کرده است خلاف در عدد طبقات و هر کسی چیزی گفته اند
اما خلاف در لفظ بوده است نه در معنی که در معنی همه راستند و قوی را مذهب آنست که طبقات

چشم شش است و حجت آن می آرند که طبقه شبکی بطبقه نزدیک است از برای آنکه طبقه چیزی را خوانند که بر جای پوشیده باشد یا چیزی را در خود گیرد و نگاه دارد و طبقه شبکی چنانست که وی چون دامیست بافته و او را از برای آن آفریده اند تا غذا از رطوبت زجاجی دهد و نیز در وی روح باصره بیاید تا رطوبت زجاجی و رطوبت زجاجی بیاید بجلیدی برساند و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم پنج است و حجت آن می آرند که طبقه عنکبوتی بطبقه نزدیک که طبقه آن باشد که بر همه پوشیده و عنکبوتی بر پاره از جلیدی پوشیده و نیز حجت می آورند که عنکبوتی خود پاره از رطوبت جلیدی است که معروف است که نبات طبقه عنکبوتی از جلیدیست و او را از برای آن آفریده است که چون غذا زیادت آید از جلیدی بخود کشد تا جلیدی را رنج نرسد و آنچه از غذا از جلیدی بماند وی غذا از خود کند و قومی را مذهب آنست که گویند طبقات چشم چهار است و حجت آن می آرند که طبقه ملتحم را طبقه نشمرد از برای آنکه چون طوقیست که در گرد چشم آمده مانند طوق آسیا در آمده باشد و طبقه ملتحم بر هیچ پوشیده نیست و چون زبا طبیعت همه چشم را و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم سه است و حجت آن می آرند که طبقه عنبی و طبقه مشیمی یک طبقه است که نبات هر دو یکی است و قومی دیگر را مذهب آنست که طبقات چشم جمله دو طبقه است و حجت آن می آرند که طبقه صلب و طبقه قرنی یک طبقه اند که نبات طبقه قرنی از صلب است اما من چون نگاه کردم اما من چون نگاه کردم طبقات چشم یازده یافتم از برای آنکه آنان که حجت آورده اند که طبقه آن باشد که بر چیزی پوشیده باشد پس طبقه قرنی از چهار قشر است بر بالا یکدیگر پوشیده پس بدین حساب دو باشد که بر هفت سه زیادت شود و نیز طبقه عنبی اند دو قشر است یکی از درون که خمل دارد و یکی از بیرون که املس است پس دو طبقه باشند و ممکن بود که دو چیز ضد یکدیگر باشند و دلیل بر آنکه دو طبقه است آنست که مره را صفت مخمل است از درون خمل دارد

ببرون

و بیرون املس است سه و ده و طبقه است پس بدین شمار طبقه چشم یازده باشد **سوال سی ام** اگر ترا پرسند که رطوبات چشم چند است و چنانکه در طبقات خلاف کرده اند در رطوبات نیز کرده اند یا همه علما متفق بوده اند و خلاف نکرده اند **جواب** گو جمله علما برین متفق اند که رطوبات چشم نه کم و نه بیش یکی رطوبت زجاجی دوم رطوبت جلیدی سیم رطوبت بیضی و هیچکس را درینجا خلاف نیست **سوال سی و یکم** اگر ترا پرسند که عصبهاء چشم چند است و چه جفت است و چه گونه است **جواب** گو عصبهاء چشم دو جفت است و دو گونه است جفتی مجوف است و این جایگاه مجوف اند نرم اند و لطیف و جفتی دیگر مجوف نیست و میانه ایشانست و صلب اند **سوال سی و دوم** اگر ترا پرسند که عضلات چشم چند است و از آن جمله عضلات جفتی چند است **جواب** گو بدانکه جمله عضلات که در جفن چشم دوازده است از آن جمله نه عضله چشم است و سه عضله جفن **سوال سی و سیم** اگر ترا پرسند که از جمله این طبقات و رطوبات و آنچه ای چشم بینایی از کدام است از جمله است یا از یکی **جواب** گو که جمله این طبقات و رطوبات و غیر آن بینایی از رطوبت جلیدیست و دیگر اجزا جمله خادمان او یند و یاری دهنده وی و همچنین تعالی هر عضوی که آفریده است از اعضاء تن که ترکیب هر یک از برای کاری آفریده است و فعل نه از آن اجزای بود و فعل کلا از جزوی بود و آن دیگر همه اجزا خادمان این جزو باشد که فعل از او باشد و نوعی از این اجزا آن باشد که خدمت می کند برسانیدن منفعت بوی چون غذا و نوعی از این اجزا خدمت می کنند بیاری دادن و آفت از وی باز داشتن و ما چشم را همچنین می بینیم که وی عضویست مرکب از اعضاء بسیار گوناگون ساخته حق آن بینایی و از پس این اتفاق رطوبتها جلیدی است و بینایی از ویست و دیگر اجزا که گرد بر گرد ویند همه خادمان ویند از او و یاری دهنده بعضی منفعت بوی میرسانند و بعضی مضرت از وی باز دارند

و نگاه وی راست میدارند تا وی می کنند **سوال سی و چهارم** اگر ترا پرسند که صفت رطوبت جلیدی که بینایی از ویست و رئیس است چگونه است **جواب** گو بدانکه رطوبت جلیدی از رطوبت رنگ سفید و روشن و چون مدوره گرد است شبیه بجره که از بلور کرده باشند اما تخت کرده است از یک ماییه بینی در ویست **سوال سی و پنجم** اگر ترا پرسند که چرا رطوبت جلیدی گرد است **جواب** گو بدانکه خدای عز و جل رطوبت جلیدی را گرد آفریده است تا آفت زود بوی نرسد که اگر گرد نبودی آفت زود بوی رسیدی و خدای عز و جل ملک از برای این سبب گرد آفریده همیشه بسلامت باشد چه اگر با چندین حرکت که در ویست که از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق گرد نبودی بازا ویها بودی و آفت زود بپذیرفتی **سوال سی و ششم** اگر ترا پرسند که رطوبت جلیدی گرد که گرد نیست و اندکی پهنست و در آن پهنی چه حکمت است **جواب** گو خدای عز و جل این رطوبت را از برای آن اندکی پهن آفرید تا همه چیزها را تمام تواند دید چه اگر گرد بودی منظرش باریک بودی پس هر چه منظرش باریک باشد هر چه بدو آید خرد تر از شکل خود نماید و همه چیزها را خرد تر از آن چند که باشند و چنان باشد تمام نتواند دید پس خدای عز و جل آن پهنی که در وی آفرید بحکمت آفرید تا همه چیزها را بتواند دید و دلیل آنست که چون در حدقه علتی ضیقی افتد منظرش خرد گردد و چیزها را جمله نتواند دید الا یکان یکان و نیز هر چه بیند خرد تر از آن چند که باشد **سوال سی و هفتم** اگر ترا پرسند که چرا رطوبت جلیدی سفید و روشن **جواب** گو از بهر آن سفید است و روشن تا رنگها زود قبول تواند کرد اگر چه آبگینه باشد و سفید نباشد هیچ رنگها قبول نتواند بدین سبب خدای عز و جل این رطوبت را سفید آفرید **سوال سی و هشتم** اگر ترا پرسند که جای رطوبت جلیدی در چشم کجاست **جواب** گو جای او در میان همه اجزاست و دلیل آنکه وی در میان است آنست که ترا گفتیم که خدای تعالی هر چه آفریده است از طبقات و رطوبات

وغشاوه

وغشاوه و آورده و رباطها و عصبها همه از برای خدمت جلیدی آفریده است تا از ایشان منفعت می یابد و بهری از ایشان غذا بوی میرسانند و بعضی مضرت از وی باز میدارند پس چون چنین باشد لابد در میان باید بتری که در ویست خاصه که هیچ اجزای دیگر نیست همه اجزای دیگر گرد بر گرد وی اند و نگاه کردن وی مشغول چنانکه طبقه قرنی از بیرون او را نگاه دارد و آفتی که از بیرون در آید و طبقه ملتحم را جمع دارد و نگاه دارد و رطوبت بیضی از بیرون وی را تر دارد تا از حرارت آفتاب نگذارد که خشک شود و طبقه عنکبوتی حجاب کند میان وی و رطوبتی بیضی تا در هم نیامیزد و رطوبت زجاجی از درون وی را غذا دهد و طبقه شبکی روح را بوی رساند و طبقه مشیمی غذا لطیف و صافی کند و طبقه صلب از آفت استخوان و افتادی وی را نگاه دارد و عصب مجوف نور را گذاره کند و این همه اجزا چنانکه پیرامن وی اند و هر یک بفعل خدمت میکنند تا او فعل میکند و فعل از رطوبت جلیدی است و رئیس ویست **سوال سی و نهم** اگر ترا پرسند که منفعت رطوبة جلیدی چیست **جواب** گو منفعت رطوبة جلیدی آنست که بزرگتر است از همه منافع هست از اجزاء دیگر و منفعت ازین بزرگتر چه باشد که بینایی از ویست **سوال چهلم** اگر ترا پرسند که بچه دلیل میگویی که بینایی از رطوبة جلیدی است **جواب** گو دلیل برین که بینایی ازین رطوبت است آنست که ما می بینیم که چون آب میان این رطوبة و چیزهای دیدنی فرود آید یا آثر سفیدی بر قرنی می افتد یا سبل یا ناخنه بر قرنی پوشیده شود بینایی باطل شود از برای آنکه مانع میان رطوبة جلیدی و میان محسوس ببند باز چون آن آب را قدح کنیم و آن مانع را برداریم از میان رطوبة جلیدی بینایی باز آید پس درست گشت که بینایی از رطوبت جلیدیست **سوال چهل و یکم** اگر ترا پرسند که ما بسیاری بینیم که میان این رطوبت و میان چیزی دیدنی هیچ مانعی نبود و گشاده بود و چشم نابینا بود پس اگر بینایی از رطوبة جلیدی بودی بایستی که

و بینایی باطل شدی مگر این بینایی از جای دیگرست از درون نه از رطوبت جلیدی است جواب
گوییم آنکه ما گفتیم که هرچه است از بیرون رطوبت جلیدی است و از درون رطوبت جلیدی همه خادمان
رطوبت جلیدی اند و بینایی ازوست و جزوی بینایی از هیچ جای دیگر نیست اما وی نیز تنها هیچ کار
بسر نتواند بردن بی خادمی که مثل این رطوبت چون پادشاهست و اجزاهای دیگر چون خادمان پادشاه
و پادشاه نیز باشد و کار همه بوی باشد اما پادشاه و کار وی با خادمان بر پای باشد که هر
خادمی را از برای کاری دارند چون خادم که کار بوی رود بر جای باشد و خلل روی بجای
آن کار می فزوده نیست و خلل در پادشاهی نیز نیاید چون این خادم را که کار بوی رود آفتی رسد و از آن
کار بازماند چون از کار بازماند آن کار که بوی می رفت نتواند کرد خلل در کار آید و در کار پادشاه
نیز خلل درآید بقدر آن کار کن و کار اگر کار کنی باشد که کارهای بزرگ بوی رود تباه کرد خللی بزرگ در
پادشاهی آید و اگر بوی کاری اندک رود اندک مایه خلل در پادشاهی آید پس این خادمان که
رطوبت جلیدی را خدمت می کنند اگر در یکی خللی درآید اگر خللی بزرگ درآید و اگر خللی کوچک درآید و آن
قدر که افتد خادم را که تباه کرده بدان خلل که خادم از شغل معطل شود و ترس هر چند بر جای باشد
کارش نرود و گفتیم که همه اجزا گرد برگرد رطوبت جلیدی اند و نفع بوی می رسانند و مضرت از وی
باز می دارند همچنانکه از بیرون چون آب فرود آید یا سببی دیگر پدید آید از آن اسباب که مانع شود
نفوذ روح باصره را نتواند کرد الوان را و ادراک نتواند کرد بینایی باطل شود اندر درون رطوبت
جلیدی نیز چون خادمی را از جملهٔ خادمان آفت رسد چون عصب مجوف که وی را سدّه افتد یا
غیر آن که باز ماند از کار و روح باصره برطوبت جلیدی نتواند رسانید بینایی باطل شود یا علتی رسد بدیگر
خادمان چون رطوبت زجاجی و طبقهٔ شبکی و طبقهٔ مشیمی و طبقهٔ صلب و عضلات که در عصب مجوف اند
که از کار بازمانند بینایی باطل شود اگر علتی باشد که بعلاج معالجه توان کرد بینایی باز آید و اگر علاج نتوان کرد

باطل شود

باطل شود و نابینا ماند هرگاه که رطوبت جلیدی را بسببی نابینا شود از سبب عجز خادمان از قبول
کردن بازمانند پس درست شد بحقیقت که دیدار از رطوبت جلیدیست بکیفیت خادمان
از درون و بیرون **سوال چهل و دوم** اگر ترا پرسند که طبع رطوبت جلیدی چیست **جواب** گوی
طبع رطوبت جلیدی سرد و خشک است و طبع رطوبت سرد و تر است از برای آن خشک میگویند که جامد است
نه سایل **سوال چهل و سیم** اگر ترا پرسند که از درون اجزاها چشم کیست که برطوبت جلیدی نزدیک
تر است و رطوبت جلیدی بوی حاجتمندتر است و غذای رطوبت جلیدی از کیست **جواب** گو
ما گفتیم که رطوبت زجاجی بوی نزدیکتر است و رطوبت زجاجی برطوبت جلیدی حاجتمندتر است
و غذای رطوبت جلیدی از رطوبت زجاجیست از برای آنکه روح باصره اول برطوبت زجاجی آید
و در رطوبت زجاجی منطبع شود و رطوبت زجاجی روح را مهذب گرداند پس رطوبت زجاجی
غذا برطوبت جلیدی رساند بدین سبب حاجتمندتر بوی باشد **سوال چهل و چهارم** اگر ترا پرسند که صفت
رطوبت زجاجی چیست **جواب** گو صفت این رطوبت زجاجی است که وی برنگ سپیدی است
نه سپید بل اندکی با ذکی زند سخت روان نیست که در وی اندک سطبریست چون آبگینه که گداخته شده
خود و نیز این نوع بلغم که سطبرست و بخش با ذکی زند و برا نیز زجاجی خوانند و آن بلغم
که از گلو برآید سطبر **سوال چهل و پنجم** اگر ترا پرسند که منفعت رطوبت زجاجی چیست آنست که غذای دهد
مر رطوبت جلیدی را و از برای آن نزدیک برطوبت جلیدی بسبب نزدیک شدن و غذا دادن
آنست که هر اندامی که هست از اندامها جاذب نیست آب را از غذا تا مختلف شود بدل آن
که تحلیل شده باشد از آن عضو بحرارت غریزی از درون و حرارت هوا از بیرون و حاجتمند
باشد که بدل دهد آنچه تحلیل شده باشد و نتواند دادن عوض الا چیزی که مانند آن باشد که تحلیل
شده باشد و راستی لیت آن چیز پذیرد زود که میل دارد و نزدیک باشد بطبیعت وی

و ناچار حاجتمند بود رطوبت جلیدی بغذا و صفت رطوبت جلیدی که گفتیم سپیدست و روشن
و صافی پس ممکن نبود که غذای وی از خون باشد بی متوسطی میان طبیعت وی و میان طبیعت خون
پس خدای تعالی این رطوبت زجاجی را از برای آن سبب آفرید و روشن و برطوبت جلیدی نزدیک کرد
تا متوسط باشد میان طبیعت خون و میان طبیعت رطوبت جلیدی تا خون را بستاند و بطبع خود
گرداند و سپید و صافی چنانکه شایسته بود غذا جلیدی را و آنگه بجلیدی دهد و این رطوبت جلیدی
از برای آن مزرق است تا نیمه در میان رطوبت زجاجی چنانکه گوی نیمی در آب باشد و نیمه از بیرون
و اگر نه رطوبت زجاجی بودی که غذا را بطبع و رنگ جلیدی گرداندی و غیر وی بودی از اجزای
دیگر که خون را سپید و روشن و صافی شوانستی کرد اینچنین غذا رطوبت جلیدی دادی هیچ در آن
وقت نه دیدی و اگر هم دیدی گرد بودی و همه چیزها را برنگ خون سرخ دیدی و منفعت عظیم
تر آنست که رطوبت زجاجی نزدیک شد بجلیدی که رطوبت زجاجی سپیدست و روشن چون روح
باصره درآید در عصب مجوف تا بدان جای رسد که سر عصب مجوف شاخ شاخ گردد و وارد
طبقهٔ شبکی شود و روح باصره در آن شاخها درآید در طبقهٔ شبکی و شبکی گرد رطوبت جلیدی
زجاجی درآمده است و رطوبت زجاجی را در خود گرفته است پس روح از آنجا در رطوبت زجاجی
منطبع شود پس روح باصره از رطوبت زجاجی بجلیدی رسد و در وی منطبع شود پس اگر نه زجاجی
که رنگش مانند و نزدیک است برنگ جلیدی چون روح بوی رسیدی گرنه شدی دیدار نبودی
سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که غذای رطوبت زجاجی از کدام طبقه است و کدام طبقه بوی نزدیکتر
جواب گو غذای او از طبقهٔ شبکیست و طبقهٔ شبکی بوی نزدیکست **سوال چهل و هفتم** اگر ترا
پرسند که طبع رطوبت زجاجی چیست **جواب** گو طبع رطوبت زجاجی سرد و تر است اما میلش
اندک بگرمیست و این میل از برای آنست که اندک گرمست که وی غذا از شبکی کرده و از شبکی

خون ستاند و طبع خون گرمست و در شبکی سر رگها است و شریانها از برای آن گرم
سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که از درون رطوبت زجاجی چند طبقه است **جواب**
گو سه طبقه یکی شبکی و دیگر طبقهٔ مشیمی و سیم طبقهٔ صلب اما طبقهٔ شبکی بوی نزدیک
تر است و از پس طبقهٔ شبکی طبقهٔ مشیمی است و از پس طبقهٔ مشیمی طبقهٔ صلب است **سوال چهل و نهم**
اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ شبکی چگونه است **جواب** گو بدانکه صفت طبقهٔ شبکی آنست که
وی چون دامیست در بافته و اصل طبقهٔ شبکی از دو چیز است یکی از سر عصب مجوف و دیگر از
رگها و شریانها مشیمی **سوال پنجاهم** اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ شبکی چیست **جواب**
گو طبع طبقهٔ شبکی معتدل است و گرمی وی از طبقهٔ مشیمی کمتر است از برای آنکه اصل وی از سر عصب است
و عصب را طبع سرد باشد پس چون عصب با رگها و شریانها بیامیزد معتدل شود اما گرمیش کمتر
سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که غذای طبقهٔ شبکی از کیست **جواب** گو از طبقهٔ مشیمی و طبقهٔ
مشیمی گرد برگرد وی درآمده است و او را در خود گرفته است و از درون طبقهٔ شبکی است
سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ شبکی چیست **جواب** گو که در طبقهٔ شبکی
دو منفعت یکی آنکه غذا او رطوبت زجاجی دهد و دیگر آنکه روح باصره برطوبت زجاجی میرساند
بدان سبب که سر عصب که در وی است مجوف و رگها و شریانها که از طبقهٔ مشیمی بوی آمده
که وصف کنیم بدانکه چون سر عصب مجوف نزدیک شد برطوبت زجاجی شاخ شاخ
و از آن طبقه که از درون وی است از طبقهٔ مشیمی رگها بوی پیوسته شد و درهم بافته این شاخها
سر عصب و آن رگها و شریانها که از طبقهٔ مشیمی آید و از آن طبقهٔ شبکی پدید پس پیدا مر از طبقهٔ شبکی
و رطوبت زجاجی در خود گیرد تا برسد بجایی که همه رطوبت جلیدی معروفست در میان زجاجی
بود و بدین مثال **سوال پنجاه و سیم** اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ مشیمی چگونه است **جواب** گو

صفت طبقهٔ مشیمی آنست که وی طبقه ایست بر مثال مشیمه و در وی رگهاست و شریانها
و رنگ سپید است و اندکی بسرخی زند و زرست بنایه سوال چهارده و چهارم اگر ترا پرسند که نبات
طبقهٔ مشیمی از کجاست جواب گو بدانکه نبات طبقهٔ مشیمی از [redacted]
غشاء ده نرم است که بر دماغ پوشیده است که غذا دماغ میدهد و چون بانجا رسد گوم
نهادند ... سوال چهارده و پنجم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ مشیمی چیست جواب بگو بدانکه
ازین طبقهٔ مشیمی سه منفعت است اول آنکه طبقهٔ شبکی را غذا دهد دوم آنکه نگاه دارد شبکی از انقطاع
که از درون افتد سیم آنکه خون اول در وی صافی شود چنانکه شایسته شبکی بود و طبقهٔ شبکی دهد
و باز شبکی آن خون را در خود صافی گرداند چنانکه شایسته رطوبت زجاجی بود و بوی دهد و باز زجاجی
آنرا در خود صافی گرداند و سپید کند چنانکه شایسته رطوبت جلیدی بود و جلیدی دهد تا جلیدی غذا کند
سوال چهارده و ششم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ مشیمی چیست جواب گو طبع طبقهٔ مشیمی گرمی و تری میل دارد
و گرمی میل بیشتر دارد و از برای آنکه ترا گفتیم که نبات وی از غشاء ده نرم است و طبع غشاء ده نرم
بر دماغ است گرم و تر است که در وی رگهاست و شریانها سوال چهارده و هفتم اگر ترا
پرسند که غذاء طبقهٔ مشیمی از کجاست جواب بگو از غشاء ده نرم که بر دماغ است که غذا
غذاء ده نبات مشیمی از وی است و هم از آن غشاء ده رگها جدا بود و بوی برود و غذا دهد
سوال چهارده و هشتم اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ صلب چیست و چگونه است جواب گو وی طبقه
برنگ سپید و بوی رگها است بستر و این طبقهٔ سخت صلبست و غلیظست بر استخوان نهادست
سوال چهارده و نهم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ صلب سرد و خشکست از چه سبب چنین است جواب
گو طبع طبقهٔ صلب سرد و خشکست از برای آنکه نبات وی از غشاء ده صلبست که بر دماغ است
و طبع غشاء ده صلب اصلی که بر دماغ است سرد و خشکست سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که

صفت

منفعت این طبقهٔ صلب چیست جواب گو منفعت طبقهٔ صلب آنست که چشم را نگاه دارد
از آفت استخوان چشم خانه و از سختی استخوان و نیز چون رطوبت از درون چنانکه
طبقهٔ ملتحم از بیرون چشم را نگاه دارد و طبقهٔ صلب از درون چشم را نگاه دارد و درهم بسته
دارد تا چشم قوی و محکم باشد سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که غذاء طبقهٔ صلب از کجاست
جواب گو غذاء طبقهٔ صلب از غشاء ده صلبست که بر دماغ است [redacted]
که دماغ را از آفت بیرونی نگاه دارد و آن رگها که متصل بوی است سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند
که نبات طبقهٔ صلب از کجاست جواب بگو نبات طبقهٔ صلب از غشاء ده که بر دماغ است و من چون
بشرح عصب رسیم آنجا بگویم حال این دو غشاء ده که بر دماغ است و حال بیرون آمدن
ایشان بر عصب مجوف بر حال آنکه چون بیرون آیند و چون طبقه شوند سوال پنجاه و سیم اگر ترا
پرسند که حال این سه طبقه و یک رطوبت که اندرون رطوبت جلیدی است معلوم کردی بگو که از بیرون
جلیدی چند طبقه است و چند رطوبت و بگو که کدام طبقه برطوبت جلیدی از بیرون نزدیکتر است و کدام
رطوبت جواب گو بدانکه از بیرون جلیدی چهار طبقه است و یک رطوبت و آن رطوبت بیضی است اما
آن طبقها که از بیرون رطوبت جلیدی است اول عنکبوتی است دوم عنبی است سیم قرنی چهارم ملتحمه اما از یک
رطوبت جلیدی از بیرون رطوبت بیضی است و پس از پس رطوبت بیضی طبقهٔ عنبی است و از پس طبقهٔ
عنبی طبقهٔ قرنی است و گرد بر گرد طبقهٔ قرنی طبقهٔ ملتحمه است و با قرنی پیوسته است سوال پنجاه و چهارم
اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ عنکبوتی چگونه است جواب گو صفت طبقهٔ عنکبوتی آنست که وی غشاء است
بنایت تنگ و باریک و لطیف در بافته بر مثال تنیدهٔ عنکبوت روشن و [redacted]
چون پوستیست که بر نیمهٔ از رطوبت جلیدی نزدیک میانی رطوبت جلیدی و میان بیضی است ایستاده
چون واسطه سوال پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که رنگ طبقهٔ عنکبوتی چگونه است جواب گو رنگ طبقهٔ عنکبوتی

سپید است سپیدی روشن و صافی و گفتیم با صقالت بر مثال آینهٔ روشن بغایت
سوال پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب گو سرد و خشک و لیکن نه چنانکه
طبع طبقهٔ صلبست که این طبقهٔ لطیف تر است و بگفتیم ترا که نبات وی از رطوبت جلیدی است و طبع
رطوبت جلیدی سرد و خشکست اما لطیف است و اندک مایه طبقهٔ عنکبوتی از جلیدی خشک تر است
زیراکه نبات نس از جلیدیست چون از جلیدی بر خیزد چون پوستی گردد سخت تر از جلیدی و پس لازم
خشک تر باشد سوال پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب گو از
طبقهٔ عنکبوتی سه منفعت است اول آنکه باز دارنده است و جدا کننده میانی رطوبت جلیدی و میان بیضی
که اگر طبقهٔ عنکبوتی نبودی هر دو رطوبت بیکدیگر در آمیختی و یکی گشتندی و از قوام بشدندی پس طبقهٔ عنکبوتی
ایشان را جدا میدارد از یکدیگر دوم آنکه نگاه میدارد رطوبت جلیدی را از آفتها که در رطوبت بیضی افتد که اگر
طبقهٔ عنکبوتی در میان نبودی هر آفت که رطوبت بیضی را افتادی لابد برطوبت جلیدی رسیدی سیم
آنکه هر غذا که زیادت آید از رطوبت جلیدی طبقهٔ عنکبوتی از آن بستاند و غذا از خود کند اگر طبقهٔ عنکبوتی
نبودی آن غذا که زیادت بودی لابد در جلیدی بماندی و عفن شدی و رطوبت جلیدی از آن فاسد و
تباه گشتی سوال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که غذاء طبقهٔ عنکبوتی از کجاست جواب گو از رطوبت جلیدی
که پیش ازین ترا گفتیم که غذاء عنکبوتی آنرا ... خود کند که از رطوبت جلیدی زیادت آید تا آفت
برطوبت جلیدی نرسد سوال پنجاه و نهم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ عنکبوتی از کجاست جواب
گو نبات طبقهٔ عنکبوتی دو مذهب قومی آنست که از طبقهٔ شبکی است و قومی بیشتر را مذهب آنست
که از رطوبت جلیدی است و قومی را مذهب آنست که او خود جزویست از رطوبت جلیدی که ممکن
بود که چیزی بدین روشنی و لطیفی نبات وی از طبقهٔ شبکی که طبقهٔ شبکی چنین صافی نیست که در وی
رگهاست پس ممکن این باشد که وی چنانکه نبات وی از رطوبت جلیدی باشد که رطوبت جلیدی هم

بلور

سپید است و صافی و روشن و پیدا شود سوال شصت و یکم اگر ترا پرسند مردم که در چشم
کسی نگاه کند صورت روی خود در حدقه ... بیند آن از کجاست از رطوبات چشم یا
از طبقات یا از جای دیگر جواب گو قومی را مذهب آنست که طبقهٔ عنکبوتی صقال دارد چون
آینهٔ روشن پس صورت روی او در وی پیدا آید و قومی دیگر را مذهب آنست که صورت
روی در رطوبت جلیدی پدید می آید که رطوبت جلیدی چون بلوریست روشن و صافی و در آن
وقت که دیدنی در رطوبت جلیدی منطبع شود و او قبول کند اگر از آنچه قبول کرد پیدا آید در روی چون
کسی در چشم کسی نگرد صورت روی خویش در جلیدی ببیند بر مثال آینه سوال شصت و دوم
اگر ترا پرسند که پیش طبقهٔ عنکبوتی چیست جواب گو رطوبت بیضی پیش طبقهٔ عنکبوتی است از بیرون
سوال شصت و سیوم اگر ترا پرسند که صفت رطوبت بیضی چگونه است جواب گو صفت رطوبت بیضی آنست
که وی رطوبتی است مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ هم برنگ و هم بقوام و همچون سپیدهٔ خایه است
لزج سوال شصت و چهارم اگر ترا پرسند که غذاء رطوبت بیضی از کجاست جواب گو غذاء رطوبت بیضی از
طبقهٔ عنبیست و از برای آنست که طبقهٔ عنبی بوی نزدیک است و رطوبت بیضی در میان طبقهٔ عنبی است ...
سوال شصت و پنجم اگر ترا پرسند که منفعت رطوبت بیضی چیست جواب گو از رطوبت بیضی چهار
منفعت است اول آنکه نگاه دارد رطوبت جلیدی را تا خشک نگردد و از حرارت طبیعی از درون
و از حرارت هوا از بیرون دوم آنکه نگاه دارد و تر دارد طبقهٔ عنبی را تا خشک نشود از حرارت
بیرون که اگر خشک شود و سخت گردد و چون برطوبت جلیدی نزدیک بود خشکی و سختی
لابد رطوبت جلیدی زیان کند سیوم آنکه طبقهٔ عنبی را از درون رخل است و درشت آن درشتی را
نرم دارد اگر نرم نداشتی آن درشتی رخل اندرون رطوبت جلیدی بستردی و رطوبت جلیدی خشک گشتی
و تباه شدی و دیگر آنکه این رطوبت بیضی قوت روح باصره را قبول می کند از درون و بیرون

می‌رسند آنچه از بیرون در هوا منطبع شده باشد از هوا در روح باصره منطبع شده باشد و منعکس
شده او را قبول می‌کند و به رطوبت بیضی و به رطوبت جلیدی می‌فرستد تا در رطوبت جلیدی منطبع شود که
اگر این رطوبت بیضی نبودی تا وی سپید و روشن است نفوذ روح باصره نتوانستی بود و دیگر
حرارت آفتاب جلیدی را بگداختی که اگر رطوبت بیضی پیش وی نبودی پس بدان تری قوت آفتاب
در وی اثر پیدا کرد و سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که درین سه رطوبت هیچ رگی است که
غذا دهد رطوبات را جواب گو درین سه رطوبت هیچ رگی نیست و اگر کسی چنین پندارد که بدان رگها
غلط پندارد که ممکن نباشد که در تری رگ باشد خاصه درین سه رطوبت که باید که ایشان در غایت
لطافت باشند و روشنی تا بینائی باشد پس اگر کسی گوید که چون در ایشان رگ نباشد غذا چگونه
گیرند و خلاف بوده است در همه علما چون جالینوس و غیر او که ایشان مشهور بوده اند که از
سه رطوبت گفته اند که رگ نیست که تدبیر محقق اند که درین سه رطوبات رگ نیست الا غذا
ایشان بر طریق نشو است و در شرح چنانکه ارسطاطالیس یاد کرده است در کتاب خود در حیوانات
که این رطوبات غذا بطریق نشو گیرند بقوت جاذبه و درست اینست سوال هفدهم اگر ترا پرسند که
طبع رطوبت بیضی چیست جواب گو طبع رطوبت بیضی معتدل است اما میل بیشتر بتری دارد و سبب آنکه
همه منافع وی از تری وی است سوال هژدهم اگر ترا پرسند که پیش رطوبت بیضی کدام طبقه است
جواب گو طبقه عنبی و من پیش ازین نیز ترا خبر دادم که رطوبت بیضی طبقه عنبی را تر میدارد و طبقه
عنبی رطوبت بیضی را غذا میدهد سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که صفت طبقه عنبی چگونه است جواب
گو بدانکه صفت این طبقه عنبی آنست که وی مانند است بحبه انگور سیاه که در میانی وی سوراخی
باشد و از درون وی درشت است چون مخمل و از بیرون وی املس است و از دو قسمت است
و این سوراخ که در میان وی است گاهی تنگ شود و گاهی فراخ بحاجتی که باشد بسبب آن

قدر که خواهد سوال بیستم اگر ترا پرسند که رنگ این طبقه عنبی بجز سیاهی لونی دیگر باشد
جواب گو آری باشد گاه گاه سیاه باشد و باشد که سیاهیش اندکی تر باشد و باشد
که رنگش بلنجی باشد و باشد که آسمان گون باشد و سبب این رنگها در چشم در وقت آفرینش باشد
تا خلقت عادت بوده باشد بر مزاج مادر و پدر و سبب رنگها ازان باشد و بود
که نزدیک چشم پدر و مادر با فراخی باز شود و ببراشد و من اگر اینجا این نوع گویم سخن دراز
شود که غرض من در اختصار است که یاد کردم در سبب رنگها در چشم سوال بیست و یکم
اگر ترا پرسند که همه طبقها در چشم بغیر عنبی سپید و برنگ چرا طبقه عنبی سیاه است تا بدین رنگها
یاد کردی چیست جواب گو خدای عز و جل این طبقه عنبی را از برای آن سیاه آفرید و طبقها
دیگر را سپید که روا بود که روح باصره در همه طبقها دیگر آید منافذ تار فراخ که ساخته است
اما اینجا که وی است می باید که نور جمع باشد و بمنفذی تنگ بیرون آید بر طریق صنوبری
و بینا می آید که او را با بیرون خدای تعالی او را سیاه آفرید تا نور دران سیاهی جمع شود و پراکنده
نتواند آمد و در میان این طبقه باشد و در میان این طبقه عنبی سوراخی آفرید که نور از آنجا بیرون آید و آن
سوراخ گاهی تنگ می شود و گاهی فراخ تا نفوذ روح باصره بکند بحاجتی که باشد که باید و اگر
این طبقه سپید بودی چون طبقهای دیگر نور در وی پراکنده شدی که هر کسی چنانکه در علت
حدقه فراخ شود و نور منتشر شود و بینائی نماند سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند که چرا است که
این حدقه گاهی تنگ شود و گاهی فراخ جواب گو از برای آنکه خدای تعالی در میان این طبقه
سوراخی آفرید و او را چنان کرد تا گاهی تنگ شود و گاهی فراخ بجهت آن که حاجت باشد تا شخص بود
بهره نور نیز بقیاس از وی بیرون آید که اگر بجای تاریک باشد فراخ شود تا نور بهره یابد
چندانکه حاجت باشد بخورد و نیز چون در روشنائی بود تنگ شود حدقه که نور بیرون

حاجتش اندکی باشد که نور بیرونی هم بقیاس باید که زیاده و نقصان نشود که اگر این طبقه را خدای
آفریدی بینائی نبودی سوال بیست و سوم اگر ترا پرسند که چرا این طبقه عنبی از درون خمل دارد و از بیرون
املس است جواب گو از برای آن خدای عز و جل این طبقه عنبی را از درون خمل آفرید تا رطوبت بیضی را در خود
نگاه دارد بدان درشتی که اگر درشتی نبودی رطوبت بیضی بیرون پالودی که وی سایل است
در درشتی درون این طبقه که چون کسی را آب فرود آید چون قمع که آب دران درشتی آویزد که اگر آن درشتی
نبودی آب را قمع نتوانستی کرد و نیز از بیرون وی از آن املس است که اگر املس نبودی درشت بودی
و چون بقرنی رسیدی درشتی قرنی را زیان کردی بدان درشتی و خشکی که در وی بودی سوال بیست و چهارم
اگر ترا پرسند که حدقه از چه فراخ شود و تنگ و آن چیست که وی را گاهی تنگ کند و گاهی فراخ جواب
گو تنگ شدن وی و فراخ شدن از آن عضله است که در قعر عصب بوده است سوال بیست و پنجم اگر ترا
که طبع طبقه عنبی چیست جواب گو طبع طبقه عنبی گرم و تر است از برای آنکه در وی رگها بسیار است و دیگر
نبات وی از طبقه مشیمی است و طبع طبقه مشیمی گرم و تر است سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که نبات طبقه
عنبی از کدام طبقه است جواب گو نبات طبقه عنبی از طبقه مشیمیه است از آن برای گفته اند که این هر دو طبقه یکی
طبقه است سوال بیست و هفتم اگر ترا پرسند که منفعت طبقه عنبی چیست جواب گو از طبقه عنبی منفعت بسیار است یکی آنکه
از بیرون غذا طبقه قرنی دهد بدان رگها که در وی است که در قرنی ممکن نبودی که رگ بودی از برای
آنکه گفتیم که قرنی باریکست و صافی که اگر در وی رگ بودی کدر بودی و روح باصره را نفوذ نبودی
بودی و قبول الوان و دوم آنکه چنانکه از بیرون غذا قرنی می دهد که در قرنی رگ نبودی که غذا
قرنی توانستی داد از درون غذا رطوبت بیضی می دهد که در رطوبت بیضی هم ممکن نبودی که رگ بودی
که غذا وی دادی که رطوبت بیضی سپید و صافی و روشن است پس هر دو را بطریق نشو غذا می دهد
و سیوم آنکه حاجت باشد میان طبقه قرنی و میان طبقه جلیدی که اگر او نبودی صلابت قرنی رطوبت

جلیدی را زیان کردی چهارم آنکه بدان سیاهی که در رنگ وی است نور را جمع میدارد تا پراگنده
نشود پنجم آنکه رطوبت بیضی را در خود نگاه دارد بدان خمل که اگر وی نبودی رطوبت بیضی
بیرون دویدی که روان است سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که غذا طبقه عنبی از کجا است جواب گو
عنبی از طبقه مشیمی است و در مشیمی رگهاست که آن رگها متصل است بطبقه عنبی پس بدان رگها
غذا بطبقه عنبی می رسد و طبقه عنبی غذا می ستاند از آن رگها سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که
پیش طبقه عنبی کدام طبقه است جواب گو طبقه قرنی است پیش طبقه عنبی و می پیوندد بیکدیگر سوال
سیم اگر ترا پرسند که صفت طبقه قرنی چیست جواب گو صفت طبقه قرنی آنست که وی رنگ
سپید است و مرکب است از چهار قشر بر بالای یکدیگر چون صحیفهای که بر بالای یکدیگر باشند و نیز مانند
صافی در روشنی بر مثال آبگینه سپید که از پس آن آبگینه چیزی سیاه قبول کند و سیاه نماید که هر که
بیند چنان پندارد که وی بذات خویش سیاه است پس طبقه قرنی را همچنین است رنگ سپید است
اما از حال آنکه طبقه عنبی از پس وی است طبقه قرنی رنگ سیاهی از طبقه عنبی قبول می کند و برنگ سیاه
می نماید با همه رقت که در وی است صلب است و [illegible] تا قیام تواند کردن از آفتهای که خارج افتد
سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که طبقه قرنی برنگ سپید است و از عنبی سیاهی قبول می کند پس از آن
[illegible] چرا خود سیاه نیافرید خدای تعالی جواب گو روا نبودی که رنگ وی
سیاه بودی از برای آن او را سپید آفرید و روشن تا قبول تواند کرد الوان را و نیز روح باصره
از وی نفوذ تواند بود و همه طبقهای که از درون وی اند همه میان کشاده اند تا نور در وی
جمع شود و مستحکم باشد طبقه عنبی بدان نقبی که در میان وی است که سپید بودی اما طبقه قرنی از بیرون
همه طبقات است و ممکن نبودی که در وی سوراخ بودی که هر آفتی که از بیرون در آمدی چون غبار
و ریگ و آنچه بدین ماند لا بد از آن سوراخ در رفتی و برطوبت جلیدی رسیدی پس غرض

او را بغشاوه رطوبهٔ جلیدی کرد تا آفت از رطوبهٔ جلیدی باز دارد و سپید آفرید و صافی تا از وی
روح گذر تواند کرد ولی اگر در وی سوراخ باشد و نیز آفت به رطوبهٔ جلیدی راه یابد زیان کند و تباه
کند و او راست بر مثال آبگینه است که در خانها نهند تا خانه از وی روشن باشد و خاک و غبار
در خانه نیاید پس روح او را در وی نفوذ می باشد و غبار آفتها که از بیرون در آید باز دارد
سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که به چه دلیل توانیم دانست که طبقهٔ قرنی برنگ سپید است سیاه
نیست جواب گو بدانکه طبقهٔ قرنی ترا گفتم که سپید است و رنگ سیاهی از عنبی قبول می کند و اگر
تو خواهی که ترا درست شود که رنگ طبقهٔ قرنی سپید است و سیاه نیست چشم حیوانی بزرگ تشریح
کن چون طبقهٔ عنبی از زیر طبقهٔ قرنی برداری طبقهٔ قرنی را بینی که سپید است و دیگر اگر نگاه کنی
دران وقت که بثور و قروح افتد وی غلیظ تر شود و در میان قشرها عمرهٔ ماده بوی راه
آید و واسطه شود میان او پس طبقهٔ قرنی قبول رنگ عنبی نتواند کرد برنگ خویش بماند و جای
بثره و قرحه سپید بماند پس درست شود ترا که رنگ طبقهٔ قرنی در جمله سپید است و سیاه نیست
سوال نود و سیوم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ قرنی رنگ عنبی قبول کند و سیاه شود نفوذ روح
باصره را باز دارد یا نه جواب گو بدانکه طبقهٔ قرنی چون رنگ طبقهٔ عنبی قبول کند و سیاه شود
در جرم وی هیچ خلل در نیاید و او همچنان صافی و روشن و سپید باشد که البته در وی کدورت در
نیاید اما ترا گفتم که نور در طبقهٔ عنبی جمع می شود و جز از ثقب عنبی بیرون نتواند آمدن و چون از ان
ثقب بیرون آید برابر ثقب بیکی از قرنی گشاده است و نور چون از ثقب بیرون آید برابر آن گشادگی
برابر ثقب نور را نفوذ افتد و البته از قرنی جز برابر ثقب هیچ جای نفوذ نتواند کرد و دلیل برین
آن باشد که چون برابر ثقب بر قرنی ریشی افتد و از ان ریش سپیدی پدید آید و غلیظ شود
بینایی نباشد پس اگر طبقهٔ قرنی بر جای دیگر که نه برابر ثقبست ریش شود و سپید شود در بینایی هیچ خلل

نیاید پس درست شد که نفوذ روح از ثقب عنبی است و آنچه در مقابل ثقبست از قرنی سوال
نود و چهارم اگر ترا پرسند که اگر قرنی رنگ سیاهی از عنبی قبول کند پس آنجا که ثقبست باید که سپید بود
سیاه تر نماید آنجا که ثقبست آن سیاهی از کجاست جواب گو بدانکه حدقه از دو چیز سیاه تر نماید
یکی آنکه رطوبهٔ بیضی سپید است قبول آن می کند پس چون گرد بر گرد حدقه و طبقهٔ عنبی است این
رطوبهٔ بیضی آن رنگ عنبی را قبول کند و نیز هر جا که آب جمع شود هر چند که رنگ آب سپید است سیاه
نماید و چون رطوبهٔ بیضی جمع شود سیاه نماید پس بدین معنی آنجا که حدقه است سیاه تر نماید سوال
نود و پنجم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ قرنی چیست جواب گو بدانکه طبع طبقهٔ قرنی مختلف است که مرکبست
از چهار قشر و هر قشری را طبیعتی خاص که دیگر قشر را نیست اما آن قشر که از بیرون است اصلبست
و طبع وی سرد و خشک است و آن قشر که از درون است درشتی دارد از درون و بدان درشتی
جذب غذا می کند و طبع وی گرم و تر است اما آن دو قشر که در میان اند میل باعتدال دارد
و لیکن آن قشر که از بیرون است طبع وی ببرودت و خشکی میل دارد و آن که سوی قشر درونی است باز
میل اندکی بگرمی و تری دارد سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ قرنی از کجاست جواب
گو نبات طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلبت و همه علما که صاحب تشریح بوده اند همین گفته اند و هیچ خلاف نکرده اند
سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که منفعت طبقهٔ قرنی چیست جواب گو منفعت او آنست که پوست
چون روی همه طبقهاست و طبقها را و [illegible] نگاه دارد رطوبت جلیدیه را از آفتها که از بیرون
چون غبار و غذا و [illegible] و از برای آن خدای تعالی او را صلب [illegible] آفرید تا قوت دارد
دفع تواند کرد آفتها را و نیز بود [illegible] که طبقهٔ قرنی طبقه ایست بیرون همه طبقها سوال
نود و هشتم اگر ترا پرسند که غذا طبقهٔ قرنی از کجاست جواب گو غذا طبقهٔ قرنی از طبقهٔ عنبی است
و طبقهٔ عنبی بر طریق نشو غذا ده طبقهٔ قرنی را و طبقهٔ قرنی از وی غذا میگیرد سوال نود و نهم اگر ترا

پرسند که چونست که نبات طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلبت غذا از طبقهٔ عنبی می ستاند و از طبقهٔ صلب نمی ستاند که
بان متصل است جواب گو از برای آنکه طبقهٔ قرنی شفافست و شفاف است و غذای طبقهٔ صلبه
او را صافی آفرید و در وی هیچ رگ نیست و ممکن نبود که در وی رگ باشد از برای آنکه اگر در وی رگ بودی
کدر شدی و نفوذ روح نیفتادی و قبول الوان نتوانستی کرد و ترا گفتم که همه طبقها که میان گشاده است
الا طبقهٔ قرنی که اگر گشاده بودی آفت بجلیدی رسیدی و چون میان گشاده ممکن نبود که منفذ باشد پس
شفاف آفرید تا نور را از وی نفوذ افتد پس اگر غذا از طبقهٔ قرنی از طبقهٔ صلب بودی لابد از رگها
بودی که متصل بودی از طبقهٔ صلب بطبقهٔ قرنی پس از ان رگها چون خون بطبقهٔ قرنی در آمدی کدر گشتی
و روح را نفوذ نیفتادی و بینایی نبودی چنانکه اگر در روی قرنی سبل پدید آید و از ان تیرگی
گرد و بینایی نماند پس چون ممکن نبود که در وی رگ باشد بر طریق رشح طبقهٔ عنبی غذا بدو رساند که
طبقهٔ عنبی غذا بدو رساند که طبقهٔ عنبی نرم و نازکست و از پس وی است و در طبقهٔ عنبی رگها بسیار است که هم
خود گیرد و هم غذا و رطوبت بیضی دهد سوال صدم اگر ترا پرسند که چرا طبقهٔ قرنی از چهار قشرست نه
از یک قشر که اگر از یک قشر بودی تنک تر بودی نفوذ روح زود تر افتادی پس چه حکمت بود
و چه منفعت بود که از چهار قشر بود جواب گو بدانکه وی را از برای آن از چهار قشر آفرید و از یکی نیافرید
که اگر از یکی بودی چون آفتی در وی آمدی تلف شدی و چون وی تلف شدی رطوبهٔ جلیدی
از ان تباه شدی پس وی را از چهار قشر آفرید تا چون یکی تباه شود سه دیگر بجای آن یکی ایستاده باشد
و نیز اگر یکی را خرق افتد آن دیگران بجای باشند و رطوبت جلیدی را هیچ آفت نرسد و او را
بدان از چهار قشر آفرید که پیش وی از بیرون هیچ طبقه نیست که آفت از و باز دارد پس این چهار قشر
چون یکی را خلل افتد دیگری بجای او قیام کند تا در آفت نیاید سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که
این چهار قشر همه یک گونه اند یا هر یکی از لونی اند جواب گو بدانکه هر یکی قشر از لونی است قشر نخستین

اما قشر نخستین که از بیرون است صلبست تا آفت را باز تواند داشت و دو قشر که
در میان است معتدل است میان صلابت و لین و آن یکی که اندرون است نرم است و از
درون درشتی دارد تا بدان درشتی غذا از طبقهٔ عنبی تواند ستد سوال صد و دوم اگر ترا پرسند
که به چه دلیل توان دانست که قرنی از چهار قشرست جواب گو دانستن آن که این طبقه از چهار قشرست
علامت وی در بثور و قروح که درین طبقه افتد بتوان دانست تا باشد که بثور در قشر دوم و تا باشد
که در قشر سیوم و تا باشد در قشر چهارم و هر یکی را علامتیست و من چون بدانجا رسم و علامت هر
بگویم تا بدانی سوال صد و سیوم اگر ترا پرسند که پیش طبقهٔ قرنی کدام طبقه است جواب گو پیش
طبقهٔ قرنی هیچ طبقه نیست اما طبقهٔ ملتحمه گرد بر گرد ولیست و بر وی پوست بر مثال چیزی که تمام
کنی سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که صفت طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو طبقهٔ ملتحمه رنگ سپیدست
و صلب و سطبر و جوهر نزدیک و عضروفی و طبقهٔ ملتحمه برنگ سپیدهٔ چشم است و این طبقهٔ ملتحمه
گرد همه اجزاء چشم در آمده است و نگاه میدارد و جمع میدارد بر مثال طوق آسیا که گرد گرد
آسیا نهند تا همه آسیا بسته دارد سوال صد و پنجم اگر ترا پرسند که چرا طبقهٔ ملتحمه گرد بر گرد چشم
در آمده است و بر بالای قرنی نیست چون بر طبقهای دیگر جواب گو از برای آنکه گرد بر گرد
طبقهٔ قرنی در آمده است و بر بالای وی نیست که طبقهٔ ملتحمه سطبر است و صلب ممکن نبود که
بر بالای قرنی بودی که روح باصره را نفوذ نتوانستی بود و او را از برای ان آفرید تا چشم را استحکام
دارد و قوی دارد سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که طبع طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو طبع طبقهٔ ملتحمه
سرد و خشک است که وی نزدیک عضروف است و طبع عضروف سرد و خشک است
سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که نبات طبقهٔ ملتحمه از کجاست جواب گو از بیرون قحف
سر غشاوه است صلب نزدیک عضروفی زیر پوست سر و بر بالای استخوان سر پوشیده است

نبات طبقهٔ ملتحمه از عنبیه است چون بچشم سپید طبقهٔ ملتحمه شود و آن عنبیه است که نبات ملتحمه
از آنست او را ملتحمه خوانند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که غذا و طبقهٔ ملتحمه از کجاست جواب گو غذا
طبقهٔ ملتحمه قوت را مذهب که از طبقهٔ صلبه است از برای آنکه چیزی می آرند که رگهای آنست
و پیوسته بطبقهٔ ملتحمه از طبقهٔ صلبه بدر که از برای غذا پیوسته باشند و قوتی دیگر را
مذهب آنست که نبیّی که هم ازین عنبیه که نبات طبقهٔ ملتحمه از وست که از پرده
و از بیرون پوست سر غذا او طبقهٔ ملتحمه ازوست سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که منفعت
طبقهٔ ملتحمه چیست جواب گو منفعت طبقهٔ ملتحمه آنست که همه چشم را بسته دارد و نگاه دارد تا
قوی باشد همه اجزاء چشم را بسته و طبقهٔ ملتحمه چون ریاضی گرد همه چشم در آمده است
سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که جفن چگونه است و از چند مرکب و چند عضو است
جواب گو بدانکه جفن پلک چشم است و وی مرکبست از صفاق یکی درونی و یکی میانگی
و یکی بیرونی آنکه بیرونی است چون عنبیه است و بر بالاش پوست جفن است و آنچه در میان
عضو نیست و آنکه اندرونست صفاقی نرم است سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که جفن
و جان نفس از کجاست و غذا ایشان از کجاست جواب گو منفعت جفن آنست که وی پردهٔ چشم است
و نگاهبان چشم و جفن چشم را نگاه دارد از آفتها که از بیرون در آید چون خاک و غبار و باد و
و دود در وقت بخصوص خاصه در وقت خواب که چون حیوان بخسبد جفنها بر هم نشینند
هیچ چیز در چشم نتواند افتاد پس اگر جفن نبودی همیشه چشم رنجور بودی و این نوع است که
آفتها و جفن چون حقه است و چشم چون جوهر که در حقه نهند تا از آفت ایمن باشد
و نیز جفن چون سایه بانیست چشم را که نگاه دارد از گرمی آفتاب و هوا که اگر جفن
نبودی همه رطوبات چشم خشک گشتی بگرمی آفتاب و نور وی تباه شدی اما نبات چشم هم

عنبیه

عنبیه و صفاق پوست است که بر بالای است غذا او جفن هم از پیوست که با دگر هم
سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چرا بر جفن موی مژه رست و منفعت موی مژه چیست جواب
گو خدای عز و جل این موی مژه بحکمت آفریده بدانکه از مژه دو منفعت است یکی آنکه چون
چشم بچیزی می نگرد و اگر ناگاه بادی برخیزد و غباری آرد نگذارد که در چشم او تند چون
گردی که برای می رود و بادی برخیزد از جنس خاک و ریگ آن چشم باز نهد
و بدان چیزی نگرد خاک و ریگ در چشم وی افتد و اگر بر هم نهد نتواند رفتن و از جنس
باز ماند پس خدای عز و جل مژگان را بیافرید تا چون بادی آید و غبار آوردن گیرد مژگان
بالا بزیر آرد و مژه زیر را بر بالا نهد و در هم بافد چون دامی تا هم تواند دید و هم غبار در
نتواند رفت و منفعت دوم آنست که مژگان سیاهند بدان سیاهی قوت چشم دهد اگر
مژه نباشد قوت چشم وی ضعیف باشد و منفعت ابرو همین است که بدان سیاهی قوت
دهد همه چشم را نه بینی که پیران چون مژه و ابروشان سپید شود در چشمشان قوت نباشد
و چون ابرو و مژه چشمان سیاه باشد چشم قوت گیرد از آن سیاهی و اگر ابرو و مژه سپید
بکند چشم قوت گیرد از آن سیاهی و قوت چیزد سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که
چرا جفن دو است و سه نیست و یکی نیست جواب گو اگر جفن سه بودی لابد یک پرده
و قوت نور کم شدی و فراز کردنش و باز کردنش دشوار بودی و یکی نیست بودی
و نور چشم کم شدی بسبب کثافت جفنها و اگر یکی بودی لابد یا از زیر بودی یا از
بالا اگر از بالا بودی بوقتی که حاجت که کحل خشک در کشیدی در چشم نیستادی که چیزی بودی که او
ثبت کردی و نیز بوقت باز کردن زشت بودی و چون فراز کردی از بالا پوشیده بودی و از
زیر گشاده منع نتوانستی کردن آفتها که از بیرون در آمدی و بوقت خواب نیز هم گشاده بودی

هر غباری که پا بوی در چشم افتادی همیشه چشم رنجور بودی و درد مند پس خدای تعالی
جفن را دو آفرید تا چون بر هم نشینند بیکدیگر راست باشد و نیکو باشد و کهتر قوی باشد و آفتها را
مانع باشد تا چشم بسلامت بماند سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که در چشم چند عضله است و جای
هر یکی در چشم کجاست و طبع ایشان چیست و اصل هر یکی چیست و منفعتشان چیست جواب گو بدانکه این
نه عضلات که در چشم است یکی در ماق است و یکی در لحاظ و یکی عضله را جای بر بالا
و یکی عضله را جای زیر است و دو عضله موقع را جای میان است و سه عضله را جای
در نم اصل عصب مجوف است و طبع این عضلها بدانکه طبعشان معتدلست اما بتری میل بیشتر
دارند از برای آنکه در عضلها اغلب تری باشد اما فعل و منفعت این عضلها هر یکی را فعلیست و منفعتی
و منفعت این عضله که جایش در ماقست حرکت دادن چشم را بسوی گوش و آن عضلات در لحاظ
حرکت دادن چشم را بسوی بالا و آن عضله که جایش در زیر است حرکت دادن چشم را بسوی زیر
و این دو عضله که در میان است موقع منفعتش آنست که چشم می گرداند از همه سوی راست و چپ
و بالا و زیر و سه عضله که جای در نم عصب مجوف است منفعتش آنست که نم عصب را تحت دارند
و باز دارند از فراخ شدن تا قوت روح باصره پراکنده نشود و نیز ازین سه عضله منفعتی دیگر
و آن منفعت آنست که جملهٔ چشم را سخت دارند و بسته دارند تا چشم قوی باشد سوال صد و پانزدهم
اگر ترا پرسند که این سه عضله که در جفن است جای هر یکی کجاست جواب گو جای این سه عضله در جفن است
یکی بر بالای جفن است زیر استخوان ابرو در میانه جفن و یکی عضله را جای در جفن بر جانب ماق است
و یکی عضله را جای بر جانب لحاظ و این هر دو عضله نزدیک مژه بر کناره جفن اند بازرسیده سوال
صد و شانزدهم اگر ترا پرسند که این سه عضله که بر بالای است فعل هر یکی چیست و منفعتش چیست جواب گو که
عضله که بر بالای جفن است بر میانه زیر استخوان ابرو منفعت و فعل او آنست که جفن را بر بالا کشد

و چشم را

و چشم را باز کند بوقت حاجت که بچیزی خواهد نگریست و بوقت آنکه از خواب برخیزد و نیز
دو عضله که یکی در ماق است و یکی در لحاظ بر کنارهٔ جفن نزدیک مژه فعل ایشان آنست
که جفن را بزیر کشند تا چشم فراز شود و بر هم نشیند و جفن را بوقت خواب و بوقت حاجت که خواهد
که چشم فراز کند سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که چرا جفن بالا را سه عضله است و جفن زیر را عضله
نیست این حرکت که ما می بینیم در جفن زیرین با عضله حرکت از کجاست جواب گو بدانکه در جفن بالا عضله
برای آنست که وی جنبنده است بحرکت که جفن بالا چون پرده ایست که گاهی حاجت آید که باز شود و گاهی
حاجت آید که باز نشود و گاهی حاجت آید که فراز شود اما جفن زیرا حاجت نبود بعضله و حرکت
از برای آنکه جفن زیرین جز آن حاجت نیست که قایم باشد تا جفن بالا بروی نشیند و آرام گیرد اما
آن مقدار حرکت که تو می بینی نه حرکت جفن است بلکه آن حرکت از عضله خدست که چون عضله حرکت
کند جفن زیرین بدان حرکت بجنبد پس تو چنان دانی که جفن می جنبد سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند
که این دو پی که مجوف است فعل ایشان چیست جواب بگو بدانکه خدای تعالی این دو پی را بیافرید
مجوف آفرید و در همه تن هیچ پی نیست بزرگوارتر و شریفتر ازین دو پی و نور در پیهای آید
از دماغ که آن نور را روح باصره میخوانند و بنای اندر روح باصره که رطوبت جلیدی بود تمام
شود که از همه آنها بنای از رطوبت جلیدی است و جواز وی از روح باصره بجای دادن اجزای
دیگر چون طبقات و رطوبات سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که دو پی مجوف که در چشم است دیگر
هیچ پی مجوف نیست یا نه جواب بگو که این دو پی که بچشم می آیند مجوف اند و آن تجویف که اندر
خانه است که هر که در ایشان نگرد مانند به چند آن تجویف ایشان و آن تجویف برای آنست که
روح باصره در ایشان بگذرد و بچشم می آید پس اگر آن تجویف فراخ بودی و روح در وی
گذشت و بنای نبودی چنانکه این پی را علتی رسد که تنگ گردد و روح را نفوذ نتواند کرد بنای

و مذهب علما آنست که هیچ پی بغیر این دو پی مجوف در تن نیست و قومی را مذهب آنست که همه
پیها در تن است هم مجوفی است که اگر مجوف نبودی غذا جذب نتوانستی کرد اما غذا رسانیدن اگر مجوفی
است بدان محتاج است که جذب غذا کند و آن مقدار کس نتوانستی دید بچشم و حس در نتوان یافت
سوال صد و بیستم اگر ترا پرسند که نبات عصب مجوف از کجاست جواب بگو بدانکه نبات این دو پی
مجوف از مقدم دماغ است از آن دو بطن که در مقدم دماغ است یکی از بطن راست می رود و
دیگری از بطن چپ و هر دو پی از دماغ بیرون آیند از این موضع که یاد کردیم سوال صد و بیست و یکم
اگر ترا پرسند که دو پی مجوف از دماغ چگونه می آیند و با ایشان چه بیرون می آید چون شود جواب
بگو بدانکه این دو عصب مجوف از دو بطن دماغ برود بر یکی از راست و یکی از چپ
براستی نیک مستقیم شود تا برسند نزدیک آنجا که سوراخ است که آن سوراخ به بینی جای آورده
استخوان سر در میانه که از راست هر دو پی بیک جای آیند و یکی شوند و هر دو سوراخ یکی شوند و قومی را
مذهب آنست که حس چشم از آنجاست که این هر دو پی بهم میشوند و قومی را مذهب آنست که
حس چشم از نفس دماغ است اما چون این هر دو پی یکی شوند و دو سوراخ یکی گشت و باز از یکدیگر جدا شوند
و سوراخ باز دو سوراخ شود و پیچان دو گردد و از سوراخ چشم خانها بیرون آید آن پی که
از مقدم دماغ است از بطن راست آمده بود بچشم راست آید و آنکه از بطن چپ آمده بود
بچشم چپ آید پی آنکه هیچ از قوت ایشان کمتر شود اما چون از دماغ بیرون آید هر چند دورتر شود
بیرون ایشان عصب تری شود اما از درون این هر دو پی هم بران حال نرم مانده بود که در دماغ
بود و در پیوستن آمدن و پیوستن و باز از یکدیگر جدا شدن چون شکل صلیب است بر مثال چلیپا
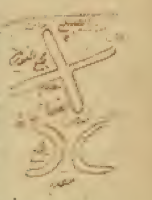
برین مثال 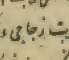 وایضا این دو پی که یاد کردیم تا نزدیک رطوبت زجاجی و آنجا پیوسته اما در آن وقت که
این دو پی از دماغ بیرون آیند چنین که من ترا صفت کنم بدانکه بر دماغ دو غشاوه است یکی سطبر و

با ایشان دو غشاوه از دماغ بیرون آیند هم

باریک و نرم و نام این دو غشاوه بیونانی آنکه سطبر است و صلب است ام صفیق خوانند و آن
غشاوه بیرونی است گسترده بزیر استخوان قحف و منفعت وی آنست که دماغ را نگاه دارد
از آفتها که از بیرون افتد و خاصه از صلابت استخوان و آن غشاوه دیگر که باریک و نرمست از ابهر ام
رقیق خوانند و این غشاوه که نرمست درونی است و گسترده است بر دماغ و دماغ را
در خود گرفته و منفعت این غشاوه آنست که دماغ را غذا دهد بدان رگها که در ویست و دیگر
بدماغ می رساند و دماغ را گرم می دارد بدان شریانها که در ویست و چون این دو پی مجوف از دماغ
بیرون آیند با ایشان هر دو غشاوه بیایند بر پی پوشیده آنکه سطبر است از بیرون و آنکه نرم است
از درون و همچنان که دماغ را خدمت میکردند و منفعت بوی میرسانیدند همان خدمت و منفعت می
بپی مجوف میرسانند و آن غشاوه که زیرست سطبر است از آنست که بیرونی نگاه می دارد و آنکه
نرمست همچنانکه دماغ غذا میدهد این پی را غذا میدهد تا از قحف بیرون می آیند از آن سوراخها که در
چشم خانه است چون از دماغ بیرون آمدند و طبقه شدند چنین که صفت خواهیم کردن بدانکه چون
این دو غشاوه با این دو پی از سوراخ چشم خانه بیرون آیند از استخوان اول این غشاوه که سطبر
باز شود و بر روی استخوان چشم خانه باز گسترد و آن طبقه صلبی است و باز سر عصب مجوف باز
شود و شاخ شاخ گردد و از این طبقه مشیمی که از پس آنست رگها بجوید کنند و سر عصب که شاخ شاخ شده بود
رگها در هم بافته شود بر مثال دام صیاد و آن طبقه شبکی است و در میان طبقه شبکی رطوبت پدید آید
و نه سطبر رنگ سپید نه سپید سپید ملکه رنگی با دکنی زند و آن رطوبت زجاجی است و باز در میان
رطوبت زجاجی رطوبت پدید آید بر مثال قطره که از بلور گرده باشند سپید و صافی و نورانی اما گردی نه
گردی که دراوی اندک پهنی باشد و آن رطوبت جلیدیست و آن رطوبت جلیدی منوقت تا نیمه در
میان رطوبت زجاجی و طبقه شبکی پایه تا بدین نیمه جلیدی و اینجا بود و جای که در دماغ این دو غشاوه

خدمت دماغ میکردند چون در چشم آیند و طبقه شوند خدمت رطوبت جلیدی میکنند و خدمت طبقها
که خادمان رطوبت جلیدی اند و باز از پس رطوبت جلیدی چیزی برخیزد هم از رطوبت جلیدی و برود
تا نیمه جلیدی و بپوشد و آن طبقه عنکبوتی است و پس طبقه عنکبوتی رطوبتی پدید آید بر مثال سپیده
بیضه مرغ و آن میسپید و چیزیرا برنگ رنگ سپید و آن رطوبت بیضی است و طبقه مشیمی پاید تا نیم
رطوبت جلیدی و از آنجا بود و بدانجا که طبقه شبکی پیوسته است و از آنجا که از طبقه مشیمی چیزی برپا و
برنگ سیاه بود و شکلش مانند پوست نیمه انگور سیاه و در میان وی سوراخی و آن طبقه عنبی است
و هر دو با هم پیوسته است و باز از طبقه صلب همچنان جزوی پاید و بر بالای طبقه عنبی بیند و جدا از هم
شوند و آن طبقه قرنی است و باز از آن غشاوه که از بیرون قحف است جزوی پاید و گرد برگرد این
طبقه در طبقها در آید چون طبقه به پیوندد و بران پی که کناره طبقه قرنی است فتبارک الله احسن
الخالقین سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که منفعت عصب مجوف چیست جواب بگو منفعت عصب
مجوف آنست که شریفتر و بزرگوارتر است از همه منافع اجزای دیگر که خدمت رطوبت جلیدی میکند این
عصب است که روح باصره برطوبت جلیدی میرساند تا بینای تمام شود و لا بدین نفع بیشتر و از آنکه
غذا دهد یا منفعت دارد سوال صد و بیست و سوم اگر ترا پرسند که چه حکمت بود در آنکه این هر دو پی از دماغ
جدا شوند و یکی از چپ و یکی از راست و همچنان راست رفتند و یکی گشتند و در میان هر دو پی یکی گشتند و باز
از هم جدا شدند راست براست شد و چپ بچپ جواب بگو خدای عز و جل این پی را از دماغ
قوی تر باشد و از برای آن راست براست نیامد و چپ بچپ نرفت و حکم درین آن بود اگر چو
براستا نیامدی هر یکی بچشمی آمدی و چون یک چشم را آفت رسیدی آن نور که بدان چشم رفتی
ضایع شدی و بینای کم گشتی و چنان نه دیدی که بهر دو چشم چنان دیدی که یک چشم پس همه از
بینای کم شدی و ضعیف گشتی پس خدای عز و جل این هر دو پی را بیک جای آورد و سوراخ هر دو

یکی گردانید و باز از هم جدا کرد تا راست براست شد و چپ بچپ تا چون یک چشم را
حالی افتد و ضایع شود نورش ضایع نگردد و آن نور که بدان چشم میرفت که تباه شد باز گردد
و بدینجا آید که هر دو سوراخ یکی شد و جمله نور در آن پی شود که آن چشم را آفتی رسیده باشد و بدان
یک چشم همچنان بیند که بیک چشم میدید و اگر کسی خواهد معلوم کند بگو یک دست بر یک چشم
و چشم دیگر بگشاید در وقت ببیند که حدقه آن چشم که گشاده است فراخ تر شود
پس معلوم گردد آن نور که بهر دو چشم میرفت چون دست بر یکی نهد بدین چشم دیگر آید و آن فراخ
شدن حدقه از آنست که بدین چشم آید و تیزتر بیند که اگر کسی خواهد که بچیزی تیزتر نگاه
کند طبیعت ناگاه می خواهد آنکس از خویشتن یک چشم بر هم نهد تا بدان یک چشم گشاده
تیزتر بیند از آنکه بدو چشم میدید از برای آنکه چون هر دو نور بیک جا آید قوی تر گردد و دو منفعت
دیگر آنست که این هر دو پی را جمع آورد و بیکدیگر پیوسته است تا چون بیرون آیند هر دو بهم
بیرون آیند بخط راست و هر گرا چنین بگو چیند اگر نه چنین بودی و هر دو پی وصل نشدی و
راست بیرون آمدی بودی که یکی بالاتر بودی و یکی زیرتر پس هر چه دیدی یکی دو
دیدی چون احولان و دیگر اگر کسی دست بر چشم خود نهد و هر دو چشم باز کند و این هر دو
نور جدا جدا بیرون آید ضعیف تر بیند و چون دست بردارد روشن تر و قوی تر بیند پس معلوم
گشت که پیوستن این هر دو پی بیک جا فایده عظیم بوده است و هر چه خدای عز و جل کرد از
حکمت و صواب خالی نبود سوال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند که طبع عصب مجوف چیست جواب
بگو که طبع عصب مجوف سرد و تر است بر مزاج دماغ از برای آنکه گفتیم نبات این عصب مجوف
از دماغ است و دماغ سرد و تر است سوال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که غذای عصب مجوف از
کجاست جواب بگو ترا گفتم و حکایت کردم از این دو غشاوه که بر دماغ است که یکی آنست بازی را

و یکی غذای دماغ میدهد آن غشا و دوم آنست که چون در عصب مجوّف بباید آنجا که دماغ را
غذا میداد و عصب را غذا دهد سوال صد و شصت و یکم اگر ترا پرسند که این پی‌ها که صلب‌اند و حرکت چشم
ایشان میدهند چگونه‌اند جواب بگو که دو پی که صلب‌اند و حرکت چشم ایشان میدهند
پی‌های اند میانه نه سخت و نه صلب و بدان بزرگی پی اند که عصب مجوّف است از برای آنکه عصب مجوّف
بایست که مجوّف باشد لاجرم بزرگتر بایست تا مجوّف تواند بود و این دو عصب که حرکت چشم
محتاج چنانند که مجوّف باشند چه ایشان حرکت میدهند و عصب مجوّف نور میرساند به بزرگی
چندان باید که نور در میان وی گنجد سوال صد و شصت و دوم اگر ترا پرسند که نبات این دو پی
که صلب اند از کجاست و چگونه می آید جواب بگو که نبات این دو عصب که صلب اند هم از آنجا
که نبات عصب مجوّف از مقدّم دماغ لیکن از پس عصب می رویند آنجا که عصب مجوّف می آید این دو
صلب با وی آیند تا از قحف بیرون آیند آنگاه چون بیرون آمدند از آنجا بپیوستند و تفرقه شوند در
عضلها سوال صد و شصت و سیم اگر ترا پرسند که دو عصب صلب چون از قحف بیرون آیند و حرکت چگونه می دهند
و تفرقه در عضلها چگونه میشود جواب بگو که این دو عصب چون از قحف بیرون آیند با عصب
مجوّف شاخ شاخ شود اول شاخ تفرقه در عصب مجوّف شود و در آن عضله که در بیخ عصب است
و آن عضله را حرکت دهد و دیگر شاخ را به پراکند در چشم و عضلهای چشم تا که در چشم است
در آن عضلها به پراکند و همه چشم را حرکت دهد اما حرکات عضله که بر چشم است از آن عصب صلب است
که از آن عضله است که حرکت صحیح و خرّ و اثر دمیده سوال صد و شصت و چهارم اگر ترا پرسند که
طبع این دو عصب که صلب است چیست جواب بگو طبع این دو عصب صلب سرد و تر است اما
نه بدان تری است که عصب مجوّف بلکه اندکی میل بخشکی دارد که اگر نه چنین بودی صلب نبودی که حرکت
نتوانستی داد مر عضلها را و قوّت حرکت نداشتی سوال صد و شصت و پنجم اگر ترا پرسند که غذا از

الثنی

این دو عصب صلب از کجاست جواب بگو که غذای این هر دو پی صلب‌اند هم از آن غشاوه
منتحل زم است که غذای دماغ میدهد و غذای عصب مجوّف است برای آنکه گفتیم نبات
عصب مجوّف و عصب صلب از مقدّم دماغ است اما آنست که نبات عصب مجوّف از
بطن پیشین دماغ است و نبات عصب صلب از پس عصب مجوّف است از پیش بطن
اما غذای آن عضو که بر چشم است از غشاوه بیرونی است سوال صد و شصت و ششم اگر ترا پرسند که چه
میگویی که نبات عصب مجوّف و عصب صلب و طبقات چشم از دماغ است برای آن
باشد که اول حال دماغ بشناسی جواب بگو چون کسی خواهد که طبیعت چشم بشناسد از برای آنکه
مبدأ از وست و انتهای منفعت وی باز گردد سوال صد و شصت و هفتم اگر ترا پرسند که چون کسی خواهد که طبیعت
چیزی بشناسد که مبدأ از وی باشد و انتهای فعل وی باز گردد و بچه شناسد جواب بگو که هر
چیز را از شناخت یا بحد یا به خاصیت که مخصوص باشد بدان پس برای آن واجب شد ما
که بدانیم که حدّ دماغ چیست و چیست که وی مخصوص است بدانکه هر عضوی از اعضای مخصوص است به دو
خاصیت یکی از عنصر او و یکی از طبیعت او و دیگر انواع یعنی از فعل و منفعت او پس دماغ مخصوص است
بدین دو خاصیت و بدین دو حدّ سوال صد و شصت و هشتم اگر ترا پرسند که طبع و فعل دماغ چیست جواب
بگو طبع وی آنست که وی عضوی است سرد و تر و تر از همه اعضای تن است و دیگر از فعل او
و حاجت با وجود آنکه گویم دماغ ابتدا حس و حرکت ارادی و سیاست اعنی نگاه داشت و این او
حدّ مر دماغ راست و بجز وی هیچ عضوی چنین نیست و این دو برای آنست که فعل دماغ بر دو وجه است
یکی آنکه فعل کند بآلت دوم آنکه فعل کند از نفس خویش نه بآلت نفس خود و فکرت و ذکرست
تخیل و آنکه بآلات میکند حس و حرکت ارادیست و آلت وی پی است و عضله سوال صد و شصت و نهم
اگر ترا پرسند که این پی‌ها که آلت دماغ است چند گونه است جواب بگو دو گونه است یکی نرم

و یکی صلب و آنکه صلب است هم دو گونه یکی آنست که از دماغ و دیگر از نخاع صلب نبات آنها
دماغ است اما پی صلب حرکت ارادی میدهد چون مرکب شود در عضله و این عضله مرکب است
از پی و گوشت و رباط و رباط نبات از استخوان است اما پی نرم حس میدهد سوال صد و هفتادم
اگر ترا پرسند که خواص حس چیست جواب لطیف ترین حس بینایی است و مخصوص وی آنست یعنی لون
نور اما اجناس آتش سه است فروغ آتش و جمره آتش و نور آتش دلیل بر آنکه نور هم آتش است
نه بینی که چیزها روشن باشد چون بلور و آبگینه صافی و چیزی مصقول باشد چون آینه هرچه برابر وی
نهند آفتاب بسوزد پس درست گشت که نور نار است و نار نور و از پس حس بینایی
حس شنوایی است و مخصوص آن هوا است و آنچه در هوا بود بر آید یعنی آواز برای آنکه آواز از آن با
که چیزی بر هوا زند یا آواز از آن باشد که چیزی بر هوا زند یا آواز آن باشد که هوا بر چیزی زند و از پس حس شنوایی
در لطافت حس شمّ است و مخصوص بوییدن بخار است و بخار جزئیست از آب و در میان آب
و زمین در لطافت بموای هوا و از پس حس شمّ حس ذوقست و مخصوص ذوق است و آنچه آب بر
که هم ترطیب از آن باشد که بیامیزد آب با چیزی خشک و حرارت در وی کار کرده باشد و از برای
آنست که یونانیان چیزی که طعم دارد از آب آن گوهر خوانند و از پس حس ذوق حس لمس است و حس لمس
غلیظ‌تر از همه حواس است از برای آنکه مخصوص حس لمس زمین است و حالتهای وی و آن نحوی است
و نرمی و گرمی و سردی و تری و خشکی و آنچه از این چیزها خیزد اما همه پی‌ها را حس لمس است لیکن حرکت
ارادی نیست و از همه پی‌ها حرکت ارادی پی‌های صلب راست اما پی نرم حرکت نکند لیکن
حس کند و بیاید و نبات پی‌های نرم از مقدّم دماغ است و نبات پی‌های صلب از مؤخر دماغ است
و آنچه باز صلب‌تر آید از پی‌ها نبات ایشان از نخاع صلب است و نبات نخاع صلب از مؤخر
دماغ است سوال صد و هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که چون عصب صلب از دماغ است و از آنجا می‌روید و

ازعصب

از عصب صلب است این پی که حرکت چشم میدهد از مقدّم می روید و هر پی که از مقدّم روید
نرم باشد پس این پی صلب چگونه باشد و حرکت چون دهد جواب بگو این عضلات که حرکت
چشم میدهد لطیف‌اند و این مقدار صلابت کفایت میشود که در این عضله است هر چند از مقدّم می
روید سوال صد و هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که از دماغ چند زوج پی می روید جواب بگو هفت زوج زوج
نخستین و دومین بچشم آید چنانکه گفتیم نرم و مجوّف است و آن عصب مجوّف است که روح
نفسانی از دماغ بوی می آید و چون در وی می آید از آن روح باصره خوانند و بینایی از وی باشد
و زوج دومین حرکت عضلات چشم میدهد و آن عصب صلب است و زوج سیمین بزبان
می آید و حس ذوق میدهد و زوج چهارمین بحنک می آید و حس کم میدهد و زوج پنجم بگوش
می آید و حس سمع میدهد و زوج ششم باحشا می آید و در احشا پراکند و حس لمس از وی باشد
و زوج هفتم بعضلهای زبان می آید و حرکت عضلهای زبان میدهد اما پی‌های دیگر که
دست و پای و اندامهای دیگر جنبانند از نخاع صلب می روید و این تقریر آنست که دماغ فعل کند
بآلت و آنچه از نفس خود می کند نه بآلت سیاستست و سیاست سه فعل می کند یکی تخیل دوم
سیم ذکر اما تخیل در مقدّم دماغ باشد و فکر در میانه دماغ و ذکر در مؤخر دماغ سوال صد و هفتاد و سیم
اگر ترا پرسند که دماغ را چند تجویف است جواب بگو چهار تجویف دو در مقدّم دماغ است و یکی
در میان و یکی در مؤخر بدین مثال

فکر	تخیل
عقل	
ذکر	

سوال صد و هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که طبع دماغ
سرد و تر است جواب بگو که طبع دماغ سرد و تر است از برای این دو علّت
یکی آنکه در وی حرکات بسیار است اما چون آن حرکت که در وی است و آن تخیل است و فکر و ذکر
و آن حرکت که از وی حرکت ارادیست اگر گرم بودی و این حرکات کردی از آن زود
دماغ سوختی و تباه گشتی پس خدای عزّ و جلّ دماغ را سرد و تر آفرید تا چون حرکت بسیار کند گرم شود هم

زبان نتواند کرد و تباه شود و علت دوم آنست که اگر دماغ گرم بودی فکر را در وی ثبات نبودی زیرا که
اگر گرمی زود بگرداند و سردی را سکونت است و فکر محتاج است بسکون و ثبات پس طبیعت که حافظ
کرد مر فکر را بمزاج سرد تا ثابت باشد و از برای آنست که هر که را دماغ گرم است و او را رای ثابت نباشد
و از حال بحال بگردد اما تری را از برای دو چیز است یکی تا خشک نگردد و از بسیاری حرکت که در وی
و از وی است زیرا که از گرمی خشکی پدید آید از بسیاری تحلیل و دوم آنست که طبیعت چون خواست
به تری دماغ از سردی بسیار چیزی که تحلیل شود بپذیرد و آنچه حواس بوی میفرستد بپذیرد بنرمی بود
در وی حرکت فکر دیگر آنکه چون نرم از وی است پی رویند و حس از وی است پس ممکن نبودی که
خبر سخت از چیزی نرم پس از برای آن خدای تعالی دماغ را تر آفرید تا همیشه نرم باشد و جزو مقدم
دماغ تر است و نرمتر از جزو موخر صلب تر است از جزو مقدم و از برای آنست که اعصاب حس که
مقدم دماغ رویند نرمتر باشد و هر چه از موخر روید صلب تر سوال صد و چهل اگر ترا پرسند
که روح باصره چیست و از چه پدید آید جواب بگو بدانکه روح باصره آنست که بینایی از وی است
و از روح خیزد و روح نفسانی از روح حیوانی خیزد و روح حیوانی از روح طبیعی و اکنون مر ترا
معلوم کنم تولد هر روحی که چگونه باشد بدانکه جگر چون در خود کیلوس بپزاند و کیلوس آن باشد
که از معده بما ساریقا رسد جگر … غذا … بپزد و کند … آزده … جگر از آن
بپزد و کشد خون گرداند و این در آن وقت باشد که هضم دوم افتد از آن خون بخاری برخیزد
طبیعت آن بخار را صافی کند و روشن گرداند از وی روح طبیعی تولد کند و منفذ این روح در جگر باشد
و باز طبیعت این روح طبیعی را مهذب گرداند و صافی و روشن کند صافی تر از آن که بوده باشد و بدل
فرستد بدان رگها که از جگر بدل می آید و باز در دل آن روح روح طبیعی حیوانی شود و باز این روح
حیوانی را طبیعت در دل صافی تر و روشن تر کند و آنچه غایت شد بصفای دل از آن فرستد بدماغ

هوا در آن رگها که از شش بدل پیوسته است و آن دو رگ است که از دل بدماغ میرود
و چون بر بالای دماغ رسید این روح حیوانی صافی شود صافی تر از آنچه در دل بوده و در دماغ
روح نفسانی شود سوال صد و چهل یکم اگر ترا پرسند که چون روح بدماغ رسد چون در دماغ
صافی شود و روح نفسانی گردد جواب بگو بدانکه چون این دو رگ از دل برآیند و بدماغ رسند
آنجا شاخهای بسیار شوند و باز از آن شاخها شاخهای بسیار رویند پس در یکدیگر شوند
و بر هم بپیچند و آنجا چون غشاوه گرد شوند تنگ ملکه غشاوه غلیظ و آن را منسج غلیظ خوانند و
تازی مشیمی خوانند و این غشاوه آنست که از درون استخوان قحف بر بالای غشاوه دوم است
و این غشاوه آنست که دماغ را از آفت استخوان و آفتهای بیرونی نگاه دارد و مانند … است
بمشیمه و روح چون از دل بیاید و بدماغ رسد در این دو رگ چون رگها شاخ زنند در این
شاخها نیز این روح صافی می شود و در این رگها میگردد و باز از درون این غشاوه
منسج غلیظ چون تمام شد رگهای باریک برخیزد از وی و از درون وی شاخهای
بسیار برخیزد و آن شاخها که زده باشد در هم پیچند از آن غشاوه بدید آید مانند وی و آن
را ابو مانی منسج رقیق خوانند و آن غشاوه تنگ است که دماغ را در خود گرفته است و در
دماغ پوشیده و دماغ را غذا میدهد و روح چون در غشاوه غلیظ صافی شود و از آنجا از
درون که در این رگها رود و در این رگهای باریک که در غشاوه باریک است تمام گردد و از
برای آنست که چون طبیعت خواهد که چیزی را تا غایت صافی کند از برای آن منفذ بسیار نهد
و آن منافذ و مسالک که سازد دراز و تنگ سازد تا آن چیز در آن منافذ تنگ می سازد و
پیچ افکند و می افتد و بنهایت صافی میشود و چون حاجت منفذ طبیعت از برای صافی کردن این
روح را بیافت و پیچ افکندن تمام مهذب گرداند پس از برای این روح را بیافت و راهها

دراز و منفذهای تنگ میکرد و دیرها شود و پیچ یابد پس این غشاوه را بیافت تا در آنجای
میگردد و باشد تا تمام صافی شود پس از آنجا در اوعیه دماغ آید و اوعیه بطون دماغ است و در آنجا
تمام صافی شود سوال صد و چهل دوم اگر ترا پرسند که روح در اوعیه دماغ چون صافی شود جواب بگو بدانکه ترا
گفتم که اوعیه دماغ چهار است چون این روح با آن دو رگ بر بالا آید و آن رگها غشاوه در
روح در آن غشاوه را رسد روح نفسانی شود و از آنجا چون این روح نفسانی شود صافی شود در
دو اوعیه که مقدم دماغ اند بیاید و آنجا بسیار بماند و صافی شود و هر فضله که در وی مانده باشد طبیعت
از وی دور کند و او را پاک کند و این فضول آنست که از بینی بیاید و آن خلط که بیرون انگیزد و آن را …
و آن … و هر منفذی همچون فضول از وجوه میکند تا صافی شود نیست و باز از مقدم بجای میانه
آید و آنجا نیز دیر بماند و هم صافی شود و این روح نفسانی بهر جای از اوعیه دماغ میرسد آن جا
قوت میدهد آن قوتها که یاد کردیم اما میان جای میانه و میان جای موخر مجری است آن مجری
همچنین گشاده جای است و در میانه این مجری چیزیست مانند کرمی و میان مجری بسته دارد و چون
طبیعت خواهد که روح نفسانی را بجای پسین فرستد آن چیز کرم از جای برخیزد تا روح بگذرد و بجای
موخر برود و باز آن چیز کرم مانند از جای برخیزد بر جای خود نشیند و راه ببندد و تا دیر
آنجا بماند و در جای موخر صافی شود باز گردد و به مقدم دماغ رسد چنان صافی شده بصفا که
نوری سوال صد و چهل سیم اگر ترا پرسند که چون این روح در دماغ صافی گشت و روح نفسانی شد و در
دماغ صافی گشت چون روح باصره گردد جواب بگو بدانکه در هر جا که یاد کردیم تمام صافی گشت و بدین
جاها که موقت در رسید و در آنجا آمد و در آن بگشت و دیر بماند و تمام صافی گشت و چنان شد
بصفا که نوری و این روح چون از این مقدم دماغ بدان عصب مجوف درآید آن وقت روح باصره شود
سوال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که این روح باصره در عصب مجوف چون می آید جواب بگو بدانکه چون

از این دو جای که مقدم دماغ اند در آمد در این دو عصب مجوف می آید تا بدانجا که هر دو
عصب یکی گردند و هر دو مجری یکی شوند این روح باصره در هر دو عصب می آید
از دو جای مقدم دماغ بدانجا رسد سوراخ یکی گشته باشد در آن یک سوراخ جمع آید
و باز چون عصب مجوف بدو شاخ گردد و این روح در هر شاخ درآید تا این عصب مجوف
که از جای راست می آید بچشم راست شود و آنکه از جای چپ آید بچشم چپ شود و روح
باصره در عصب مجوف می آید تا سر عصب مجوف شاخ شاخ می شود و آن شاخها طبقه
شبکی گردد روح باصره در آن شاخها درآید و در طبقه شبکی درآید و پس از طبقه شبکی برطوبت
زجاجی منطبع شود و در رطوبت زجاجی روح باصره را در خود مهذب گرداند و بنهایت روشن شود
و چون نور برطوبت جلیدی رساند و باز رطوبت جلیدی آن روح را بیرون فرستد و در طبقه
عنکبوتی با رطوبت بیضی پیوندد و آن رطوبت بیضی در طبقه عنبی جمع شود و از ثقب عنبی بیرون شود تا
بطبقه قرنی رسد سوال صد و چهل و پنجم اگر ترا پرسند که چون روح باصره بقرنی رسد از قرنی
چون بگذرد و محسوس چون دریابد و بینایی چگونه باشد جواب بگو بدانکه این روح چون بگذرد
و بدین جایگاهی که یاد کردیم و بجلیدی رسد و از جلیدی بگذرد تا بطبقه قرنیه اما چون بپوست
نه بران طریق باشد که در عصب مجوف و طبقات و رطوبات دیگر تا که خدای تعالی را چون
بدین جای رسید ترا گفتیم که ممکن تا طبقه قرنی که اجزاء چشم میان کشاده کرد و در قفای
رطوبت جلیدی را پس خدای تعالی او را شفاف آفرید تا روح از وی بی آنکه در وی سوراخ
شود تواند گذشت چنانکه روشنایی از آبگینه صافی بگذرد و بی آنکه در وی سوراخ باشد اما در بینائی
و بینایی قوی را مذهب آنست که جلیدی آن روح را بیرون فرستد بتوسط بیضی و از طبقه
قرنی بگذرد و بیرون آید و بگرد آن چیز که می بیند درآید و آن چیز در وی منطبع شود و باز بچشم

ورطوبة جلیدی آید و رطوبت جلیدی قبول کند و بنای این بر این باشد و این نه ممکن باشد که روح
چندان بیرون آید و چندان باشد که فلکست بگیرد و شهرها بگرد و کوه‌ها جمله در آید و از او خود گرد
و نیز بیک طرفة العین باسمان رسد و بگرد آسمان در آید و باز گردد و از آنجا برطوبت جلیدی آید
و این همه در یک لحظه ممکن نباشد که اگر چنین بودی تا روح برفتی و تا آسمان رسیدی و باز گشتی
روز کار بایستی و قوی دیگر را مذهب آنست که این چیزها که می‌بیند بحدقه در آید و بجلیدی رسد
و در جلیدی منطبع شود و این نیز ممکن نباشد که لون کوهی بزرگی در حدقه تنگ در نتواند آمد و
حدقه چندان فراخ نیست که لون این همه چیزها در حدقه گنجد تا بجلیدی رسد و در جلیدی
منطبع شود و پس این نیز هم ممکن نباشد اما از بن پنجها چیز دیگر من چنانست که این روح چون
بجلیدی رسد از جلیدی بیاید و بتوسط بعضی لیفی رسد و از قطع بگذرد و بهوا پیوندد و آن هوا
روشن باشد و صافی و پیوسته باشد چنانکه در میان هیچ مانعی نباشد که هوا را قطع کند مثل تا
آسمان و آنجا که می‌بیند پس هوا لطیف است بغایت بلطافت قبول الوان کند و چون قبول کرد
الوان و اشکال بدو آید همچنانکه آینه روشن هر چه برابر او بداری و صورت آن در وی پدید آید
پس هوا همچنانست همه چیزها را و رنگها را قبول کند و در هوا پدید آید چنانکه در آینه پس چون روح بهوا
پیوست آن چیز که هوا قبول کرده باشد روح هم لطیف است آن الوان را قبول کند و در
وی همچنانکه در هوا پدید آمده باشد پدید آید و روح چون بر هوا روشن زند منعکس شود
که هر چیزی منقول نشود و اگر این بحث را درین کتاب جمله شرح تمام بکنم دراز گردد اما چون
منعکس برطوبت جلیدی آید و جلیدی آن الوان را قبول کند چنانکه هوا از روح کرده باشد و خبر
با پدر روح نفسانی و دماغ روح نفسانی جز روح حیوانی در دل بدانکه چه دید پس بنای
از بن باشد و هم آنجا بجای عصبت مجوف دماغ را نه بینی که اگر زخمی بر پای زنند در وقت خبر در دماغ

ایی

و از پای تا دماغ مسافت بسیار است اما چون عصب که بپای آید خبر یافت که پیوسته
از دماغ و هر جای که عصب است پنداری که دماغ است و قوت حس پیوسته
از دماغ و از دماغ قوت می‌رساند تا آنجا که عصب پیوسته باشد پس اگر عصب را قطع
افتد و بریده شود و تمام از آنجا که دماغ است تا آنجا که قطع است خبر یابد و آنچه زیر
قطع خبر نیابد و حرکت نباشد زیر قطع آن اندام را که زیر قطع باشد سبب آنکه متصل نباشد
و قوت نتواند رسانیدن و هوا همچنین است روح باصره را و دماغ چون هوا پیوسته باشد
و بریده نباشد تا آنجا که پیوستست دریابد و چندانکه در هوا چیزی بر آید که هوا را قطع کند
چندانکه هوا پیوستست تا چشم بیند و آنچه بریده است از پس آن نبیند مثالش اگر کسی پیش روی دست
بدارد و چندان بیند که از درون دست باشد و آنچه بیرون دست باشد نتواند دید پس بینایی
اینست که ترا صفت کردم سؤال صد و چهل و ششم اگر ترا پرسند که تو گفتی که چون یک چشم بپوشی
یک چشم همچنان بیند که بهر دو چشم از برای آنکه آن روح باصره که بهر دو می‌آید بیک چشم
آید تیزتر بیند پس اگر چنین بودی پس خدای تعالی چرا یک چشم نیافرید جواب گو بدانکه خدای تعالی
هر عضوی که بوی فعلی بود همه دو دو آفرید از برای آنکه تا اگر یکی را آفتی رسد دیگری
بجای آن باشد و فعل باطل نشود چون چشم و گوش و سوراخ بینی و دست و پای و پستان و خصیه
تا اگر یکی را خلل افتد دیگری بجای وی بیستد و آن فعل باطل نشود و هم چشم را دو از برای این آفرید
اما فعل چشم بینایی است و بینایی بقوت این روح باصره است و ترا گفتم که لطیف‌ترین
و بزرگوارترین همه حسها حس بصرست و جانور هیچ چیز چنان حاجتمند نیست که به بینایی خدای
تعالی چون خواست که اگر یک عضو را خلل رسد آن دیگر بجای وی بیستد و چشم نه چون عضوهای
دیگر است که چشم عضوی شریف است و جانور بوی محتاج پس خدای تعالی چنان ساخت

که اگر آن را آفت رسد و تلف شود دیگری آن قوت که فعل بوی بود ضایع نشود پس این هر دو عصب را از
منفذ روح گرد و باز بهم متصل کرد و باز از هم جدا کرد تا اگر یکی چشم را آفت و تباه شود آن
روح که بهر دو چشم می‌آید و می‌بیند بیک چشم می‌بیند و چون با هر دو روح بیک منفذ بیرون آید و یک
چشم تیزتر بیند و قوی‌تر ببیند و این از بزرگواری و شرف و در بایستگی بینایی کرد که از جمله حواس هیچ
هیچ بزرگوارتر از این نیست سؤال صد و چهل و هفتم اگر ترا پرسند کسی که خواهد که ترکیب چشم بتمامت
بیند چون کند تا بتواند دید و عصب مجوف و جمله طبقات و رطوبات و عضلها و غشاها و آنچه
در ترکیب چشم بتمامت بیند و بدان عالم باشد باید که تشریح کند تا همه را بیند جواب گو چنان باید
بکس را که خواهد که ترکیب چشم و عصب مجوف و جمله طبقات و رطوبات و غشاها و عضلها و آنچه
هست در ترکیب چشم بتمامت ببیند و بدان عالم شود باید که تشریح کند تا همه را ببیند و بشناسد
سؤال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند که کسی خواهد که تشریح کند در دماغ کدام حیوان کند و چگونه کند تا همه اجزای چشم تمام
ببیند باید که تشریح در دماغ حیوانی کند که بزرگ و جثه‌ای و سر آن حیوان بزرگ باشد جواب
بدانکه هر کسی که خواهد که تشریح کند و تمامت همه اجزاء چشم ببیند باید که تشریح در دماغ حیوانی
کند بزرگ باشد و سر آن حیوان بزرگ باشد و چون تشریح کند باید که اندر آن چهار چیز نگاه کند و دارد
اول آنکه چون تشریح کند در آن ساعت کند که روح از آن حیوان جدا شود و چشم هنوز خبر یافته باشد
و از حال خود نگشته باشد و هنوز گرم باشد دوم آنکه چون تشریح می‌کند بجای گرم کند که خشک شود و پژمرده
گردد و بجای سرد نکند که بفسرد و از هم جدا نشود سیم از جای بجای دیگر نبرد که از حال خود بگردد ۴
باید که آن آلت که بوی تشریح خواهد کرد سخت تیز باشد که زود ببرد و زیادت آن ببرد که خواست
وی بود و نیز کند نباشد که دیر بود و بدرازا رود و چون دیر ماند سرد شود و از حال خود بگردد
و چون تو در کاری معلوم تو نگردد پس آلت باید که معتدل باشد میان تیزی و کندی و آن کس که تشریح

کند

کند باید که برفق کند چون این چهار خصلت بهم آید مراد بحاصل آمد و چون این همه نگاه داشت باید
که اول از مقدم دماغ در گیرد تا باخر رسد و جزهای که در پی پوشیده باشد و در پی است
برفق از پی دور کند پس چون چنین کرد در پی نگرد و بهر ترکیب بتمامت بیند تا همه معلوم وی شود
و بر وی هیچ پوشیده نماند سؤال صد و چهل و نهم اگر ترا پرسند که چشمی که در آفرینش بزرگ باشد از چه
سبب باشد و چشم بزرگ بد باشد یا نیک جواب بدانکه چشمی که در آفرینش بزرگ باشد سبب آن
باشد که مادتش بسیار بوده باشد اما با بسیاری مادت اگر مادت نیک بوده باشد لابد
آن چشم بزرگ آید بشکل و فعل نیک باشد اگر مادتش با بسیاری تباه بوده باشد پس هم
بشکل و هم بفعل بد باشد و این سببها خلقیست از مزاج بد و نیک مادر و پدر خواسته باشد
جواب گو بدانکه سبب چشم خرد
سؤال صد و پنجاهم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که چشم در خلقت خرد باشد و چشم خرد با
سبب چشم بزرگ باشد و سبب خردی چشم از اندک مادت باشد اما بدی و نیکی از بدی
مادت و مزاج بد افتد و دلیل نیکی آن باشد که با خردی چشم شکلش نیکو باشد و خلقتش و فعلش و
دیدارش تیز باشد که با خردی و نیک و دلیل بدیش آن باشد با خردی شکلش زشت باشد و فعلش
دیدارش بد باشد و این سببها خلقیست و از مزاج نیک مادر و پدر خواسته باشد سؤال
صد و پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که این هفت طبقه را و این سه رطوبت را نام شان بتازی چه خوانند و از
برای چه بدان نام خوانند و بچه مانند کرده اند جواب گو این هفت طبقه را نام بتازی صلبیه خوانند
آنکه بیرونیست و آنکه اندرون تر است بتازی مشیمه خوانند و آن سیم را شبکیه خوانند و آن چهارم
عنکبوتیه خوانند و آن پنجم را عنبیه خوانند و آن ششم را قرنیه خوانند و آن هفتم را که از بیرون است
ملتحمه خوانند و رطوبت اول را زجاجی و آن دوم را جلیدی خوانند و آن سیم را بیضی خوانند
اما از برای آن بدین نامها خوانند که مانند بدین چیزها است یک طبقه را که از درون است طبقها

از برای آن صلب خوانند که صلب است و طبقهٔ دوم که مشیمی است از برای آن خوانند
که مانند است بمشیمه و طبقهٔ سیم را که شبکی خوانند از برای آنکه مانند است بدام صیاد
و طبقهٔ چهارم که عنکبوتی خوانند از برای آنکه تنک است و مانند است بتفتهٔ عنکبوت و طبقهٔ پنجم
که عنبی خوانند از برای آنکه مانند است بدانهٔ انگور سیاه و طبقهٔ ششم را که قرنی خوانند از برای
آنکه مانند کرده اند بتراشهٔ سرو و از برای دیگر که بتراشهٔ سرو رنگ سپید باشد پس طبقهٔ قرنی
در دیگری سیاه است باز چون پوستهای وی از یکدیگر باز کنی سپید است و طبقهٔ هفتم را
که ملتحمه خوانند از برای آنکه در آمده است گرد بر گرد طبقهٔ قرنی و روی لحام گرفت چنانکه چیزی
بر چیزی لحام کنند و این سه رطوبت را که در چشم است یکی را زجاجی خوانند از برای آنکه مانند
آبگینهٔ گداخته کرده اند و رطوبت دوم را جلیدی خوانند از برای آنکه مانند است بجلید و جلید یخ را خوانند
و نیز شبنم که بر گیاه نشیند بر مثال ژاله بود آنرا نیز خوانند پس بدین مانند کرده اند و رطوبت
سیم را بیضی خوانند و از برای آن خوانند که وی مانند است بسپیدهٔ خایهٔ مرغ و این همه صفتهای
طبقات و رطوبات بزبان یونانی و سریانی نامهای خوانند که هم برین معنی باز کرده که بتازی گفته آمد
سوال صد و پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که نام طبقات و رطوبتها بتازی بگفتی بگو که بیونانی چه خوانند جواب
کو طبقهٔ صلب را بیونانی سقلیروس خوانند و طبقهٔ مشیمی را بیونانی خوریوس خوانند و طبقهٔ شبکی را بیونانی
امفیبلسطروس خوانند و طبقهٔ عنکبوتی را بیونانی ارخنویدس خوانند و طبقهٔ عنبی را بیونانی راغویدس خوانند و طبقهٔ
قرنی را بیونانی قراطویدس خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بیونانی افیقوس خوانند و رطوبت زجاجی را بیونانی الولویدس
خوانند و رطوبت جلیدی را بیونانی قوسطولویدس خوانند و رطوبت بیضی را بیونانی اوویدس خوانند سوال صد و
پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که نام طبقها و رطوبتها بیونانی بگفتی بسریانی بگو که چه خوانند جواب کو طبقهٔ صلب را بسریانی
خسیسا خوانند و طبقهٔ مشیمی را بسریانی ... ثینا خوانند و طبقهٔ شبکی را بسریانی ... خوانند و طبقهٔ

عنکبوتی را بسریانی ... خوانند و طبقهٔ عنبی را بسریانی ... خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بسریانی ...
خوانند و طبقهٔ ملتحمه را بسریانی ... و رطوبت زجاجی را بسریانی ... خوانند و رطوبت
جلیدی را ... خوانند و رطوبت بیضی را ... والله اعلم تمام شد به فیروزی و توفیق
خدای عز و جل مقالت نخستین از کتاب نور العیون در ترکیب و تشریح چشم و از پس این مقالت
دوم آید در بیماریها که آن چشم را توان دید و جنس در توان یافت مقالت دوم

بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

مقالت دوم از کتاب نور العیون

تصنیف ابی روح محمد بن منصور بن ابی عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست در
بیماریها که بیوفتد در چشم و جفن و غیر آن و آن بیماریها جمله صد و چهار بیماری است و تمامی
علت جمله درین مقالت یاد کنم که هر یکی را چه خوانند و علامت هر یکی چگونه باشد تا بدان بتوان
شناخت و سبب هر یکی را که از چه افتد و هر کی که این مقالت بگوید بخواند همه علتها بر او آشکارا
و پیدا شود ان شاء الله وحده و جمله سوال این مقالت دویست و یازده سوالست
و دویست و یازده جواب سوال اول از مقالت دوم در آنکه بیماری چیست سوال دوم در آنکه صحت
چیست و حد طبیعت چند است سوال سیم در آنکه سبب چیست سوال چهارم در آنکه علامت چیست
سوال پنجم در آنکه دلیل چه باشد سوال ششم در آنکه فرق چیست میان دلایل و اعراض که از وی
استنباط کنند بیماری را و شناختن آن سوال هفتم در آنکه از چند جنس باشد علامات و دلایل
سوال هشتم در آنکه چه منفعت باشد ازین سه جنس علامات و دلایل که بیمار را باشد
از طبیعت سوال نهم در آنکه چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل بر کسانی که طبیب باشند
دون بیمار سوال دهم در آنکه چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل بر کسانی که هم طبیب باشند

و هم بیمار سوال یازدهم در آنکه چند است اجناس بیماریها که در چشم افتد سوال دوازدهم در آنکه چند است
این بیماری سه گانه که یاد کردیم در چند جای او افتد و چون توان دید سوال سیزدهم در آنکه حد
بیماری چیست سوال چهاردهم در آنکه از چند چیز حاصل شود ماده در عضو سوال پانزدهم در آنکه
چون علاج بیماری چشم کنند قیاس از چه کنند سوال شانزدهم در آنکه ماده صحت بر چند جزو است
سوال هفدهم در آنکه حد بیماری چشم چند است سوال هجدهم در آنکه ما را معلوم کنی که هر یکی از
حد چهارگانه چه حرکت سوال نوزدهم در آنکه چیزی باشد مانند این که زوال مثل ازین حال
یکی معلوم شود سوال بیستم در آنکه بیماریهای که در چشم افتد که از آن بتوان دید در چند جای افتد
سوال بیست و یکم در آنکه بیماری که در جفن افتد چند است و در چند جای افتد سوال بیست و دوم در آنکه چند علت
که در عضلات جفن افتد سوال بیست و سیم در آنکه این چهل علت که در جفن افتد کدام است و نام هر یکی
چیست سوال بیست و چهارم در آنکه در ماق چند علت افتد سوال بیست و پنجم در آنکه در طبقهٔ ملتحمه
چند علت افتد سوال بیست و ششم در آنکه درین شش عضل که بر روی طبقهٔ ملتحمه چند علت افتد سوال
بیست و هفتم در آنکه در طبقهٔ قرنیه چند علت افتد سوال بیست و هشتم در آنکه چند علت در ثقب عنبیه افتد سوال بیست و نهم
در آنکه در طبقهٔ عنبیه چند علت افتد که بتوان دید بچشم سوال سی ام در آنکه در رطوبه بیضی چند علت افتد
سوال سی و یکم در آنکه میان رطوبهٔ جلیدی و طبقهٔ عنبی چند علت افتد سوال سی و دوم در آنکه جرب که
در جفن افتد چند گونه باشد سوال سی و سیم در آنکه سبب جرب از چه باشد سوال سی و چهارم در آنکه برده که
چه باشد سوال سی و پنجم در آنکه سبب برده از چه باشد سوال سی و ششم در آنکه تحجر چه باشد سوال سی و هفتم
در آنکه سبب تحجر از چه باشد سوال سی و هشتم در آنکه لذاق چه باشد سوال سی و نهم در آنکه سبب لذاق
از چه باشد سوال چهلم در آنکه شتره چه باشد و چند گونه باشد سوال چهل و یکم در آنکه سبب
شتره از چه باشد سوال چهل و دوم در آنکه چون جفن زبر گردد آنرا شتره خوانند چون بالا گردد چه خوانند

سوال

سوال چهل و سیم در آنکه انتثار از چه سبب باشد سوال چهل و چهارم در آنکه شعیره چگونه باشد
و چند گونه باشد سوال چهل و پنجم در آنکه سبب شعیره از چه باشد سوال چهل و ششم در آنکه شعر زاید
چگونه باشد سوال چهل و هفتم در آنکه سبب شعر زاید از چیست سوال چهل و هشتم در آنکه شعر منقلب
چگونه باشد سوال چهل و نهم در آنکه سبب شعر منقلب از چه باشد سوال پنجاهم در آنکه انتثار
هدب چگونه باشد سوال پنجاه و یکم در آنکه سبب انتثار هدب از چه باشد سوال پنجاه و دوم
در آنکه بیاض هدب چگونه باشد سوال پنجاه و سیم در آنکه سبب بیاض هدب از چه باشد سوال پنجاه و
چهارم در آنکه قمل که در اجفان او فتد چگونه باشد سوال پنجاه و پنجم در آنکه سبب قمل از چه باشد
سوال پنجاه و ششم در آنکه قمقام که در جفن افتد چگونه و فرق میان قمل و قمقام سوال پنجاه و هفتم در آنکه
سبب قمقام از چه باشد سوال پنجاه و هشتم در آنکه قردان چگونه باشد سوال پنجاه و نهم
در آنکه سبب قردان از چه باشد سوال شصتم در آنکه جرح جفن چگونه باشد سوال
شصت و یکم در آنکه سبب جرح جفن از چه باشد سوال شصت و دوم در آنکه وردینج چگونه باشد و چند
گونه باشد سوال شصت و سیم در آنکه سبب وردینج از چه باشد سوال شصت و چهارم در آنکه سلاق
از چه باشد و چند گونه باشد سوال شصت و پنجم در آنکه سبب سلاق از چه باشد سوال شصت و ششم در آنکه
حکه چه باشد و چند گونه باشد سوال شصت و هفتم در آنکه سبب حکه از چه باشد سوال شصت و
هشتم در آنکه حصا چه باشد و چند گونه باشد سوال شصت و نهم در آنکه سبب حصا از چه باشد سوال هفتادم
در آنکه غلظ جفن چگونه باشد و چند گونه باشد و فرق میان حصا و غلظ چه باشد سوال
هفتاد و یکم در آنکه سبب غلظ از چه باشد سوال هفتاد و دوم در آنکه ثقل جفن چگونه و چند گونه باشد
سوال هفتاد و سیم در آنکه سبب ثقل جفن از چه باشد سوال هفتاد و چهارم در آنکه شرناق چگونه باشد
و از چند گونه باشد سوال هفتاد و پنجم در آنکه سبب شرناق از چه باشد سوال هفتاد و ششم در آنکه

توثه چگونه و چند گونه باشد سوال هفتاد و هفتم در آنکه سبب توثه از چه باشد سوال هفتاد و هشتم
در آنکه کمنه که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال هفتاد و نهم در آنکه سبب کمنه
از چه باشد سوال هشتادم در آنکه شرنی که در چشم افتد از چه باشد و چند گونه باشد
سوال هشتاد و یکم در آنکه سبب شرنی جفن از چه باشد سوال هشتاد و دوم در آنکه قمل که در جفن افتد
چگونه باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و سیم در آنکه سبب قمل که در جفن افتد از چه باشد
سوال هشتاد و چهارم در آنکه سعفه که در جفن افتد چگونه و از چند گونه باشد سوال هشتاد و پنجم
در آنکه سبب سعفه که در جفن افتد از چه باشد سوال هشتاد و ششم در آنکه ثوالیل که در جفن افتد چگونه
باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و هفتم در آنکه سبب ثوالیل که در جفن افتد از چه باشد
سوال هشتاد و هشتم در آنکه انتفاخ که در جفن او فتد چگونه باشد و از چند گونه باشد سوال هشتاد و نهم
در آنکه سبب انتفاخ از چه باشد سوال نودم در آنکه تاکل که در جفن او فتد چگونه باشد
و از چند گونه باشد سوال نود و یکم در آنکه سبب تاکل اجفان از چه باشد سوال نود و دوم
در آنکه قروح که در اجفان افتد از چه سبب باشد سوال نود و سیم در آنکه سبب قروح که در
جفن او فتد از چه باشد سوال نود و چهارم در آنکه صلع که در جفن او فتد از چند گونه باشد و فرق میان
صلع و جرح چه باشد سوال نود و پنجم در آنکه سبب صلع که در جفن افتد از چه باشد سوال
نود و ششم در آنکه انتشار که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد و در چه جای افتد
سوال نود و هفتم در آنکه سبب انتشار که در جفن افتد از چه باشد سوال نود و هشتم در آنکه
تشنج که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال نود و نهم در آنکه سبب تشنج
که در جفن افتد از چه باشد سوال صدم در آنکه موت الرم که در جفن افتد چگونه باشد سوال صد و یکم
در آنکه سبب موت الرم که در جفن او فتد از چه باشد سوال صد و دوم در آنکه حفره که در جفن او فتد

چگونه باشد سوال صد و چهارم در آنکه سبب حفره که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و پنجم
در آنکه تحجر که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و ششم در آنکه سبب تحجر که
در جفن او فتد چگونه و چند گونه باشد سوال صد و هفتم در آنکه ترشش جفن چگونه باشد و از
چند گونه باشد سوال صد و هشتم در آنکه ترشش که در جفن افتد از چه باشد سوال صد و نهم
در آنکه اختلاج جفن چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و دهم در آنکه سبب اختلاج جفن از
چه باشد سوال صد و یازدهم در آنکه برص که در جفن او فتد چگونه باشد سوال صد و دوازدهم
در آنکه سبب برص که در جفن او فتد از چه باشد سوال صد و سیزدهم در آنکه این دو علت که در
عضلات جفن او فتد کدام است و از چه خیزد سوال صد و چهاردهم در آنکه چون تشنج کند این عضلها
چگونه باشد سوال صد و پانزدهم در آنکه این عضلها را استرخا او فتد چگونه باشد سوال صد و شانزدهم
در آنکه فرق چون توان کرد میان استرخا و تشنج سوال صد و هفدهم در آنکه سبب استرخا عضلات
جفن از چه باشد سوال صد و هجدهم در آنکه سبب تشنج عضلات جفن از چه باشد سوال صد
و نوزدهم در آنکه علتها که در ماقی او فتد نام آن علتها چیست و کدام است سوال صد و بیستم در آنکه
غرب چه باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و بیست و یکم در آنکه سبب غرب چیست
و از چه باشد سوال صد و بیست و دوم در آنکه غده چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و بیست و سیم
در آنکه سبب غده از چه باشد سوال صد و بیست و چهارم در آنکه سیلان چه باشد و چند گونه باشد
سوال صد و بیست و پنجم در آنکه سبب سیلان از چه باشد سوال صد و بیست و ششم در آنکه در ملتحم آن چهار
علت که بوفتد نام آن علتها چیست سوال صد و بیست و هفتم در آنکه رمد چه باشد و چگونه باشد
و چند گونه باشد سوال صد و بیست و هشتم در آنکه سبب رمد از چه باشد سوال صد و بیست و نهم در آنکه
آن نوع رمد که از خون خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی ام در آنکه آن نوع

رمد که از صفرا خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و یکم در آنکه آن نوع رمد که از بلغم
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و دوم در آنکه آن نوع رمد که از خلط سودا
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و سی و سیم در آنکه رمد باشد که ازین خلطها در هم
آمیزد و ازین منفرد و مرکب سوال صد و سی و چهارم در آنکه به چه علامات توان شناخت رمدها
که از خلط مرکب خیزد سوال صد و سی و پنجم در آنکه ظفره چگونه و چند گونه باشد سوال صد و سی و ششم در آنکه
سبب ظفره از چه باشد سوال صد و سی و هفتم در آنکه طرفه چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و سی و هشتم
در آنکه سبب طرفه از چه باشد سوال صد و سی و نهم در آنکه انتفاخ چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهلم
در آنکه سبب انتفاخ از چه باشد سوال صد و چهل و یکم در آنکه جسا چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و دوم
در آنکه سبب جسا از چه باشد سوال صد و چهل و سیم در آنکه حکه چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و چهارم
در آنکه سبب حکه از چه باشد سوال صد و چهل و پنجم در آنکه سبل چه باشد و چند گونه باشد سوال صد و چهل و ششم
در آنکه سبب سبل از چه باشد سوال صد و چهل و هفتم در آنکه ودقه چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد
سوال صد و چهل و هشتم در آنکه سبب ودقه از چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و چهل و نهم
در آنکه دمعه چه باشد و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و پنجاهم در آنکه سبب دمعه
از چه باشد سوال صد و پنجاه و یکم در آنکه دبیله که بر ملتحم بر آید از چه باشد سوال صد و پنجاه و دوم در آنکه توثه
که بر ملتحم افتد چگونه باشد سوال صد و پنجاه و سیم در آنکه سبب توثه از چه باشد سوال صد و پنجاه و چهارم در آنکه
لحم زاید که بر ملتحم بر آید چگونه باشد سوال صد و پنجاه و پنجم در آنکه سبب لحم زاید که بر ملتحم بر آید از چه باشد
و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و پنجاه و ششم در آنکه جرح که بر طبقه ملتحم افتد چگونه باشد
سوال صد و پنجاه و هفتم در آنکه سبب جرح طبقه ملتحم از چه باشد سوال صد و پنجاه و هشتم در آنکه تفرق الاتصال
که در ملتحم افتد چگونه باشد و سببش چه باشد سوال صد و پنجاه و نهم در آنکه آن دو علت که در عضلات

ملتحم افتد چه خوانند سوال صد و شصتم در آنکه تشنج چگونه باشد که در عضلات حشمی که نا افتد که در
ملتحم باشد و علامتش چگونه باشد و سببش از چه باشد سوال صد و شصت و یکم در آنکه استرخا که در عضلات
حشمی که نا افتد چگونه باشد و علامتش چون باشد و سببش از چه باشد سوال صد و شصت و دوم در آنکه این
چهار علت که در قرنیه افتد نامشان چیست سوال صد و شصت و سیم در آنکه قرحه که در قرنیه افتد از چه باشد
و چگونه باشد و چند گونه باشد سوال صد و شصت و چهارم در آنکه سبب قرحه که در قرنیه افتد از چه باشد
سوال صد و شصت و پنجم در آنکه بثره که در قرنیه افتد چگونه باشد و در چند جایگاه افتد سوال صد و شصت و ششم
در آنکه بثره که در قرنیه افتد از چه باشد سوال صد و شصت و هفتم در آنکه فرق میان بثره و میان قرحه چیست سبب و
سوال صد و شصت و هشتم در آنکه چون است بثره که در قرنیه افتد رنگ وی سپید است و چون بر ملتحم افتد رنگش
سرخ باشد سوال صد و شصت و نهم در آنکه اثر چون باشد و بیاض چون باشد و فرق میان این و آن
چون باشد و چون توان شناخت سوال صد و هفتادم در آنکه سبب سبلی که بر قرنیه افتد از چه باشد
سوال صد و هفتاد و یکم در آنکه سبب اثر و سبب بیاض از چه باشد سوال صد و هفتاد و دوم در آنکه چون که بر
سیاهی قرنیه افتد سپید نماید چرا سیاه نماید و این سپید که بر وی افتد چیست سوال صد و هفتاد و سیم
در آنکه سبلی که بر قرنیه افتد چگونه باشد سوال صد و هفتاد و چهارم در آنکه دبیله که بر قرنیه افتد چگونه باشد و علامتش
سوال صد و هفتاد و پنجم در آنکه سبب دبیله که بر قرنیه افتد از چه باشد سوال صد و هفتاد و ششم در آنکه سرطان که بر قرنیه
بر آید چگونه باشد سوال صد و هفتاد و هفتم در آنکه سبب سرطان که بر قرنیه بر آید از چه باشد سوال صد
و هفتاد و هشتم در آنکه حفره که بر طبقه قرنیه او فتد چگونه باشد سوال صد و هفتاد و نهم در آنکه سبب حفره که بر طبقه
افتد از چه باشد سوال صد و هشتادم در آنکه نتو طبقه قرنیه چگونه باشد و از چند گونه باشد
سوال صد و هشتاد و یکم در آنکه از چه سبب که رنگ قرنیه متغیر شود سوال صد و هشتاد و دوم در آنکه طبقه قرنیه چون تیره گردد
و چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و هشتاد و سیم در آنکه سبب تیره گشتن طبقه قرنیه از چه باشد

سوال صد و هشتاد و چهارم در آنکه چون قرنیه و طبقهٔ قرنیه خشک شود چگونه باشد و علامتش چه باشد سوال صد و هشتاد و پنجم
در آنکه کمنهٔ الیه پس قرنیه پدید آید چگونه باشد سوال صد و هشتاد و ششم در آنکه سبب کمنهٔ الیه پس قرنیه از چه باشد
سوال صد و هشتاد و هفتم در آنکه نتو قرنیه چگونه باشد و چه علامت توان شناخت سوال صد و هشتاد و هشتم در آنکه
سبب نتو طبقهٔ قرنیه از چه باشد سوال صد و هشتاد و نهم در آنکه فرق میان نتو قرنیه چون کنند و هر یکی را
چه علامت باشد و از چه علت سوال صد و نودم در آنکه انحلال فرد طبقهٔ قرنیه افتد چگونه باشد
سوال صد و نود و یکم در آنکه انحلال فرد طبقهٔ قرنیه از چه باشد سوال صد و نود و دوم در آنکه چه علت که
در ثقب عنبیه افتد نام این چیست سوال صد و نود و سیم در آنکه اتساع حدقه چگونه باشد سوال صد و نود و چهارم
در آنکه اتساع حدقه از چه باشد سوال صد و نود و پنجم در آنکه ضیق حدقه چگونه باشد سوال صد و نود و ششم
در آنکه سبب ضیق حدقه که عرضی نه طبیعی از چه باشد سوال صد و نود و هفتم در آنکه انخراق ثقب عنبیه از چه
باشد سوال صد و نود و هشتم در آنکه سبب انخراق ثقب عنبیه از چه گونه باشد که آن را اختلاف فرد گویند
سوال صد و نود و نهم در آنکه زوال حدقه چگونه باشد سوال دویستم در آنکه سبب زوال حدقه
از چه باشد سوال دویست و یکم در آنکه از زوال حدقه بینایی را زیان دارد یا نه سوال دویست و دوم
در آنکه طبقهٔ عنبیه را چه علت افتد که آن را بتوان دید سوال دویست و سیم در آنکه نتو طبقهٔ عنبیه چگونه باشد
گونه باشد و دوام و نتو و استرخا چگونه باشد سوال دویست و چهارم در آنکه سبب نتو عنبیه از چه باشد
سوال دویست و پنجم در آنکه فرق چیست میان نتو عنبیه و میان بثره که در قرنیه اول قرنیه افتد سوال دویست و ششم
در آنکه این دو علت که میان طبقهٔ عنبیه و میان رطوبت جلیدی افتد چه باشد و چگونه باشد
سوال دویست و هفتم در آنکه بخار از چه باشد و چگونه باشد سوال دویست و هشتم در آنکه بچه علت توان
شناخت که بخار میان عنبیه و جلیدی ایستاده باشد سوال دویست و نهم در آنکه سبب بخار از چه باشد
سوال دویست و دهم در آنکه آب که فرود آید چگونه و چه باشد سوال دویست و یازدهم در آنکه آب که فرود آید چگونه

باشد و گونش چند گونه باشد و از چه باشد سوال دویست و دوازدهم در آنکه علامت آب فرود آمدن
از چه باشد و هیچ کس خلاف کرده است در سبب آب فرود آمدن یا نه سوال دویست و سیزدهم
در آنکه تو میگوی که آب میان جلیدی و عنبیه است کس درین خلاف کرده است یا نه تمت فهرست

سوال ... از مقالت دوم

اگر ترا پرسند که بیماری چشم چیست جواب گو بیماری حالتیست بیرون از طبیعت زیان کننده
بفعل بی واسطه سوال دوم اگر ترا پرسند که طبیعت چیست و معنیش چند است جواب گو که طبیعت را هشت معنی است
۱ آنکه طبیعت علتی ذاتی است متحرک بحرکتی و ابتدا آنچه باشد از استقصات اعنی امهات
بسیطات ۲ آنکه طبیعت ناریت لطیف روحانی متحرک بحرکتی ذاتی که از وی باشد و مردم
بوی شود همه کارهای طبیعی و همچنین است مر همه حیوان را ۳ آنکه طبیعت اعتدال استقصات چهارگانه
ممتزج مر همه کسی را بحرکت ذاتی اعنی امهات چهارگانه آنان که از ایشان دو فاعلند و دو مفعول
۴ آنکه طبیعت بمعنی صورت است مر هیولی را با شکل متغایر چون مردم و جمله آنچه مانند باشند بوی یا نا
مانند بوی ۵ آنکه طبیعت مر شکلی ذاتی است مر هیولی که از وی باشد حرکتی بجای خود ۶ آنکه طبیعت
قوتی است فعاله ۷ آنکه طبیعت حرارتی است فعاله متحرک بنفس ۸ آنکه طبیعت راستی خواهد ساخته
و راست اجزاء استقصات را بیرون آوردن آن در رای و علم و آنچه بدین مانند یعنی بیرون از
شناختن بسیاری عناصر و استقصات و ارکان هر یکی از سوال سیم اگر ترا پرسند که سبب چیست
جواب گو سبب آن حالت که از وی خیزد صلاح و فساد و بیماری و تن درستی سوال چهارم اگر ترا پرسند
که علامت چیست جواب گو علامت نشانی باشد که بوی بشناسند حال بیماری و تن درستی و صلاح و
که بدید آمده باشد سوال پنجم اگر ترا پرسند که دلیل چه باشد جواب گو دلیل آن باشد که بوی
راه برند بچیزهای که خواهند که بشناسند سوال ششم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان دلایل و اعراض

که از وی استنباط کنند بیماری که شناختن آن جواب گو فرق نیست میان ایشان بذات ایشان الا باعتبار
و آن آن باشد که نزد بیمار اعراض باشد و نزد طبیب دلایل باشد که بدان دلایل بیرون آرد
شناختن بیماریها سوال هفتم اگر ترا پرسند که چند جنس باشد علامات و دلایل جواب گو دو جنس یکی آنکه
دلیل باشد بر صحت و دوم آنکه دلیل کند بر بیماری و این دو جنس قسمت شوند به سه نوع نوع اول آن باشد
که دلیل باشد بر آنکه هست حد حروج نوع دوم آنکه گذشته باشد بر آنکه گذشته و رفت نوع سیم از
دلایل و علامات که منذره باشند بر آنچه خواهد بود منذره یعنی آگاه کننده باشد آنچه خواهد بود سوال هشتم
اگر ترا پرسند که چه منفعت باشد مر بیمار را و طبیب را ازین علامات و دلایل سه گانه جواب
گو ازین علامات و دلایل سه گانه آن منفعت که بیمار را باشد و طبیب آن علامت و دلیل که
حاضر است از برای آنکه راه نماید بر بیماری او پس علاجی بصواب رود که بیمار را در آن نفع باشد
مضرت نه سوال نهم اگر ترا پرسند که چه منفعت باشد ازین علامات و دلایل سه گانه
طبیب را باشد و بیمار جواب گو آن منفعت که طبیب چون بیمار را بیند راست بگوید از آنچه گذشته
پیش مردم و مردم همه بدانند که این طبیب داناست و آنچه از گذشته گفت راست گفت پس بیمار و مردم
بدین سبب بر طبیب اعتماد کنند و از آن طبیب را نفع بر آید سوال دهم اگر ترا پرسند که چه منفعت
باشد ازین علامات و دلایل سه گانه که هم طبیب را باشد و هم بیمار را جواب گو آن منفعت که هم
بیمار را باشد و هم طبیب را ازین علامات و دلایل سه گانه از آن علامات و دلایل منذره
باشد بر آنچه خواهد بود پس نفع در آن هم بیمار را آن باشد که چون از پیش بداند که چه خواهد
بود پرهیز کند و تخلیط نکند و بعلاج مشغول شود تا آن بیماری که خواهد بود دفع گردد و نفع طبیب
ازین علامات و دلایل منذره آن باشد که چون بداند که چه خواهد بود بدان علاج که شایسته باشد
مشغول شود و علاجش درست رود و چون بیمار را معلوم شد که ازین علاج که طبیب میکند راحت یافت

پس بداند که این حاذق است و بر وی اعتماد کند و فرمان وی برد و بقول وی کار کند و چون
چنین باشد نفع یابد و هم ثواب و بنزدیک همه کس نیکی وی معلوم شود سوال یازدهم اگر ترا
پرسند که چند است اجناس بیماریها که در چشم او فتد جواب گو سه جنس است بیماری که در چشم
افتد ۱ از آن آنست که از بسیط مفرد خوانند ۲ آنست که مرکب ۳ آنست که آن را
انحلال فرد خوانند سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که این بیماری سه گانه که یاد کردی در
او فتد و چون توان دید جواب گو این بیماری سه گانه در دو جای افتد یکی در اعضاء متشابه
الاجزا و دوم در اعضاء آلی و دیدن وی هم بر دو گونه است یکی آن باشد که بچشم توان
دید و بحس در توان یافت و دیگر آن باشد که بچشم نتوان دید و بحس در نتوان یافت الا
بعقل و تمیز و تفکر و حکیمان گویند نیز که وی افتد در قوت بینایی و در آلت بینایی و در حس و حرکت و
آن هم دو صفت است جوهریست و عرض اما نوع او و کیفیت مرض مرکب و جنس او
که بدانی که شفا در بیماریها لعینه بیماری باشد و تن درستی که دایم باشد
و دوام صحت چشم بچیزهای باشد که نشف کند رطوبتهاش و قوی گرداندش از برای آنکه چون
قوی باشد دفع کند آن بیماری و ماده را و دایم بپرهیزد پس پوست درست باشد
و این برای آن میگویم جالینوس که چیزهای که مخالف حرور ا نافع است و چیزها که
بکیفیتی مفرط در چشم زیان کند سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که حد بیماری چیست جواب گو
حد بیماری اعراضیست بنفسه بی واسطه اما باید که شناسی علامتهای که بدان علامت توان
شناخت بیماری که مفرد باشد و آن گرمیست و سردی و تری و خشکی و بشناسی بیماری
که مرکب باشد و آن گرمی و خشکی است و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری و بدان
که فرق نیست میان عارض و علامت الا بجهت استعمال از برای آنکه آنچه نزدیک است بیمار

عوض نیست هم آن بعینه نزدیک طبیب علامت است سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که از
چند چیز حاصل شود مادت در عضو جواب گو از پنج چیز اوّل از قوت عضو دافع دوم از ضعف عضو
قابل سیم از بسیاری مادت چهارم از ضعف قوت متغذیه پنجم از فراخی مجاری و نیز باشد که عضوی
در زیر باشد مادت زود بوی ریزد و یا چیزی لطیف تنگ باشد مادت بروی بماند و زود دفع
نتواند شد واجب کند که در تری و درگذشت مادت و قلّت مادت [illegible] و از آنکه از کدام
سبب حاصل شدن مادت پس مشغول برفع کردن آن سبب باز شود و بصلاح باز آید سوال پانزدهم
اگر ترا پرسند که چون علاج بیماری چشم کنند قیاس از چه کنند جواب گو بدانکه باید که نگاه کنی در آن
[illegible] سرخی که ناخنه [illegible] دارد و بسیاری خون در رگهاش [illegible] چگونه باشد
و نیز در نگرد در سستی [illegible] و باید که کمال اوّل [illegible] باشد و بداند که مادت صحت چه
باشد و مادت بیماری چگونه باشد و از چه باشد که غرض کمال نگاه داشتن صحت باشد و دور کردن
بیماری سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که مادت صحت بر چند قسمت جواب گو بر دو قسمت یکی آنکه در
صحت باشد و آن چون حلیم است و تن دیگر آنکه [illegible] صحت است و آن دارو است [illegible]
باشد صحت [illegible] داروها که بدان دارو علاج کنی هر بیماری را که
بیوفتد در چشم و بشناسی که هر یکی چه قوت دارند و در کدام بیماری بکار برند و هر یکی از ایشان [illegible]
جنس داروی که از کدام نوع است و من جمله یاد کنم در مقالت نهم که ادویه مفرده یاد کنم که هر یکی [illegible]
کنند و از چه جنس باشند و از چه نوع باشند چنانکه گفته است سوال هفدهم اگر ترا پرسند که حد بیماریها چشم
چند است جواب گو حد بیماری چشم و همه بیماریها چهار است ۱ ابتدا علت ۲ صعود علت ۳
انتها علت ۴ نزول علت سوال هجدهم اگر ترا پرسند که حد بیماری ما را معلوم [illegible]
ازین حد چهار را چه حد است جواب گو بدانکه هر یکی را ازین حدود چهارگانه [illegible]

حد نیست جداگانه امّا حد ابتدا بیماری چشم آن ساعت باشد که اوّل در چشم تغیّر
پدید آید و چشم از کار آن کرده و آب ریختن گیرد و تغیّر در کیفیت و لون و شکل چشم پدید آید
چون احوال پدید آید بدانکه حد ابتدا علت است و حد صعود آن باشد که در سختی [illegible] و هر وقت
که ترا آید زیاده میشود تا پدید آید عظیم علت و حد ثبات و علت بنهایت رسد و آنگاه به
جای رسد که بیش ممکن نباشد زیادت شدن از آن و حد وقوف آن ساعت که علت [illegible]
رسد و طبیعت و علت هر دو برابر رسند و طبیعت قوت یابد بر علت و دفع علت مشغول
و این آن وقت باشد که نضج افتاده باشد بیماری را و حد نزول آن وقت باشد که طبیعت
غلبه کند بر علت را و علت را دفع کند و زایل گرداند بتمامت و این آن وقت باشد که [illegible] تمام
پدید آید و علت بیکبار زایل شود سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که چیزی باشد مانند این که
از آن مثل ما را این حال نیک معلوم شود جواب گو بلی مثل این مثل درختی [illegible] که بار بر گیرد که ما را
نیز چهار حد است در آن وقت که ابتدا کند اوّل که بار خواهد گرفت شکوفه برآرد و بریزاند [illegible]
نخودی کمتر یا بیشتر پدید آید از ابتدا عقد ثمر باشد و اوّل حد [illegible] و وقت صعود [illegible] آن باشد که
هر وقت و هر روز زیادت میشود در کمیت او و آنچه بوی آید [illegible]
و وقوفش آنگاه باشد که میوه تمام شود و از پس آن هیچ بزرگتر نتواند شدن که [illegible] آن
وقت باشد و پخته گردد و تمام برسد و وقت نزول آن باشد که تمام برسد و پخته شود و از دار
بیوفتد آن وقت بحرانش و حد نزولش باشد سوال بیستم اگر ترا پرسند که بیماری که در چشم
افتد که از آن بتوان دید بچشم در چند جای افتد جواب گو در نه جای ۱ اوّل در جفن ۲ دوم در عضلات جفن
۳ در ماق ۴ سیم در ملتحمه ۵ در آن شش عضله که بر ملتحمه است ۶ در قرنیه ۷ در ثقب عنبی ۸ در طبقه ۹
در میان رطوبت جلیدی و ثقب عنبی سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که بیماریها که در جفن افتد چند است

و در چند جای افتد جواب گو علتها که در جفن او افتد چهل علت است و این علتها که در جفن افتد در چهار موضع
افتد ۱ در ظاهر جفن ۲ در باطن جفن ۳ مشترک میان ظاهر و باطن جفن ۴ در طرف جفن سوال بیست و دوم
اگر ترا پرسند که این چهل علت که در جفن افتد کدام است و نام ایشان چیست جواب گو این چهل علت جفن
۱ جرب است ۲ بَرَد ۳ تحجّر ۴ التصاق ۵ شترة ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ شعر زاید ۹ شعر منقلب ۱۰ انتثار
۱۱ ابیاض الهدب [illegible] قمّل [illegible] قردان [illegible] حکه [illegible] غلظ [illegible]
[illegible] شری [illegible] نمله [illegible] سلعه [illegible] ثوالیل [illegible] انتفاخ [illegible] قروح [illegible] استرخاء [illegible] تشنج [illegible]
[illegible] اختلاج [illegible] سوال بیست و سیوم اگر ترا پرسند که چند علت است که
در عضلات جفن می افتد جواب گو بدانکه در مقالت اوّل یاد کردم که عضلات جفن است و دو علت
در ایشان می افتد سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که در ماق چند علت افتد جواب گو در ماق سه علت افتد
سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که درین شش عضله که بر روی طبقه ملتحمه است چند علت افتد جواب گو درین
شش عضله که بر روی ملتحمه است دو علت افتد سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که در طبقه قرنیه چند
علت افتد جواب گو علتها که در طبقه قرنیه افتد دوازده علت است سوال بیست و هفتم اگر ترا پرسند که چند
علت در ثقب عنبی افتد جواب گو علتها که در ثقب عنبی افتد چهار است سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند
که در رطوبت بیضی چند علت افتد که بتوان دید بچشم جواب گو در رطوبت بیضی هفت علت افتد
سوال سی ام اگر ترا پرسند که در طبقه عنبی چند علت افتد جواب گو در طبقه عنبی یک علت افتد
سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که میان رطوبت جلیدی و طبقه عنبی چند علت افتد جواب گو میان
طبقه عنبی و رطوبت جلیدی دو علت افتد سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که جرب که در جفن افتد چند گونه
باشد جواب گو جرب که در جفن افتد چهار گونه باشد حقیقی خوانند اوّل را جاورسی خوانند دوم تینی
سیم را خرنوبی خوانند امّا علامت نوع نخستین را که حقیقی خوانند آنست که چون جفن را برگردانی از درون جفن

سرخ بینی و دانه های درشت دمیده بر مثال [illegible] دانه های آبدار بود و خارش دانه های در دو گونه
و این نوع از جرب ابتدا جرب باشد نوع دوم که وی را جاورسی خوانند چون در باطن جفن نگاه کنی از
درون جفن سرخ بینی و درشتی زیادت از نوع اوّل [struck through]
[illegible] بینی در باطن جفن بر مثال کاورس و این نوع دوم خارش باز و سوزش و گرانی بیشتر باشد
از نوع حقیقی و این نوع دوم [illegible] تر شود از نوع اوّل و بحد دوم رسیده باشد و علامت
نوع سیم که آن را تینی خوانند آن باشد که چون در نگری در باطن جفن سرخ بینی و درشتی
چنانکه [illegible] بینی در درون جفن دمیده بر مثال دانه انجیر تر و درین نوع جفن سطبر
گشته باشد و سرخی از بیرون جفن پیدا آمده باشد و درین نوع درد و گرانی و آب ریختن و
سوزش و خارش زیادت باشد از نوع دوم و [illegible] باشد و درین نوع که [illegible] سبل
نباشد و این نوع [illegible] باشد در کهنی نوع چهارم از جرب که آن را خرنوبی خوانند آنست
که [illegible] این نوع بتر باشد و درد و گرانی و سوزش و درشتی و آب ریختن بیشتر
و جفن بنهایت سطبر باشد درین نوع و چون در درون جفن نگاه کنی آن سرخی بینی که
برسیدی کبودی زند و از کهنی برین مثال [illegible] گشته باشد و درین نوع لابد در چشم سبل
باشد غلیظ شده و درین نوع لابد [illegible] زیادت در جفن رسته باشد و این نوع
بتر همه نوعها است و [illegible] و این آنست که علاجش دشوار باشد چنانکه بقراط حکیم گفته است
که سبل و جرب دو علت اند [illegible] که چون کهن گشته باشد [illegible] دشوار [illegible]
دشوار است و جرب از بیماریها باطن جفن است سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که
سبب جرب جفن از چه باشد جواب گو سبب جرب جفن از مادت [illegible] باشد
که با رطوبتها یا صفرا یا سودا بیامیزد و بیشتر از رطوبت شور بورقی باشد و زیادت [illegible]

ازبکت کیفیت خلط باشد ویر سبب اول نفس از تدبیرها افتد چون خوردن طعامها و بودن در
بودن در افتاب وغبار و دود و تیزی افتد از تدبیرها بد که طبیب و کحال بودادن
کنند در علاج و هر جون خطا افتد و نه بترتیب علاج کنند لا بد جفن را جرب افتد سوال سی و چهارم
اگر ترا پرسند که برده چون باشد جواب گو که برده را علامت آنست که چون در نگری در باطن
وظاهر بر طرف جفن ورمی بینی که بر مثال برده و از بیرون جفن رنگ روی باشد که از سبب باشد
هم رنگ تن باشد و باشد که سرخی زند و چون در باطن جفن نگری رنگ برده چنین سرخ که
سپیدی زند و برده از بیماریهای مشترک باطن وظاهر و طرفست سوال سی و پنجم اگر ترا
پرسند که سبب برده چیست و از چه باشد جواب گو از رطوبتی باشد سطبر که جمع شود در طرف
جفن و بماند و مختقن شود و در میان غشاوهای طرف جفن و انجا جامد شود اگر تحلیلش نپذیرد متحجر
گردد و این علت که تحجر خوانند از ان پدید آید اما خلط یا سودا امیزش کرده باشد سوال سی و ششم
اگر ترا پرسند که تحجر چه باشد جواب گو تحجر هم بر مثال برده باشد اما شکل چون
غددهای کوچک بر آمده باشد بر طرف جفن و باشد که شکلش گرد باشد و باشد که گرد
نباشد و فرق میان برده و تحجر آنست که برده نرم باشد و شکلش گرد باشد و تحجر چون غده ای
و بنهایت سخت باشد بر مثال سنگ چون دست بر نهی و این تحجر نیز از بیماری مشترک باشد
اما بر طرف جفن بیشتر افتد سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که سبب تحجر از چه باشد جواب گو
سبب تحجر از فضل باشد که آن فضل سودایی باشد که در جفن ریزد و انجا بماند در طرف جفن
و متحجر شود سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که لنزق چه باشد و در چه جای افتد جواب گو لنزق
گرفتن باشد جفن را با چشم را و سه جای باشد که بر هم گیرد یکی انکه جفن بر سپیده چشم
طبقه ملتحمه گویند بگیرد دوم انکه جفن بر سپیده چشم و هم بر سیاهی چشم بگیرد و باشد که

جفن

جمله سیاهی و جمله سپیدی بهم بگیرد چنانکه هیچ باز نشود و البته گشاده نماید و سیم خوانند سوال سی و نهم
اگر ترا پرسند که سبب لنزق از چه باشد جواب گو که سبب لنزق از دو چیز باشد
یکی از قرحه باشد که آن قرحه هم بر جفن افتاده باشد و هم بر سپیدی چشم و دیر
بر نهاده بماند که چشم باز نتوانند کرد از ان ریش پس چون جفن ریش باشد و سپیده
ریش باشد هر دو را بهم لنزق افتد و باشد نیز که هر دو را جزوی رسد هم از ان سبب لنزق
افتد و نیز از بعد قطع ظفره و سبل و غده که چون صواب بر نخوانند هم لنزق افتد و سبب آن
باشد که دست کار حاذق نباشد که چون قطع کند آنچه بر ملتحمه باشد و بردوکناره سبل
نشناسد پس بکشد جفن را و ببرد پس از جفن چیزی بریده شود و ملتحمه بریده باشد و جفن با
ملتحمه نشیند لابد بهم گیرد پس اگر دست کاری حاذق باشد کناره سبل و ناخنه برد چنانکه
جفن را نیازارد و لزق نیوفتد و نیز می باشد که از جهت زخمی نوازند و چشم ریش بماند و جفن ریش
گردد پس حلقه چشم و اجفان لزق گردد سوال چهلم اگر ترا پرسند که اشترچه باشد و چگونه
باشد و از چه لون باشد جواب گو اشتر آن باشد که جفن زیرین برگشته باشد و دو گونه
بود و این اشتر از سه گونه باشد یکی انکه اندکی در باشد دوم زیادت تر و کم هشته باشد
و سیم تمام در گشته باشد چنانکه جفن هیچ بر جا نباشد و تمام جفن برگشته باشد سوال چهل و یکم
اگر ترا پرسند که سبب اشتر از چه باشد جواب گو سبب اشتر هم از سه چیز باشد یکی از انکه ریشی
یا جراحتی که بیوفتد بر جفن و چون آن ریش به شود جفن کوتاه شود از در کشیدن ریش پس از ان سبب
اشتر شود و دیگر از ریشی که بر آید از اندرون جفن و از ان ریش گوشت زیادت بر آید و جفن را
در کرد و از ان سبب اشتر شود و سیم انکه تری بر جفن زیرین غالب شود پس جفن زیر سست
گردد و فرو آویزد سوال چهل و دوم اگر ترا پرسند که جفن زیرین برگردد اشتر خوانند چون جفن بالا

برگردد چه خوانند جواب گو چون جفن زیرین برگردد اشتر خوانند چون جفن بالا برگردد ارنبیه خوانند
و از برای ان ارنبیه خوانند که خرگوش چون بخسبد جفنش باز باشد و بر هم نشیند جفن وی پس این
کس که جفن بالاش برگردد و چون بخسبد جفنهاش بر هم نشیند و چشم باز خسبد پس از برای
این علت را ارنبیه خوانند سوال چهل و سیم اگر ترا پرسند که سبب ارنبیه از چه باشد جواب
گو سبب ارنبیه از سه چیز باشد یکی از ریشی باشد که بر پلک چشم باشد و ان ریش چون به
شود لابد جفن را در کشد و برگرداند و دوم از طبع باشد از انکه با دلیش کم باشد پس در
آفرینش کوتاه آید جفن بر هم نشیند و سپیده چشم پوشیده نشود و سیم انکه پوست بر مزاج جفنها
جفن غالب شود و جفن را تشنج افتد و بالا کشد و برگردد سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که علت
شعیره که بر جفن افتد چگونه باشد جواب گو شعیره ورمی باشد که بر طرف جفن افتد میان
موی مژه و شکل ورم بر مثال جو دانه دراز باشد و رنگش سرخ باشد که بکمدی زند
سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که سبب شعیره از چه باشد جواب گو سبب شعیره از فضلی باشد
که میلش بسودا باشد و آن فضل غلیظ باشد و چون بدانجا افتد مختقن شود و صلب گردد و آن
ورم و باز چون روزی چند بر آید باشد که تحلیل شود و باشد که منعقد شود و بگشاید و باشد که غلیظ
شود و متحجر گردد سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که شعر زاید چگونه باشد جواب گو شعر زاید علت
آن باشد که زیر موی طبیعی اشفار مویها بر آید زیادت و لطیف و ان مویها در چشم می خلد
می ریزد و پوسته چشم را رنج میدارد و از موی زیادت که در چشم باشد سبل بود آید
و باشد که ریش کند و باشد که سبب هلاکت چشم نیز گردد سوال چهل و هفتم اگر ترا پرسند که سبب شعر
زاید در چشم از چه باشد جواب گو سبب شعر زاید از رطوبتی باشد بسیار که جمع شود
اما ان رطوبت تیز نباشد و لذع نکند پس این رطوبت در طرف جفن جمع شود و انجا بماند و از ان

رطوبت

رطوبت عفن مویها بر آید و ازان چنان باشد که چون این عفن عفن حالی در عالم گیاه بروید
اما گیاه تباه باشد و هیچ کار نیاید و اگر رطوبت عفن باشد یا عفونت تیز باشد و لذاع
باشد و از وی موی بر نیاید بر چه موی طبیعی مانع نباشد سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که شعر منقلب
چگونه باشد جواب گو شعر منقلب انگونه باشد که همیشه موی طبیعی اشفار رستنی که از یک سو
حد استوا اشفار رونده موی باشد زیادت چه همان موی مژه باشد طبیعی که مایل شده از
اندرون چشم و جفن در گشته باشد و موی مژه از در گشتن جفن از درون چشم
باشد و در چشم می زند و می خلد و چشم را بر پیوسته سرخ میدارد و خارش میکند و از
زخم موی سبل پدید آید و چشم را ریش کند و باشد که او ریش سپیده پدید افتد سوال چهل و نهم
اگر ترا پرسند که سبب شعر منقلب از چه باشد جواب گو سبب شعر منقلب از رطوبتی
باشد و بادی که در اطراف جفنها پدید آید و از ان رطوبت جفن مسترخی شود و از ان باد منقلب
شود و چون منقلب لابد موی از درون چشم گردد و چشم از زخم موی پیوسته رنجور باشد
سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که انتثار هدب چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو
انتثار ریختن مژگان باشد و از دو گونه باشد یکی انکه مژه بریزد بی انکه مژه سطبر شود و دیگر
انکه موی مژه بریزد و جفن سطبر شود و سرخ شود و سرخ باشد و با سرخی صلب باشد و نیز
باشد که ریش گردد و باشد که با موی ریختن کرمها پدید آید در درون جفن و بیشتر آن کرمها
سلاق انتف هدب باشد سوال پنجاه و یکم اگر ترا پرسند که سبب انتثار هدب از چه باشد
جواب گو سبب انتثار هدب از سه گونه باشد اول انکه از رطوبت مفرط که مژه بریزاند و لذع
کند و سرخ کند دوم سبب از خنس واد الثعلب باشد سیم سبب از جهت خشکی باشد که بیوفتد در
عضو را سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که بیاض هدب چگونه باشد جواب گو بیاض هدب آن

شدن حزه باشد و باشد که یک موی سپید شود و یا دو موی یا سه موی یا کمتر یا بیشتر بقدر عادت
سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که سبب بیاض هدب از چه باشد جواب گو سبب بیاض هدب
از خلطی باشد لزج بلغمی یا از خلطی شود دهم که سبب برص باشد و موی از بخار خون باشد هرچند که
خون سیاه‌تر موی سیاه‌تر چون بازیگای این خون سیاه رطوبتی باشد لابد موی را سپید کند
که حرارت غریزی کم شده باشد و سردی غالب شده و غذای موی چون از خون سیاه
باشد پس موی سیاه باشد پس اگر از رطوبت سپید باشد موی سپید باشد سوال چهاردهم
اگر ترا پرسند که قمل که در جفن افتد چگونه باشد جواب گو قمل که در اجفان افتد علامت وی آن
باشد که چون در نگری در میان مژه بر طرف جفن قمل بینی خرد و بسیار و قمل علامتش آنست که پای
و بالش نتوان دید از خردگی که وی باشد سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که سبب قمل چه باشد که در
اجفان افتد جواب گو سبب که در اجفان افتد از طعامی باشد بد که از آن طعام خلط بد بحاصل آید
و بان ریاضت کم کند و انور گرمابه کم شود و اگر شود در وقت بیرون و غیر باشد که از حرارت خار
باشد که پدید آید بارطوبت سطبر و طبیعت از او در جفن فرستد و از وی این جا نور پدید آید و قمل
از خردگی که باشد هر که در نگرد که هر رکیت از خردگی دشخوار توان دید سوال شانزدهم اگر ترا
پرسند که قمقام که در جفن افتد چگونه باشد و فرق میان قمل و قمقام چیست جواب گو قمقام
پای باشد بزرگتر از قمل و رنگ قمل سپید باشد و قمقام را پای باشد که بتوان دید سوال هفدهم
اگر ترا پرسند که سبب قمقام از چه باشد جواب گو سبب قمقام که در اجفان افتد
هم از آن مادت باشد که قمل از وی خیزد اما این مادت بازقوی‌تر و غلیظ‌تر باشد که قمقام
از او بر خیزد سوال هجدهم اگر ترا پرسند که قردان که در اجفان افتد چگونه باشد جواب گو قردان
که در اجفان افتد بزرگتر از قمقام باشد و پای بسیار دارد و مانند باشد بکنه کو سپید رنگ

بسیاه

سیاه سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که سبب قردان که در اجفان افتد از چه باشد
جواب گو سبب قردان که در اجفان افتد از رطوبتی باشد عفن بنهایت و بنهایت غلیظ و مادت
قردان که در اجفان افتد بیشتر باشد از قمل و قمقام سوال بیستم اگر ترا پرسند که جرح
که در اجفان افتد چگونه باشد و چه فرق باشد میان جرح تن و جرح جفن جواب گو بدانکه جرح تن
و جرح جفن همه یکی باشد و فرق نیست میان هر دو اما باشد که قوی‌تر افتد یا کمتر افتد یا باشد
که قطع افتد یا چیزی از جفن کم شود یا سوخته شود سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که سبب جرح
که در اجفان افتد از چه باشد جواب گو سبب جرح که در اجفان افتد از چیزی باشد که
بر اجفان زنند چون سنگی و چوبی و آنچه بدین ماند و ریش کرده سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند
که ورد ینج چون باشد و چند گونه باشد جواب گو ورد ینج آن باشد که جفن را بیاماساند
و پشت چشم سرخ شود و این آماس چنان باشد که چشم باز نشود و اگر جهد کنند تا باز
کنند جفن برگردد و در باطن جفن آماس صلب باشد شکلش چون انگوری چنانکه کسی که بر او نگرد پندارد
که چیزی بر آمده باشد و ورد ینج دو گونه باشد یکی نوع را علامت آن باشد که چشم
و جفن همه آماس دارد آماس صلب و رنگش سرخ باشد و گران باشد و پوست آبگینی
والبته روشنایی نتوان دید و درد میکند و رطوبت بسیار در وی جمع شود و بسیار باشد که
درین نوع چشم ریش کرده و از بیرون جفن آبلها خیزد والبته چشم باز نتوان کرد و اگر جهد کنند
اندکی باز کنند هیچ چیز نتواند دید از بسیاری آماس که دارد و اگر جهد کنند اندکی باز کنند و قطره
بود که جفن برگردد و باز جای نتوانند شدن و چندان بجا نتا بجهد باز جای کنند و این نوع
بیشتری کودکان را افتد و چون این آماس سخت شود و زیادت شود بترگردد و خون بسیار بقوام
صدیری از وی برود و نوع دوم را علامت آن باشد که آماس و سرخی اندرین نوع

بازنتابستان بیشتر باشد اما ترخیش کمتر بود و درین نوع خارشش بیشتر باشد و درین بیشتر باشد
سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که ورد ینج از چه باشد جواب گو سبب این نوع ورد ینج که در اجفان
افتد سبب نوع اول خونی باشد که با صفرا آمیزش کرده باشد و سبب خون چنین از خوردنهای
گرم و خشک خیزد و چون این خون در جفن ریزد باشد که در یک جفن ریزد و باشد که در هر دو جفن اندر
انگیخت مادت باشد و باشد که بیشتر باشد و باشد که کم از مادت بیشتر باشد و در یک جفن بریزد
بخشش بکرد و در دو نوع بیشتر پس اگر در هر دو ریزد بخشش باشد و اگر اندکی‌تر باشد و در یک جفن ریزد کمتر
و نوع دومین را سبب آن باشد که از خون خرد حری تیز گشته و تباه شده بنهایت اندکی خشک
والبته این نوع بی ریش نباشد و هم باشد اندرین نوع که متآکل شود و قوی باشد سوال بیست و چهارم
اگر ترا پرسند که سلاق چه باشد و چند گونه باشد جواب گو سلاق آن باشد که لب جفن سرخ
و خورده شده باشد اما سلاق دو گونه باشد یکی آنکه طرف جفن سرخ شود و اندک‌تر باشد
و درشتی کمتر باشد و سرخی در باطن جفن باشد و از بیرون نباشد الا در ماق و لحاظ اندکی
سرخی و نوع دوم چنان باشد که قوی باشد چنانکه سرخی از بیرون جفن برسد و ریش کرده اندرون
جفن درین نوع سطبر شود و تا پوست آب ریختن و لذوجت و حزه را بریزاند سوال بیست و پنجم اگر ترا
پرسند که سبب سلاق از چه باشد جواب گو سبب سلاق از رطوبتی باشد بورقی لطیف که سلاق بریزد
تا با لحاظ و باشد که در هر دو بریزد چون روزگار بر آید و کهن شود موی مژه را بریزاند از تیزی
مادت در نوع اول کمتر باشد و لطیف‌تر اما در نوع دومین مادت بیشتر باشد و تیزتر
و عفن‌تر از نوع اول سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که حکه که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه
باشد جواب گو حکه خارشی باشد که در جفن افتد و پدید آید و جفن را سرخ کرداند و آب میزاند
و باشد که سرخی و خارشش در ماق پدید آید و باشد که در هر دو پدید آید و بسیار باشد که از قفا

و مالیدن

و مالیدن جفن را ریش کرداند و خارشش بیشتر در باطن جفن باشد و در باطن ماق و در باطن
لحاظ سوال بیست و هفتم اگر ترا پرسند که سبب حکه از چه باشد جواب گو سبب حکه از رطوبتی باشد
شوره بورقی که سطبر شود و در باطن جفن ریزد و طبیعت خواهد که آنرا تحلیل کند و بدفع کردن آن مشغول
شود و در باطن جفن ریزد پس خارشش از آن باشد و زیادت و نقصان از کیفیت
باشد که مادت کمتر باشد یا بیشتر یا لطیف‌تر یا تیزتر باشد پس چنانکه باشد حکه بر قدر آن باشد
سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که جسا از چه باشد و چگونه باشد جواب گو جسا آن باشد که
در جفن صلابتی پدید آید و جفن را سخت کرداند چنانکه از خواب بر خیزد باز نتواند کرد تا بسیار نمالد
و جفن از مالیدن ترکرد و پس بدشواری باز توان کرد اما جسا طبقه ملتحم را نیز افتد و چون
بدانجا رسیم یاد کنیم اما فرق میان جسای ملتحم و جسای جفن آنست که جسای جفن چون در جفن افتد
مشارکت ملتحم افتد لابد مشارکت باشد جفن را سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که سبب جسا از چه باشد
و از چه مادت باشد جواب گو سبب جسا از خلطی غلیظ باشد و سرد و خشک و این خلط از
بسیاری خوردن غذاها غلیظ باشد و سرد و خشک و سودای وی چون گوشت گاو و عدس و پنیر
و آنچه از شیر کنند و چیزهای سودایی و باشد که از بورم خیزد و مشترک باشد با ملتحم و علامتش آن
باشد که حرکت دشوار تواند کردن مر جفن را از خشکی که افتاده باشد مر جفن را و این نوع از بورم
خیزد و مشترک باشد با ملتحم سوال سی‌ام اگر ترا پرسند که غلظ اجفان چگونه باشد و فرق میان
جسا و غلظ چه باشد جواب اگر ترا پرسند که غلظ جفن سطبر گشتن باشد و باشد که جفن بالا
سطبر گردد و باشد که جفن زیرین و باشد که هر دو جفن و غلظ جفن چنان باشد که هر که نگاه کند
جفن پندارد که در جفن جرب است اما چون جفن را باز کرداند باطن جفن را پاک کند جدا اما بیرون
جفن سرخ باشد و سطبر و چون و پیله و هر که نگاه کند از بیرون جفن پندارد که آبلهای بر آید سوال

سؤال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب غلظ اجفان از چه باشد و فرق چیست میان اجسا
اجفان و غلظ اجفان جواب گو فرق میان اجسا و غلظ آنست که جسا را نفع نباشد و غلظ را نفع باشد
سؤال هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که دبیله که در جفن افتد چگونه باشد و از چند گونه باشد جواب گو دبیله که
در جفن افتد و بیرون برآید هر دو یکی است اما علامت دبیل آن باشد که ورمی بر چشم پدید آید و حجم
و سرخی تیز شود و نفور آتشی و چون بقیح افتد یک بار ماده بیرون آید سؤال هفتاد و سیم اگر ترا
پرسند که سبب دبیل که بر جفن افتد و برآید از چه باشد جواب گو سبب دبیل که بر جفن برآید
از خون باشد سوخته و تیز گشته و از طعامهای گرم و خشک خیزد و آن خون را طبیعت قوی باشد آن
خون را دفع کند و پوست افکند آنگاه در پوست جمع شود و ورم کند و آن ورم دبیل شود و اگر ماده
زیادت باشد پس جراحت گردد سؤال هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که شرناق چگونه باشد و از چند گونه
باشد جواب گو شرناق یک نوع باشد و شرناق بیماری است خاص مر جفن بالا را و هیچ
و هیچ جای دیگر نبود و شرناق جسمی است شحمی در بافته بغشاوه و در ظاهر جفن بالا او افتد اما
علامت شرناق آنست که غلظی از ظاهر جفن بالا پدید آید بر مثال آماسی و باز دارد جفن را از برداشتن
شدن و قایم باز نتواند کرد و روشنائی نتواند و پیوسته آب میریزد و این علت بیشتر کودکان را
افتد و زنان را نیز [illegible] که بر مزاج ایشان رطوبت غلبه دارد و شرناق جفن را گران دارد
و مسترخی باشد چون فرود گیری جفن را با انگشتان و باز گیری [illegible] از میان انگشتان
برآید و باز گیرد و پیوسته خواهد تا شرناق را زایل باشد و پیوسته علت [illegible] حاضر گردد
آفتاب چند و خواهد تا شرناق را پیوسته [illegible] و چون روزگار برآید از [illegible] شرناق [illegible]
آید و باشد که نیز رسیل گردد و سپیده برافتد و قوی زیادت برآرد سؤال هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند
که سبب شرناق از چه باشد و از چه خیزد جواب گو سبب شرناق از رطوبتی باشد و تریاکی

جمع شود بر ظاهر جفن از پس غشاوه بیرون جفن و سبب آن رطوبات غلیظ و سرد و تر باشد خاصه
جوانان را مزاج تر را و نیز باشد که از جهت آنکه جفن ضعیف باشد پس ماده بجزو
و از خود دفع نتواند کرد آنجا ماده بماند و منعقد شود و جامد گردد پس جسمی شود چون پیه و آن جسم
انگشت پیچ کند [illegible] غشاوه شرناق شود و بسیاری علتها خیزد سؤال هفتاد و ششم اگر ترا پرسند که توته
چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو توته ورمی باشد سخت که بر جفن برآید گوشتی سخت
و سکلش دراز بود بر مثال دانه توت و برنگ [illegible] باشد و درشت چون دانه توت که بر توت
باشد بر وی برآید و باشد که رنگش سیاهی زند و باشد که از وی خون برآید و باشد که خون
نیاید و بیشتر که پدید آید در جفن زیرین پدید آید و باشد نیز که بر جفن بالا پدید آید و باشد که در باطن
و هم در ظاهر پدید آید اما در جفن بالا کمتر برآید الا بنوادر و اما بیشتر که برآید در جفن زیر برآید سؤال هفتاد و
هفتم اگر ترا پرسند که سبب توته از چه باشد و چگونه باشد جواب گو
سبب توته از خونی باشد سوخته و عفن گشته و فاسد و بد و این خون بد که پدید آید از طعامها
باشد بخورد گرم چون عسل و خرما و شیر و سپندان و ترهای تیز و در جمله از جمله طعامهای
گرم و خشک خیزد و از طعامهای سوداوی چون عدس و کرنب و عصیده و آنچه بدین ماند سؤال هفتاد و
هشتم اگر ترا پرسند که کمنه که در جفن افتد از چند گونه باشد و چگونه باشد جواب گو کمنه که در جفن افتد بادی باشد
غلیظ که در جفن پدید آید و علامتش آن باشد که خداوندش جفن خود را چنان پندارد که از خواب گران باشد جفنش ثقل و دشوار باز تواند کرد و نهایت درشت باشد که پندارد که چشم وی پرریگ است
سؤال هفتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب کمنه که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب کمنه که در اجفان
افتد از مادتهای باشد سرد و خشک و از خوردنیها و چیزهای سوداوی خیزد خاصه که سودا بر مزاج او
غلبه دارد سؤال هشتادم اگر ترا پرسند که شری که در جفن او افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو شری

که در جفن افتد علامتش آن باشد که خارشی پدید آید بی سببی و چون بخارد جفن در وقت باد گیرد و آماس گیرد
چنانکه هر که بیند پندارد که چیزی گزیده است چون بنشیند یکی چیز آن و چون یک زمان برآید باز بنشیند
آن باد و آن آماس و رنگ شری سرخ باشد که بسپیدی زند سؤال هشتاد و یکم اگر ترا پرسند که سبب شری
که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب شری که در جفن افتد از سه چیز خیزد یکی از خون باشد
و دیگر از خلط صفراوی و سیم از خونی که با صفرا آمیخته باشد اما بیشتر که خیزد از خلط صفراوی و از چیزهای گرم
خشک سؤال هشتاد و دوم اگر ترا پرسند که نمله که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب
گو نمله که در جفن افتد علامتش آن باشد که خارش برود و بعضی چیزی پدید آید چون دانه جو شکافته و گسسته لون وی سیاه
باشد و بیشتر که برآید بر کناره جفن آید سؤال هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که سبب نمله که در جفن افتد از چه باشد
جواب گو سبب نمله که در جفن افتد از احتراق صفرا باشد و آن خون که از صفرا خیزد نیز بود و در جمله
سبب این احتراق صفرا و خون تیز گشته از طعامهای گرم و خشک خوردن و کارهای کردن که از آن گرمی
و خشکی فزاید و خون و صفرا بسوزاند سؤال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که سعفه که در جفن او افتد چگونه باشد و چند گونه
باشد جواب گو سعفه که در جفن او افتد علامتش آن باشد که چون در میان مژگان بنگری بر اطراف جفن چیزی
در زیر مژگان بر مثال سبوس باشد که با ریش باشد و ریم کند و گرانی [illegible] باشد و چون ریم کرده بشود
و [illegible] سؤال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب سعفه که در جفن او افتد از چه باشد و چند گونه باشد
جواب گو سعفه که در جفن او افتد از دو گونه باشد یکی از عفونت بلغم و دیگر از عفونت سودا باشد اگر از
بلغم باشد علامتش آن باشد که رنگ ریش سپید گونه باشد و علامت آنکه از عفونت سودا باشد ریش
اغبر باشد و سعفه از دو خلط خیزد و از هیچ نخیزد که چون این دو خلط عفن شود بخار ایشان بر بالا رود و جفن
آید و طبیعت آن را بطرف جفن بمژگان ریزد و آنجا ماند و آن بخار که عفن گشته است سعفه کند سؤال هشتاد و ششم
اگر ترا پرسند که ثالیل که در جفن او افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو ثالیل که در جفن افتد آنچه باشد

که در جفن برآید و فرق نیست میان ثالیل جفن و ثالیل اندام و این معروفست که هرکس شناسد سؤال هشتاد و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ثالیل که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب ثالیل از مادتی باشد
که از غذای بدن زیادت آید و اندکی میلش بسودا باشد پس طبیعت آن را بجفن افکند و بیاید و طبیعت
[illegible] خواهد که خلاص شود پس از او ثالیل کند سؤال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که انتفاخ که در جفن افتد چگونه باشد
جواب گو انتفاخ جفن را علامت آن باشد که پلک جفن بینی [illegible] آماسی پدید آید و باز گردد
بر مثال آنکه چیزی گزیده باشد و لونش سپید که بکبودی زند یا بسرخی زند و فرق میان شری و انتفاخ
آن باشد که شری چون بینگشت زنی و باز نشیند و انتفاخ چون بینگشت زنی و باز نشیند سؤال هشتاد و نهم
اگر ترا پرسند که سبب انتفاخ که در جفن افتد از چه باشد و چگونه باشد جواب گو سبب انتفاخ
که در جفن او افتد از سه گونه باشد یکی از ضعفی که در اعضا باشد یا از خلطی بلغمی که گرم شود از حرارتی
باشد اندک پس از و برخیزد بادی خام و بجفن آید و نیز ورمی گرم او افتد که از جنس فلغمونی باشد
فرق میان انتفاخ که از خلط بلغمی خیزد و میان ورم فلغمونی آنست که انتفاخ که از خلط بلغمی
خیزد رنگش سپید باشد و آنکه از ورم خیزد رنگش سرخ باشد و گرم باشد سؤال نودم
اگر ترا پرسند که تاکل که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو تاکل که در جفن افتد
علامتش آن باشد که اول بر جفن چون آبله برآید برنگ [illegible] یا کبودی که بسیاهی و پس آن آبله ریش
گردد و هر روز زیادت گردد [illegible] سطبر میشود و هر روز که برآید تباه تر می شود و سیاه میشود
و از وی صدیدی گنده تا هر جفن بخورد و سیاه گند و گنده گردانند و باشد که روی را نیز بگیرد
چشم را سؤال نود و یکم اگر ترا پرسند که سبب تاکل که در جفن افتد از ماده باشد نیز حرق
و عفن گشته بنهایت عفونت آن مادت یا از خون باشد سوخته و تباه شده یا از صفرای محترق که
بنهایت سوخته باشد و بکیفیت سم گشته و آن مادت بهر جا که برسد بذات وی تباه شده

باشد اگر بهر عضوی که برسد آن عضو را تباه کند همچون خود چون این ماده بعضی پس جفن بخورد
و تباه کند سؤال نود و دوم اگر ترا پرسند که قروح که در جفن او فتد از چند گونه باشد جواب گو قروح
که در جفن او فتد بیشتر باشد که در جفن او فتد و فرق نیست میان قرحه و قرحهٔ جفن سؤال نود و سیوم اگر ترا پرسند
که سبب قروح که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب قرحهٔ جفن یا از جراحتی باشد که پیشتر داده باشد
در جفن را و از آن جراحت جفن ریش شده باشد و یا در جفن ورم گرم ما خرای افتاده باشد و آن ورم
ریش شده و یا از آماسی باشد گرم که از خون صفرا تیز شده باشد پس آن آماس جفن را ریش
کرده باشد سؤال نود و چهارم اگر ترا پرسند که سلع که در جفن افتد چگونه باشد و از چند گونه باشد و فرق
میان سلعه و خراج چه باشد جواب گو بدانکه سلعه از جنس خراجات است اما میان سلعه و خراج فرق است
و فرق ایشان آنست که خراج آماسی باشد گرم با درد و درون وی ماده جمع شده باشد و خراج را
هیچ غلافی نیست و باشد [redacted] در غلاف باشد اما درد و آماس نباشد و در سلعه ریم نباشد اما انواع سلعه
بسیار است یکی را سلعه [redacted] باشد سخت و این نوع را نام لحمی باشد و غلاف ندارد و دیگر نوع را که
جوف تهی باشد و این نوع را تجویفی خوانند و این نوع را هم غلاف نباشد و نوع دیگر را [redacted] چون انگبین باشد
و این نوع را عسلی خوانند و این نوع را غلاف باشد و نوعی دیگر را در میان غلاف چون آرد دانه باشد و این نوع را
عصایدی خوانند و نوعی دیگر را در میان غلاف چون شیر [redacted] بسته باشد که چون تحریک دهی بگسلد و این
نوع را که در میان غلاف چون شیر باشد نام سلعه شیرازه خوانند و آنچه در میان بسته باشد و باشد
تحم تحم شده آن را تحمی خوانند اما علامت هر یکی از این سلعها جداست و هر یکی را از یکدیگر باز
بتوان شناخت که کدام نوع باشد اما علامات سلعه لحمی آنست که وی چون گوشتی است سخت چون دست
بروی نهی از زیر دست بدود و چنان بماند و این نوع [redacted] باشد و علامات سلعه تجویفی آنست که چون دست بر
وی نهی بجنبد از زیر دست بگریزد و واصل وی باریک باشد و ریش پهن باشد و چون دست بفشاری مدور گردد [illegible]

و علامت

و علامت [redacted] آنست که نرم تر باشد از لحمی و باز این عصایدی فراخ تر باشد و ریش
باریک تر باشد و علامت سلعهٔ شهدی آنست که چون دست بروی نهی نرم تر باشد و چنان
پندارد که در میان وی روغن است و چون دست بروی نهی زیر دست فراخ باز شود و چون دست دور
شود باز بهم آید و علامت سلعهٔ شیرازی آن باشد که [illegible] نرم باشد [illegible] سختی باشد اما
بر مثال گوی گرد باشد چون دست بروی نهی زیر دست می خیزد و چون گوی گرد [illegible] و علامت
سلعه که آن را تحمی خوانند آنست که [illegible] اما نه نرم باشد که در وی تحمی باشد و زیر دست
کند [illegible] سؤال نود و پنجم اگر ترا پرسند که سبب سلعه که در اجفان افتد از چه باشد جواب
گو سبب سلعها که در اجفان افتد از خلطهای غلیظ باشد [illegible] چون بلغم عظیم که در جای افتد
و آنجا دیر بماند و تحلیل نشود و جامد شود و از آن خلط سلعه شود و سبب خلط غلیظ بلغمی بخاری
حاصل شود و تحلیل نشود و عفن گردد و از آن سلعه بدید آید که آن را شهدی خوانند و اگر این بلغم سطبر
گردد و خشکی بر وی غالب گردد و از آن سلعه آرد دانه بدید آید و اگر بلغم غلیظ تر شود و خشک تر باشد
سلعه شیرازی بدید آید پس اگر باز این خلط غلیظ تر و سطبرتر و خشک تر باشد از آن سلعه تحمی بدید آید
پس اگر این خلط غلیظ تر و خشک تر سخت باشد از آن سلعه لحمی بدید آید سؤال نود و ششم اگر ترا پرسند
که استرخا که در جفن افتد چگونه باشد و در چه جای بدید آید که جفن مسترخی گردد جواب گو استرخای جفن
علامت آن باشد که جفن بالا برداشته نشود چنانکه اگر خواهد که چشم باز کند جفن باز نشود و این استرخا را از
عادت و نقصان باشد و باشد که استرخا [illegible] اما کم باشد و کم چنان باشد که چشم
اندکی باز تواند کردن اما تمام باز نشود و [illegible] باز نتواند کردن و باشد که استرخا تمام باشد
و علامتش آن باشد که جفن تمام فرو افتاده باشد چنانکه منقلب شود و موی جفن [illegible] بر چشم
شود و چشم را می خلد و آن را شتر منقلب خوانند سؤال نود و هفتم اگر ترا پرسند که استرخا که در جفن

او فتد از چه باشد جواب گو سبب استرخا جفن از رطوبتی باشد که بر جفن غلبه کرد و مزاج جفن
تر گرداند و از آن تری جفن سست گردد چنانکه چون خشکی غالب باشد و از آن علت [illegible] سؤال نود
و هشتم اگر ترا پرسند که تشنج که در جفن افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو تشنج
که در جفن او فتد علامتش آن باشد که جفن بر بالا رود و هیچ فرو نیاید و بر هم نشیند و چنان شود که چشم
همیشه باز مانده بود و بوقت خواب باشد که بر هم نشیند و تشنج نیز باشد که زیادت باشد
و باشد که نقصان باشد آنچه زیادت باشد آن باشد که جفن یکبارگی باز بماند و هیچ بر هم
نشیند و باشد که اندکی تر باشد و آن چنان باشد که بگرانی بر هم آید و لابد پاره گشاده بماند
و در خواب چشم باز باشد سؤال نود و نهم اگر ترا پرسند که سبب تشنج که در جفن او فتد از چه باشد
جواب گو سبب تشنج که در جفن او فتد ضد سبب استرخای جفن باشد و آن از کمی خشکی باشد
که غالب شود بر مزاج جفن و جفن را خشک گرداند و در کشد چنانکه باز نیاید و نیز باشد که جراحتی
بر جفن را چون مندمل شود جفن را در کشد و چشم باز نیاید و نیز باشد که از پس علاج کردن که سلعه
کنند و نتوانند کرد زیادت ببرند و جوف بروز نه جفن درکشد و باز بماند و آن را علت ارنبیه خوانند
سؤال صدم اگر ترا پرسند که موت الدم که در جفن او فتد چگونه باشد جواب گو موت الدم
آن باشد که در چشم زخمی باشد که بر جفن آید و خون در جفن بمیرد و باشد که [illegible]
از آن را [illegible] و چون در جفن او فتد و در جفن بماند و بمیرد و چشم را سیاه گرداند و [illegible]
باشد بیشتر موت الدم را و نیز باشد که از داخل او فتد از مزاج که ماده [illegible] بر جفن بریزد و جفن را
کبود کند و سیاه کند و این نوع از جملهٔ آماس غلیظ باشد سؤال صد و یکم اگر ترا پرسند که خضره
که در جفن او فتد چگونه باشد جواب گو علامت خضره که در جفن او فتد آن باشد که جفن کبود شود
که بسبزی زند و باشد که با خضره سرخی آمیخته باشد سؤال صد و دوم اگر ترا پرسند که سبب خضره

که در

که در جفن افتد از چه باشد جواب گو سبب موت الدم که بر جفن او فتد سؤال صد و سیم اگر ترا پرسند که
خدر که در جفن او فتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو خدر که در جفن او فتد علامتش آن باشد که
حس از جفن برود و جفن از حرکات باز ماند و چون دست بر جفن نهی هیچ خبرش نباشد سؤال صد و چهارم
اگر ترا پرسند که سبب خدر که در جفن او فتد از چه باشد جواب گو از خلطی باشد فاسد که ضغط کند بر جفن
و سده او فتد مخارج عصب را که بجفن آید که حس جفن دهد یا زخمی او فتد پی را که بر بالای جفن است که حس
جفن [illegible] بریده شود و حس آن موضع که از زیر آن عصب باشد برود سؤال صد و پنجم اگر ترا
پرسند که ارتعاش جفن چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو علامت ارتعاش جفن آن باشد
که جفن پیوسته می لرزد و پیوسته بهم میزند و می جنبد چنانکه هر کس می بیند که حرکت می کند و می لرزد سؤال
صد و ششم اگر ترا پرسند که ارتعاش جفن از چه باشد جواب گو سبب ارتعاش جفن از خلطی باشد
یا بخاری که بر عضلات جفن غالب شود و از آن خلط عضلهٔ جفن سست شود و بی ارادت حرکت
کند سؤال صد و هفتم اگر ترا پرسند که اختلاج جفن چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو اختلاج
بجنبیدن جفن باشد و فرق میان اختلاج و ارتعاش آنست که اختلاج پیوسته نباشد و گاه گاه
و ارتعاش پیوسته می لرزد و می جنبد و دیگر آنکه اختلاج را خداوندش خبر دارد که چون جفن بجنبد
کسی دیگر ببیند و نداند که حرکت می کند الا آنکس خداوندش میداند که جفن می پرد و ارتعاش هر کسی ببیند
که می جنبد و می لرزد و حرکت می کند سؤال صد و هشتم اگر ترا پرسند که سبب اختلاج جفن از چه باشد
جواب گو سبب اختلاج جفن از بخاری باشد یا از ریحی که محتقن شود در زیر عضلات و در جفن و طبیعت
حاجتمند باشد که دفع بکند پس طبیعت حرکت می کند تا دفع کند خداوندش حس آن یابد [illegible]
و اختلاج این باشد سؤال صد و نهم اگر ترا پرسند که برص که در جفن او فتد چگونه بود جواب گو برص که
بر جفن او فتد همان علت باشد که برص که بر تن او فتد و برص آن باشد که پوست اندام سپید شود

سبب خضره که در جفن او فتد از چه باشد جواب سبب خضره [illegible] سبب باشد که سبب موت الدم [illegible] سؤال صد و چهارم اگر ترا پرسند که

اما برص جفن را علامت آن باشد که موی مژه سپید گشته باشد و بزیر مژه بر طرف جفن نگاه کنی
سپید شده باشد سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که سبب برص جفن از چه باشد و چگونه
گونه باشد جواب گو برص و سبب برص جفن و غیر جفن آن باشد که قوت مغیره ضعیف شود
و در تن خلطی باشد بلغمی سپید ... شده و آن بلغم لزج باشد و ... و آن عضو بجای خون
غذا از آن بلغم لزج کند پس رنگ آن گوشت که غذا از آن رطوبت کند سپید شود ... آن بلغم که
مغیره از آن ... سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که این دو علت که در عضلات جفن او فتد کدام است
جواب گو بر جفن بالا تر گفتم که سه عضله است یکی در میان جفن بالا زیر استخوان ابرو و آن عضله است
که جفن را بر بالا میکشد و یک عضله بر ماق است و آن دو علت که در عضلات جفن را بر بالا میکشد و یک
عضله بر ماق است و آن دو علت که در عضلات جفن می افتد یکی تشنج است و دیگر استرخا سوال صد و
دوازدهم اگر ترا پرسند که چون تشنج کند این عضله چگونه باشد جواب گو ترا گفتم که بر جفن بالا سه عضله است
یکی در میان جفن بالا زیر استخوان ابرو و آن عضله است که جفن را بر بالا میکشد و یکی عضله در ماق است
نزدیک مژه و یکی عضله بر لحاظ نزدیک مژه و این دو عضله جفن را بزیر میکشد چون آن عضله که جفن را
بر بالا میکشد تشنج کند چشم فراز شود و بهم نشیند و باز نتواند کرد اگر این دو عضله که یکی سوی ماق است و یکی
سوی لحاظ اگر یکی را تشنج افتد و یکی درست باشد نیمی چشم باز باشد و نیمی فراز شود بدان جانب که
تشنج کرده باشد فراز باشد و آن جانب که درست باشد باز شود و فراز نشود و از فعل خود باز ماند که
عضله درست باشد فعل میکند سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که چون این عضله را استرخا افتد
چگونه باشد جواب گو چون این عضله را که بر بالا میکشد استرخا افتد چشم باز ماند و بهم نتواند
و اگر یکی را از این دو عضله که جفن را بزیر میکشد استرخا افتد و یکی را نیفتد پس نیمی چشم گشاده
و نیمی بهم نشیند و باز میشود سبب آنکه عضله یکی درست باشد و از فعل باز نماند سوال صد و چهاردهم

اگر ترا پرسند که پس فرق چگونه توان کرد میان استرخا و میان تشنج جواب گو بدانکه فرق میان
تشنج و استرخا آنست که اگر تشنج افتد آن عضله را که بر بالا می کشد علامتش آن باشد که زرد ...
درکشد و چون کره ای بر روی افتاده باشد و چون دست بر روی نهی سخت باشد پس ...
چشم باز کنی که آن از تشنج عضله بالا است نه از استرخا عضله زیرین و باز چون از استرخا
این عضله زیر باشد علامتش آن باشد که چشم نیمی باز مانده اما درکشیدن آن ...
گره نبینی که هم جفن نیمی سپید باز مانده اما آن عضله بالا جفن که در میان است میان جفن ...
از برای اگر او فعل خود که درست است اما این دو عضله جفن را بزیر بکشد که بیمار نتواند و از فعل خود باز ماند
و چون عضله بالا جفن را برکشد میانه باز شود و از جانب ماق و از جانب لحاظ سپید باشد
چون او یکی چون چنین است بدانکه آن از استرخا دو عضله او فتاده است و علامت اگر آن
دو عضله را تشنج او فتاده آنست که جفن را نیمی بهم نهاده و طرف جفن نیمی چون درکشیده و سطبر شده
چون دست بر عضله بالائی زیر دست نرم باشد و حرکت می کند و اگر از استرخا عضله بالا چشم فراز
مانده باشد علامتش آن باشد که جفن را نیمی سپید گشته و جفن فراز گشته چنانکه موی مژه در
چشم رفته باشد و البته چشم باز نشود و چون نگاه کنی در طرف جفن بر حال خود باشد در
کشیده نباشد و نرم باشد اما اگر این دو عضله زیرین که جفن را فراز میکشد یکی را استرخا
افتد و یکی را تشنج در یک حال پس آن سوی که تشنج کرده باشد بچشم بر هم نشیند و آن سوی
استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم چون رگوی اما در هر دو حرکت نباشد که
هر دو بیمار باشند و از حرکت باز مانده و دیگر نگاه از آن سوی که تشنج کرده باشد که سخت باشد
و درکشیده چون زه کمان و آن سوی که استرخا افتاده باشد سست باشد و نرم چون رگوی آن
سوی که درست باشد نه سخت باشد و نه نرم بر حال طبیعی درست باشد سوال صد و پانزدهم

اگر ترا پرسند که سبب استرخاء عضلات جفن از چه باشد جواب گو سبب استرخاء جفن
از خلطی و رطوبتی باشد که غالب شود بر مزاج عضلهای جفن و عضلات را سست کند و تر کند
سوال صد و شانزدهم اگر ترا پرسند که سبب تشنج عضلات جفن چه باشد جواب گو سبب تشنج
عضلات جفن ضد سبب استرخاء جفن باشد و آن آن باشد که حرارتی و خشکی غالب شود
بر مزاج عضلات جفن و آن عضله را خشک کند و چون خشکی بر مزاج عضله غالب شود پس عضله را
برکشد و خشک کند و تشنج افتد و از فعل خود باز ماند سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که علتها که در ماق افتد
نام آن علتها چیست و کدام است جواب گو این سه علت که در ماق افتد یکی غرب است و دیگر
غده و سیم سیلان سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که غرب چه باشد که در ماق افتد و چگونه باشد
و چند گونه باشد جواب گو غرب که در ماق افتد اول بر مثال دنبلی باشد خراجی سخت بر آید میان
بینی و میان ماق و گرداگرد نزدیک باشد برنگ تن و باشد که سرخ باشد و باشد که از سرخی ...
نه و این خراج باشد که بعلاج بذات خود منفجر شود و یکبار ماده از و برود ...
که باز ... ولیکن دشخوار به شود و این از علتها عسر البرء باشد از جهت وضعش که این موضع که غرب بر آید نیک
گوشت باشد و گوشت اندکی مایه باشد درین مرض چون ... افتد ...
گوشتی و ... باشد که یکی ... از ماق و باشد که از بینی ... از آن ... که میان بینی است و میان
چشم و از آنجا یکی ... و صدید و ماده می آید و آن صدید کنده باشد از برای دیر ماندن بر جای ...
شود و باشد نیز که نزدیک جفن ... و باشد که در میان هر دو جفن ... و چون دیر ماند و علاج
غایت نیابد تباه شود عظم و فساد جفن را ... دست برون ... ریم و صدید
دور برون گیرد و اگر غافل باشی در علاج کردن باول علاج پس ناصور شود و استخوان را تباه کند ...
کند و ... باشد که چشم را تباه کند که جفن هم از جمله است چون وی تباه ...

نیز تباه کند و غرب باشد که ... بیفتد و ... ریم کند و نه از ماق
و نه از بینی اما پس بینی بر ماق نبوت سخت و با درد صعب باشد و همچنین با این غرب رمد باشد
و آب و ... بی سببی دیگر و همچنین اماس میکند چون ماده ی بروی پار شود و باز باشد که
درد و اماس کمتر شود چون قوت خلط و تری و غلظ کمتر شود و غرب بیماری است که خاص ماق
افتد سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که سبب غرب از چه باشد جواب گو سبب
غرب ... دو چیز باشد یکی از ماده تیز حاد که بر ماق افتد و از آن ماده ... آن موضع اماس
کند و این نوع را ... و تفتیح افتد و ... سبب دوم از ماده ... وغلیظ ... افتد و این نوع
نرود و تفتیح نیفتد از سبب غلظ و ... ماده سوال صد و بیستم اگر ترا پرسند که غده چه
باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو غده زیادت شدن این گوشت که در
ماق باشد چند ... که از او دمع ... آن گوشت که ... میان چشم
و میان ... بر حد اعتدال نهاده است چنانکه سزا است و آن گوشت باید ...
باشد چون از حد اعتدال بگذرد و از زیادت جفن باشد که ... شود و باشد که ...
انگور باشد پس چون زیادت شد آن را غده خوانند و این غده از بیماری خاص ماق است که
جز ماق را نیفتد و چون این گوشت بزرگ شود و باز دارد فضول را که بسوی ... بینی ریزد
پس اینجا متحقن شود و تیز گردد و سبب گردد هر بر آوردن غرب را اما سبب بر آمدن
غده از خون باشد سوخته که بر آنجا ریزد و باشد که از پس علاج ظفره و ... که ببرند و علاج
صواب نکنند غده بر آید سوال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که سبب غده از چه باشد
جواب گو گفتم که سبب بر آمدن غده از خونی باشد سوخته که بر آنجا ریزد و از آن
گوشت زیادت بر آید و باشد که سبب آن باشد که از پس علاج ظفره و سبل که

بپزند و تمام بر خوارند و علاج صواب باید کرد و نگذارند غدّه پدید آید و تیزی باشد که از فضلهای
که آنجا ریزد و تربیت نکنند غدّه پدید آید سؤال صد و بیستم اگر ترا پرسند که سیلان چه باشد و چند
گونه باشد جواب گو سیلان آب دویدن باشد از چشم و از کم شدن این گوشت
که ویرا کنده خوانند چون زیادت شود غدّه خوانند چون کم شود سیلان خوانند و چون کم شود
باز نتواند داشتن رطوبتها را که سوی بینی رود که این گوشت کنده چون بندی است که خدای
تعالی آفریده است بر سر آن ثقب بینی است که تا مادت را نگاه دارد از سوی چشم آید مادت
سوی بینی می‌افکند تا سوی بینی میرود و چون آن گوشت کم شود آن ماده که سوی بینی میرود سوی چشم آید
ماق پس بسبب ... باشد و این بیماری از بیماری خاص ماقست سؤال صد و ... اگر ترا پرسند
که سبب سیلان از چه باشد جواب گو سبب سیلان از سه چیز باشد اول از افراط کردن طبیبان
در بریدن سبل و ناخنه و غدّه که زیادت از آنکه باید ببرند و نگاه ندارند این گوشت را که او را کنده
خوانند تا بریده شود دوم هم از معالجه طبیبان که داروی تیز در کشند در علاج سبل و ظفره و غدّه
و جرب و غیر آن پس از آن داروی تیز آن گوشت خورده شود سیم از جدری افتد که چون آبله بیرون آید
ریم کند آن ریم تیز باشد و مادت آبله تیز ... از آن ریم و تیزی این گوشت خورده شود و کم
گردد و سیلان پدید آید سؤال صد و ... اگر ترا پرسند که در ملتحمه از چهارده علت که بیوفتد نام
علتها چیست و چند گونه است جواب گو از آن چهارده علت ۱ رمد است ۲ ظفره
۳ طرفه است ۴ انتفاخ است ۵ جسا است ۶ حکه است ۷ سبل است ۸ ... ۹ ...
۱۰ دمعه است ۱۱ دبیله است ۱۲ توثه است ۱۳ لحم زاید است ۱۴ انحلال فرزنت
جرح است سؤال صد و ... اگر ترا پرسند که رمد چه باشد و چگونه باشد و چند گونه باشد جواب
گو رمد آماسی باشد گرم که در طبقه ملتحمه افتد که آنرا مردمان درد چشم خوانند و رمد سه نوع باشد

اوّل

کتابخانه مجلس شورای ملی

اوّل از رمد بادی باشد و بادی آن باشد که از خارج افتد دوم باز مشترک باشد چیزی
از بادی و چیزی از مادت داخل سیم از داخل باشد که هیچ از خارج نباشد و علامت نخستین
که ویرا رمد بادی خوانند آن باشد که این رمد بی مادت افتد و از آفت خارج افتد مادام که
آن حال می‌باشد رمد بر حال می‌باشد و زایل نشود و چون حال از وی دور گردد رمد بیمار را هم
ساکن گردد و نوع دوم مشترک است از جهت بادی و از جهت مادی که از درون با وی یار شده
باشد این نوع باز از نوع اول صعبتر و محکمتر باشد و علامت نوع دومین آن باشد که هر چند که
آن حال که از وی دور گردد رمد بر جای باشد و از وی بیمار رامد که آنچه از حال بادی افتاده باشد
آن دور شود و اما آن مادت که در غشا و ملتحمه ریخته باشد از داخل بر جای باشد و غشا و ملتحمه
از آن مادت آماسیده باشد و تا آن مادت دور نگردد از ملتحمه آماس از ملتحمه نشود و رمد
بر جای باشد چون مادت از وی دور گردد تمامت رمد زایل شود و اگر در هر دو نوع از
رطوبت می‌آید اما در نوع اول بادی کمتر آید و در نوع دومین بیشتر و باز نوع سیم رمد که آن
از داخل خیزد و از مادت بی آنکه هیچ چیز از سبب بادی یار باشد صعبتر بود و
ناکتر باشد و بخطرتر از آن دو نوع اول و علامتش آن باشد که این نوع سیم را آماس
بیشتر از آن دو نوع اول باشد و جفنها هر دو با ماسند اما ضعیف چنانکه بر هم نشیند و بر هم
نهد و از بسیاری آماس و درین نوع از رمد هر حالهای پرخطر پدید آید چون آماسهای سخت و آب بسیار
بی حد و انتفاخ و درد و صلابت و سرخی در نفس چشم و عقده و خارستگی رگها و ریز رگها
و باشد که درین نوع سیمین جفن چندان آماس کند که جفن برگردد از بیرون و سپیده چشم
بالای سیاهی بود چنانکه البته سیاهی هیچ پدید نیاید بسبب آنکه ملتحمه بجا نبود و درین آفتها و خطرهای
بسیار افتد سؤال صد و ... اگر ترا پرسند که رمد از چه باشد و سبب آماس از چه چیز

باشد جواب گو بدانکه سبب رمد آن که بادی است از اسباب خارج افتد بی مادتی
چون در آفتاب گرم بودن یا دود یا دودی تیز و صعب در چشم رفتن یا در غبار بودن یا در برف
ماندن یا در خاک و گرد بودن پس طبقه ملتحمه از آن رنج آماس کند و سرخ گردد و سبب نوع اول
و سبب نوع دومین یا از چیزی از اسباب بادی و چیزی از مادت داخل یار گردد چون
چیزی در گرمی آفتاب یا از آن اسباب که یاد کردیم که اسباب بادی است بیفتد و در تن
نیز مادتی ایستاده باشد چون خون و صفرا و سودا و بلغم با آن یار شود و بچشم ریزد پس ملتحمه از آن
سبب آماس کند و سبب نوع دومین اینست و سبب نوع سیمین از مادت باشد که در
ملتحمه ریزد که با وی سبب از اسباب بادی نباشد و ملتحمه آماس کند و سبب آماس سیم چند
باشد یکی ضعیفی آن عضو که قابل است یعنی چشم بسیاری فضولها از رسیده یعنی دماغ و دیگری
امانت انگیزی آرد یعنی رگها و طبقات و این فضولها که از وی رمد خیزد چهار است ۱ خون
۲ صفرا ۳ بلغم ۴ غرة سودا و باشد که این نوع رمد از یک خلط افتد و باشد که از دو خلط
مرکب افتد و سبب نوع سیمین اینست که یاد کردیم سؤال صد و بیست و ... اگر ترا پرسند که آن نوع رمد
که از خون خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو که آن نوع رمد که از خون خیزد
علامتش آن باشد که آماسش بیشتر باشد و سرخی بسیار و رطوبت بسیار و درین نوع که از
خون خیزد رمص بسیار و وجع بیشتر از همه نوع رمدها و بیماری و اجتماع باشد رگها و ...
در ... و سر چشم و رگها در چشم ممتلی باشد و خاسته و در پیشانی جهیدن سؤال صد و بیست و ...
اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از صفرا خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو که آن
نوع رمد که از صفرا خیزد و علامتش آن باشد که خلیدن و خاریدن بیشتر باشد و آب ریختن زیادت
تر اما سرخیش کمتر باشد و آماس کمتر و رمص درین نوع صفراوی هیچ نباشد یا ره باشد

و در نوع صفراوی درد سر بیشتر باشد سؤال صد و سی ام اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از خلط بلغمی
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو علامت آن نوع رمد که از خلط بلغمی خیزد
و چشم تر باشد و ... با رطوبت بسیار و سرخی در وی اندک باشد و رمص خلیدن و آب و درد نیش
کمتر باشد اما با نفخ و رمص بسیار باشد سؤال صد و سی و یکم اگر ترا پرسند که آن نوع رمد که از خلط سودا
خیزد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو علامت رمد سوداوی آن باشد که
بخلاف رمد دموی باشد و صفراوی که در رمد سوداوی گرمی اندک تر باشد و رمص اندک
باشد چون دیگ خشک و رمد سوداوی را زود ... و دیگر از غلیظی مادت و فرق
میان رمد خونی و بلغمی و صفراوی و سوداوی آنست که آن رمد که از خون و بلغم خیزد چشم بر هم
گیرد چون بخسبد و در رمد صفراوی و سوداوی بر هم نگیرد که چشم خشک باشد و اگر بگیرد
اندکی بگیرد و چون گرانی باشد و باز فرق میان رمد دموی و بلغمی آنست که هر چند هر دو بر هم
گیرند که دموی به پوست گرم باشد و با سرخی و باز بلغمی نا گرم نباشد و سرخ نباشد اما سفید باشد
و فرق میان صفراوی و سوداوی آنست هر چند که هر دو بر هم نگیرند که نوع صفراوی گرمی و خلیدن با
درد و سوزش و باز سوداوی ضد آن باشد سؤال صد و سی و دوم اگر ترا پرسند که رمد باشد
نیز که این خلطها که در هم آمیزد و از هر دو مرکب شود چگونه باشد جواب گو رمد باشد که مرکب باشد
از خون و صفرا که بر هم ... کنند و رمد باشد از خون و رطوبت باشد که مرکب شود و رمد باشد که از
سودا و خلطی دیگر که مرکب شود و آن به قیاس توان شناخت سؤال صد و سی و سیم اگر ترا پرسند که
بچه علامت بتوان شناخت که از خلط مرکب خواسته است جواب گو علامت اگر از خون
و صفرا خیزد آن باشد که درد صعب باشد و سرخ باشد و آب ریختن زیادت باشد
و رمص میانه باشد و خلیدن بسیار باشد و اما رمد که از رطوبت باشد علامتش آن باشد

که چشم سرخ باشد اما اندکی سرخی باشد و تر باشد و ریمش بسیار باشد و درد میانه باشد
اما جفن اماسیده بر مثال شرا که در جفن افتد و علامت آنکه سودا بار رطوبت ممتزج گشته آن باشد که
درد میانه باشد و آثار رمد دیر کشد و نفخ نباشد الا بروزگار و چشم خشک باشد خشکی
خشک که میانه باشد و نیز رمد باشد که نوبت باشد روزی گران‌تر باشد و روزی سبک‌تر
باشد که نوبت غبی باشد که روزی درد کند و روزی نکند و این نوع بیش از جهت سودا باشد و این
نوع که روزی گران‌تر باشد و روزی سبک‌تر هم زود به شود خاصه در تابستان و چون در دی
هر روز نیز زود به شود و ... نایب نباشد و اگر باشد خواهر باشد و اگر کسی را رمد باشد و تب
گیرد رمد زود به شود خاصه در تابستان و بهار اگر کسی را تب دارد و ناگاه رمد یا درد و در آن تب بیرون آید
پس آن رمد خبری دهد با آفتی عظیم و بدی حال خداوند تب و در صعب‌تر رمد از خلطی باشد تیز لیکن آن
رمد با خطر باشد چشم از تیزی خلط و باشد که از آن تیزی طبقات چشم را بخورد و تباه کند و درد
صعب نیز از آن باشد از بسیاری مادت که تمدد کند و بسبب تمدد چشم درد کند و نیز باشد
درد که از بخاری باشد غلیظ و از آن بخار چشم تمدد کند و رمد که در زمستان و تیرماه باشد صعب‌تر
باشد از برای آنکه مادت نضج دیرتر افتد و تحلیل دشوار کرد و نیز همه اخلاط بجا در زمستان
فج شود و جامد شود از برودت هوا زمستان و تیره رمد که در تابستان خیزد و بهار زودتر به شود که
زود باشد از برای گرمی تابستان و بهار که همه اخلاط در آن وقت گشاده باشد زود تحلیل افتد و نضج
نیز زود پذیرد از گرمی هوا سوال صد و سی و چهارم اگر ترا پرسند که طرفه چگونه و چند گونه باشد جواب
گو طرفه آن باشد که طبقه ملتحمه زخون شود و آن خون در روی بگیرد و رنگ خون در روی پیدا شود و از پس کبود
و سیاه گردد سوال صد و سی و پنجم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که طرفه پیدا شود جواب گو از چهار
سبب بادی باشد چون زخمی که از بیرون بر چشم آید و از آن زخم آورده علقه بگسلد و خون در ملتحمه

ملتحمه بگیرد و از آن سبب طرفه گردد و سبب دوم آن باشد که آن کس را قی افتد و زور
و از آن زور آورده بگسلد و خون در صفات ملتحمه افتد و بگیرد و از آن طرفه گردد و سبب
سوم از آن باشد که خون تیر گشته ناگاه در ملتحمه بریزد و از آن طرفه پیدا آید و سبب چهارم آن باشد
خراج در صفاق ملتحمه بر آید و صفاق از درون بگشاید و خون در صفاق ریزد و از آن طرفه
پیدا آید سوال صد و سی و ششم اگر ترا پرسند که ظفره چه باشد و چگونه باشد جواب گو ظفره
ناخنه باشد که بر ملتحمه پیدا آید و علامتش آن باشد که چون در گوشه طبقه ملتحمه جسمی بینی از
ماق رسته عصبانی و بر روی ملتحمه برفته و تشنج کرده و سوراخ باز رسته و هر روز زیادت
میشود تا برود بر طبقه قرنیه و باشد که برسد تا بحدقه و باشد که حدقه را بپوشد و بینایی باز دارد و ناخنه
نیز باشد که از لحاظ رود و تو بینی که از ماق بر قرنیه برود و بر حدقه رسد و بینایی باز دارد و باشد
که ناخنه هم برود و هم از لحاظ و از هر دو سوی بر طبقه ملتحمه برود تا از هر دو سوی در هم آید و حدقه را
بپوشاند و چشم را تاریک کند و ناخنه دو گونه باشد یکی تنک و برنگ سپید و یکی سطبر و برنگ
و برنگ سرخ و در حدقه برود و گونه زیان کننده است بینایی و نیز چشم را از حرکت باز دارد و
کنند چون بر حدقه پوشد اما آنکه تنک سپید باشد سهل‌تر باشد و بعلاج آسان‌تر باشد
و آن که سطبر باشد و سرخ آن دشوارتر باشد بعلاج و عسرتر باشد از جهت خلط سوال صد و سی و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ناخنه از چه باشد جواب گو سبب ناخنه از خونی باشد غلیظ
و خام و آمیزش کرده با خلطی بلغمی که منعقد شده و این خلط از خوردن طعامها خیزد که از خون بلغمی
پیدا آید و نفخ بسیار داده باشد و سبب ناخنه نیز باشد که از گریستن بسیار و باشد
که از آن زود کردن بسیار ... ناخنه پیدا آید و ناخنه نیز باشد که از آب دویدن بسیار
باشد که از چشم آید و از آن آب دویدن ناخنه پیدا آید و ناخنه نیز باشد از مویی خیزد ...

و آن رمد علاج راست نیافته باشد پس بعقب ناخنه شود سوال صد و سی و هشتم اگر ترا پرسند که
انتفاخ چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو انتفاخ آن باشد که طبقه ملتحمه باد کرد
و چون آماسی پدید آید بر طبقه ملتحمه بر مثال چیزی گزیده و انتفاخ از چهار نوع باشد نوع اول
آن که ناگاه پدید آید خارش در ماق و سرخی و از پس آن منتفخ ملتحمه شود چنانکه هر که ببیند پندارد
که چیزی گزیده است چون مگس و پشه و این نوع بیشتر بتابستان افتد و در چشم پیران و لونش
با ماس بلغمی ماند اما نوع دوم بیشتر از نوع اول و گرانی در نوع دوم بیشتر باشد و لونش سپیدتر
و سردی درین نوع زیادت‌تر و چون انگشت بر وی نهی و بفشاری انگشت در وی نشیند و اثرش
در وی بماند یکساعت لیکن اما نوع سیم بتر از نوع دوم باشد و چون انگشت بر وی نهی و بفشاری
نرم و اثرش بشود از بهر آنکه جایگاه انگشت زود بر شود و از بسیاری مادت و تری گرانی کرده
آمده باشد و با این نوع سوم نه درد باشد و نه ضربان و لونش برنگ تن باشد اما نوع
چهارم علامتش آن باشد که صلب باشد و هم ملتحمه و هم جفن منتفخ باشد و باشد که این نوع
تا بالا ابرو برود و باشد که رخساره برآید اما دردش بسیار نباشد و لونش ... باشد و در
... افتد و در آبله خاصه کودکان و زنان از سبب تری مزاجشان و بسیاری مادت
سوال صد و سی و نهم اگر ترا پرسند که سبب انتفاخ از چه باشد جواب گو گفتیم که انتفاخ
چهار گونه باشد سبب اول از باد باشد و سبب نوع دوم از فضله بلغمی رقیق باشد و
نوع سوم از فضله مائی باشد و سبب نوع چهارم از فضله غلیظ باشد و چون تباه گردد و از سر
پدید آید سوال صد و چهلم اگر ترا پرسند که جسا چگونه باشد جواب گو جسا صلابتی باشد که
در همه چشم پدید آید خاصه در طبقه ملتحمه علامتش آن باشد که چشم دشوار حرکت
تواند کرد و در چشم تمدد و سرخی باشد و هیچ تری بر وی پدید آید و چشم دشوار باز تواند کرد خاصه

بوقت آنکه از خواب بیدار شود و بسیار ریم پدید آید ... تا اندکی مایه سبک‌تر گردد و اگر باز
گردد سوال صد و چهل و یکم اگر ترا پرسند که سبب جسا از چه باشد جواب گو سبب جسا از
خلطی باشد که بوقت غلیظ شده باشد و از پوستی که غالب شده باشد اما علامت
آنکه از خلطی غلیظ خاسته باشد آن باشد که در ماق و در لحاظ اندک رمص خشک ... آمده
باشد و اگر سببش از پوست باشد البته در وی رمص نباشد سوال صد و چهل و دوم اگر ترا
پرسند که حکه چگونه باشد که در ملتحمه پدید آید جواب گو حکه خارشی باشد که در ملتحمه پدید
آید و علامتش آن باشد که ... شوره که در ملتحمه پدید آید بورقی و دویدن گیرد و از آن آب خارش پدید
آید چنانکه خداوند علت پندارد که طبقه ملتحمه را کسی بنوک نیش می‌کند و خارش در ماق بیشتر پدید آید و سرخی
اندک مایه در ملتحمه پدید آید و باشد که در جفن نیز سرخ شود و از صعبی خارش ریش شود سوال
صد و چهل و سیم اگر ترا پرسند که سبب حکه که در ملتحمه افتد از چه باشد جواب گو سبب حکه از فضله
شوره بورقی باشد که در ملتحمه اجفان و ماق و لحاظ ریزد و از سبب فضله محتقن شده و عفونت
در ملتحمه افتد و خارش کند پس طبیعت حاجتمند شود به دفع کردن آن فضله پس خارش
کند تا مردم یاری دهد طبیعت را بخاریدن تا آنچه از فضله محتقن شده باشد راه گشاید
و بیرون آید و سبب حکه این باشد که یاد کردم سوال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که سبل که در طبقه
ملتحمه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو سبل امتلاء رگها که در طبقه ملتحمه
گرد آید و رگها شاخ شاخ شود در هم درپیچند بر مثال تنیده عنکبوت و علامت سبل آن باشد که چون
در چشم نگری ملتحمه را سرخ بینی و پیوسته آب می‌دود و گاه گاه خارش دهد و باشد که چون
روزگار برآید سبل از ملتحمه بر روی طبقه قرنیه برود و بینایی باز دارد و علامت آن باشد که
چون در نگری در طبقه قرنیه بینی که در وی رگها تشنج کرده است و رنگ روی قرنیه مشتبک گشته

برانکه آن سبل است از برای انکه خرابی تمام در طبقهٔ قرنیه رگ پیدا شده است پس هر رگی که بر قرنیه
بینی چون موی باریک بدانکه آن رگها سبل است و اگر روی قرنیه صاف بینی با رگ و لیکن سرخی و تیرگی در
طبقهٔ ملتحمه بینی نه بر قرنیه در ملتحمه رگها خسته باشد سطر بر قرنیه هیچ نباشد پس آن از ریح السبل گویند
اگر علاج نیابد سبل شود و سبل دو نوع باشد یکی در باطن عروق و جداول ملتحمه دیگری در ظاهر عروق و جداول
ملتحمه و فرق میان هر دو آنست که اگر در باطن عروق و جداول ملتحمه باشد علامتش آنست که چون در کری در او داه
داخل صفاق چون اثری بینی که پوشیده باشد بر ملتحمه و ترشیش اندک باشد و خداوند این علت را
پوسته دمعه غرض باشد و پیوسته عطسه میزند خاصه در آفتاب و روشنایی چراغ و پیوسته دمعه از چشمش آید و بوی
ضربان می باشد در قعر چشم اما نوع دومین از سبل که بر ظاهر عروق و جداول ملتحمه افتد علامتش آن باشد که چون
نگری بر ظاهر ملتحمه رگها بینی در هم بافته ممتلی و قرمزی بینی چون دود و بر رگها باریک نسج تننده بر سطح اول
بر مثال تننده عنکبوت و روی خداوند علت پیوسته سرخ بینی و خارش میدارد و خداوند علت را که صعب است از چشم
وی است و درد پیوسته می باشد چرا او نه سبل در آفتاب نه بیند و در چراغ نه بیند و چون خفتن در
کشی بینی که سبل سوی تو آید از ملتحمه چون دست باز داری بر ملتحمه جمع شود و بوده در ملتحمه و سبل دو گونه
بکیفیت یکی صلب و غلیظ و یکی نرم و رقیق و چون علاج سبل نرم یاد کنیم سؤال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که سبل از چه
باشد جواب گو سبب نوع نخستین سبل از امتلا باشد که در دماغ جمع شده و چشم قابل باشد علت
مران مادت بدر او نیز باشد که رگهای چشم در از پس سطر افتاده باشد یا فراخ بوده باشد پس
سبب اول مادت زود تر و بیشتر باشد و نیز باشد سبب سبل که از رمد افتاده باشد
و معالجت تقصیر کرده باشد یا بجا در زمان نکرده باشد پس آن مادت آنجا در جداول
ملتحمه محتقن شده باشد و غلیظ پس از آن سبل خیزد و این نوع را نیز با دسبل خوانند و سبب نوع
دومین هم از این نوع باشد اما آن باشد که مادتش قوی تر باشد و در آن وقت که در

علاج کرده باشند از جهت درد و مبردات بسیار بکار برده باشند و آن رمد نیز در فصل زمستان
افتاده باشد و هوا سرد بوده باشد پس مادت در عروق بمانده باشد و در عروق و جداول
منجمد شده و تحلیل نتواند کردن چون رمد دیر بماند سبل گردد و با سبل نیز جرب پدید آید اگر علاج
صواب نیابد و بیشتر از این سبب باشد بر قرنیه افتد و منتقل شود پس سپیدی بر سطر بر آید که
از آن بیاض خوانند و بیاض دو گونه است و بیشتر این نوع که پدید آید که مزاج سرد باشد و در شهرهای
سرد سیر باشد و هوای سرد و زمانه سرد چون زمستان سؤال صد و چهل و ششم اگر ترا پرسند که ودقه که
در ملتحمه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو ودقه رمی باشد صلب
و خشک در ملتحمه و علامتش آن باشد که چون در نگری در ملتحمه چون نقطی بر آمده باشد
بینی بر مثال آبله و باشد که خرد مدور باشد و باشد که چون کاورس باشد و باشد که بزرگ
باشد و باشد که خرد تر باشد و رنگش باشد که سپیدی باشد که با سرخی زند و باشد
که با سرخی زند و باشد که سرخ باشد و موضعش بهر جای می باشد که نزدیک ماق باشد
و باشد که نزدیک لحاظ باشد و باشد که نزدیک جفن باشد و باشد که بر ملتحمه بر آید
و باشد که نزدیک سیاهی بر ملتحمه بر آید و باشد که بر جای که ملتحمه بر قرنیه بود و بآنجا بر آید
و بسیار بر آید و خرد خرد بر آید بسیار یکدیگر بر مثال انکه مروارید در رشته کنند و ودقه در آخر رمد
کم بیشتر بر آید و ملتحمه سرخ باشد و باشد که ملتحمه سرخ نباشد و ودقه بر آید سؤال صد و چهل و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ودقه از چه باشد جواب گو سبب ودقه از مادتهایی باشد که
در عروق و جداول ملتحمه محتقن شود و سخت گردد پس طبیعت آن مادت را دفع کند و بظاهر
سؤال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند که دمعه چه باشد و از چند نوع باشد و از چند جای رود که
آب در دیدن چشم باشد و از سه نوع باشد و سه جای رود یکی از رگهایی که از درون

مخفی باشد و یکی از ضعیف عضلات چشم و هر یکی از این علامتی است یکی از رگهای که بر
مخف باشند آن دمعه که از رگها که از درون مخف رود علامتش آن باشد که دیر تر آرد و دراز
بکشد باشد و خداوند این نوع را پیوسته عطسه آید و آب از بینی می رود و علامت آن
دمعه که در رگهای که از بیرون مخف است علامتش این باشد که رگهای پیشانی غلیظ گرده باشد و رگها با آماس
در کشیده اما دمعه که از ضعیف عضلات چشم آید علامتش آن که چشم را حفظ افتاده ما دام و سر خط
بوده باشد و چشم خداوند علت پوسته تر باشد و البته از آن علت دو گانه او لین عطسه نه
تند و رگها نباشد و چون دمعه دراز کشد و بسیار آید همه اجزای چشم را فاسد کند و چهار بسیار
بسیار بر بر آید چون علت استرخا و موی و علت غرب خاصه سؤال صد و چهل و نهم اگر ترا پرسند
که سبب دمعه که از ملتحمه بیرون آید از چه باشد جواب گو سبب نوع اول که از ملتحمه بیرون آید
که مادت جمع شود در آن رگها که از درون مخف است با طبیعت آن را تحلیل کند و دفع کند و بملتحمه
افکند و دمعه از آن باشد و سبب نوع دومین از دمعه که از آن رگها که از بیرون مخف است در آن
کرانهای ملتحمه از وی رسته هم مادتی هم مادتی محتقن بود و طبیعت آن را تحلیل کند و بملتحمه ریزد و پس دمعه
از آن سبب باشد و سبب نوع سیوم که آن از ضعف عضلات چشم می باشد سببش آنست که
رطوبتی بر عضلات چشم غالب شود و عضلات را سست کند پس طبیعت آن رطوبت را دفع کند
و بملتحمه افکند سبب دمعه از آن باشد سؤال صد و پنجاهم اگر ترا پرسند که دبیله که بر ملتحمه بر آید چه باشد
جواب گو دبیله چون پدید آید بر ملتحمه اول بر شرا مانی باشد صلب رنگش سپید بود که با سرخی زند
و این ورم را در آخر چون نضج افتد بالا آید و ریش بر آید و دور فرو شده و در وی ریم بسیار نضج
ورم باشد و باشد که این ورم چون بگشاید ملتحمه را خرق افتد و در اول مادتش کم بوده باشد
پس ملتحمه را خرق بیفتد و انگشت بسیار نه باشد و باشد که بگشاید ملتحمه را خرق افتد و از آن

خرق همه رطوبات چشم بیالاید و چشم بیفتد و فرو نشیند و نابینا شود سؤال صد و پنجاه و یکم
اگر ترا پرسند که سبب دبیله که در ملتحمه افتد از چه باشد جواب گو سبب دبیله که در ملتحمه افتد
از خونی باشد که تباه شده و سوخته گشته که محتقن شود در صفاق ملتحمه و تیره گردد و در آنجا
اگر تیزی نیش اندکی تر بود و مادت بیش گرد افتد کم باشد اما ریش گردد ملتحمه و بر دمیخ و ورم شود
اما در وجع باشد که به شود و اگر مادت بسیار باشد و حدت تیز باشد صفاقهای ملتحمه را تباه کند
و بخورد و خرق افکند ملتحمه را و چشم بیالاید و نابینا شود سؤال صد و پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که توثه
که در ملتحمه بر آید چگونه باشد جواب گو توثه گوشتی باشد سپید گونه و رنگش سرخ گونه
باشد نه سرخ سیخ و نبات وی و بیرون آمدن وی از گوشه ماق باشد و گفته
توثه از برای آنکه چون بروید از پهلوی ماق رگهای از ماق بدو پیوسته بود و بر ملتحمه نیز بر تند ما
ناخنه و فرق میان توثه و ناخنه آنست که ناخنه بلند باشد و بر ملتحمه نیز بر تند ناخنه سطح ملتحمه فراخ
گسترده باشد و رقیق باشد و باز توثه گسترده نباشد چون ناخنه و توثه چون عدد بروید
آمده و درشت باشد و رگها بر وی گسترده باشد سؤال صد و پنجاه و سیم اگر ترا پرسند که سبب
توثه که بر ملتحمه بروید از چه باشد جواب گو سبب توثه که بر ملتحمه بروید از خونی باشد غلیظ
و سوخته که در ماق صفاق ملتحمه محتقن شود و آن خون بر توثه بر ملتحمه بروید سؤال صد و پنجاه و چهارم اگر
ترا پرسند که لحم زاید که بر ملتحمه بر آید چگونه باشد جواب گو لحم زاید که بر ملتحمه بر آید
علامتش آن باشد که گوشتی بینی زیادت بر رسته از ملتحمه و باشد که زیادت چندگونه
باشد و باشد که چند باقلی زیادت با نقصان و باشد که این گوشت سپید باشد و باشد
که سخت باشد بر موضعش همه جای بر آید و فرق میان توثه و لحم زاید آنست که لحم
زاید در رگها نباشد و بر توثه رگها باشد سؤال صد و پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که سبب لحم زاید که بر

ملتحمه را آن باشد که جرحی افتد بر ملتحمه از بیرون سبل و ظفره و توته که بقوا
بریده باشند و اگر بپرهیز در علاج تقصیر کنند و تیزی افتد بعقب آب کشیدن و یا زخمی که از بیرون رسد
آید و ملتحمه از آن زخم مجروح شود پس ملتحمه باید که تقصیر نکند چون تقصیر کند گوشت زیادت
بروید سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که جراحات که بر ملتحمه افتد چگونه باشد جواب گو بدانکه فرق نیست
میان جراحتی که بر انواعها افتد اما حاصل جراحتها از هر گونه باشد و آن باشد که جرحی باشد که
قطع افتد و باشد که سوراخ شود و باشد که چیزی از عضو کم شود و بیفتد و باشد که باز او بیا باشد که
جای تنگتر باشد و جای فراخ تر سؤال صد و [illegible] اگر پرسند که سبب جراحتها که در ملتحمه افتد
از چه باشد جواب گو سبب جراحتها که در ملتحمه افتد از دو گونه باشد یکی از خارج و یکی از
از داخل اگر از خارج باشد آن باشد که زخمی رسد از بیرون و اگر از داخل باشد
از مادتی تیز عفن گشته باشد که در ملتحمه ریزد و ملتحمه را ریش کند و خرق افکند پس
جرح اینست سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که تفرق اتصال که در طبقه ملتحمه افتد از چه سبب
و چگونه باشد جواب گو تفرق اتصال که در طبقه ملتحمه افتد قطعی باشد که بر ملتحمه افتد چنانکه
ملتحمه بریده گردد و از کار بشود و اما سبب تفرق الاتصال هم از دو گونه باشد یکی از داخل
یکی از خارج افتد از زخمی باشد که از بیرون بطبقه ملتحمه آید یا از مادتی تیز باشد که ملتحمه را خرق کند
سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که این دو علت که در عضلات ملتحمه افتد او را چه خوانند جواب گو این
علت که در عضلات ملتحمه افتد یکی تشنج است و دیگر استرخا سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که
تشنج که در عضلات ششگانه ملتحمه افتد چگونه باشد و علامتش چه باشد جواب گو ترا
گفتم که این شش عضله که بر روی ملتحمه است یکی بر لحاظ و یکی بر ماق و یکی از زیر و یکی از بالا
و دو متوج اگر چنان باشد که این عضله که بر لحاظ چشم را بکشد بسوی صدغ بسوی ماق دشوار

تواند

تواند نگریستن و اگر آن عضله که بزیر است تشنج کند چشم را بزیر کشد و دشوار بر بالا تواند
نگریستن و اگر آن دو عضله که متوج اند ایشان را تشنج افتد از گردیدن فرو مانند و بهیچ سوی نتواند
جنبیدن اما سبب تشنج از حرارت و یبوست باشد که بر مزاج عضلات غالب شود
سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که استرخا که در این عضلات ششگانه افتد چگونه باشد و علامتش
چون و سببش چه باشد جواب گو بدانکه استرخا که در این عضلات ششگانه افتد ضد علامات
تشنج باشد اگر چنان باشد که این عضله که بسوی ماق است استرخا افتد میل چشم سوی لحاظ
باشد و برابر نتواند نگریستن براستی و اگر این عضله که بر لحاظ است او را استرخا افتد میل چشم بسوی
ماق باشد و همچنین بر زیر است نتواند نگریستن و اگر این عضله که بر بالا است او را استرخا افتد
چشم بزیر و بر بالا نتواند نگریستن و اگر این عضله که بزیر است او را استرخا افتد چشم بزیر
دشوار حرکت تواند کردن و اگر این عضله که متوج اند ایشان را استرخا افتد چشم سست گردد
و از بگردانیدن بهر سوی باز ماند اما سببش از برودت و رطوبت باشد که بر مزاج غالب شود
سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که این چهارده علت که در طبقه قرنیه افتد نامهای ایشان چیست
جواب گو نام این چهارده علت ۱ قرحه است ۲ بثره ۳ اثر ۴ بیاض ۵ سبج ۶ و دبیله ۷
سرطان ۸ حفره ۹ تغیر لون ۱۰ کمنة الجدة ۱۱ تشنج ۱۲ خرق ۱۳ نتو ۱۴ رطوبات القرنیه ... استرخا
سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که قرحه که در قرنیه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو
بدانکه قرحه ریشی باشد که بر قرنیه افتد و قرحه که بر قرنیه افتد هفت گونه باشد چهار گونه
قرحه آنست که بر سطح قرنیه افتد و سه گونه قرحه آنست که در عمق قرنیه افتد اما آن چهار گونه
که در سطح قرنیه افتد نوع اول را دخانی خوانند و علامت این قرحه که دخانی خوانند آن را غمامی خوانند
و علامتش آن باشد که این نوع را عمق بیشتر از نوع اول باشد و رنگش سپید باشد و بر قرنیه

ابری و جایگاه اندک تیره گردد اما نوع سومین آن قرحه باشد که بر سطح قرنیه افتد او را بزبان یونانی
ارغاموس خوانند و علامتش آن باشد که در رنگ این نوع قرحه را اکلیل افتد و اکلیل آنجا باشد
که ملتحمه بطبقه قرنیه پیوندد پس این قرحه نیمی بر سپیدی چشم باشد و نیمی بر سیاهی چشم آن
نیمه قرحه که بر سپیدی چشم باشد رنگش سپید و آن نیمه قرحه که بر سیاهی رنگش سرخ باشد پس
از برای آن یونانی ارغاموس خوانند اما نوع چهارم از قرحه که بر سطح قرنیه افتد آن نوع را اخلیس
خوانند و شبه خشخاش باشد پس این نوع قرحه شاخ شاخ باشد و اما این نوع شعبی غایرتر
باشد از دیگران و این چهار گونه قرحه در قشر نخستین در سطح افتد اما این سه نوع قرحه که در عمق
افتد یکی نوع از آن قرحه جاوری خوانند از برای آنکه شکلش خرد و گرد باشد و این قرحه تنگ باشد
و فراخ نه عمیق باشد و باشد از وسخ و ... و خشک و ریش بسیار باشد و خطر این از
دیگران کمتر باشد اما نوع دومین از قرحه که در عمق قرنی افتد از اومله خوانند و علامتش آن
باشد این نوع را که فراخ تر باشد از نوع اول و غایرتر باشد و عمقش بیشتر و از برای
آنش مولد خوانند که این قرحه با درد بسیار باشد و دردش بی قرار باشد و ... با دی
باشد و خطرش بیشتر از نوع اول باشد اما نوع سوم که از اکاله خوانند علامت این نوع
که اکاله خوانند آنست اما این ریش ... با وسخ بسیار باشد و چون زود زود خیزد آید هم قشرهای
قرنیه را بخورد و بخورد چنانکه علت خورده و چون صفاقهای قرنیه بخورد لا بد چشم بیالاید و هم رطوبات
از وی بیرون آید و چشم فرو نشیند و خشک شود سؤال صد و [illegible] اگر تو را پرسند که سبب این قرحها
هفتگانه که در قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب این چهارگانه قرحه که بر سطح قرنیه افتد
سبب نوع اول که دخانی خوانند از مادتی باشد که در وی اندکی تیزی باشد که بر سطح قرنیه
ریزد و چون وی از آن مادت بر سطح قرنیه نشیند و فراخ شود و قرنیه را ریش کند و از قرنیه

بیشتری

بیشتری این قرحه بگیرد اما غایر نباشد این قرحه که چون غشوتی باشد بر روی قرنی اما سبب
نوع دومین از این قرحه چهارگانه که از او غمامی خوانند هم از مادتی باشد تیز اما مادت که از دود
غمامی خیزد بکیفیت تیزتر باشد و بکمیت بسیارتر باشد مادتش از نوع اول و از برای این سبب
غایرتر باشد اما سبب نوع سوم از قرحه که آن را ارغاموس خوانند هم از مادتی تیز و عفن گشته
اما مادتش از دو گونه باشد یکی از خون تباه شده و عفن شده و یکی از زرداب صدید
و رنگ این قرحه از دو گونه باشد یکی سرخ و یکی سپید آن نیمه از این قرحه که بر قرنی باشد رنگش
سپید باشد و سببش آن باشد که در قرنی هیچ رگ نباشد و غذا از طریق تراوش است و آن غذا چون
بقرنی آید برنگ قرنی گشته باشد و رنگ قرنی سپید است پس چون مادت این قرحه
از قرنی باشد سپید نماید قرحه و آن نیمه که رنگش سرخ باشد سببش آن باشد که بر ملتحمه افتد
و در ملتحمه رگهاست و در رگها خونست چون مادت این قرحه خون باشد لاجرم رنگش
سرخ باشد و سبب نوع چهارم از قرحه که بر چشم قرنی و از اخلیس خوانند هم از مادتی
تیز باشد تباه شده که در قشر اول قرنیه متعفن شده باشد و این نوع قرحه غایرتر باشد
از آن نوعها و دیگر اما این سه گونه قرحه که در عمق قرنیه افتد نوع اول که جاوری خوانند سببش
از مادتی باشد تیز که متعفن شود در زیر قشر اول و آنجا چون بماند تیزتر گردد و از تیزی وی قشر
اول خورده شود و سبب نوع دوم که از اومله خوانند هم از مادتی تیز خیزد که متعفن شده باشد
در زیر قشر دومین و آنجا بماند و تیز شود و آنجا ریش کند و این دو قشر را بخورد و سبب نوع سیوم از قرحه
که در عمق قرنی افتد که از اکاله خوانند از مادتی باشد بغایت تیز گشته و عفن شده و از پس قشر
سومین بماند و آنجا تیز گردد و تباه شود و این هر سه قشر بالا را خرق افتد و بخورد و آن
قشر زیرین هم را تباه کند بتیزی خود و چشم بیالاید و هم رطوبات چشم بیرون بیاید

سؤال نوزدهم اگر از پرسند که بثره که در قرنیه افتد چگونه باشد و چند گونه باشد
و در چند موضع افتد جواب گو بثره آبله باشد که بر قرنیه افتد و علامتش آن باشد که چون
نگاه کنی چون کاوری سیاه یا چون نقطه سپید بر روی قرنیه برخاسته باشد و گاه سرخ اما بثره
بسیار گونه است و مختلف از دو جهت یکی از جهت موضع که رطوبت در آنجا جمع شود و دیگر از
جهت اختلاف رطوبت در کمیت و کیفیت اما اگر اختلاف از جهت موضع رطوبت باشد آن
که تواند بود که رطوبت در قشر اول قرنیه باشد و باشد که در قشر دوم باشد و باشد که در قشر
سیوم اما علامت آن بثره که در قشر اول قرنیه افتد آن باشد که رنگش سیاه باشد و صافی باشد
و سبب سیاهی از آن باشد که حاجز باشد میان بینایی و میان سیاهی طبقه عنبی و سبب صافی
از آن باشد نظر رطوبت را اندک و نه چندان از یکی قشر که گرد بر گرد وی باشد صافی و این بثره که در قشر اول
افتد و رطوبت جمع شود و در قشر اول خطرش کم باشد و تیمارش آسان تر از همه بثرها باشد که در قشرها
درون قرنیه افتد و سلیم عاقبت تر و علامت این بثره که از پس قشر سیوم قرنیه افتد آن باشد
که رنگ سپید باشد و سبب سپیدی وی آن باشد که حاجز باشد بصر را و باز دارد از
رسیدن سواد عنبی و این بثره که از قشر سیوم خیزد و بتر همه بثرها است و آفتش عظیم تر است و با
درد بسیار اما آن بثره که از پس قشر دوم باشد او متوسط است میان این دو نوع از وجه هم
رنگ و هم بخطر و هم بدشواری و سببی دیگر است که این بثره که در قشر اول افتد لون آن سیاه است
از برای آنکه نور بیرون می آید از پس قشر و هیچ حاجز نیست تا بدانجا رسد که قشر چهارم است آنجا نیز
نفوذ کند از برای آنکه رطوبت که در قشر اول جمع شده چندان نباشد که حجاب تواند کرد نور را و چون
حجاب نشد قبول رنگ سیاهی از عنبی تواند کرد از یک قشر بیرونی که نهایت تنگست و صافی و نیز رطوبت که پس
وی باشد چندان نباشد که حجاب کند میان این قشر بیرونی و میان طبقه عنبی پس چون چنین باشد

هر چند بثره برآید نه رنگ بگرداند و نه بینایی باز دارد و آن بثره که در قشر سوم است از برای
آن سپید است که نه دیگست نور و رطوبت که پس وی است حجاب او شود و روح نفوذ
نتواند کرد و بسیار تر باشد پس رطوبت و قشر که پیش وی است حجاب او کند و روح نفوذ
نتواند کرد و هیچ نگذارد که منع کند و بیرون آمدن روح را مانع باشد قبول رنگ سیاهی را
از طبقه عنبی بسبب غلظ و مسافت و آنکه در قشر دوم افتد و رنگش نه سپید سپید که اندکی باد
کنی نه خوار از برای آنکه متوسط است هم رنگ و هم بخطر و هم بدشواری و علامت این بثرها
که می توان دانست که طبقه کدام است از چهار قشر است اما اگر از جهت اختلاف رطوبت است آن از کمیت
و کیفیت است آنچه از کمیت است آنست که باشد که رطوبت بسیار باشد و باشد که اندکی باشد
و آنچه از کیفیت است اختلاف از سه گونه باشد یکی لون دوم قوام سیوم کیفیت اما آنچه در لون
باشد باشد که سپیدی باشد که با دکنی نه نزد باشد که سیاه باشد و آنچه در قوام باشد
باشد که سطبر باشد و باشد که تنک باشد و آنچه بکیفیت باشد باشد که تیز باشد و تیزی
بغایت سوزان و باشد که بورقی باشد که خوش باشد اما آنچه بکمیت بسیار باشد و بکیفیت
لطیف و تیز باشد و علامتش آن باشد که دردش بسیار باشد و بی قرار باشد و آفتش
عظیم باشد از برای آنکه امتداد از بسیاری باشد و لذع از حدت و باز اگر کم اندکی باشد
و بکیفیت غلیظ و تیز نباشد درد وی نباشد و اگر باشد اندکی باشد اما اگر بکمیت بسیار
باشد بقوام غلیظ تر و بکیفیت تیز تر پس دردش عظیم باشد و با خطر و بثره باشد که سلیم
عاقبت باشد و باشد که در عاقبت از وی آفتی باشد عظیم که گذرش نابینائی است
و سلیم ترین بثرها آنست که در ظاهر قرنیه افتد و از حدقه دور باشد از برای آنکه چون خرق افتد
آنچه گرد بر گرد رطوبة باشد خورده باشد چون از حدقه دور باشد آفت بحدقه نرسد و چون

نزدیک بشر حدقه را تباه کند چون در قشر اول قرنی افتد چندان نباشد و چون مندمل
گردد اثرش نباشد و اگر باشد اندکی باشد و اگر چه بثره قوی باشد و برابر حدقه باشد
و چون مندمل شود سپیدی برافتد و بینایی را باز دارد و بترین بثرها آنست که بر قشر سیوم
افتد و آنکه نزدیک حدقه افتد و برابر حدقه از برای آنکه چون نزدیک حدقه افتد و ماده بسیار
و تیز باشد جزوی را که نزدیک وی باشد تباه کند و خرق افکند و چون جزوی را
که نزدیک حدقه است بخورد و خرق افتاد این توان بود بر باقی پس همه تباه شود
و بینایی نبود و دیگر اگر از پس قشر سیوم افتد لابد بر هر سه قشر که بر بالاست خرق افتد
چون سه قشر را خرق افتاد آن یکی که در زیر مانده باشد این توان که از آن خرق بیفتد پس
چون خرق افتاد لابد بیرون ساره برآید و تو کند و تا شد که رطوبات چشم غنیم
جمله بیالاید و چشم و فنا آنانه همه بثرها که برآید ریم کند بثره باشد که ریم بکند و آنچه
در وی رطوبت نباشد و اگر باشد اندکی باشد تحلیل کند و ریم نکند و اما آنچه بکیفیت تیز باشد
خرق بیفتد خرق بیفکند و ریش شود و آنچه تیز باشد لابد خرق افکند و ریش شود و علامت آن
بثره که در وی رطوبت بسیار باشد آن باشد که با درد باشد و با خلیدن بسیار و با
دویدن بسیار و بران نیز صداع یا شقیقه یار باشد و اگر در وی رطوبت نباشد پس درد
باشد و نه آب دویدن و نه خلیدن و نه صداع و نه شقیقه باشد پس اگر کیفیت رطوبت
تیز باشد با درد عظیم و خطر باشد و اگر تیز نباشد با درد نباشد و سلیم عاقبت باشد
سوال صد و شصت و سیم اگر ترا پرسند که سبب بثره که بر قرنی افتد از چه باشد جواب گو سبب
بثره از رطوبتی باشد تیز که جمع شود در میان قشرها و قرنیه و طبیعت مشغول شود بدفع کردن
آن پس چون دفع بثره را باشد که قرحه شود بثره باشد که تحلیل شود سوال صد و شصت و چهارم اگر ترا

بالسنه

پرسند که فرق چیست میان بثره و قرحه جواب گو فرق میان بثره و قرحه
آنست که رنگ قرحه سپید باشد از برای آنکه قرحه آنگاه باشد که بثره ترقیده
باشد و قرحه باقی نباشد و باز بثره را رنگ سپید نباشد که اندکی سرخی زند او را
آنکه نضجش تمام نشده باشد تمام و مده نشده باشد و بثره باقی باشد
سوال صد و شصت و پنجم اگر ترا پرسند که چون است که بثره چون بر قرنیه افتد رنگ وی سپید
باشد و چون بر ملتحمه افتد رنگش سرخ جواب گو ترا گفتیم پیش ازین که سبب بثره
که بر ملتحمه افتد از خونست از برای آنکه در ملتحمه اورده بسیار است که غذا میدهد ملتحمه را پس هم
از آن مادت چون تیز گردد بثره برآید رنگش سرخ باشد و باز بثره که بر قرنیه برآید سپید باشد
از برای آنکه در قرنیه هیچ رگ نیست و نباشد پس آن مادت که بثره می شود در قرنیه از
رطوبت می باشد و رنگ رطوبت سپید است پس بثره ازین سبب سپید باشد بر قرنیه
سوال صد و شصت و ششم اگر ترا پرسند که اثر چون باشد و بیاض چون باشد و فرق این و آن
چون توان کرد و چون توان شناخت جواب گو بدانکه اثر چون ابری تنک باشد
بر روی قرنیه و بیاض بارز سپیدی باشد قوی که بر قرنیه و ظهر چه بر ظاهر قرنیه افتد او را
اثر گویند و آنچه در عمق قرنیه افتد او را بیاض گویند سوال صد و شصت و هفتم اگر ترا پرسند که سبب اثر
چیست و سبب بیاض چیست جواب گو بدانکه سبب اثر از بثره و قرحه باشد که بر
قرنیه افتد چون مندمل شود و نشان باز ماند او را اثر خوانند و باز سبب بیاض از آن قرحه و از آن
بثره باشد که در قشر دوم و سیوم قرنیه افتد و مندمل شود و پس سپیدی سطبر بر آید که او را بیاض
خوانند و بیاض دو گونه است یکی سطبر و یکی تنک آنچه از قرحه یا از بثره که در قشر نخستین (؟)
افتد آن تنک باشد و آنچه در قشر سیوم افتد سطبرتر باشد سوال صد و شصت و هشتم اگر ترا

پرسند که سپیدی که بر سیاهی می افتد چیست و چرا سپیدی می شود و سیاهی چشم
گو ترا گفتیم که رنگ طبقه قرنیه سپید است و سیاهی قبول میکند از طبقه عنبی بلطافت و رقت
مادام تا بحال صحت و رقت رنگ عنبی قبول میکند و سیاه نماید چون قرحه یا بثره بر آید
لابد مندمل شود و لطافت و رقت از وی بشود و سبب آنکه چون مندمل شود غلیظ شود و چون غلیظ
شود قبول سیاهی از عنبی نتواند کرد پس رنگ خویش نماید و رنگ وی سپید است و آن
سپیده که پدید آید ازین سبب باشد و باز چون ما علاج کنیم تا تنک شود و چون تنک شود و لطیف
از وی شود رنگ عنبی قبول کند و سیاه نماید و آن سپیدی که می بود نماید سوال صد و شصت و نهم اگر ترا
پرسند که سلخ که بر قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو سلخ آن باشد که روی قرنیه چنانکه
پوست از قرنیه برکنده شود و علامتش آن باشد که چون در نگری در سلخ قرنیه همی چنان بینی که
در نشسته باشد و چون قرحه پیدا باشد وی ریخ باشد و قرحه را چرکش باشد و
ریخ باشد و آب دویدنش بیشتر باشد سوال صد و هفتادم اگر ترا پرسند که سبب سلخ
که بر قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب سلخ که در قرنیه افتد هم از اسباب بادی باشد
که از بیرون در آید چون زخمی که بر قرنیه افتد و روی قرنیه را بخراشد و نیز افتد از سبب داروهای
تیز بیرون که در چشم کنند روی قرنیه بخراشد از تیزی و باشد که نیز از مادی که بر سلخ
قرنیه ریزد و قشر اول تر شود سوال صد و هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که دبیله که بر قرنیه افتد چگونه
باشد و چند گونه باشد جواب گو دبیله که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که چون در
قرنیه نگری ریشی بینی عظیم بر وسخ و مده که هم قرنیه را گرفته باشد و چشم و طبقات چشم جمله
بیرون افکند و این ریش چنان باشد که چون نگاه کنی نه سپیدی بینی و نه سیاهی و جمله چشم را
از جفن بیرون آرد و جفن و طبقات جمله اما سپیده باشد و با درد بی قرار باشد و شقیقه و

چون

وصداع پیوسته باشد سوال صد و هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که سبب دبیله که بر قرنیه افتد
از ماده تباهی عفن گشته باشد که مختلط شود در میان قشرهای قرنیه و آنجا چون چاره تیز گردد و عفن
بسیار بیوفتد همه قشرها را خوردن گیرد و تباه کند و هر گاه در قرنیه دبیله پیدا گردد چشم تباه شود
که هیچ امید نماند که نه عضوی جمله چشم تباه شود سوال صد و هفتاد و سیم اگر ترا پرسند که سرطان که
بر قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو سرطان که بر قرنیه افتد علامتش آن باشد که رگهای
جمله صفاقهای قرنیه چنین از جای برخاسته و بیرون آمده و سرخ شده سرخی با سیاهی زند
و رگهای گرد بهم گرد و علت تنک شده و جمله طبقات بیرون خزیده و آبی بینی که می آید چون زرد
که بسیاهی زند گنده و تیز چنانکه از گنده هر که گند آن بشنود طاقت ندارد و بهر جاکه آن زرداب
تباه کند و درین علت درد بی علتی که آن قرار باشد و بقیاس چنانکه خواه و نه علت بی جگر گردد
و مد هوشش و این درد تا بصبح ضربان میکند و پیوسته چشم می خلد چنانکه خواه و نه علت جگر گردد
و مدهوشش و بی قرار باشد و البته از وی صداع و شقیقه منحرف نکند و شهوت طعام از وی
بشود و هیچ چیز گرم نخورد و داد و نزدیک وی خواب نبرد که در وقت بی قرار گردد و درد زیادت
شود و صداع زیادت شود و هیچ کمان که در وی اندکی ماده تیز بود در چشم وی خواب نرسد
که در وقت بی قرار شود و این علت همیشه با درد باشد و با خلیدن که یک زمان در او
نگذارد و باشد که از درد بسیار غش افتد و بی عقل شود و علت سرطان چون افتاد امید
بهی شدن نباشد از برای آنکه هیچ دوا نیست که قوت آن دارد از سرطان قوی تر باشد
که او را دور تواند کرد و طبیب و بیمار هر دو درین علت نومید باشند و بیم باشد که بیمار
هلاک شود سوال صد و هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که سبب علت سرطان که بر قرنیه افتد از چه باشد
جواب گو سبب علت سرطان که بر قرنیه افتد از خلطی باشد سودایی سوخته و تباه شده

و تیز گشته که در صفاقهای قرنیه افتد و در آنجا بماند و تباه کرده و بعضی که خود عفن باشد بعضوی
که افتد آن عضو را عفن کرداند و تباه کند پس چون در قشر قرنیه افتد علت سرطانی ازین ماده
سودائی پدید آید و جمله چشم را تباه کند پس چون در قشر قرنیه افتد و پوشانند سوال صد و هشتاد و دوم
اگر ترا پرسند که حفره که در قرنیه افتد چگونه باشد جواب گو حفره که در قرنیه افتد آن باشد
که چون گودی و مغاکی که در طبقه قرنیه افتد چنانکه هر که در روی نگرد چنان پندارد که در قرنیه سوراخی گرد شده است
سوال صد و هشتاد و سیم اگر ترا پرسند که سبب حفره که در قرنیه افتد از چه باشد جواب گو حفره که در
قرنیه افتد از قرحه و از بثره وسخ باشد که چون قرحه و بثره بگشاید و پاره از وی بیرون آید لابد
آنجا که در آنجا بوده و رطوبت بوده باشد خورده کرده باشد چون ریم بیرون آید جایگاه وی حفره
باشد و چون سوراخی پدید آید در توی قرنیه و نیز چون سخ افتد سطح قرنیه را و پاره از روی
کنده شود و مغاک شود آن مغاک را حفره خوانند و چون آن مغاک را معالجت کنند مندمل شود
اگر حفره نزدیک باشد اثر پدید آید و اگر حفره دور بوده باشد چون مندمل شود
بیاض پدید آید سوال صد و هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که تغیر لون قرنیه چگونه باشد جواب گو تغیر لون
قرنیه باشد که سیه گردد و باشد که زرد گردد و باشد که بلونی دیگر شود و طبقه قرنیه رنگ
که شود علامتش آن باشد که هرچه بیند همه چیزها را بدان رنگ بیند مثالش اگر کسی را طرفه افتد همه چیزها را
سرخ بیند و اگر کسی را یرقان افتد همه چیزها را زرد بیند و رنگ طبقه قرنیه زرد و همه چیزها را زرد بیند
و همه لونها را همچنین بیند سوال صد و هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب چه باشد که رنگ قرنیه متغیر شود
جواب گو سبب رنگ بگردیدن قرنیه از کیموسی باشد که بقرنیه ریزد و قرنیه بدان رنگ که آن
کیموس باشد بدان رنگ شود و نور قرنیه در روشنی متغیر شود و این از دو چیز باشد یکی کیموس
و دیگر از کیفیت کیموس مثالش اگر چنان باشد که این کیموس چون رطوبتی بود بسیار که در

قرنیه منحل شود و خشک شود و علت پندارد که در میان دودی تاریک بیند
و اگر بسیار نباشد پندارد که در میان می بیند اما روشن بیند
و این از جهت خلط می باشد اما از کیفیت کیموس رنگش باشد که هر چیزی را بدان رنگ بیند
چنانکه یاد کردیم که کسی را که طرفه افتد همه چیزها سرخ بیند و اگر یرقان افتد همه چیزها را زرد بیند
سوال صد و هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که طبقه قرنیه چون تر گردد چگونه باشد و علامتش چون باشد
جواب گو علامت آنکه طبقه قرنیه ایستاده باشد و حدقه را نگاه کنی پاک و هیچ کدورت
در حدقه نباشد اما هر چیزی که بیند پندارد که در دودی می بیند و چون بجای قرنیه تر شود نگاه
در روی پدید آید و باشد که قرنیه را سطبر کرداند و باشد که قرنیه آماس کند سوال صد و هشتاد و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب تر گشتن قرنیه از چه باشد جواب گو سبب تر گشتن قرنیه از
رطوبتی باشد غلیظ که در بجای قرنیه ریزد و آنجا محتقن شود و بجای قرنیه را تر کند سوال صد و هشتاد و هشتم
اگر ترا پرسند که چون بجای قرنیه خشک شود چگونه باشد جواب گو علامت آنکه بجای
قرنیه خشک شده باشد آن باشد که چون در نگری قرنیه را بینی که تشنج کرده باشد و چین
ضعیف گشته باشد و تشنج دو گونه باشد یکی قرنیه بذات خود خشکی آرد و علامتش آن
باشد که درین نوع حدقه تنگ شود و آن چنین که افتد در پیرانرا افتد در آخر عمرشان
و نوع دوم از تشنج از آن باشد که رطوبت بیضی کم شود و علامتش آن باشد که حدقه تنگ
و چشم پژمرده شود و فرق میان هر دو نوع اینست سوال صد و هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که سبب خشک افتادن
بجای قرنیه از چه باشد جواب گو سبب خشک شدن بجای قرنیه از چند گونه
گونه باشد اما در جمله یکی از آن این باشد که رطوبت بیضی کم شود و تری تمامت بطبقه نرسد
و ازین سبب تری بقرنیه نرسد و قرنیه خشک کرده و نیز باشد که حرارت و

بر مزاج طبقه عنبی غالب شود و هر تری که رطوبت بیضی بطبقه عنبی رسد آن حرارت و یبوست
از او جذب کند و هیچ تری بقرنیه نتواند رسانید پس بدین سبب قرنیه خشک شود و نیز باشد که حرارت
خارج شود و هوا بغایت گرم و خشک باشد هر تری که طبقه عنبی بقرنیه رساند این هوا بیرونی که
بغایت گرم و خشک باشد آن تری را بستاند و بدین سبب بجای قرنیه خشک شود
و نیز باشد که پوست پیران در آخر عمرشان غالب شود و همین تشنج قرنیه پدید آید سوال صد و نودم
اگر ترا پرسند که مده که پس قشرهای قرنیه پدید آید چگونه باشد جواب گو مده آن باشد که
که ریم از پس قشرهای قرنیه جمع شود و آنجا بماند و این مده دو نوع باشد یکی آنکه جایگاه از آنکه گرد
آن باشد که شکل مانند باشد بشکل ظفره که جزوی از قرنیه گرفته باشد و دیگر از قرنیه
الا آن جای که پیش تر ریم گرد آمده باشد و اگر جایگاه بسیار گرفته باشد علامتش آن باشد
که قرنیه همه تمام سپید شده و از سیاهی هیچ پدیدار نباشد چون دیدی که آن سپیدی
بدانکه این سپیدی ریم است که پس قشرهای قرنیه جمع شده است کی آنرا مده خوانند سوال صد و
نود و یکم اگر ترا پرسند که سبب مده که از پس قرنیه افتد از چه باشد جواب گو سبب مده
از دو گونه باشد یکی از قرحه باشد که از درون قشر دوم قرنیه افتد و پوست آن
قرحه از بیرون تنگ شود پس مده آنجا بماند سبب آنکه آن قرحه تنگ بود از بیرون و مده آنجا
بماند پس قشرها کوکند و آنجا بماند که بیرون نتواند آمد دوم آنکه از درد سر باشد که سبب آن درد سر
از فضول باشد و بر که دفع کند طبیعت آن فضول را و میان قشرها قرنیه ریزد و آنجا بماند پس آن
ریم ترسیخ شود و تری قشرهای قرنیه را بگذارد و آنجا بیستد و بماند و ریم گردد و بیرون نتواند آمد
سوال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که نتو قرنیه چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو نتو
قرنیه آن باشد که جزوی از قرنیه بیرون جهد بر مثال بثره یا چون نخودی یا چیزی زیادت
سوال

سوال صد و نود و سیم اگر ترا پرسند که سبب نتو قرنیه از چه باشد جواب گو سبب نتو قرنیه
از زخمی باشد که ناگاه بر قرنیه زنند و از آن سبب جزوی از قرنیه نتو کند بر مثال بثره
یا نخودی کمتر یا بیشتر سوال صد و نود و چهارم اگر ترا پرسند که نتو قرنیه و بثره هر دو بهم مانند پس فرق میان
نتو قرنیه و بثره چون کنند و هر یکی را چه علامت باشد جواب گو اگر چنان باشد که نتو بزرگ
باشد مشکل نباشد که آن بثره است که توان دانست که آن نتو است پس اگر شکل نتو خرد باشد
و هم افتد که بثره است پس فرق میان نتو و بثره آنست که نتو که در قرنیه افتد سخت سپید باشد چون
میل بروی نهی فرو نشیند از برای آنکه در روی تری جمع شده باشد و اطباء آنرا
جهت زخمی افتد و باز بثره چون میل بروی نهی فرو ننشیند و سخت باشد و دیگر بثره دمه باشد
و ضربان و رنگ بثره سپید باشد که برخی اندکی و باز نتو دمه نباشد و اگر باشد دمه
اندکی و لونش سپید گونه باشد سوال صد و نود و پنجم اگر ترا پرسند که انحلال فرد قرنیه چگونه باشد جواب
گو سبب انحلال فرد قرنیه از دو گونه باشد یا از سبب ریشی باشد که سبب آن ریش از
مادتی تیز افتاده باشد پس از آن قرنیه احرق افتد و دوم سبب از بیرونی بادی باشد چون
زخمی که بر قرنیه افتد از بیرون و قرنیه را سوراخ و تباه کند سوال صد و نود و ششم اگر ترا پرسند که سبب انحلال
فرد قرنیه از چه باشد جواب گو انحلال فرد قرنیه از حرف باشد که قرنیه بیفتد و قرنیه پاره
و جراحت شود چنانکه اشارت رفته باشد سوال صد و نود و هفتم اگر ترا پرسند که این چهار علت که در ثقب
عنبی افتد کدام است جواب گو اول اتساع است دوم ضیق است سیوم انحراف است چهارم
زوال حدقه است سوال صد و نود و هشتم اگر ترا پرسند که اتساع حدقه چگونه باشد جواب گو اتساع
حدقه فراخ شدن مردمک چشم باشد و از اطبا علت انتشار خوانند و این اتساع حدقه
بر دو ضرب باشد یکی ضرب طبیعی باشد و دوم عرضی آن نوع که طبیعی باشد آن باشد که

در آفرینش چنان افتاده باشد هم زیان کار باشد اما نابینا نشود و آن دیگر ضربت
که بعرض افتاده باشد افتنش بزرگ از برای آنکه نور پراکنده شود و نابینا شود سؤال صد و نود و پنجم
اگر ترا پرسند که سبب اتساع حدقه از چه باشد جواب گو اتساع حدقه از پنج سبب افتد
اول پیش طبقه و آن مرض رطوبت بسیط و علامت این نوع آن باشد که نقصان کند جرم عنبیه
عنبی و چون عنبی را در کشد لابد فراخ شود و ثقب عنبی دوم سبب آن باشد که اتساع افتد حدقه را
و آن از اماسی باشد که در طبقه عنبی افتد و این مرض مرضی باشد مرکب که اماس بسیج عضو با دیگر
و علامت این نوع که از اماس عنبی باشد که حدقه را فرو داشته و فراخ شود سیوم سبب که اتساع
افتد حدقه را از اماسی باشد گرم که در دماغ افتد و علامتش آن باشد که ثقلی در پیشانی و میان سر پدید آید
صب و لون روی او بنابت سرخ باشد و این هر دو نوع که از اماس دماغ و اماس عنبی افتد از
شقیقه خالی نباشد چهارم سبب که اتساع حدقه افتد از بسیاری و تری رطوبت بیضی افتد که زیاده
شده باشد و از آن تری طبقه عنبی ابتلا رد و طبقه عنبی تر دگرد و حدقه از این سبب فراخ شود
پنجم سبب از زخمی افتد که بر چشم یا بر سر آید و از آن زخم اتساع را افتد و تیغ همه انواع
نابینا شدن که چون اتساع حدقه افتد نور افتاد که چون نور منتشر شد نابینا شود سؤال صد و نود و ششم
اگر ترا پرسند که ضیق حدقه چگونه باشد و چند گونه باشد جواب گو ضیق حدقه تنگ شدن حدقه
باشد و آن دو نوع باشد یکی نوع طبیعی و دیگر نوع عرضی اما آن نوع که طبیعی است ستوده است از
برای آنکه نور را جمع دارد اما آن نوع که عرضی بد باشد از برای راه که نور تنگ شود و همه چیزها را
تمام نتواند دید و باشد که تنگ بار تنگ شود و منفذ نور بسته شود و اسپید نشیند سؤال صد و نود و هفتم
اگر ترا پرسند که سبب ضیق حدقه که عرضی است نه طبیعی از چه باشد جواب گو سبب ضیق حدقه
که عرضی باشد از شش سبب باشد ا اگر رطوبتی بر مزاج طبقه عنبی غالب شود و خمل عنبی سست گرداند

وحدقه از آن تنگ شود و علامت این نوع آن باشد که تندرست و خواب و علت اثر تمام
همی نگذارد ۲ و سبب آن باشد که از نقصان رطوبت بیضی افتد که تر نتواند داشت طبقه عنبی را
و علامت این نوع آن باشد که همه چشم را نقصان گرفته و حدقه تنگ شده و دیگر علامت
آن باشد که خواب و علت هیچ چیز تمام نتواند دید پس اگر اندکی چند چنان بینند چون شخصی که
نتواند شناخت ۳ سبب آنست که از کثرت رطوبت صلب که منعقد شود در نفس حدقه و سدّه گردد
و علامت این نوع آنست که در نگری البته نتوانی دانست که حدقه کجا بود ۴ سبب آنست که
از حرارتی مفرط که غالب شود در نفس طبقه عنبی و ثقب را تنگ کند و این نوع بعقب سرسام افتد
یا در آماسی گرم که دماغ را افتد ۵ سبب آنست که آماسی مفرط در عنبی پدید آید و عنبی را مسقط
این نوع آن باشد که با درد بود ۶ سبب از خشکی باشد که بر مزاج طبقه عنبی غالب شده باشد
و علامتش آن باشد که این نوع پیران را باشد که خشکی بر مزاج طبقه عنبی غالب شده و حدقه تنگ
باشد و هر چیزی که بیند بزرگتر از آن بیند که باشد از تکالیف بسیار سؤال صد و نود و هشتم اگر ترا پرسند
که انحراف حدقه چگونه باشد در بدن که از انحلال نور دگویند و انحلال اشتقاق از کل گرفته از انحلال
شود جواب گو انحلال نور حدقه در بدن حدقه باشد و آن بر دو وجه باشد یکی آنکه حدقه از جای
بگردد و نافذ نباشد و دوم آنکه حدقه بسیار بگردد و نافذ باشد اما آنکه اندکی در تیره باشد
و نافذ نباشد زیان نکند پس اگر اندکی کند و بینایی بر جای باشد و نور منتشر نگردد و رنگ حدقه سپید
بگردد و نافذ افتنش بزرگ باشد و بسیار باشد یکی آنکه از دو رطوبت بیضی بیرون رود ماتول را
جا بدبس از آن چهار آفت پدید آید یکی آنکه غشای عنبی نزدیک شود برطوبت جلیدی بس تلف کند تری رطوبت
جلیدی را دیگر روح باصره منتشر گردد و در حدقه جمع نتواند بود و سبب آنکه حدقه در تیره باشد از آن
بینایی غائب و سیوم آنکه جلیدی را مستر خوان کرد از نور بیرون اعنی روشنایی آفتاب پس رطوبت

جلیدی نزدیک گردد به نور آفتاب و تباه کردد و چهارم اگر رطوبت جلیدی خشک شود از آنکه
شدن رطوبت بیضی که رطوبت بیضی چون از حرق بیرون رود و رطوبت جلیدی بر نتواند داشت
سؤال صد و نود و نهم اگر ترا پرسند که سبب انحراف ثقب عنبی از چه باشد جواب گو از سبب
باشد که حدقه را خرق افتد یکی از خلطی تیز گشته که بخورد حدقه را بخورد و خرق افکند ۲ دیگر سبب آنکه
قصد کند و تفرق اتصال بیفتد از آن ثقب ۳ از زخمی که از بیرون بر حدقه آید و حدقه را بدرد و تباه شود
سؤال دویستم اگر ترا پرسند که زوال حدقه چگونه باشد جواب گو زوال حدقه گشتن حدقه باشد از
جای خود که جای حدقه در میان قرنیه است چون بینی که حدقه در میان نباشد و بر گوشه قرنی باشد باز بستر
باز ایستد و آنگه آن زوال حدقه است و من دیدم که حدقه را زوال افتاد و بر کنار قرنی بر اکلیل بود
سؤال دویست و یکم اگر ترا پرسند که سبب زوال حدقه از چه باشد جواب گو سبب زوال حدقه دو وجه
باشد یکی طبیعی و دیگری عرضی اگر طبیعی باشد در آفرینش چنان باشد و من نیز دیدم که حدقه در
آفرینش بر کناره قرنی بود و مادرزاد چنان بود و بینایی می دید و دیدم نیز که سبب عرضی بود
و آن از قرحه بود که از آن قرحه بتوانستی افتاد عنبی را و چون حدقه متزایل گشت حدقه از جای خود زایل
اما بینایی هم می بود و می دید همه چیز را و باشد از سببی عرضی که قرحه بیشتر چون مندمل شود حدقه را
بسوی کشد اما بیاض اگر برابر حدقه نباشد چیزی اندک چند اگر بیاض تنگ باشد و از حدقه چیزی گرفته
باشد سؤال دویست و دوم اگر ترا پرسند که زوال حدقه بینایی را زیان دارد یا نه جواب گو که
زیان دارد زوال حدقه روشنایی را و الّا چنان نتواند دید که حدقه که بر جای طبیعی بر جای باشد
و نفوذ روح چون بر راستی نتواند آمد بیرون لابد ضعیف باشد اگر چیزی چند اندکی چند و هر که بنگرستن
که بچیزی کند روی را کژ باید کرد تا برابری آن چیز ببیند سؤال دویست و سیم اگر ترا پرسند که در طبقه
چند علت خیزد که آنرا بتوان دید جواب گو طبقه عنبی را علتها افتد چون مرض بسیط و مرکب چون

حرارت برودت یبوست رطوبت چون حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و حرارت
رطوبت و یبوست اما آنچه بچشم بتوان دید چهار علت است یکی نتو عنبی دوم ورم عنبی سیوم
عنبی که آن تنخیخ است چهارم استرخاء عنبی که عنبی چون برگردد مسترخی شود سؤال دویست و چهارم اگر ترا
پرسند که نتو عنبی چگونه باشد و چند گونه باشد و ورم و تنخیخ و استرخا چگونه باشد جواب گو
نتو آن باشد که جزوی از طبقه عنبی بیرون آید و از قرنی و نتو عنبی چهار گونه است یکی آنست که
آنست که چون خرق افتد هر چهار قشر قرنی را اما خرق آنکه چیزی از آن بیرون آید بر مثال سر مورچه
و آن نوع نتو را مور سار خوانند و این نوع آنست که مردم غلط افکند که پندارند که نتوات با بثره
و نوع دوم باز چون خرق قرنی فراخ تر افتاده باشد و این چیز که بیرون آید بزرگ تر باشد
مانند سر مگس بزرگ و این نتو را رأس الذباب خوانند و نوع سیوم باز خرق قرنی بزرگ تر باشد و آنچه
از وی بیرون آید بزرگ باشد و این نتو را عنبه خوانند و این نتو چندان بیرون آید که تا بحد
برسد و از جفن در گذرد و باز نماند و نتو بیرون جفن بماند و نوع چهارم باز خرق قرنی زیادت باشد و نتو
که بیرون آید نهایت بزرگ باشد و مانند باشد بسر میخ و آن نتو را گاه او را عنبه خوانند سرشتی بزرگ
باشد و این را گه سر مسمار خوانند سرش پهن باشد و گرد مانند سر مسمار و این نوع چون روزگار
برآید با طبقه قرنی بپیوندد و بر بالای قرنیه این نتو زرد و مانده شود تقلیس بیخ و این نتو را فلس خوانند
و فلوس این نوع را ثؤلول خوانند اما ورم و تنخیخ و استرخا که عنبی را افتد در سوال اتساع گفته ام
و علامت پیدا کرده چنانکه بایست سؤال دویست و پنجم اگر ترا پرسند که سبب نتو عنبی از چه
باشد و از چند گونه باشد جواب گو سبب نتو عنبی مادتهای باشد با شدت تیز که طبقه قرنی
ریزد و قشرهای قرنی را بخورد و از طبقه عنبی بیرون آید زیادت و نقصان بر قیاس خرق اگر
اندک باشد اندک و اگر بسیار باشد بسیار سؤال دویست و ششم اگر ترا پرسند که فرق میان

ثقب عنبی و میان تیره که در قسم اول گفتیم که هر دو برنگ سیاه اند جواب کو فرق میان ثقب عنبی و میان
تیره که در قسم اول گفتیم آنست که چون ثقب باشد اندر نگی در ثقب گردد بر گرد ثقب چون
خطی عنبی سپید گونه هر آنکه آن خط سپید خرق قرنی است و آن چیز که بیرون آمده است
ثقب است و نیز باید که نگاه کنی در رنگ طبقهٔ عنبی که طبقهٔ عنبی چه رنگ است پس قیاس کن آن
چیز که بیرون آمده است اگر برنگ عنبی باشد پس ثقب عنبی باشد و تیره نباشد و اگر در لون ثقب
باشد تیره باشد و نیز در حدقه نگاه کند و نیک تیز کند اگر ببیند که حدقه تنگ بر شده باشد یا
کرانه گشته یا زوال حدقه افتاده باشد و حدقه گرد بر گرد نباشد ثقب عنبی باشد پس
نه هر آنکه تیره باشد سوال دویست و پنجم اگر ترا پرسند که این دو علت که میان طبقهٔ عنبی
میان رطوبت جلیدی افتد چه باشد و چگونه باشد جواب کو این دو علت که میان طبقهٔ
عنبی و رطوبت جلیدی افتد یکی بخاری است و دیگر آب که فرود آید سوال دویست و ششم اگر ترا پرسند که
بخار چه باشد و علت بخار از چه باشد جواب کو چون جمع شود گرمی و تری چو آب و آتش که جمع
شود هر دو از آن دودی خیزد که او را بخار خوانند اما بخار از معده خیزد چون در معده تری باشد
و حرارت جگر معده را گرم کرده باشد و بخار از معده بسر بر زند یا بر دماغ و اندر دماغ نزول کند بچشم
و در چشم بیاید بدین موضع که میان رطوبت جلیدی است و طبقهٔ عنبی سوال دویست و هفتم اگر ترا پرسند
که بچه علامت توان شناخت که بخار میان عنبی و جلیدی ایستاده باشد جواب کو علامت
بخار آن باشد که هر چه بیند چنان داند که در میان دودی بیند و نیز آن باشد که پیوسته خیره باشد
که وقتی آن دود زیادت باشد و باشد که کم باشد و بخار هر دو چشم باشد برابر و بخار
در چشم آنگاه قوی تر باشد که از خواب برخیزد و از اینجا نیز خیالها بیند بر هر شکلی و هر رنگی اما علامتها
آن باشد که گاهی خیال بیند و گاهی نه بیند و چون بیند در هر دو چشم برابر بیند و در یکی زیادت نباشد

و در یکی نقصان و بوقت پیدا آمدن خیال یک باره پیدا آید در هر دو چشم یکی بیش و یکی کم
نباشد سوال دویست و هشتم اگر ترا پرسند که سبب بخار از چه باشد جواب کو سبب بخار
آن باشد که رطوبتی در معده حاصل شود و خداوند علت نیز طعامهای گرم در خورده باشد
تا از آن گرمی و تری بخار بر آید و از معده بدماغ بر رود و بخار از خوردنیها خیزد که
بخار دارد سوال دویست و نهم اگر ترا پرسند که آب که در چشم فرود آید چگونه باشد جواب
کو هر آنکه آب بسبب قوی آنست که پی بیاید از دماغ میان طبقهٔ عنبی و میان رطوبت جلیدی
و آنجا بایستد و جامد شود و مانع بود و این رطوبت چون شود روح را از ادراک شی منقطع کند سوال دویست و
دهم اگر ترا پرسند که آب که فرود آید از چند گونه باشد و رنگش چند گونه باشد جواب
کو الوان آب بسیار است و مختلف اما آنچه معروفست میان مردمان یازده گونه باشد
۱ مانند است بلون هوا ۲ بلون آبگینه ۳ سپید گونه است و مانند است بگچ ۴ بلون
آسمان است ۵ لونش سبز است ۶ لونش زرد است ۷ لونش سرخ است سرخی دهنی ۸
لونش ازرق است ۹ لونش لون گچ است ۱۰ لونش سیاه است ۱۱ لونش لون سیمابی آب
و در حدقه چون سیماب حرکت کند و این پیوسته می جنبد و می لرزد سوال دویست و یازدهم اگر ترا
پرسند که علامت آب فرود آمدن چگونه باشد و اول در حدقه چگونه پدید آید جواب
کو علامت آب فرود آمدن اول خیالها باشد که پدید آید پیش چشم مگس و پشه و موی و چون
ریسمانها و چون خوردهٔ پشم اما رنگ این خیالها مختلف باشد و باشد که سیاه بیند و باشد
و باشد که سرخ بیند که بسیاهی زند یا چون بیند که بزردی زند و تیز باشد که برنگ نارنج
و بهر یکی غایه و تیز باشد که گرد چراغ را دایره بیند و لون این دایره مختلف باشد بهر رنگی
که سرخ بیند و گاهی سبز بیند و چون خیالها و علامت آب باشد گاه سرخ بیند و گاه سبز

و هر روز که بر آید ضعیف تر باشد تا نابینا کرد و اما آب اول چون در حدقه پدید آید چون برنگی
سپید و هر روز زیادت می شود تا چون اجزای جمع شود و پدید آید در حدقه و همه حدقه را بگیرد و حدقه
از وی پر شود و چشم نابینا شود و باشد که آب پدید آید در حدقه سپید باشد و برنگی دیگر
باشد از آن رنگها که یاد کردیم پیش از این در سوال رنگهای آب اما خیالها نیز باشد که
نه خیال آب باشد که خیال می باشد که از بخار معده می باشد و باشد که از ورم باشد از
دماغ خاید و باشد نیز که از نسیان خاید چون بخار رسیم بگوییم که این خیالها از آنست که بجهت بخار
دید سوال دویست و چهاردهم اگر ترا پرسند که سبب آب فرود آمدن در چشم از چه باشد و از چه
باشد جواب کو در سبب آب فرود آمدن هر کسی چیزی گفته اند از هر گونه اما قوی را مذهب آنست
که سبب آب فرود آمدن از آن باشد که در اصل چشم ضعیف باشد و قابل حرف باد را و فضولات را
و مجرا ناصس فراخ باشد و رگهای که بوی متصل بود فراخ باشد و از بخارهای بسیار که بوی رسد که بسته
از تن بر سری رود خاصه که دماغ ضعیف شده و زود تر پذیرد و آنچه از فضول بدماغ می رسد در
دماغ جمع میشود و آنچه جمع میشود بسوی چشم می فرستد و التهاب می باشد چیزی از پس چیزی از فضول
و چون چشم ضعیف باشد لاجرم می پذیرد و آن فضول را که هر سوی می آید و پس در آنجا که میان رطوبت جلیدی است
و طبقهٔ عنبی گرد می آید در برابر ثقب بر سبیل و گستردن پاره پاره تا آنچه جمع شود و بروزگار ناچنان شود که
نور را باز دارد و چشم را تاریک کند و اسباب که در سر رود و یا از حرارت
مزاج باطن باشد آن باشد که مادت در تن جمع شده باشد چون گرمی بوی رسد لاجرم بخار از
وی برخیزد و بر بالای تن شود و بر دماغ و آنجا جمع میشود آن فضول و پس از بدی تدبیر باشد در
خوردن طعامهای گرم و شرابهای گرم تر لاجرم از آن بخار بر سر رود و از آن بخار سر گرد و از فضول
و اگر از بدی ریاضت افتد و حرکات بد و حرکت بدان باشد که حرکت بسیار کند

دریافت بسیار کند لاجرم از حرکات و ریاضت بسیار تن گرم گردد و چون تن گرم گشت
لاجرم بخار برخیزد و بخاری بسیار و بر سر رود و از آن بخار فضول در سر متحقق شود و چون در سر فضول
شد دماغ آن فضول را بسوی چشم فرستد و مثالش مثل گرمابه بود نه بینی که چون گرمابه را
آتش در زیر کنند و آب در گرمابه باشد چون حرارت آتش بآب رسد بخار از آنجا برخیزد
و چون بخار برخیزد آهنگ بالا کند و آتش لطیف است و بلطافت بگریزد و آن تری که با بود باشد
کثیف است آنجا بماند و نفوذ نتواند یافت پس قطره قطره بر گنبد گرمابه جمع شود تا خود بچکد
و حدیث باران هم برین مثالست که چون بخار از زمین برخیزد و بر بالا شود و چون بر هوا رفت
از وی غایب شود و آن باز فرود آید و حال دماغ و معده و چشم هم چنین است و نیز چون سر گرم
باشد و از آن گرمی جذب رطوبات و از سخن گفتن بسیار نیز سر گرم شود و از آن گرمی جذب رطوبات
کند و سر از فضول پر گردد و چون سر از فضول پر شد ریختن به چشم کند و آنچه از ضعیفی چشم افتد
سببش از آن باشد که در اصل خود ضعیف بوده باشد و نیز از بسیار ضعیفی چشم را
از اندر نگریستن در خطهای باریک و نگارهای باریک خاصه از لب و نیز سبب باشد آب فرود آمدن
را حجامت بر قفا یا بر جای گوشتی و از خون بسیار بر گرفتن بیکبار و از قیهای بسیار خیزد و بیماریهای
از برای آنکه چون در تن خون کم شود بجای او اخلاطهای دیگر حرکت کند از برای آنکه چون در تن خون
کم شود حرارت کم شود و روح حیوانی نقصان گیرد و چون سر از فضول ممتلی باشد از رطوبات
پس خون برگیرد اخلاط دیگر حرکت کند و چون چشم ضعیف باشد مهیا باشد مر قبول کردن فضول را
چون اخلاط حرکت کرد رطوبت بسوی چشم آید بزودی و چشم منجذب بود و باشد که فضول
در عصب مجوف ریزد و سده افکند و تباه کند طریق عصب را و روح باصره را گذر نبود و آنگه
علت سدهٔ عصب باشد و چون این علت افتد چشم نابینا شود و آنگه میان طبقهٔ عنبی و رطوبت

جلیدی چیز دا ایستاده باشد و باشد که این فضول در طبقات و رطوبات ریزد طبقات
و رطوبات را تباه کند و چشم را تباه کند و نابینا کند پس اگر چشم بینا باشد و هنوز
فضول را از اجزا خود دفع کند و آن فضول را بعضلات روی ریزد و از آن نغوه پدید آید پس
اگر کسی قفاریست نشیند از دو طبقا پدید آید و از خون بر داشتن بافراط آنها
چیزها اگر یاد کنم این کتاب دراز گردد و نیز باشد آب فرود آمدن را از زخمی که بر سر آید و یا بر چشم
و نیز باشد که سرمای سرد بوی رسد و آب فرود آید و از برای آنست که حرارت غریزی
ایشان کم شود و ضعیف شده باشد پس تحلیل بخارها نتوانکردن و فضول بسیار در سر گرد آید و چشم
آید پس از آن آب فرود آید و نیز کسانی را که بیماری دراز کشیده باشند و فضولها در سر ایشان مانده
از تعب بیماری از آن فضول آب فرود آید و کسانی نیز که طعام مخالف خورده باشند بر بالای
یکدیگر و آن طعام را نضج تمام نبوده و در معده بماند و عفن شود پس از آن عفونت بخار برخیزد و بر سر شود و از آن سبب آب
فرود آید و از خوردنیها و طعامهای غلیظ همین معنی باشد که سبب که آب فرود آید و نیز از بسیار [illegible]
آشامیدن و آب از برای آنکه این نوع طعامها از بخار تیز خاسته باشد و دماغ ممتلی باشد از
فضولها پس از این سبب آب فرود آید و قومی دیگر را مذهب آنست که نه از بخارات آب فرود آید و لکن
آب از رطوبت بیضی است که جزوی از وی غلیظ شود و به غلظ افتد از کیفیت سرد افتد [illegible]
که رطوبت غالب شود و بر این جنس قومی میگویند که رطوبت بیضی منجمد شود و [illegible] که آب [illegible]
این گروه [illegible] رطوبت بیضی گرم و آب آن گرم است که [illegible] دلیل [illegible] و اگر آب پاره
از رطوبت بیضی است که میگویند که ما دیدیم که زخم بر چشم آمد در حال آب فرود آمد پس از آن
بخار [illegible] بود کاری [illegible] و آنجا جمع شود و باز بچشم آمدی چون از زخم [illegible] آب فرود [illegible]
پس درست شد که آن آب نه همی پاره است از رطوبت بیضی که [illegible] از زخم [illegible]

بابه

۶

که یاد کردیم و اما دیگر آنکه اگر ترا پرسند که تو میگوئی که آب میان طبقه عنبی و رطوبه جلیدی
می ایستد [illegible] خلاف کرده است درین که جای دیگر می ایستد [illegible] گوئی که
مذهب آنست که آب میان عنبی و جلیدی نیستد که میان عنبی و قرنی ایستد و موضع آب
میان عنبی و قرنی است و حجت می آرند که چون رطوبه بیضی زیادت گردد [illegible]
و از [illegible] می ایستد و چون آنجا [illegible] شود و آب اینست و باز آن گروه که مذهب ایشان آنست
که جای آب میان رطوبه جلیدی و عنبیه است حجت می آرند که اگر چنان بودی که از پس [illegible] ایستادی
لابد طبقه [illegible] که چون رطوبه [illegible] ایستادی [illegible] از رطوبه رنگ [illegible]
رطوبه سپید باشد و چون رطوبه میان عنبی و قرنی ایستادی حاجز بودی میان قرنی و عنبی پس قرنی
از عنبی رنگ سیاهی قبول نتوانستی کرد پس ما می بینیم که [illegible] سپید [illegible] آب
آب میان جلیدی و عنبیه است و دیگر آن حجت می آرند آن کسانی که میگویند که آب در میان [illegible]
که ما می بینیم بعضی از چشمها که آب فرود آید که آن آب را فراخ می بینیم چنانکه عنبیه [illegible]
آب در میان جلیدی و عنبی بودی تمام دیده بودی و اگر آن آب که می بینیم میان قرنی و [illegible]
بودی پس عنبیه [illegible] چندانکه صرفه است چون بزرگ می نماید و [illegible]
شده باشد و [illegible] بودی و چون قدح کردی [illegible] پس درست شد که آب
عنبی است و باز آن قوم میگویند که آن آب که میان جلیدی و عنبی است چون قدح کنیم [illegible]
دیدیم چون آب بیرون عنبی باشد چون [illegible] و باز [illegible] آورند که ما آب را
[illegible] که آب چون قدح کنیم آنجا که [illegible] تا آنجا فرود شود [illegible]
سخن [illegible] آرند که اگر آب [illegible] بودی چون عنبی [illegible] شدی [illegible]
بیضی [illegible] دیدی و دیگر [illegible] پس اگر آب

میان جلیدی و عنبی باشد میان جلیدی و عنبی [illegible] است که آنجا موضع رطوبات
و دیگر از برای آن [illegible] که طبقه عنبی از بیرون [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] پس این [illegible] نگاه دارد و تا از جای خویش [illegible]
چنین بودی [illegible] تا [illegible] پس چون نگاه کنی جز طبقه ملتحم [illegible]
و نیز طبقه عنبی [illegible] شود درست شد که آب در میان طبقه قرنی و عنبی می ایستد و دیگری گویند که آب
میان قرنی و عنبی می ایستد اما چون قطع کند [illegible] در میان این دو طبقه [illegible]
طبقه عنبی [illegible] و پس از آن [illegible] پدید آید چنانکه [illegible] وقت زادن [illegible]
بیرون آمدن کودک از رحم از برای آنکه [illegible] رحم [illegible] است چون کودک بیرون آمد [illegible]
شود که بود [illegible] و حال [illegible] چون [illegible] عنبی [illegible]
آب جذب کند چون [illegible] باز بجای آید طبقه و [illegible] شود که بود [illegible]
و دیگری گویند که آب غلیظ رطوبه بیضی است و رطوبه بیضی رطوبه است [illegible]
یا از رطوبه بیضی آید که غلیظ است [illegible] غلیظ شود و [illegible] غلظ وی از [illegible] مزاج سرد باشد
رطوبه بیضی را سرد کند و [illegible] پس [illegible] اگر چنین بودی [illegible]
[illegible] رطوبه را [illegible] کردی پس درست شد که آب بطریق
نزول می آید و [illegible] در علاج [illegible] و جالینوس یاد کرده است [illegible]
[illegible] که رطوبت بیضی از [illegible] مزاج سرد شود چون [illegible] که رطوبه بیضی غلیظ شد [illegible] فضولها
[illegible] دماغ جمع شده باشد از آن فضولها از دماغ بچشم آید و آب آن باشد [illegible]
که آب غلیظ رطوبت بیضی [illegible] آنست که چنین هم از [illegible] باشد که جالینوس گفته است
اما دیگر گفته اند که آب غلیظ رطوبه بیضی است که [illegible] آنست که آب نزول فضول [illegible]

دایرم

که بچشم می آید و مرا معلوم شده است بتجربه که وقتی [illegible] مردی را آب [illegible]
[illegible] و چشم روشن و حدقه صافی شد من هنوز [illegible] را بیرون نکرده بودم
دیدم که فضله از بالا در آمدن گرفت و از پس ثقب عنبی بیستاد تا ثقب [illegible]
از آن فضله چیزها بیرون آمد و پس طبقه قرنی بیستاد و رنگ طبقه قرنی چنانکه آن فضله ایستاده
باشد سپید گشت برنگ [illegible] و از آن دل تنگ شدم [illegible] آوردم و چشم [illegible] چنانکه
باید دیگر [illegible] دیدم که چشم روشن شده بود و از آن فضله هیچ ندیدم که [illegible]
بود و دیدار [illegible] روشن می دید پس مرا درست شد که آب فضولست که از بالا می آید و جای آن میان
طبقه عنبی و رطوبت جلیدی است که اگر جای آن میان عنبی و قرنی بودی همچنانکه من دیدم که این فضله بیرون
آمد از ثقب همه قرنی سپید گشت چون آب آنجا ایستادی لابد همه قرنی سپید بودی و آن سپیدی
[illegible] که هیچ جا میان عنبی و قرنی نیست که آن رطوبت از آن جا بگذشتی و ما چون قدح کردی
[illegible] که چون [illegible] سر میل [illegible] در میان ثقب برآمدی [illegible] طبقه عنبی
بودی و پس حدقه که چون [illegible] از طبقه [illegible] رسیدی [illegible] برآمدی از برای آنکه
پس طبقه قرنی [illegible] آن رنگ قبول کند چنانکه رنگ سیاهی از عنبی قبول کرده است و من چنانکه قدح کردم
[illegible] پس حدقه دیدم که [illegible] آمد و هر که قدح کرده است همچنین دیده است پس درست شد که آب میان
جلیدی و عنبی می باشد و دیگر در آن وقت که [illegible] کنیم که یک چشم را بگیریم و در حدقه نگاه
تا قدح پذیرد یا نه و چون در آن وقت [illegible] فراخ میشود و آب را از پس حدقه تمام نتوانیم
دید و چون دست باز داریم حدقه باز جای شود و تنگ گردد و آب را چون نظر کنیم در حدقه پیدا
شد که آب از پس عنبی است و دیگر اگر از پس عنبی بودی قرنی لابد سپید بودی از برای آنکه قرنی سپید است
و آن سیاهی از رنگ عنبی قبول میکند و رنگ آب سپید است پس درست شد که جای آب میان

جلیدی و عنبی است والله اعلم تمام شد مقالت دوم از کتاب نور العیون از تصنیف ابی
روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست رحمة الله علیه در علتهای که از اجفنهم
بتوان دید و بجس در توان یافت و این علتهای است که از بیرون جلیدی افتد و از پس این مقالت سیم
آید در علتهای که از اجفنهم نتوان دید الا بعقل بجای توان آورد و آن دشوارتر است والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالت سیوم از کتاب نور العیون

تصنیف امیر حکیم بدیع الزمان ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین دست
غفرالله له و لکاتبه در علتهای که آنرا بچشم نتوان دید و بجس در نتوان یافت الا بعقل تمام و تمیز درست و ذکای
تیز و علمی کامل که این علتها را بگمان نتوان بجای آورد و باید که بتوان شناخت این علم سخت دشوار است از
علم همه دانایان و فاضلان در همه زمانها و عالمان این صناعت اندرین علتها غلط افتند و [illegible] بسیار کسی
آمید که کتابها بسیار خوانده و رنج برده و [illegible] و الا از این علتها نام نشنیده باشند و [illegible] باشند
و من در این مقالات [illegible] که هیچ بر تو پوشیده نماند و نشان و علامت هر یکی بگویم که از
بچه توان شناخت و نام هر علتی بگویم که چه خوانند تا طبیب چون علامات به بیند بداند که چه علت است
و در کدام عضو افتاده است و سببها بگویم که هر یکی از چه سبب افتد و جمله علتها که چون در نتوان ازاجفنهم
نتوان دید و بجس در نتوان یافت و آن هژده علت است و جمله سوال این مقالت دویست و پنج سوال است
و دویست و پنج جواب **سوال اول** در انکه چند جهت اجناس اسباب **سوال دوم** در انکه چند
اسباب بیمار کنند و **سوال سیم** در انکه چند است اسباب مشترک میان بیماری و تن درستی که هم ازان
بیماری خیزد و هم ازان تن درستی **سوال چهارم** در انکه چون است که هم از یک ششی چیز بیماری خیزد
و هم از یک ششی چیز تن درستی **سوال پنجم** در انکه بیماریهای که در چشم افتد که از اجفنهم نتوان

و دید در چند جای افتد **سوال ششم** در انکه بطلان حس بینایی که بیفتد یا از انکه در چشم علتی باشد
شاید کرد و از چه جای افتد و چون شناسیم **سوال هفتم** در انکه چند سبب باشد که باطل شود
حس بصر **سوال هشتم** در انکه از چند سبب باشد که باطل شود حس بصر را از جهتی دیگر بغیر این
باطل شدن مقدم **سوال نهم** در انکه از چند سبب باشد که آفت در آید بر آلت بینایی **سوال دهم**
در انکه آنها که بیفتد هر قوه بصر را در چند جای افتد **سوال یازدهم** در انکه از چند جهت باشد این بیمار
که بیفتد دران موضع **سوال دوازدهم** در انکه فرق چیست میان خیال آب و میان خیال دماغ
و میان خیال معده و میان خیال امعا و رطوبات چشم و نخیس حس و قوت روح باصره **سوال سیزدهم**
در انکه در روح باصره چند علت افتد و چه خوانند شان **سوال چهاردهم** در انکه در عصب مجوف چند
علت افتد و چه خوانند شان **سوال پانزدهم** در انکه در عصب صلب که حرکت چشم دهد و عضلات چشم
و چند علت افتد **سوال شانزدهم** در انکه درین سه عضله که در عصب مجوف افتد چند علت و چه خوانند شان
سوال هفدهم در انکه در طبقه مشیمی چند علت افتد و چه خوانند شان **سوال هژدهم** در انکه در طبقه شبکی چند
علت افتد و چه خوانند شان **سوال نوزدهم** در انکه در رطوبت زجاجی چند علت افتد و چه خوانند شان
سوال بیست و یکم در انکه در رطوبت جلیدی چند علت افتد و چه خوانند شان **سوال بیست و دوم** در انکه در
طبقه عنکبوتی چند علت افتد و چه خوانند شان **سوال بیست و سیم** در انکه در رطوبت بیضی چند علت افتد
و چه خوانند شان **سوال بیست و چهارم** در انکه این هفت علت که در روح باصره افتد شکلش چگونه باشد
سوال بیست و پنجم در انگه از چه سبب باشد که از دور چیز نیک و از نزدیک نه چندینک **سوال بیست و ششم** در انکه
از چه سبب باشد که کسی چیزی خرد نیک بیند و چیزی بزرگ نیک نه چندینک **سوال بیست و هفتم** در انکه از چه سبب باشد
که کسی چیزی بزرگ را نیک به بیند و چیزی خرد را نیک نه بیند **سوال بیست و هشتم** در انکه از چه سبب که کسی هم از
دور هم از نزدیک نیک نتواند دید **سوال بیست و نهم** در انکه از چه سبب باشد که کسی هم از دور و هم از نزدیک نیک

در انکه از عصب صلب چند علت افتد و چه خوانند شان **سوال نوزدهم**

بتواند دید **سوال سی ام** در انگه از چه سبب که کسی بر بالا نیک بیند و بر نشیب نیک نه بیند **سوال سی و دوم**
در انکه از چه سبب باشد که کسی از نشیب نیک بیند و بر بالا نیک نه بیند **سوال سی و سیم** در انکه علت
احولی چگونه باشد و از چه سبب افتد **سوال سی و چهارم** در انکه از چه سبب باشد که کسی یک چیز را دو بیند
بر وزن یک نه بیند و این علت را چه خوانند **سوال سی و پنجم** در انکه التواء عصب مجوف چگونه باشد
سوال سی و ششم در انکه سبب التواء عصب مجوف از چه باشد **سوال سی و هفتم** در انکه ضیق شدن عصب مجوف
از چه باشد و چون شناسیم **سوال سی و هشتم** در انکه سبب ضیق شدن عصب مجوف از چه باشد
سوال سی و نهم در انکه سده که در عصب مجوف افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
و فرق چه باشد میان ضغط و سده **سوال چهلم** در انگه از چه سبب سده در عصب مجوف افتد
سوال چهل و یکم در انکه ضغط که در عصب مجوف افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
و فرق چه باشد میان ضغط و سده **سوال چهل و دوم** در انکه ضغط که عصب مجوف را افتد
از چه باشد **سوال چهل و سیم** در انکه عصب مجوف را افتد چگونه و بچه علامت توان شناخت **سوال**
چهل و چهارم در انگه ورم عصب مجوف از چه باشد **سوال چهل و پنجم** در انکه چون عصب مجوف را
قطع افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال چهل و ششم** در انکه سبب قطع عصب مجوف
از چه باشد **سوال چهل و هفتم** در انکه چون عصب مجوف را هتک افتد چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت **سوال چهل و هشتم** در انکه سبب هتک عصب مجوف از چه باشد **سوال چهل و نهم**
در انکه عصب مجوف را تشنج افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال پنجاهم**
در انکه سبب تشنج عصب مجوف از چه باشد **سوال پنجاه و یکم** در انکه عصب مجوف را خرق
افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال پنجاه و دوم** در انکه سبب خرق عصب مجوف
از چه باشد **سوال پنجاه و سیم** در انکه سوء المزاج که بیفتد عصب مجوف را چگونه باشد و بچه علامت

توان شناخت **سوال پنجاه و چهارم** در انکه سبب سوء المزاج که عصب مجوف را افتد از
چه باشد **سوال پنجاه و پنجم** در انکه تشنج افتد این عصب صلب را که حرکت چشم و عضلات
دهد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال پنجاه و ششم** در انکه سبب تشنج که عصب
صلب را افتد از چه باشد **سوال پنجاه و هفتم** در انکه چون عصب مجوف صلب را استرخا افتد چگونه باشد
و بچه علامت توان شناخت **سوال پنجاه و هشتم** در انکه سبب استرخاء عصب صلب از چه باشد
سوال پنجاه و نهم در انکه انحلال فرد که عصب صلب را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان
شناخت **سوال شصتم** در انگه سبب انحلال فرد که عصب صلب را افتد از چه باشد **سوال شصت و یکم**
در انکه سوء المزاج که عصب صلب را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال شصت و دوم** در انگه
سبب سوء المزاج عصب صلب از چه باشد **سوال شصت و سیم** در انگه این سه عضله که در عصب مجوف است
ایشان را تشنج افتد چگونه و بچه علامت توان شناخت **سوال شصت و چهارم** در انکه سبب تشنج این عضلات از
چه باشد **سوال شصت و پنجم** در انکه چون این عضلات را استرخا افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال شصت و ششم در انکه سبب سوء المزاج این عضله چگونه باشد **سوال شصت و هفتم** در انکه غلظ طبقه صلب چگونه
باشد و بچه علامت **سوال شصت و هشتم** در انگه سبب غلظ که در طبقه صلب افتد چگونه باشد و از چه افتد
سوال شصت و نهم در انکه چون طبقه صلب ممتلی شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت **سوال هفتادم**
در انکه سبب امتلاء طبقه صلب از چی باشد **سوال هفتاد و یکم** در انکه ورم که طبقه صلب را افتد چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت **سوال هفتاد و دوم** در انگه سبب ورم طبقه صلب از چه باشد **سوال هفتاد و سیم**
در انگه چون ضعیف شود طبقه صلب چگونه و بچه علامت توان شناخت **سوال هفتاد و چهارم** در انکه
سبب ضعیفی طبقه صلب از چه باشد **سوال هفتاد و پنجم** در انکه انحلال فرد طبقه صلب چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت **سوال هفتاد و ششم** در انکه سبب انحلال فرد طبقه صلب چه باشد و چگونه باشد

در انکه سبب سوء المزاج این عضله از چه باشد **سوال شصت و هفتم**

در انکه سبب [illegible] **سوال شصت و هشتم**

سوال هشتاد و هفتم در آنکه سوء المزاج طبقهٔ صلب از چه باشد و چگونه باشد و بچه علامت توان
شناخت سوال هشتاد و هشتم در آنکه سوء المزاج طبقهٔ صلب از چه باشد سوال هشتاد و نهم در آنکه غلظ طبقهٔ مشیمی
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود در آنکه سبب غلظ طبقهٔ مشیمی از چه باشد
سوال نود و یکم در آنکه امتلاء طبقهٔ مشیمی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود و دوم در آنکه سبب امتلاء طبقه
از چه باشد سوال نود و سوم در آنکه چون طبقهٔ مشیمی را ماده رسد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال
نود و چهارم در آنکه سبب ... طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال نود و پنجم در آنکه چون طبقهٔ مشیمی ضعیف شود چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود و ششم در آنکه سبب ضعیفی طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال نود و هفتم
در آنکه چون طبقهٔ مشیمی را انحلال فرد افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال نود و هشتم در آنکه سبب
انحلال فرد طبقهٔ مشیمی از چه باشد سوال نود و نهم در آنکه سوء المزاج طبقهٔ شبکی از چه باشد و چگونه باشد
و بچه علامت توان شناخت سوال صدم در آنکه سبب سوء المزاج طبقهٔ شبکی از چه باشد
سوال صد و یکم در آنکه طبقهٔ شبکی چون سطبر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و دوم
در آنکه از چه سبب طبقهٔ شبکی سطبر شود سوال صد و سوم در آنکه چون طبقهٔ شبکی ممتلی شود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و چهارم در آنکه سبب امتلاء طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و پنجم در آنکه چون طبقهٔ
شبکی را ماسك افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و ششم در آنکه سبب ... طبقهٔ شبکی از چه باشد
سوال صد و هفتم در آنکه طبقه ضعیف شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و هشتم در آنکه سبب
ضعیفی طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و نهم در آنکه تفرق اتصال طبقهٔ شبکی چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و دهم در آنکه سبب تفرق اتصال طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و یازدهم در آنکه
سوء المزاج طبقهٔ شبکی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و دوازدهم در آنکه سبب سوء المزاج
طبقهٔ شبکی از چه باشد سوال صد و سیزدهم در آنکه بخارات در رطوبت زجاجی چگونه افتد و بچه علامت توان شناخت

در آنکه سبب بخاری که رطوبات زجاجی را افتد از چه باشد ۱۰۷ در آنکه رطوبت زجاجی چون
رنگش سرخ شود چگونه و بچه علامت توان شناخت ۱۰۸ در آنکه سبب سرخ شدن رطوبت
زجاجی از چه باشد ۱۰۹ در آنکه چون رنگ رطوبت زجاجی زرد گردد چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و دهم در آنکه سبب زرد گشتن رطوبت زجاجی از چه باشد سوال ۱۱۱
در آنکه چون رطوبة زجاجی رنگش سیاه شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۱۲
در آنکه سبب سیاه شدن رطوبت زجاجی از چه باشد سوال ۱۱۳ در آنکه چون رطوبة زجاجی سپید
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۱۴ در آنکه سبب سپید گشتن رطوبت زجاجی
از چه باشد سوال ۱۱۵ در آنکه چون رطوبة زجاجی تر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال ۱۱۶ در آنکه از چه سبب رطوبة زجاجی تر تر شود سوال ۱۱۷ در آنکه چون رطوبة زجاجی خشک
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و هجدهم در آنکه سبب خشک شدن رطوبة
زجاجی از چه باشد سوال صد و نوزدهم در آنکه چون رطوبة زجاجی بزرگتر شود چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت سوال صد و بیستم در آنکه سبب بزرگ شدن رطوبة زجاجی از چه باشد
سوال صد و بیست و یکم در آنکه چون رطوبة زجاجی خرد شود چگونه و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و دوم
در آنکه سبب خرد شدن رطوبة زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و سوم در آنکه چون رطوبة زجاجی
لطیف شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و چهارم در آنکه از چه سبب رطوبة زجاجی لطیف
سوال صد و بیست و پنجم در آنکه چون رطوبة زجاجی سطبر گردد و چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۲۶
در آنکه سبب سطبر شدن رطوبة زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و هفتم در آنکه چون رطوبة زجاجی را تفرق
الاتصال افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و بیست و هشتم در آنکه سبب تفرق الاتصال
رطوبة زجاجی از چه باشد سوال صد و بیست و نهم در آنکه چون رطوبة زجاجی را سوء المزاج افتد چگونه باشد و بچه علامت

توان شناخت سوال صد و سی ام در آنکه سبب سوء المزاج رطوبة زجاجی از چه باشد سوال صد و سی و یکم
در آنکه سبب سوء المزاج چون رطوبة جلیدی از جای خود بر جانب راست رود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و سی و دوم در آنکه سبب بر راست گشتن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال
صد و سی و سوم در آنکه رطوبة جلیدی چون سوی چپ گردد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال
صد و سی و چهارم در آنکه چون رطوبة جلیدی بسوی چپ گردد سبب آن از چه باشد سوال صد و سی و پنجم در آنکه
رطوبة جلیدی چون بر بالا گردد چگونه باشد سوال صد و سی و ششم در آنکه سبب بر بالا شدن رطوبة
جلیدی از چه باشد سوال صد و سی و هفتم در آنکه چون رطوبة جلیدی بزیر آید چگونه باشد سوال صد و سی و هشتم
در آنکه سبب بزیر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و سی و نهم در آنکه چون رطوبة جلیدی سیاه
شود چگونه باشد سوال صد و چهلم در آنکه سبب سیاه شدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و چهل و یکم
در آنکه چون رطوبة جلیدی سپید شود و سپیدی صفی چگونه باشد سوال صد و چهل و دوم در آنکه از چه سبب باشد
که رنگ رطوبة جلیدی بسپیدی صفی شود سوال صد و چهل و سوم در آنکه چون رطوبت جلیدی سرخ شود چگونه
باشد سوال صد و چهل و چهارم در آنکه از چه سبب باشد که رطوبة جلیدی سرخ گردد سوال صد و چهل و پنجم در آنکه رطوبة
جلیدی چون زرد شود چگونه باشد سوال صد و چهل و ششم در آنکه سبب زرد گشتن رطوبة جلیدی از چه باشد
سوال صد و چهل و هفتم در آنکه چون رطوبة جلیدی منعقد شود چگونه باشد سوال صد و چهل و هشتم در آنکه سبب منعقد
شدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و چهل و نهم در آنکه رطوبة جلیدی چون درون تر شود چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و پنجاهم در آنکه سبب درون تر شدن رطوبة جلیدی از
چه باشد سوال صد و پنجاه و یکم در آنکه رطوبة جلیدی چون بیرون تر آید چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال صد و پنجاه و دوم در آنکه سبب بیرون تر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و سوم در آنکه چون رطوبة
جلیدی بزرگتر شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و چهارم در آنکه سبب بزرگتر شدن رطوبة جلیدی از

از چه باشد سوال صد و پنجاه و پنجم در آنکه چون رطوبة جلیدی خرد تر شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و ششم
در آنکه سبب خرد تر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و هفتم در آنکه رطوبة جلیدی چون
خشک شود چگونه باشد سوال صد و پنجاه و هشتم در آنکه سبب خشک شدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و پنجاه و نهم
در آنکه رطوبة جلیدی چون تر گردد چگونه و بچه علامت توان شناخت سوال صد و شصتم در آنکه سبب
تر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و شصت و یکم در آنکه جلیدی را چون تفرق الاتصال
افتد چگونه باشد سوال صد و شصت و دوم در آنکه سبب تفرق الاتصال رطوبة جلیدی از چه باشد
سوال صد و شصت و سوم در آنکه سوء المزاج رطوبة جلیدی را چون بیفتد چگونه باشد سوال صد و شصت و چهارم در آنکه
سوء المزاج رطوبة جلیدی از چه باشد سوال صد و شصت و پنجم در آنکه تفرق الاتصال طبقهٔ عنکبوتی چگونه
باشد سوال صد و شصت و ششم در آنکه سبب تفرق الاتصال طبقهٔ عنکبوتی از چه باشد سوال صد و شصت و هفتم
در آنکه چون بباشد طبقهٔ عنکبوتی از رطوبة جلیدی است و عادت از جلیدی عنکبوتی ...
این عادت تیز باشد اول جلیدی را تباه کند پس طبقهٔ عنکبوتی را سوال صد و شصت و هشتم در آنکه سوء
المزاج که بیفتد طبقهٔ عنکبوتی را چگونه باشد سوال صد و شصت و نهم در آنکه سبب سوء المزاج طبقهٔ عنکبوتی از
چه باشد سوال صد و هفتاد در آنکه رطوبة بیضی را آفت از چه باشد در رنگ چگونه گردد و چگونه
شود و بچه علامت توان شناخت سوال صد و هفتاد و یکم در آنکه سبب رنگ بگردانیدن رطوبة بیضی از
چه باشد سوال صد و هفتاد و دوم در آنکه چون رطوبة بیضی غلیظ شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
سوال صد و هفتاد و سوم در آنکه سبب غلیظ شدن رطوبة بیضی از چه باشد سوال صد و هفتاد و چهارم در آنکه چون رطوبة
بیضی خشک شود چگونه باشد و چون توان شناخت سوال صد و هفتاد و پنجم در آنکه از چه سبب باشد
که رطوبة بیضی خشک شود سوال صد و هفتاد و ششم در آنکه چون از رطوبة بیضی پاره خشک شود چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت سوال صد و هفتاد و هفتم در آنکه سبب پاره خشک شدن رطوبة بیضی از چه باشد سوال صد و هفتاد و هشتم

و اگر چون رطوبت بیضی تر تر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال صد و هشتاد و نهم و اگر
بچه سبب رطوبت بیضی تر تر شود سوال ۱۸۰ و اگر چون رطوبت بیضی زیاده شود و از اینجا صفت
چون شود و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۸۱ و اگر سبب زیاده شدن رطوبت بیضی از چه باشد
سوال ۱۸۲ و اگر چون رطوبت بیضی کمتر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۸۳
و اگر از چه سبب رطوبت بیضی کمتر شود و از چه باشد سوال ۱۸۴ و اگر سیلان از چند جای آب و از
چند گونه باشد و علامت هر یکی چگونه باشد سوال ۱۸۵ و اگر علامت سیلان که از گرمی افتد چگونه
افتد و بچه علامت توان شناخت سوال ۱۸۶ و اگر علامت سیلان که از سردی افتد چگونه
باشد و چون توان شناخت سوال ۱۸۷ و اگر علامت سیلان که از تری خیزد چگونه باشد
و چون توان شناخت سوال ۱۸۸ و اگر علامت سیلانی که از پیوست افتد چگونه باشد و بچه علامت توان
شناخت سوال ۱۸۹ و اگر کسی پرسد که سیلان که از رطوبت باشد یا از پیوست افتد چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت سوال ۱۹۰ و اگر چند است اجناس بیماری که از آن استرخا افتد سوال ۱۹۱
و اگر احوال از چند گونه باشد اجناس بیماری که از تشنج افتد سوال ۱۹۲ و اگر احوال از چند گونه باشد
و چون شناسیم هر یکی را از آن سوال ۱۹۳ و اگر سبب احولی از چه باشد کودکان را و بزرگان را
سوال ۱۹۴ و اگر فرق چیست میان اتساع ثقبه عنبی و میان اتساع فم عصب مجوف و بچه علامت
شناسیم سوال ۱۹۵ و اگر اتساع ثقبه عنبی را و فم عصب مجوف آلی افتد پس انتشار گویی اعتقد
سوال ۱۹۶ و اگر از اتساع و انتشار مرض کدام است و عرض کدام است سوال ۱۹۷ و اگر فرق چیست
میان نتو و خوط سوال ۱۹۸ و اگر سبب نتو و سبب خوط از چه باشد سوال ۱۹۹ و اگر
فرق چیست میان تشنج این عضله عصب مجوف و میان سده عصبه و میان ضغط سوال ۲۰۰
و اگر فرق چیست حول که از استرخا افتد سوال ۲۰۱ و اگر عصب صلب را آفتی رسد حرکت

بلغمی

باطل شود و پس فرق میان هر دو چگونه کنند و بچه علامت توان شناخت سوال دویست و دوم
و اگر بیماری عصب مجوف سه گونه است یکی امراض متشابه اجزا و دوم آلی و سیم انحلالی
که بگوی که امراض متشابه اجزا کدام است و آلی کدام است و انحلالی کدام است سوال دویست و سیم و اگر
از چه باشد که چشم پست باشد از دور و در حال چون نگاه کند چیزی خورد باشد بزرگ بیند
و چیزی بزرگ باشد خود بیند سوال دویست و چهارم و اگر چون در دماغ روح را آفتی رسد چگونه باشد
و چون در عصب مجوف روح باصره را آفتی چگونه باشد و چون روح باصره را در طبقه شبکی
رسد چون باشد و فرق و علامت هر یکی چون باشد سوال دویست و پنجم و اگر هزال
چشم چگونه باشد و سبب زاری هزال از چه باشد والله اعلم بالصواب تمام شد سوالهای معالجه
سوال اول از معالجه سیم
اگر ترا پرسند که چند است اجناس اسباب جواب گو دو جنس است یکی از آن طبیعی و یکی خارج از
مجرای طبیعی آن اسباب که طبیعت است که فاعل است و صحت را آن است که صحت را نگاه دارد و
اسباب که نگاه دارد و صحت را آنست که فاعل است و صحت را آنست که درتن درست ان یابد و آن
اسباب که در بیماران کار کند از اسباب عرضی باشد که خارج است از مجرای طبیعی که از آن خیزد
بیماری و از آن اسباب باشد آن حال که نه بیمار باشد و نه تن درست اما آن اسباب
که از آن اسباب بیماری است آن اسباب باشد که از آن بیماری خیزد و آن اسباب باشد
که بیماری را نگاه کند اما اسباب آن حالی که نه بیمار باشد و نه تن درست تمام آن اسباب
باشد که نگاه دارد این حال در آن کسان که موجود باشد و در ابدان این حال که نه بیمار
و نه تن درست سوال دوم اگر ترا پرسند که چند است اسباب بیمار کننده جواب گو یکی از آن
خوانند و آلی از آن سببها است که در آید از بیرون در تن چون سرما و گرما و زخم تیر و شمشیر و آنچه بدین ماند

و دیگر اگر از اسباب بیرونی خوانند و آن آن سبب باشد که از درون خیزد چون امتلا و سوء القنیه که آنرا
واصل خوانند و آن از آن اسباب باشد تا مادام آن اسباب حاضر باشد بیماری باشد
بحضور آن و چون زایل شود آن اسباب بیماری زایل شود و چون عفونت که از وی بیاید سوال سیم
اگر ترا پرسند که چند است اسباب مشترک که از آن هم بیماری خیزد و هم تن درستی جواب گو شش
گونه است ۱ از آن هوا است که در او هست که در بر گرد مردم ۲ آنچه خورد و بیاشامد ۳ حرکت و سکون
۴ خواب و بیداری ۵ استفراغ و احتقان ۶ حادثهای نفسانی سوال چهارم اگر ترا پرسند که
چون است که هم از این شش چیز بیماری بخیزد و هم از این شش چیز تن درستی جواب گو اگر چنانست که این شش
چیز بر اندازه معتدل باشد که واجب باشد در کمیت و کیفیت و وقت و ترتیب پس از آن تن درستی باشد
و تن درستی نگاه دارد و اگر چنان باشد که خلاف این باشد در کمیت و کیفیت و وقت و ترتیب پس از آن
بیماری خیزد و بیماری نگاه دارد سوال پنجم اگر ترا پرسند که بیماری که در چشم افتد که از آن نقصان دید
در چند جای افتد جواب گو در دوازده جای ۱ در روح باصره ۲ در عصب مجوف ۳ در عصب صلب ۴
۷ در طبقه مشیمی ۷ در طبقه شبکی ۸ در رطوبت زجاجی ۹ در رطوبت جلیدی ۱۰ در طبقه عنکبوتیه ۱۱ در رطوبت
بیضی ۱۲ از جنبش روح باصره و آن متقابل اعضا است سوال ششم اگر ترا پرسند که بطلان حس بینایی
که بیفتد بی آن آن که در چشم علتی باشد و بینایی تباه گردد و از چه جای افتد و چون شناسیم جواب
گو این حالی که بیفتد که بینایی را تباه کند و در چشم علتی نباشد و از دو جای افتد اول از دماغ که
آفتی افتد دماغ را و روح نفسانی از آن سبب تلف شود و نابینا شود و دیگر باشد که بی از آن که در دماغ
آفتی رسد و روح باصره تلف شود باشد که مردم بجای در تاریکی و در شب یا روشنی آفتاب نگرند
زمین باز دارد چون در کاری بر آید و بیرون آید چشم او هیچ نبیند و اگر در روشنایی بجای هم چنین و اگر
و اگر در قرص آفتاب نیک نگاه کند بسیار چون کسوف افتاده باشد بی آنکه در چشم علتی افتاده باشد و باشد

دماغ

دماغ روح را آفتی رسیده چشم نابینا شود بی هیچ علتی که بیفتاده باشد سوال هفتم اگر ترا
پرسند که از چند سبب باشد که باطل شود حس بصر جواب گو از دو سبب یکی از جنس حس و دیگر
از جنس بصر و حس اگر از جنس حس افتد چون صرع که بیفتد نبیند و حس را ببرد و اگر از جهت بصر باشد
بنفس خویش آن نیز هم دو گونه باشد یکی سبب که از داخل باشد و افتد و دیگر سبب از خارج
افتد اما آن سبب که از داخل افتد خالی باشد چون سده و ضیق عصب و آفتها که بیفتد اندر عضله
و رطوبتها که اندر جلیدی است آن سبب که از خارج افتد چون آب و اتساع و ضیق و غیر آن که بیفتد در
طبقه عنبیه را چون سبل و سده و قرحه و ناخنه و مانند این چه در مقالات یاد کردم و جمله گفته ام آنچه باشد
از علت درونی و از بیرونی که علاج نپذیرد و چون علت زایل شود بینایی باشد و اگر علاج نپذیرد
پس بر ما بینایی بجا نرود اما تدبیر نباشد سوال هشتم اگر ترا پرسند که از چند سبب باشد که باطل
شود حس بینایی از جهت دیگر غیر این باطل شدن مستوی جواب گو از سه سبب یکی از آفتی در آید
بصر و آلت بصر رطوبت جلیدی است دوم آفتی که در آید قوت بصر و آن روح باصره است که آید
از دماغ در عصب مجوف سیم آفتی که بیفتد در خادمان بصر را چون طبقات و رطوبات دیگر که خادم
سوال نهم اگر ترا پرسند که چند سبب باشد آفت و ادراک بینایی جواب گو سه سبب یکی از جهت بیماری
مفرد که آن را بسیط خوانند و آن یکی باشد از هشت گانه و این هشت گانه چهار مفرد است و چهار مرکب
اما آنکه مفرد است گرم است و سرد است و خشک است و تر است و آنچه مرکب گرم و تر است
و سرد و تر و گرم و خشک و سرد و خشک و دوم از امراض آلی و آن چون آفتی باشد که برسد بر عضوی
از اعضای چشم چون شتره و غیر آن و سیم مرض انحلال بیفتد چون قطع و خرق و فسخ و قروح و آکله
که اتصال را تباه کند سوال دهم اگر ترا پرسند که آفتهایی که بر قوت بصر را باشد در چند جای افتد
جواب گو در دو موضع یکی در دماغ و دیگر در طرف طبی و آن عصب مجوف است اندرون هر دو جای چون

جاری افتد زیان کند مر قوت باصره را یعنی روح باصره را که در عصب مجوف می آید از دماغ سوال ۱۱
اگر ترا پرسند که از چه جهت باشد که این بیماریها که بیفتد دران موضع جواب گو از سه جهت یکی از مزاج
بسیط یعنی یکی از هشت گانه که چون گرمی و سردی و تری و خشکی و گرمی و تری و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی
و تری و دوم از امراض آلی خوانند یعنی اگه از بیرون درآید چون سده و ضغط و ورم عصب مجوف با دماغ
یا دران موضع آلی مر حاران موضع می خورد و سوم امراض انحلال چون قطع و حرق و شدت و فسخ و لطخ
برین مثل سوال ۱۲ اگر ترا پرسند که فرق چیست میان خیال دماغ و میان خیال معده و میان خیال صفا از
چشم و نخی حس قوت قوی روح باصره جواب گو بدانکه خیال کشیدن بیماریهاست نشانی که از نخست چشم
دید و حس در توان یافت الا با فرق بسیار و حس بجای توان آوردن بچیزهای که هر که راه نماید
نماید در نشانی و من اکنون ترا با زنمایم چنانکه هیچ چیز پوشیده نبود و بدانکه فرق میان خیالها پنج جهت
باشد اول باید که در نگری در هر دو چشم اگر چنان باشد که این خیال پدید آمده است در هر دو
چشم متساوی است و یکبار پدید آمده است و برابر است در لون و مقدار و زمان و در یک چشم اول
پدید آمد پس دیگر با هر دو چشم یکسان شد پس بدانکه این خیال از معده است و اگر چنانست
که بخلاف این پدید آمده است چنانکه در یک چشم زیادت است و در یکی نقصان یا در یکی پدید
یکی باز پس پدید آمده است و نیز مختلف است در لون و قوام و زمان و نیز در یک چشم خیال است
و در یکی نه پس دلیل آنست که آب فرود آید دوم باید که در نگری در صورت خداوند علت اگر چنان
باشد که کدورت در هر دو چشم باشد برابر و گاهی آن کدورت کمتر می شود و گاهی بیشتر از
بخار معده باشد سوم بپرس از بیمار و از وقت اگر چنان باشد که این خیال ناپدید اگر دست سه ماه
گذشت یا چهار ماه و در چشم هیچ چون ابری یا چون رنگی سپید کوهنه یا برنگی دیگر پدید نیامده است و چشم
حال خود صافی است و پاکیزه است پس الم معده است پس اگر چنانست که روزگاری دراز برنیامده

چهارم بپرس از خداوند علت که این حال وقتی زیادت می باشد یا وقتی نقصان یکسو دایم است
بر یک حال است اگر چنانست که گاهی زیادت است و گاهی نقصان پس الم معده است و اگر چنانست
که نه زیادت می شود و نقصان نمی شود و همیشه این خیال زیادت می نماید پس آن آنست که فرود می آید
۵ بپرس از خداوند علت که در ان وقت که طعام خورده باشد و ممتلی باشد از طعام این خیال
زیادت و بیشتر باشد و بوقت آنکه هضم افتاده باشد و معده تهی باشد این خیال باشد پس
اگر چنین است الم معده باشد و اگر چنان باشد که بر حال خود باشد و کمتر نشود و از حالی بحال نگردد
معده و زیادت نشود در امتلاء معده لاجرم آب باشد که فرود آید ۶ بپرس از خداوند
علت یا دران وقت که خیال می نماید هیچ لذع در معده بیشی باشد اگر لذعی در معده بیشی باشد
پس خیال از بخار خلطی تیز باشد که معده آتش باشد که لذع کند پس اگر در معده هیچ لذعی
نباشد و خیال پیوسته باشد علامت آب باشد و نیز بپرس که دران وقت که تهیت معده
کند قی یا بیار و فقیر ابکار دارد و اگر کمتر شود آن خیال از الم معده باشد و اگر کمتر نشود پس
باشد و دیگری علامت خیالهای سپید و خیالهای سیاه مرا که آنان را که رطوبات چشم صافی باشد
و قوت باصره را حس باشد چنانکه طنین در گوش پدید آید از ذکاء حس در گوش اما
آن حال وقتی نماید و آن خیالها که از الم دماغ نماید آن خیال آنگاه که این کس را اول که از
یونانی اقرانیطس خوانند افتاده باشد و این اقرانیطس اماس گرم باشد که در مقدم دماغ
افتد از جهت کیموس گرم خشک که در دماغ باشد و سوخته گردد از حرارت تب پس از آن
برخیزد بخاری که مانند باشد بغبار زیت چنانکه چون زیت در آتش افکنند دود سیاه برگردد
چون این کیموس در دماغ از حرارت تب سوخته گردد همچنان دودی از وی برآید و چنین
آید بران رگهای که از دماغ سوی چشم می آید و علامت این خیال آن باشد که در چشمهای

هیچ عیب نباشد و خداوند علت شکایت میکند از ضعیفی چشم و دیدن خیالهای سیاه و فرق
میان ضعف روح باصره و این نوع بخاران باشد که چون ضعف روح باصره باشد چشم
دور را نه بیند الا هرچه بیند ضعیف بیند و چون ازین بخار باشد هرچه بیند خیالی پدید آرد که دور دو
می بیند سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که در روح باصره چند علت افتد جواب گو هشت علت و آنها
هشت که بیفتد ۱ آنست که از دور ببیند نیکو و از نزدیک نه بیند ۲ از نزدیک ببیند و از دور
نه بیند ۳ چیزی خرد را بزرگ بیند و چیزی بزرگ را خرد بیند ۴ از دور یک بیند به استقصا و از نزدیک
یک نه بیند ۵ نه از نزدیک نیک تواند دید و نه از دور با استقصا سوال چهاردهم اگر ترا پرسند
که در عصب چند علت افتد و چه خوانندشان جواب گو در عصب مجوف ده علت می افتد
۱ اتساع ۲ ضعف ۳ سده ۴ ضغط ۵ ورم ۶ قطع ۷ هتک ۸ فسخ ۹ حرق ۱۰ انحلال
سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که در عصب که حرکت چشم میدهد چند علت افتد و چه خوانندشان
جواب گو درین عضلها سه علت افتد ۱ تشنج ۲ استرخا ۳ سوء المزاج سوال شانزدهم اگر ترا پرسند
که این عضله که فم عصب مجوف است آن را چه خوانند و چند علت افتد درین عضله جواب گو درین عضلها سه
علت افتد ۱ تشنج ۲ استرخا ۳ سوء المزاج سوال هفدهم اگر ترا پرسند که در طبقه صلبیه چند علت
افتد و چه خوانندشان جواب گو شش علت ۱ غلظ ۲ امتلا ۳ ورم ۴ ضعف ۵ انحلال فرد
۶ سوء المزاج سوال هجدهم اگر ترا پرسند که در طبقه مشیمیه چند علت افتد و چه گویندشان جواب
شش علت ۱ غلظ ۲ امتلا ۳ ورم ۴ ضعف ۵ انحلال فرد ۶ سوء المزاج سوال نوزدهم
اگر ترا پرسند که در طبقه شبکیه چند علت افتد و چه خوانندشان جواب گو شش علت ۱ غلظ ۲
امتلا ۳ ورم ۴ ضعف ۵ انحلال فرد ۶ سوء المزاج یعنی از هشت گانه چون گرمی و سردی و تری
و خشکی و چون گرمی و خشکی و سردی و خشکی و گرمی و تری و سردی و تری سوال بیستم اگر ترا پرسند

که در رطوبت زجاجی چند علت افتد و چه خوانندشان جواب گو یازده علت افتد ۱ تغیر لون بسرخی
۲ بزردی ۳ بسیاهی ۴ بسپیدی ۵ بتری ۶ بخشکی ۷ بزرگی ۸ بخردی ۹ حمره ۱۰ غلظ ۱۱
تفرق اتصال سوال بیست و یکم اگر ترا پرسند که در رطوبت جلیدی چند علت افتد و چه خوانندشان
جواب گو شانزده علت افتد در رطوبت جلیدی ۱ گردیدن بر راست ۲ گردیدن بچپ ۳
بزیر آمدن ۴ ببالا بر شدن ۵ گردانیدن رنگ بسیاهی ۶ گردانیدن رنگ بسپیدی ۷ گردانیدن
بسرخی ۸ گردانیدن رنگ بزردی ۹ مفقود شدن ۱۰ از جای خود بیرون آمدن ۱۱ درون رسیدن
از جای خود ۱۲ خرد تر شدن ۱۳ بزرگ تر شدن ۱۴ خشک شدن ۱۵ تر گشتن ۱۶ تفرق الاتصال
افتیدن سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند که در طبقه عنکبوتی چند علت افتد و چه خوانندشان جواب گو دو علت
۱ التفرق الاتصال ۲ سوء المزاج سوال بیست و سوم اگر ترا پرسند که چند علت افتد و چگونه بیندشان ۱ تغیر لون
۲ خشکی ۳ خردی را از رطوبت یعنی خشک شدن ۴ رستن ۵ بشتر گشتن ۶ کم شدن ۷
غلظ سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که این هشت علت که در روح باصره افتد اشکال آن چگونه باشد جواب گو
که شکلش برین مثال باشد

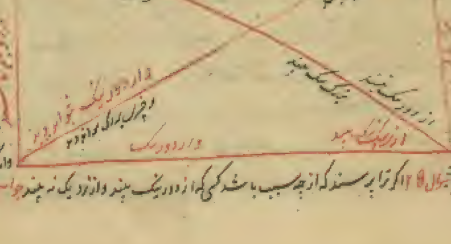

سوال ۲۵ اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نه بیند جواب گو

ان کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نیک نه بیند سبب آن باشد که روح باصره بسیار باشد
اما غلیظ باشد و سبب روح باصره از قوت و بسیاری روح نفسانی باشد و سبب غلظ روح
از دو طریق باشد غلیظ با بخاری غلیظ که آمیخته گردد با روح باصره و نیز باشد که با آتش غلیظ به
سبب آنکه خالط گرده باشد در دماغ روح نفسانی با خلط بخار و چون روح نفسانی را انقطار الفو
در آن منفذ که ساخته شده است که روح در آن منافذ صافی شود از بسیاری بخار و امیزش خلط
با روح آمیخته شده باشد تمام و صافی نتواند شد پس چون بچشم آید هنوز نور صافی نگشته باشد
مردم از دور خواهد که چیزی بیند چشم بدان چیز کشد از دور مسافت روح لطیف شود و نیک
گردد و مهیا بسبب برای این سبب از دور نیک تواند دید که از نزدیک و سبب آنکه از نزدیک نیک
نتواند دید که روح چون نزدیک باشد و صافی نشده باشد ادراک نتواند سوال بیست و دوم اگر ترا پرسند
که از چه سبب باشد که از نزدیک نیک بیند و از دور نیک نتواند دید جواب گو روح باصره اندکی باشد
و صافی باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نتواند دید و سبب آنکه بیش لاجرم ضعیف باشد و بدور نتواند
رسید از دور نه بیند و سبب آنکه صافی باشد هر چیز اندکی باشد چیزی نزدیک باشد لاجرم نیک بیند
و قبول تواند کرد و این از برای آنست که از نزدیک بتواند دید و از دور نتواند دید سوال بیست و سیم اگر ترا
پرسند که از چه سبب باشد که کسی چیزی خرد نیک بیند و بزرگ را نتواند جواب گو این سوال هم ان
قیاس است که کسی از نزدیک بیند و از دور نه بیند سبب آن هم آنست که روح اندک باشد و صافی باشد
چون لاجرم چیز خرد را که نور است باز شود چون مقصد اندکی باز شود خرد را تواند اما بزرگ را
نتواند قبول کرد و این مسئله در علت قبلی یاد کرده ام پس بدین سبب خرد را نیک بیند و بزرگ را
نتواند دید و نیز سبب می باشد که همه حال را از جنس روح باصره و نیز جا شده از بسیاری
رطوبت جلیدی که خرد را نیک تواند دید و بزرگ را نتواند دید و این از برای آن باشد که تنگ کند روح را

ابصر

در عصب می آید تا ضعیف شود و نتواند رسید یعنی منفذ و علامتش آن باشد که چشم درین حال
ضعیف باشد از جنس روح و هر چه بیند خرد و ضعیف بیند سوال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که از
چه سبب باشد که کسی چیزی بزرگ را نیک و چیزی خرد را نتواند دید جواب گو سبب این ضد آن
باشد که یاد کردم چون روح بسیار باشد و غلیظ باشد غلیظ چیز خرد بزرگ ادراک نتواند کرد
اما چیز بزرگ را بسیار قبول کند و بیند و تیزی افتد که چون روح تیز باشد همین حال بیند و اگر رطوبت
جلیدی خرد تر باشد و اندکی تر همین حال بیند از برای آنکه روح بیرون آید از غیر مجرا الطبیعی
سوال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که هم از دور و هم از نزدیک بیند جواب گو چون
روح باصره لطیف باشد و بسیار باشد هم از نزدیک و هم از دور نیک بیند و سبب ضعیفش چون اندک
باشد از نزدیک بیند پس هم از دور و هم از نزدیک نیک بیند و تواند دید سوال سی ام اگر ترا پرسند
که از چه سبب باشد که کسی هم از دور و هم از نزدیک نتواند دید و آفت روح باصره از چند سبب باشد
جواب گو چون روح اندکی باشد و غلیظ باشد از دور و از نزدیک نتواند دید از آنکه خوار تر بیند بسبب اندکی
و بدور نتواند رسید پس از دور نه بیند و سبب غلظ چون غلیظ باشد از نزدیک نتواند دید پس از
برای این نه از دور بیند نیک و نه از نزدیک اما آفت روح باصره از دو سبب باشد یکی در کمیت
و دوم در کیفیت آنچه از کمیت باشد از دو سبب باشد یکی آنکه بیشتر باشد و دوم آنکه کمتر باشد
آن سببها است که یاد کردم که اگر کمتر باشد بدور نرسد و اگر بیشتر باشد بدور برسد و آنچه از کیفیت باشد
آن باشد که یاد کردم که آنچه لطیف باشد زود ادراک و آنچه غلیظ باشد ادراک نتواند کرد
و آفت روح جمله اینست که یاد کردم سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که کسی
بر بالا نیک بیند جواب گو از دو سبب باشد یکی آنکه رطوبت بیضی پاره غلیظ شود و آن پاره در
زیر باشد چون بزیر نگاه مانع باشد این پاره که غلیظ شده باشد حرفی نفوذ روح را بجهنی

اگر چون بسیار باشد و از دور
و از دور هم چیز بیند و سبب

که در زیر باشد قبول نتواند کرد و از بالا نیک تواند دید و سبب دوم آن باشد که اثری از زیر
حدقه افتاده پس هم این حال باشد که یاد کردم سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که
کسی بر بالا نیک نه بیند و از زیر نیک بیند جواب گو ضد آن باشد که از بالا نیک بیند و از زیر نیک نه بیند
و آن از آن باشد که پاره از رطوبات بیضی غلیظ شده باشد و آن اثر که افتاده باشد بر بالا
باشد چون بر بالا نگاه کند مانع باشد آن پاره که غلیظ شده بر نفوذ روح را پس چیزی که از بالا
باشد قبول نتواند کرد و از زیر نیک تواند دید و سبب دوم آن باشد که اثری از بالا حدقه افتاده باشد
و آن اثر که افتاده باشد بر بالا باشد پس از آن بر بالا نه بیند سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که علت
اعشی چگونه باشد و از چه سبب باشد جواب گو علت اعشی شب کوری باشد و سبب شب کوری
از چند سببها باشد یکی از بسیار شدن رطوبت بیضی دوم از غلیظ شدن روح نفسانی سوم از کم شدن
رطوبت چهارم از بسیار شدن رطوبت چشم بزرگی باشد سبب شب کوری از دوام بودن در آفتاب و این
سبب مادی باشد و این از برای آن باشد که چون روز باشد زود باشد لطیف شود آن
... شده بسبب گرمی هوا و روز چون آن رطوبت غلیظ لطیف شود و بروز نیک بیند و چون شب در آید
باز کثیف شود و از آن فضولها بسبب سردی هوای شب و تری شب نه بیند و اگر معتد بسبب
در آفتاب از آن جهت باشد که گرمی هوای آفتاب ضعیف کند روح نورانی را و این از برای آن
باشد که هر چه لطیف باشد تحلیل کند و باقی آنچه غلیظ باشد بماند و چون شب در آید روح بسبب
و تری هوای شب پس شب نه بیند و ششم شب کوری باشد از جهت بخار معده و فرق میان آنکه از
معده باشد و میان آنکه از دماغ باشد و بسیار دیگر آنست که آنچه از دماغ باشد و
دیگر آنست که آنچه از دماغ باشد و دیگر برکی که کمتر نگردد و آنچه از بخار معده باشد
نباشد گاهی زیادت باشد و گاهی کم و نقصان و گاه باشد و گاه نباشد و علامت دیگر آنکه

باشد که

باشد آن باشد که چون معده خالی باشد و نقی باشد کم شود و چون معده پر باشد و نقی
نباشد زیادت شود و بیشتر که بیفتد این علت در چشم بزرگ سیاه افتد بسبب تری
چشم و سبب بزرگی و سیاهی چشم از بسیاری رطوبت باشد و چون رطوبت بسیار باشد
بسبب بسیاری کثیف باشد پس از این سبب در چشم بزرگ شب کوری بیشتر افتد سوال سی و ...
اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که کسی نیک بیند بشب و بروز نیک نه بیند و این علت را چه خوانند
جواب گو بدانکه این علت را جهر خوانند و جهر روز کور باشد و سبب این علت ضد شب کوری باشد
و این علت از سه سبب افتد از آن باشد که روح نورانی ... باشد بار ... نورانی
اندکی باشد و ضعیف باشد از افراط تحلیل شدن که بدان سبب روح ضعیف شود در روز پس ...
بپژمرده و خشک گردد و بروز نه بیند و چون شب در آید هوا تر گردد و خنکی ... پس باز ...
از تحلیل شدن و بیشتر که بیفتد این علت در چشمهای ازرق افتد و در چشمهای ... و از برای آنست که ازرق
... سبب ... نه بیند و دیگر رنگها چنان نه بیند سوال سی و ... اگر ترا پرسند که انسداد
فم عصب مجوف چگونه باشد جواب گو انسداد فم عصب مجوف آن باشد که فراخ شود فم عصب
مجوف و علامتش آن باشد که چون در حدقه نگاه کنی نه بینی که فراخ شود فم عصب و نور ... منتشر شده
در اجزاء داخل چشم و چشم نابینا شده از سبب انسداد عصب و انتشار نور از سه جای افتد
۱ از فراخ شدن ثقبه عنبی ۲ از فراخ شدن فم عصب مجوف ۳ از تفرق اتصال طبقه شبکی و فرق
میان انتشار که بیفتد از فراخ شدن ثقبه عنبی باشد و از فراخ شدن فم عصب مجوف و میان
تفرق اتصال طبقه شبکی آنست که ... که از جهت فراخ شدن ثقبه عنبی باشد علامتش
باشد که چون بنگرد ... البته از نور ... و هر کس که ... چون در نگرد ... که از سیاه ...
... است از برای آنکه نور ... بیرون می آید از حلقه از عصب و حلقه تنگ فراخ

بشود و در تفسیر هیچ پیدا نباشد الا فراخی در حدقه و بیشتر آن باشد که بیکبار ریخته و علامت انتشار که
از فراخ شدن عصب مجوف آنست که بروزگار پاره پاره می افتد و بیکبار ریخته و نور بر گشته
و پیدا باشد در اجزاء داخل چشم چون در حدقه نگاه کنی آنست که عصب مجوف تواند چون در حدقه
فراخ شده اما تنگ فراخ و تنگ خوانده شده از برای آنکه نور از عصب مجوف متفرق شود و پس باز شدن
از جهت آمدن نور باشد و روی و علامت انتشار که تفرق اتصال رطوبتها ... که ...
بیکبار افتد و یکساله چشم نابینا شود اما قوی را مذهب آنست که انتشار نور از تفرق ... که انتشار
نور از فراخ شدن عصب مجوف افتد و حجت می آرند که نور چون از عصب مجوف بیرون آید چون عصب
مجوف فراخ شود بر طریق ضروری نتواند بیرون آمدن پس از فراخی سر عصب منتشر گردد و نور و تصدیق آن
اندرین محل علاجیست که علاج عصب مجوف علاج تفرق ... است و بیش از این نیست خلاف در میان اطبا
گذشته و علماء وقت و الله اعلم سوال سی و ششم اگر ترا پرسند که سبب فراخ شدن عصب مجوف از چه باشد
جواب گو سبب فراخ شدن عصب مجوف از دو سبب باشد یکی از سبب خلطی که در آن افتد و از آن
خلط تمددی پدید آید و از آن تمدد عصب باز کشیده شود و پس فراخ شود دیگر از سبب تری که غالب شود در آن
عضلات چنانکه مسترخی شود عضلات و چون مسترخی شد عضلات سر عصب را سخت نتواند نگاه
داشت پس از آن سبب عصب مجوف فراخ شود و از آن نور منتشر شود و چشم نابینا شود
سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که ضعیف شدن عصب مجوف چگونه باشد و چون شناسیم جواب گو
ضعیف شدن عصب مجوف را علامت آن باشد که از نزدیک و یا از دور ضعف در بصر در آید و خلل در چشم
آید باشد که اندکی باشد و باشد که بسیار اگر اندکی باشد چشم ضعیف شود و اگر بسیار باشد
چشم نابینا شود سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که سبب ضعیف شدن عصب مجوف از چه
جواب گو هر علتی که در عصب مجوف پدید آید همه عصب را ضعیف کند چون مرض بسیط و مرض آلی

و اختلالی چون ورم و چون ضغط و هتک و فسخ و قطع و آنچه برین ماند و همه علتها که بعضی عصب را از آن
علت ضعیف شود و چون در مقدم دماغ آفتی افتد لابد عصب مجوف ضعیف شود که نبات عصب مجوف از
مقدم دماغ است چون اصل را آفت رسد فرع ضعیف شود سوال سی و نهم اگر ترا پرسند که سده
که در عصب مجوف افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو سده آن باشد
که میان عصب مجوف بسته شود و چشم بی آنکه در وی علتی پیدا آید نابینا شود و علامتش آن باشد
که چون خواهی که بدانی که سده هست یا چیزی دیگر است باید که جدا و نوعلت را ... دست
یک چشم و بنهی و این دیگر چشم باز کنی و در حدقه نگاه کنی اگر در آن وقت حدقه فراخ تر شود و آن
دست از آن چشم بر داری تنگ‌تر شود و بحال خویش رسد بدانکه سده نیست در عصب مجوف و اگر
بخلاف این باشد که نه تنگ‌تر و نه فراخ‌تر شود آن سده عصب مجوف باشد سوال چهلم اگر ترا
پرسند که سبب افتادن سده در عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب افتادن سده در
عصب مجوف از فضول باشد سرد و تر که بر وی شد از دماغ بر مجوف و دیر شد بروزگاری
دراز این فضول در میان مجوف ... را پر کند و چون پر شد و میانش بسته گشت باز دارد روح را
از بیرون آمدن پس بینایی نباشد و خواه تر سده ... سوال چهل و یکم اگر ترا پرسند که
ضغط که عصب مجوف را بیفتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت و فرق چه باشد میان ضغط و سده
جواب گو ضغط عصب مجوف آن باشد که عصب را ورم افتد ... و تنگ گردد چنانکه نور چشم
دشوار شود در بیرون آمدن و بینایی را ضعیف کند و مانند باشد علت ضغط بسده و اما فرق میان ضغط
و سده آنست که در سده البته بینایی نماند و از آنک ورم بسیار رو باطل شود و بینایی دور ... سده
درد و امتلاء و ثقل نباشد و در ضغط اندکی بینا اما با ضغط درد و امتلا و ثقل باشد سوال چهل و دوم اگر ترا
پرسند که سبب ضغط عصب از چه باشد جواب گو سبب ضغط که عصب مجوف را افتد از رطوبتی

باشد بسیار که در نفس عصب ریزد پس عصب را از آن ضغط افتد و نیز می افتد که ضغط از سبب آماسی
باشد که در طبقه مشیمی یا طبقه صلبیه افتد چون ابتدا آماس رسد از آن آماس عصب فشرده شود و علامت
این نوع که از ورم مشیمی و صلبیه افتد آنست که چون بیمار را گوید گرانی و امتلا در چشم می یابم ظاهر در قعر چشم
و چون از بیمار بشنوی که فضله از دماغ بزیر آمد و طبقه مشیمی یا طبقه صلبیه را آماس کرد پس از آن آماس
مجوف را فشارش رسید و تنگ شد از آن افشارش ... عصب مجوف بقدر ضغط بسیار یا اندکی
ظلمت در چشم پدید آید و اگر اندکی باشد اندک و اگر بسیار باشد بسیار و اگر بیمار گرانی ثقل و امتلا یابد در چشم
پس علت سده است ظاهر که هیچ چیز اما چون در فراست بیمار در نگری خود را معلوم شود و چون بچشم در
نگری لابد بدانی که علامت آماس پیدا باشد اما اگر بیمار را بپرسی از حالت گذشته و گوید که این علت از پس بیماری
گرم که دماغ را افتاده بود چون سرسام و درد سر و برسام و جز آن پس آن از ضغط ورم افتاده
باشد پس اگر بیمار گوید هیچ بیماری گرم در دماغ نیفتاده بود که این علت افتاد پس سده باشد
سوال چهل و سوم اگر ترا پرسند که ورم عصب مجوف را افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو علامت ورم که بیفتد عصب را آن باشد که بینایی ضعیف شده باشد یا در وی که ... چشم
پدیدار آید و این در قعر چشم خانه در بود و با ثقل باشد و باشد که ... عصب طبقه مشیمی منتفخ
شود که نبات مشیمی از سر مجوف است پس علامتش آن باشد که چون در حدقه نگاه کنی مستقر ...
همگان گردد و با درد باشد و درد و ورم نیز و اندکی روشنایی ببیند و تمام نابینا شود اما درد و ثقل باشد
ورم و در سده نباشد و امتلا و درد و نابینا باشد که هیچ روشنایی نه بیند و تمام نابینا شود
اما درد و ثقل باشد با ورم و در سده نباشد و فرق میان ضغط و ورم آنست که چون ضغط باشد
ثقلش کمتر باشد و از ورم درد بی قرار باشد با ثقل و ... دایم باشد و مقدم دماغ را چون
نگاه کنی لابد هم ورم باشد و ورم عصب با تب نباشد سوال چهل و چهارم اگر ترا پرسند که

سبب ورم عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب ورم عصب مجوف از رطوبتی باشد
و فضله بسیار و تیز که در نفس عصب ریزد و از آن سبب عصب ورم کند و تیز باشد از ماده
تیز گرم که جمع شود در دماغ و الم رسد عصب را و دماغ را سوال چهل و پنجم اگر ترا پرسند که چون عصب
مجوف را قطع افتد چگونه باشد و چون توان شناخت جواب گو عصب مجوف را چون قطع
آن باشد که از خارج زخمی بر عصب آید و عصب بریده شود و زخمی بزند که سر آید در وقت نابینا گردد
و چشم از جای بیرون خیزد و درد بی قرار پدید آید چنانکه بیم هلاک باشد و از جوانب چشم پژمرده گردد و ...
سوال چهل و ششم اگر ترا پرسند که سبب قطع مجوف از چه باشد جواب گو سبب قطع عصب مجوف آن
باشد که از خارج زخمی بر عصب آید و بریده شود یا زخمی بزند که سر آید یا بیفتد از جای بر سر و نیز باشد
همین سبب از جهت قی عظیم بزور که قطع عصب افتد و نیز می باشد که ماده تیز گشته و ... بر
عصب ریزد و عصب را عفن کند و قطع افکند سوال چهل و هفتم اگر ترا پرسند که چون عصب مجوف را هتک
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو هتک عصب مجوف را علامت آن باشد
که چشم از جای باز ایستد و چشم پژمرده شود و درد در قعر چشم پدید آید و باشد که ...
گیرد سوال چهل و هشتم اگر ترا پرسند که هتک عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب هتک عصب
مجوف باشد که بادی باشد چون زخمی که بر آید در چشم و باشد که از داخل آفتی رسد چون از ماده
تیز که عصب را از آن ماده تیز هتک افتد سوال چهل و نهم اگر ترا پرسند که عصب مجوف را فسخ افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو فسخ عصب مجوف را علامت هم آن باشد ولیکن
زیادت و نقصان باشد بسبب ماده و زخمی باشد که آن زخم قوی تر افتد یا ماده بیشتر باشد
فسخ با آن قدر افتد سوال پنجاهم اگر ترا پرسند که سبب فسخ عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب
فسخ هم آن اسباب باشد که هتک عصب افتد اما باشد که زیادت و نقصان باشد بقدر ماده

درنهم سوال پنجاه و دوم اگر ترا پرسند که عصب مجوف را خرق افتد چگونه باشد و بچه علامات توان شناخت
جواب گو خرق عصب مجوف چون بیفتد در وقت بینائی تباه شود و نور پراکنده شود و چشم اماس
گیرد و درد بی قرار برآید و خطرناک علت را علتی افتد عقل زایل شود سوال پنجاه و سوم اگر ترا پرسند که سبب خرق
عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب خرق عصب مجوف از مادتهای باشد تیز که بر
گرد عصب مجوف ریزد و از آن مادت تیز عصب مجوف را خرق افتد و باشد که از زخمی که از خارج رسد
خرق افتد سوال پنجاه و چهارم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که عصب مجوف را بیفتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو سوء المزاج آن باشد که یکی از این هشت کانه زیادت شود یا نقصان شود یا تیز گردد یا تباه
شود و هیچ عضوی از مزاج هشت کانه خالی نیست چون این مزاج هشت کانه راست باشد لا درست باشد
و چون یکی در کمیت تفاوت افتد یا در کیفیت پس بیماری آمد و چون عصب مجوف را یکی از چهار زیادت
شود یا نقصان شود یا تیز گردد یا تباه شود آفت در عصب مجوف آید و بیماری برآید و چون عصب مجوف را
سوء المزاج افتد بینائی بشود بقدر آن و اگر بسیار باشد بسیار و اگر اندک باشد اندک و اگر میانه
باشد بر آن قیاس که باشد تباهی بر آید و آن قیاس توان شناخت و بر اصل سوال پنجاه و پنجم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج عصب مجوف از چه باشد جواب گو سبب سوء المزاج از خوردن
طعامهای بد و شرابهای بد و تدبیرهای بد باشد در خواب و بیداری و حرکت و سکون و هواهای بد و
استفراغ و احتقان بد و از بعضی حوادث نفس چون از این چیزها هر که یاد کردم تدبیر فاسد باشد سوء المزاج
افتد و اگر راست رود مزاج راست باشد و تن درست باشد بر قاعدهٔ طبیعی است سوال پنجاه و ششم
اگر ترا پرسند که تشنج عصب صلب را افتد که حرکت عضلات چشم میدهد چگونه باشد و بچه علامات
توان شناخت جواب گو چون عصب صلب را تشنج افتد چشم خیره نباشد و حرکات عضلات چشم
و چون در حدقه نگاه کنی حدقه بینی که ساکن ایستاده باشد که البته فراخ نشود و تنگ در کشیده باشد

اما بینائی باشد

اما بینائی باشد ولیکن ضعیف باشد و تشنج اگر زیادت باشد زیادت و اگر نقصان باشد نقصان
سوال پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که سبب تشنج که عصب صلب را افتد از چه باشد جواب گو تشنج
عصب صلب از پری باشد که بر مزاج غالب شود و تا دماغ را آفتی رسد چون ورم که از جوانب
عصب افتد پس از آن سبب این عصب را تشنج افتد و خطر باشد و علامت بیماری
بماند خاصه در سرسام سوال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که چون استرخا این عصب افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت استرخاء این عصب آن باشد
که جملهٔ چشم را حوطا افتد و چون در حدقه نگاه کنی حدقه فراخ شود و باشد که بینائی بنباشد
و این علت بیشتر در حال تب باشد و علامت بد و چون استرخا افتد جملهٔ چشم و عضلات
از حرکت بیستد سوال پنجاه و نهم اگر ترا پرسند که سبب استرخاء عصب صلب از چه باشد جواب
گو استرخاء این عصب از رطوبتی باشد که در دماغ حاصل آید و هم از آن رطوبت بر مزاج این عصب
غالب شود و عصب را تر گرداند و سست کند و از حرکت دادن عضلات فرو ماند سوال شصتم
اگر ترا پرسند که انحلال فرد که در عصب صلب افتد علامتش چگونه باشد و بچه توان شناخت
جواب گو انحلال فرد که در عصب صلب افتد علامتش آن باشد که چشم را بیرون خزاند و بینائی
نماند و هم حرکات چشم را و عضلات بشود و چشم باز ماند که بر هم نشیند و هیچ حرکت نکند سوال
شصت و یکم اگر ترا پرسند که سبب انحلال فرد که بیفتد از چه باشد جواب گو سبب انحلال
فرد در عصب صلب از دو گونه باشد یکی بادی که از بیرون افتد چون زخمی که بر این عصب آید و دیگر
مادتی تیز باشد که از داخل دماغ بر این عصب ریزد و عصب را تباه کند سوال شصت و دوم
اگر ترا پرسند که سوء المزاج که این عصب صلب را افتد چگونه باشد و بچه علامات توان شناخت
جواب گو سوء المزاج عصب صلب هم آن باشد که یاد کردیم در عصب مجوف که چون

سوء المزاج افتد این عصب را زیان در دیوار در آید و در حرکات چشم چندانکه باشد اگر
کم باشد کم زیان کند و اگر بیشتر باشد زیان کند سوال شصت و سوم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج
عصب صلب از چه باشد جواب گو سوء المزاج عصب صلب هم از طعامهای بد و ... خوردن
باشد و از تدبیرهای بد و از آفتی که در مقدم دماغ را افتد سوال شصت و چهارم اگر ترا پرسند که این عضله که
در فم عصب مجوف است او را تشنج افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو
چون این عضله که عصب مجوف را ... افتد سخت کند آنرا تشنج افتد پس زیان نمیکند بلکه منفعت
کند از برای آنکه چون تشنج افتد لا بد فم عصب را نگاه دارد و جوهر نور بیرون آید قوی برآید و روشنی
قوی تر باشد اما اگر تشنج قوی افتد فم عصب را سخت در کشد آنرا تشنج افتد پس زیان نمیکند
بلکه منفعت کند که زیان دارد و روشنی بیرون نتواند آمد چنانکه واجب کند اما با این همه تشنج بهتر از
استرخا چون تشنج اندک باشد سوال شصت و پنجم اگر ترا پرسند که سبب تشنج این عضله از چه
باشد جواب گو از حرارت و یبوستی که غالب شود بر مزاج دماغ و پس از آن این عضله را
تشنج افتد سوال شصت و ششم اگر ترا پرسند که استرخا که این عضله را افتد چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت جواب گو چون این عضله را استرخا افتد زیانش عظیم باشد برای آنکه این عضله را
استرخا افتد فم عصب مجوف را نگاه نتواند داشت و چون نگاه نتواند داشت استرخا افتد و سبب شود
و فراخ گردد و از آن فراخی انتشار نور افتد و چشم نابینا شود و اگر بسیار فراخ شود نابینا و تباه شود
بر قیاس فراخی و اندکی تواند دید و علامت استرخا و کاهلی آن باشد که جملهٔ چشم از جای فرو شود
و بماند بیرون بی آنکه درد کند و درد که کند یا از مادتی تیز کند و یا از تنود و این استرخا سستی
از جهت تری این علاقه و بری استرخا این عضلات سوال شصت و هفتم اگر ترا پرسند که سبب استرخا
این عضله از چه باشد جواب گو سبب استرخاء این عضله از رطوبتی باشد که در مزاج عضلات

شود

شود و این از سبب بسیاری خوردن چیزها که رطوبت انگیزد و از تدبیرهای بد یا حرکت ناکردن
باشد سوال شصت و هشتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که این عضله را افتد چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت جواب گو سوء المزاج که این عضلها را رسد علامتش آن باشد
که ضرر در آید در حرکات چشم و در بینائی و بینائی ضعیف شود در قیاس سوء المزاج سوال شصت و نهم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج این عضلات از چه باشد جواب گو سبب سوء المزاج
این عضله از جهت سوء التدبیر افتد که هم تدبیرها بد کرده شود سوال هفتادم اگر ترا پرسند که
غلظ طبقهٔ صلبیه چگونه باشد و چون توان شناخت جواب گو غلظ طبقهٔ صلبیه علامت
آن باشد که چشم گران شود و درد کند و گرانی در قعر چشم پدید آید و چشم را که از جای
بر خاسته چون این حال پدید آید که طبقهٔ صلبیه غلظ افتاده است سوال ... اگر ترا
پرسند که سبب غلظ طبقهٔ صلبیه از چه باشد جواب گو سبب غلظ شدن طبقهٔ صلبیه از
مادتهای غلیظ باشد که بر طبقهٔ صلبیه ریزد و از خوردن طعامهای بد و سوداوی خاصه که بر مزاج
خداوند علت سودا غالب باشد سوال هفتاد و یکم اگر ترا پرسند که چون طبقهٔ صلبیه ممتلی شود
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون طبقهٔ صلبیه ممتلی شود آن باشد
که چشم گران گردد و چون در طبقه نگاه کنی چنان پنداری که از جای برآمده است از برای آنکه چون
طبقهٔ صلبیه ممتلی شود برخاسته شود و از برخاستگی وی طبقهٔ قرنیه اندکی برخیزد برای آنکه تباه
قرنیه از صلبیه است سوال هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقهٔ قرنیه صلبیه از چه باشد
جواب گو از مادتهای غلیظ که بیاید بسیار بطبقهٔ صلبیه و طبقهٔ صلبیه بگیرد گشتن کند از جهت غذا و از
زیادت آن باشد که غذا کند پس ممتلی شود سوال هفتاد و سوم اگر ترا پرسند که ورم طبقهٔ صلبیه
چگونه باشد و از چه توان شناخت جواب گو ورم طبقهٔ صلبیه علامتش آن باشد که

که گرانی و درد و ضربان در قعر چشم پدید آید و طبقه قرنی منتفخ شود و ملتو باشد که بجای درست نرم
شود سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که سبب ورم طبقه صلبیه از چه باشد جواب که سبب ورم
طبقه صلبیه هم از آن اسباب باشد که ورم اعضا دیگر را ورم دماغ خرد خاصه در علت برسام
سوال صد و پنجم اگر ترا پرسند که ضعیف شدن طبقه صلبیه چگونه و بچه علامت توان شناخت
جواب که چون طبقه صلبیه ضعیف شود علامتش آن باشد که چشم ضعیف شود و چون
چشم نگری بنزاری فرو شده است و ضعیف شده است سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که
جواب که سبب ضعیف طبقه صلبیه از دو گونه باشد یکی از آنکه مجاری اغذیه‌اش [illegible] ضعیف شود
و دیگر از آنکه غذا چنانکه واجب کند بوی نرسد سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که انحلال فرد طبقه صلبیه
بعضی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که آن باشد که چشم بیرون خیزد
تباه کرده و باشد که چشم کج شود و پژمرده شود سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که سبب انحلال
طبقه صلبیه از چه باشد جواب که سبب انحلال فرد طبقه صلبیه از دو گونه باشد یکی از خارج
چون زخمی که بر وی رسد و دیگر از مادتی عفن که تباه کرده از وی شی از داخل سوال صد و نهم اگر ترا پرسند
که سوء المزاج که طبقه صلبیه افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که علامت سوء
المزاج طبقه صلبیه آن باشد که طبقه صلبیه تباهی در آید و [illegible] ضعیف که [illegible]
سوء المزاج ضعیفی همه اجزاء چشم در آید سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج
طبقه صلبیه از چه باشد جواب که سبب سوء المزاج طبقه صلبیه از سوء التدبیر باشد
سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که غلظ طبقه مشیمیه چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب
که غلظ مشیمیه آن باشد که از این طبقه مشیمیه سطبر باشد و علامتش آن باشد که چون در چشم نگاه
کنی در حدقه نتوانی دانستن که طبقه مشیمیه غلیظ شده است که قبت عنبی سطبر نماید از برای آنکه تا

عنبی از مشیمی است چون غلیظ شود طبقه مشیمی در عنبی پدید باشد و این علت آنست که بچه
بیش بجای نتوان آوردن سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که سبب غلظ طبقه مشیمی از چه باشد
جواب که از ماده [illegible] غلیظ که بوی آید و از سبب آن مادت غلیظ شود سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند
چون طبقه مشیمی ممتلی شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که چون طبقه مشیمی ممتلی شود
علامتش آن باشد که چون در طبقه مشیمی نگاه کنی بینی که ممتلی باشد که ترا گفتم که چون نبات عنبی از مشیمی
و غذا عنبی از مشیمی باشد لا بد چون طبقه مشیمی ممتلی طبقه عنبی هم ممتلی باشد و علامت دیگر آنست که
چون طبقه ممتلی شود در قعر چشم گرانی پدید آید سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقه مشیمی
چه باشد جواب که از خوردنیها بسیار و از ماده و تما بسیار که سطبر شده باشد که دران
او را دکه طبقه مشیمی است در آید زیادت از آنکه واجب کند و از آن جهت چون او را ممتلی شده است
ماده سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که چون طبقه مشیمی اماس کند چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب که چون طبقه مشیمی اماس کند علامتش آن باشد که ثقلی و دردی در قعر چشم پدید آید از جهت آنکه
هرجا که ورم باشد تمدد کند و از تمدد درد پدید آید سوال صد و شانزدهم اگر ترا پرسند که سبب اماس طبقه
مشیمی از چه باشد جواب که سبب اماس طبقه مشیمی هم از آن بود که دیگر اماسها که در جایگاهی دیگر آید
از ماده و تما که بوی آید از دماغ سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که چون طبقه مشیمی ضعیف شود چگونه باشد و بچه
توان شناخت جواب که علامت ضعیف شدن طبقه مشیمی آنست که چون او ضعیف شود ضعف در همه چشم
و طبقات پدید آید از آن سبب که غذا و بیشتر طبقات و رطوبات از وی است چون ضعیف
شود غذا به طبقات و رطوبات نتواند رسانیدن پس همه اجزاء چشم ضعیف شود و بینایی هم ضعیف
سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که سبب ضعیف طبقه مشیمی از چه باشد جواب که چون غشاوه که
وی از غشاوه که تنگ است که غذا از دماغ میدهد بوقتی رسد و از غذا رسانیدن بیاز افتد بطبقه

باز ماند لا بد طبقه مشیمی را ضعیف رسد و باشد نیز که این طبقه را مجاری رسد از آن بیماریهای
که خاص چراو راست ضعیف شود سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که چون طبقه مشیمی را انحلال فرد افتد
چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که چون طبقه مشیمی را انحلال فرد افتد خلل در همه چشم
پدید آید و چشم نابینا شود و علامتش آن باشد که همه چشم در وقت پژمرده شود و نابینا شود
سوال صد و بیستم اگر ترا پرسند که سبب انحلال فرد طبقه مشیمی از چه باشد جواب که سبب انحلال
فرد طبقه مشیمی هم از دو گونه باشد یکی از خارج و دیگری از داخل اگر از خارج افتد هم از دو گونه
باشد چون زخمی و غیره که بر وی آید و انحلال فرد افتد و اگر از داخل افتد باز چون مادتی باشد تیز
که در این طبقه او بزد و تباه کند سوال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که سوء المزاج طبقه مشیمی چگونه و بچه علامت توان
شناخت جواب که چون طبقه مشیمی را سوء المزاج افتد بجاری در وی پدید آید و همه اجزای چشم زیان
رسد سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج طبقه مشیمی از چه باشد جواب که سبب سوء
المزاج طبقه مشیمی از سوء التدبیر باشد که تدبیرهای کند که بد باشد در خوردنی و غیر آن پس سوء المزاج
از آن افتد سوال صد و بیست و سوم اگر ترا پرسند که طبقه شبکی چون سطبر شود چگونه و بچه علامت توان شناخت
که چون طبقه شبکی که سطبر شود علامتش آن باشد که نور ضعیف شود از برای آنکه روح باصره که
در طبقه شبکی چون در طبقه سطبر شود دشوار بیرون تواند آمد و هرچه [illegible] ضعیف و دشوار در یابد و این علت
که بیک تامل باید کردن تا بتوانی دانست و این آن گاه تواند دانست که [illegible] ذکی باشد
سوال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند که از چه سبب طبقه شبکی سطبر شود جواب که سطبر گشتن طبقه شبکی از فضلها
باشد که بوی آمده باشد که از عصب مجوف آید از مادت باشد و باشد که از آن او را وی که از
طبقه مشیمی بوی بود از برای آنکه ترا گفتم که نبات طبقه شبکی از دو جهت است یکی از عصب مجوف که
شاخها شود و دیگر از آن رگهای که از طبقه مشیمی بروی بود پس چون وی را غلظ رسد مادت از آن

دوجای

دو جای بوی آید و از آن مادت طبقه سطبر گردد سوال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که چون طبقه شبکی ممتلی
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که علامت آنکه طبقه شبکی ممتلی شود همان
همان علامت پدید آید که سطبر گردد اما فرق میان سطبر شدن و میان امتلا آنست که چون سطبر باشد
همیشه بر یک حال باشد و گران باشد و آنجا امتلا باشد گاهی گران و گاهی سبک بر یک حال
نباشد که امتلا چون مادت در وی آید ممتلی گردد و باز چون مادت از وی تحلیل شود
صحت باز گردد و سطبر شدن آن باشد که البته زیادت باشد اما نقصان نشود که بر یک حال
باشد و همه اطبا را فرق همین است میان غلظ و امتلا تا برین قیاس کنی سوال صد و بیست و ششم
اگر ترا پرسند که سبب امتلاء طبقه شبکی از چه باشد جواب که از بسیاری ماده و تما که بوی آید
و بعد از آن خواب کردن پس در وی بماند و ممتلی شود سوال صد و بیست و هفتم اگر ترا پرسند که چون طبقه شبکی اماس
گیرد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که چون طبقه شبکی را اماس [illegible]
در وی برابر حدقه از درون چشم پدید آید و گران شود و این درد بی قرار باشد و خداوند علت چنان
گوید که دیده او را کسی در میکشد و بینایی ببرد و این علت در آخر امراض حاد افتد و نیز باشد که
[illegible] و باشد که چند روز بی اماس و ورم و این علت با درد سر باشد سوال صد و بیست و هشتم
اگر ترا پرسند که سبب اماس طبقه شبکی از چه باشد جواب که سبب اماس طبقه شبکی از آن
باشد که ماده بیاید و آنجا محتقن شود و اماس کند و قیاس اماس این طبقه بر قیاس اماس دیگر
عضوها است سوال صد و بیست و نهم اگر ترا پرسند که طبقه شبکی ضعیف شود چگونه باشد جواب که
طبقه شبکی چون ضعیف شود بینایی هم ضعیف شود بی سببی ظاهر تیره ضعیف چون دیری در چشم نگاه
کنی هیچ عیبی باشد و چشم بی ضعف چرا که آن ضعف طبقه شبکی است سوال صد و سی‌ام اگر ترا پرسند که
سبب ضعف طبقه شبکی از چه باشد جواب که سبب ضعف شدن طبقه شبکی یا از مجاری [illegible]

که دید افتاده باشد و ضعیف شود یا از قلت یا دسکی غذا چنانکه واجب باشد نیا بد و از ان ضعیف ما
از سبب بخاری که در عصب افتد و یا از سبب جاری طبقهٔ مشیمی که ضعیف شود و یا از دفتی که در وی افتد
سوال صد اح اگر ترا پرسند که تفرق الاتصال که در طبقهٔ شبکی چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو تفرق الاتصال که در طبقهٔ شبکی افتد علامتش ان باشد که در یکزمان بینی که چشم نابینا
شود و هیچ نه بیند و ساعتی چون در حدقه نگاه کنی بینی که نور منتشر شده است از همهٔ اجزا و چشم نا
بینا شده ناگاه بیکزمان و این علت را انتشار نور خوانند پس چرا که تفرق الاتصال طبقهٔ شبکی افتاده
سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال طبقهٔ شبکی از چه باشد جواب گو سبب تفرق
الاتصال طبقهٔ شبکی از فصول گرم و تیز که از دماغ بدین طبقهٔ شبکی ریزد و این طبقه را بیوزاند و تباه کند و خرق
افکند سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که سوء المزاج طبقهٔ شبکی از چه باشد و بچه علامت توان شناخت
جواب گو چون سوء المزاج افتد در بینایی در وقت خلل در آید و بینایی ضعیف گردد چندانکه سوء المزاج
افتاده باشد و علامت سوء المزاج بحسب مزاج توان شناخت سوال صد و سیم اگر ترا
پرسند که سبب سوء المزاج طبقهٔ شبکی از چه باشد جواب گو از سوء المزاج باشد که چون تدبیر
بد رود واقف در مزاج بد پدید آید سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که بیماری که رطوبت زجاجی را افتد چگونه
باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو بیماری رطوبت زجاجی چون بیفتد بدان علامت
توان شناخت که رنگ بگرداند و رنگ گرداند یا از فساد مزاج باشد و این بیماری باشد یا
و باشد که با مادت باشد اما اگر بی مادت باشد زیان کمتر باشد از انکه با مادت
مادت باشد پس رطوبت زجاجی رنگ بگرداند و چون ترکیب بحال های دیگر شود چنانکه غیر
رطوبت جلیدی را این حال و از زجاجی افتد رطوبت جلیدی را هر تیری که افتد و در جملهٔ بدانکه اگر
که بیفتد رطوبت زجاجی را زیان رطوبت جلیدی دارد و اگر مادی لعضو آید و مفرد باشد جادی

معزو افتد

معزو افتد و اگر مادت مرکب باشد بیماری مرکب افتد و من تمامت معلوم کنم که هر یکی از چه
بگروه و هر علتی از چه افتد سوال صد و پنجم اگر ترا پرسند که سبب بیماری زجاجی که بیفتد از چه باشد
جواب گو سبب بیماری رطوبت زجاجی از سوء المزاج باشد و بر رنگ بجای باز توانی
آوردن که از چه خلط افتاده باشد سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که رطوبت زجاجی بگشتن سرخ
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبت زجاجی سرخ
گردد علامتش ان باشد که هر چه بیند پندارد که از میان چیزها سرخ می نگرد و الجملهٔ پیش چشم
سرخ سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب سرخ شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد جواب
گو سبب سرخ شدن رطوبهٔ زجاجی از ان باشد که مزاج گرم شود و از ان ضعیف گردد و چون غذا
بوی آید برنگ خود نتواند گردانیدن سپید پس سپیدی پس آن چون همچنان در روی جا نور سرخ
سرخ کند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که رنگ رطوبت زجاجی چون زرد گردد چگونه باشد
جواب گو رنگ رطوبت زجاجی چون زرد گردد هر چیز را پندارد که از میان چیزی زرد می بیند
و با ان روشنایی ضعیف بیند سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که سبب زرد گشتن رطوبت زجاجی
از چه باشد جواب گو سبب زرد گشتن رطوبهٔ زجاجی از ان باشد که حرارت بر رطوبهٔ
زجاجی غالب شود و صفرا و از ان صفرا رطوبهٔ زجاجی زرد شود و چون زرد شده هر چیزی زرد
بیند سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی رنگ بگرداند بسیاهی چگونه باشد
جواب گو چون زجاجی را رنگ سیاه شود علامتش ان باشد که چشم را ضعیف شود
و چیزی که بیند پندارد که در سیاهی می نگرد و سیاه بیند هر پیش چشم چنانکه پندارد که همه چیز
وی دود و دی سیاه ایستاده است سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که سبب سیاه شدن رطوبهٔ زجاجی
از چه باشد جواب گو سبب سیاه شدن رطوبت زجاجی از ان باشد که سردی بر وی غالب

شود و سودا با وی یار شود و بر رطوبت زجاجی ریزد و از ان سیاهی رطوبت زجاجی گردد
سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبت زجاجی سپید تر شود چگونه باشد جواب
گو چون رطوبت زجاجی سپید تر شود علامتش ان باشد که هر چیزی که بیند پندارد که از
میان ابری سپید می بیند و چشم روشنایی ضعیف شود سوال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که سبب سپید گشتن
رطوبت زجاجی از چه باشد جواب گو سبب سپید گشتن زجاجی از سردی مزاج رطوبت زجاجی
باشد و از بلغم خام که با وی یار شود و رطوبت زجاجی رنگ اصلی سپید است که از وی با ذکی زند
چون بلغم بوی ریزد ان رنگ از رطوبهٔ زجاجی ببرد و سپیدی بغایت شود پس از ان سپیدی
روشنایی ضعیف شود سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی تر تر شود چگونه باشد جواب
گو چون رطوبهٔ زجاجی تر تر شود از ان رطوبهٔ جلیدی تر شود و علامتش در تر گشتن رطوبت جلیدی بگوئیم
سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که از چه سبب رطوبهٔ زجاجی تر تر شود جواب گو سبب تر شدن
رطوبت زجاجی از غالب شدن تری باشد که بر مزاجش غالب شود سوال صد و شانزدهم اگر ترا پرسند
که چون رطوبهٔ زجاجی خشک شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبهٔ
زجاجی خشک شود از ان رطوبهٔ جلیدی خشک شود و علامتش ان بود که علامت خشک شدن رطوبهٔ
جلیدی سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که سبب خشک شدن رطوبهٔ جلیدی از چه باشد جواب گو
سبب خشک گشتن رطوبهٔ زجاجی از ان باشد که یبوست بر مزاج رطوبت غالب شود پس رطوبهٔ خشک
شود و آن از خوردنیها گرم و خشک باشد و حرکت مفرط و ماندن در هوای گرم و خشک و در آفتاب
بودن بسیار سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی بزرگتر شود چگونه باشد و بچه
علامت توان شناخت جواب گو چون علامت رطوبهٔ زجاجی بزرگتر شود ان باشد که نگذارد
که نور بر رطوبت جلیدی رسد از بزرگی و سطبری پس از انکه در چشم علتی بینی چشم نابینا شود

باصفت

باصفت شد در قدر زیادت و نقصان بزرگی رطوبهٔ سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که سبب بزرگ
شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد جواب گو چون مزاج مرکب شود از مادت حرارت
و رطوبت باشد پس رطوبهٔ زجاجی از ان بزرگ شود و از ان بزرگ شدن آفت
بسیار بر وی خاصه باز دارد و روح را از رسیدن بر رطوبت جلیدی سوال صد و بیستم اگر ترا پرسند که
چون رطوبت زجاجی خرد تر شود چگونه باشد جواب گو چون رطوبت زجاجی خرد شود
علامتش آن باشد که بینایی ضعیف شود از برای اگر نور نزدیک شود بر رطوبت جلیدی
و بجلیدی رسد بتوسط زجاجی چنانکه پیوسته جواب گو چون مزاج مرکب باشد و گرمی خشکی
زیادت باشد از ان سبب حرارت و یبوست تری رطوبهٔ زجاجی بستاند و این رطوبت زجاجی
از ان سبب خرد تر شود سوال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی بفسرد چگونه باشد جواب گو علامت
انکه چون رطوبهٔ زجاجی بفسرد ان باشد که بینایی تباه شود و نور چشم نبود و چون در چشم نگری چشم را
بینی با کدورت عظیم و صورت روی در حدقه پیدا نباشد سوال صد و بیست و دوم اگر ترا پرسند که رطوبهٔ
زجاجی که بفسرد از چه باشد جواب گو چون مزاج رطوبهٔ زجاجی بسردی و خشکی مرکب شود پس
رطوبهٔ زجاجی این سردی و خشکی افسرده شود سوال صد و بیست و سیم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی
کدر گردد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبهٔ زجاجی سطبر گردد علامتش
انست که بینایی بغایت ضعیف شود و هر چیزی که بیند اندکی چند چیز تاری و علامت سطبر شدن
رطوبهٔ زجاجی انست که صورت در حدقه پیدا نباشد و آن روشنایی و صقالی که در باشد
سوال صد و بیست و چهارم اگر ترا پرسند که سبب سطبر شدن رطوبهٔ زجاجی از چه باشد جواب گو چون بر مزاجش
سردی و تری غالب شود از ان تری و سردی رطوبهٔ زجاجی سطبر گردد و بر رطوبت جلیدی زیان
کند سوال صد و بیست و پنجم اگر ترا پرسند که چون رطوبهٔ زجاجی را تفرق الاتصال افتد چگونه باشد

سوال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که رطوبهٔ زجاجی خرد تر شود

جواب کو چون رطوبة زجاجی را تفرق الاتصال افتد علامتش آن بود که چشم نابینا گردد
در زمان و دردی پدید آید در برابر حدقه و رطوبة جلیدی تباه گردد از آن سؤال صد و بیست و ششم
اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال رطوبة زجاجی از چه باشد جواب کو چون خلطی گرم
بغایت تیز گردد و در رطوبت زجاجی ریزد از آن تیزی خلط رطوبة متآکل شود و از آن خود
تفرق الاتصال رطوبة زجاجی بیفتد و رطوبة جلیدی تباه شود سؤال صد و بیست و هفتم اگر ترا پرسند که
چون رطوبة زجاجی را سوء المزاج افتد چگونه باشد جواب کو چون رطوبة زجاجی را سوء المزاج
افتد رطوبت جلیدی را اثر رسد و چون رطوبة جلیدی را آفت رسید چشم نابینا شود
سؤال صد و بیست و هشتم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج رطوبت از چه باشد جواب کو سبب سوء المزاج
رطوبة زجاجی از بی تدبیری باشد در خوردنی و غیر آن چون تدبیر بد بود سوء المزاج افتد
سؤال صد و بیست و نهم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی چون از جای خود بر جانب راست رود چگونه باشد
جواب کو علامت اگر رطوبت جلیدی سوی راست گردد آن باشد که خداوند علت احول
شود و یک چشم راست و اگر در هر دو چشم بگردد هر دو چشم احول شود و این علت بیشتر کودکان را
افتد سؤال صد و سی ام اگر ترا پرسند که سبب گردیدن سوی راست رطوبت جلیدی از چه باشد
جواب کو سبب گردیدن سوی راست رطوبة جلیدی از آن باشد که در اول خرد جهان افتاده باشد
سؤال صد و سی و یکم اگر ترا پرسند که چون رطوبة جلیدی بسوی چپ گردد چگونه باشد جواب کو علامتش
آن باشد که احول گردد اگر در یک چشم باشد از یک چشم و اگر در هر دو چشم باشد هر دو چشم
احول شود سؤال صد و سی و دوم اگر ترا پرسند که سبب رطوبت جلیدی که بسوی چپ گردد از چه باشد
جواب کو از آن خشکی خواهی نقطه و سستی آن رخش است سؤال صد و سی و سوم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی
چون بر بالا رود چگونه باشد جواب کو علامت اگر رطوبة جلیدی بر بالا رود آن باشد که

خداوند علت هر چه بیند از برای آنکه خطوط نور مختلف شود سؤال صد و سی و چهارم اگر ترا پرسند که سبب
بر بالا شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب کو از آن خشکی خواهی نقطه بود و از مادر
جهان زاده باشد سؤال صد و سی و پنجم اگر ترا پرسند که رطوبت جلیدی چون بزیر آید چگونه باشد
جواب کو علامتش آن باشد که خداوند علت یک چیز را دو چند هم از جهت خطوط نور
سؤال صد و سی و ششم اگر ترا پرسند که سبب بزیر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب بزیر
آمدن رطوبة جلیدی هم خلقتی باشد سؤال صد و سی و هفتم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبة جلیدی
سیاه شود چگونه باشد جواب کو علامت اگر رطوبة جلیدی را رنگ سیاه شود اگر نرمش اندکی
باشد آنچه بیند سیاه بیند و اگر بسیار باشد نابینا شود سؤال صد و سی و هشتم اگر ترا پرسند که سبب
سیاه شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب کو سبب سیاه شدن رطوبة جلیدی هم
از آن اسباب باشد که سیاه شدن رطوبة زجاجی چون رطوبة زجاجی سیاه شود رطوبت جلیدی هم
از آن مادت سیاه شود سؤال صد و چهلم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبة جلیدی سپید شود سپید
حقیقی چگونه باشد جواب کو علامتش آن باشد که هر چیز که بیند سپید بیند و پندارد که در میان
چیزها سپیدی بیند و پوستی می پندارد که در پیش چشم وی ابری سپید ایستاده است سؤال صد و چهل و یکم
اگر ترا پرسند که از چه سبب رنگ رطوبة جلیدی سپید شود سپید حقیقی جواب کو چون بلغمی لزج بر رطوبة
ریزد و جلیدی سپید است و رنگش چه دانی لطافت او شود از لطافت از وی بشود و بر آفت شود پس
سپیدی حقیقی شود و تباه شود سؤال صد و چهل و دوم اگر ترا پرسند که چون رنگ رطوبت جلیدی سرخ گردد چگونه
باشد جواب کو چون رنگ رطوبة جلیدی سرخ گردد علامتش آن باشد که هر چه بیند سرخ بیند
و بیننده عالم پیش چشم وی سرخ نماید از آنکه رطوبة سرخ گشته باشد سؤال صد و چهل و سوم اگر ترا
پرسند که از چه سبب باشد که رطوبت جلیدی سرخ گردد جواب کو ترا گفتم که هر بیمار

کی رطوبة زجاجی را افتد رطوبة جلیدی را از آن آفت رسد چون زجاجی مادت بسیار تر از غذا
ریزد بوی بوی آن خون را برنگ خود نتواند کرد و ایذ رسد پس بهمان آن خون سپید بگر رطوبة
جلیدی دهد از جهت آنکه غذا و رطوبت جلیدی از آن غذا گیرد و سرخ شود سؤال صد و چهل و چهارم اگر ترا پرسند که
رطوبة جلیدی را چون زرد شود چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی زرد گردد همه چیزها که بیند
زرد بیند و همه جهان پیش وی زرد نماید و چون بحدقه او در نگاه کنی و تیز در نگری رنگ بهر گونه که باشد
لاجوردی سؤال صد و چهل و پنجم اگر ترا پرسند که سبب زرد گشتن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب
کو چون صفرا بر مزاج رطوبة زجاجی غالب شود لاجرم چون غذا دهد از آن صفرا اثر با رطوبة جلیدی آید و از آن
سبب رطوبة جلیدی زرد شود سؤال صد و چهل و ششم اگر ترا پرسند که چون رطوبت جلیدی جامد و منعقد شود
چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی جامد و منعقد شود علامتش آن باشد که قوت تاریک
شود و نابینا شود و چون در چشم نگاه کنی از درون حدقه کدر شده و چون با ذره ای سطر پیدا آمد
سؤال صد و چهل و هفتم اگر ترا پرسند که سبب جامد و منعقد شدن رطوبت جلیدی از چه باشد جواب
کو سبب منعقد شدن رطوبة جلیدی از فضله باشد سرد که بوی آید سؤال صد و چهل و هشتم اگر ترا پرسند که
رطوبة جلیدی در درون تر شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب کو چون رطوبة جلیدی در درون
تر شود علامتش آن باشد که رنگ چشم اکحل شود لیکن زمانه بیشتر در بینائی بیاید سؤال صد و چهل و نهم اگر ترا
پرسند که سبب درون تر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب درون تر شدن
رطوبة جلیدی از خلقت باشد و از قلت رطوبة جلیدی سؤال صد و پنجاهم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی
چون بیرون تر آید چگونه باشد جواب کو رطوبة جلیدی چون بیرون تر آید علامتش آن باشد که رنگ
چشم ازرق شود اما از بیرون تر آمدن رطوبة جلیدی دیدار را هیچ زیان نباشد سؤال صد و پنجاه و یکم اگر ترا
پرسند که سبب بیرون بر آمدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب بیرون بر آمدن رطوبة

جلیدی از دو سبب باشد یکی از خلقتی بود و دیگر از بزرگ شدن رطوبة زجاجی سؤال صد و پنجاه و دوم
اگر ترا پرسند که چون رطوبة جلیدی بزرگتر شود چگونه باشد جواب کو علامت اگر رطوبة
جلیدی بزرگتر شود آن باشد که چشم تاریک شود و خداوند این علت هر چیزی را که بیند خرد
بیند از برای آنکه چون بزرگتر باشد پوشیده شود روح باصره را که از عصب می آید پس ضعیف
شود و در ضعیفی مقصود پس از برای آن این را خردتر نماید سؤال صد و پنجاه و سوم اگر ترا پرسند
که سبب بزرگ شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو سبب بزرگ شدن
رطوبة جلیدی از خلقت باشد و از تریهای که بوی رسد سؤال صد و پنجاه و چهارم اگر ترا پرسند که رطوبة
جلیدی چون خردتر شود چگونه باشد جواب کو چون رطوبة جلیدی خردتر باشد علامتش
آن بود که خداوند این علت هر چه بیند بزرگتر از آن بیند که باشد از برای آنکه چون رطوبة خردتر
باشد نور فراختر بیرون آید و بسیارتر بپراگند پس از آن سبب آن چیز بزرگتر نماید سؤال
صد و پنجاه و پنجم اگر ترا پرسند که سبب خردتر شدن رطوبة جلیدی از چه باشد جواب کو خرد
تر شدن رطوبة جلیدی از خلقت باشد سؤال صد و پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که رطوبة جلیدی چون خشک
شود چگونه باشد جواب کو علامت خشک شدن رطوبة جلیدی آن باشد که یکبار ازرق شود
و نابینا شود سؤال صد و پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که سبب رطوبة جلیدی که خشک شود از چه باشد
جواب کو سبب خشک شدن رطوبت جلیدی علامتش آن باشد از کم شدن مادتی از
کم گشتن رطوبت جلیدی زجاجی و نیز باشد که چون رطوبة بیضی کم شود هم خشک شود از برای آنکه چون رطوبة بیضی
کم شود حرارت خارج جذب کند رطوبت را و از آن سبب خشک شود سؤال صد و پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که چون
رطوبت جلیدی تر گردد چگونه باشد جواب کو علامت اگر رطوبت جلیدی تر شود آن باشد که
چشم بغی که نبات تر شده باشد و هر چیزی را که بیند پندارد که در میان غبار بی بیند سؤال صد

[سؤال صد و ...] اگر ترا پرسند که سبب تیرتر شدن رطوبت جلیدی از آن باشد که تری بر مزاجش [illegible]
مزاج زجاجی غالب شود و چون تری بر مزاج زجاجی غالب شود و جلیدی تیرتر شود سؤال صد و [illegible]
که رطوبت جلیدی چون تفرق الاتصال افتد چگونه باشد جواب که چون رطوبت جلیدی را تفرق الاتصال
افتد علامتش آن باشد که دردی عظیم در چشم پدید آید و یکبارگی چشم نابینا شود و چون اینجا
علت جزوی بود اگر تفرق الاتصال است سؤال صد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال از
رطوبت جلیدی از چه باشد جواب که چون زخمی باشد که بوی رسد و تفرق الاتصال افتد
یا خلطی تیز حریف در وی ریزد و تفرق الاتصال افکند یا خلطی بسیار سطبر بر وی ریزد هم تفرق الاتصال
افتد سؤال صد و هشتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج رطوبت جلیدی چون افتد چگونه باشد جواب که
علامت سوء المزاج رطوبت جلیدی آنست که چون سوء المزاج افتد رطوبت را هم بجای خود [illegible]
آید و از آن بجای خود تباه شود سؤال صد و نهم اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج رطوبت جلیدی از چه باشد
جواب که سبب سوء المزاج رطوبت جلیدی از سوء المزاج باشد که چون تر یا گرم گرده شود سوء المزاج افتد
سؤال صد و دهم اگر ترا پرسند که چون تفرق الاتصال افتد طبقه عنکبوتی را چگونه باشد جواب که [illegible]
هست علتی که رطوبت جلیدی را افتد این طبقه عنکبوتیه را هم آفت رسد از برای آنکه نبات طبقه عنکبوتیه از
رطوبت جلیدی است و تفرق الاتصال که افتد طبقه عنکبوتی را علامت آنست که چشم نابینا شود
از برای آنکه رطوبت بیضی و جلیدی یکی شود و در هم آمیزد که این هر دو رطوبت را واسطه حاجز طبقه
عنکبوتیه است سؤال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که سبب تفرق الاتصال طبقه عنکبوتیه از چه باشد جواب
که سبب تفرق الاتصال طبقه عنکبوتیه از خلطی باشد که تیز و برین طبقه عنکبوتیه ریزد و طبقه عنکبوتی را تفرق
الاتصال ازین سبب بود یا از کوفتی غلیظ که فرو کند هم بیفتد سؤال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که چون
نبات طبقه عنکبوتی از رطوبت جلیدی باشد و مادت از جلیدی بعنکبوتیه آید پس چون این مادت تیز

باشد اول جلیدی را تباه کند پس طبقه عنکبوتی را جواب که چنین است که اول مادت تیز
آمد و بجلیدی رسید اول جلیدی تباه کند پس بطبقه عنکبوتی رود اما در هر دو علت نقصان
بینائی باشد چنانکه هیچ در میان نباشد سؤال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که سوء المزاج که
بیفتد طبقه عنکبوتیه را چگونه باشد جواب که سوء المزاج که بیفتد طبقه عنکبوتیه را چون بر طبقه
جلیدی در آید و بینائی ضعیف شود بر آنکه سوء المزاج عنکبوتی افتاده است سؤال صد و چهاردهم
اگر ترا پرسند که سبب سوء المزاج طبقه عنکبوتیه از چه باشد جواب که سبب سوء المزاج طبقه عنکبوتی
از سوء المزاج [illegible] باشد سؤال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبت بیضی را آفت رسد از چه
و رنگش چگونه گرداند و چگونه شود و بچه علامت توان شناخت جواب که آفت رطوبت بیضی یا از
کیفیت یا از کمیت باشد آنچه از کیفیت باشد یا سرد و خشک باشد یا در لون باشد یا در قوام
آنچه در قوام باشد یا غلیظ باشد یا رقیق و آنچه از کمیت یا زیادت باشد یا نقصان [illegible]
بجای را که این رطوبت افتد ازین جهت افتد اما علامت آنکه رنگ بگرداند آن باشد که [illegible]
که رطوبت بیضی رنگ گردانیده باشد همه چیزها را بدان رنگ بیند و رطوبت چون رنگ بگرداند
بسه گونه گرداند یکی آنکه همه رطوبت یکبار در جمله رنگ بگرداند و دوم آنکه پاره ازوی [illegible]
سوم آنکه پارها متفرق بهر جای پراکنده رنگ بگرداند اما آنکه همه رنگ بگرداند بر یک رنگ
شود همه چیزها را ازرق بیند و پندارد که در میان دودی می بیند یا در ضبابی و اگر همه رطوبت
رنگ سرخ شود همه چیز که بیند سرخ بیند و اگر همه رطوبت زرد شود همه چیزها را زرد بیند بدان
که گفته باشد همه را بدان رنگ بیند و اگر چنان باشد که پاره از رطوبت بیضی رنگ بگرداند
یک پاره همه بدان شکل و بدان رنگ خیال پیش چشم خود بیند و اگر چنان که پاره پاره
بهر جای متفرق رنگ بگردانیده باشد هر پاره پاره بدان شکل و بدان رنگ پیش چشم

چشم خود بیند و چون کسی را رعاف افتد همین حال بیند که همه چیزها را سرخ بیند و چون یرقان
افتد نیز همه چیزها را زرد بیند و آن خیالها که از جهت آب بیند هم بدان رنگ بیند که رنگ خلط
و نیز چون بخاری از معده برآید و بدین رطوبت آید هم بدان رنگ که بخار باشد هم چنان بدان رنگ
بیند و این حال آنگاه بیند که روح باصره صافی باشد همه را یک چند سؤال صد و شانزدهم اگر ترا
پرسند که سبب رنگ بگردانیدن رطوبت بیضی از چه باشد جواب که سبب رنگ بگردانیدن
رطوبت بیضی از خلطها باشد هر رنگی که بدین رطوبت آید و آمیخته شود و این رطوبت را برنگ خود گرداند
سؤال صد و هفدهم اگر ترا پرسند که رطوبت بیضی چون غلیظ شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب
که چون رطوبت بیضی غلیظ شود بر دو گونه باشد و باشد که اندکی غلیظ شود و باشد که بافراط غلیظ
شود آنچه اندکی غلیظ شود علامتش آن باشد که خداوند علت از دور نه بیند که از نزدیک تواند
دیدن و اگر بافراط غلیظ شود و یکبارگی جمله رطوبت آن باشد که بچشم هیچ نه بیند و آب که فرو
آید بقول قومی از اطباء آنست که رطوبت بیضی غلیظ و چون اندکی غلیظ شود و از رطوبت [illegible]
تا این غلظ در اجزاء متفرق افتد یا در اجزاء متصل و چون در اجزاء متصل افتد هم از دو بیرون نباشد
یا در میان افتد یا در کناره اگر در میان افتد علامتش آن باشد که هر چیزی که بیند پندارد که در میان
کوی است یا روزنی از برای آنکه در میان این رطوبت غلیظ شده باشد آنجا روح باصره بنفوذ
نتواند کردن و آن رطوبت که غلیظ شده باشد حایل باشد میان روح و میان مبصر [illegible]
موضع در میانه بیند چنان داند که آنجا سوراخی است پس اگر گرد بر گرد غلیظ شود علامتش آن باشد که
هیچ چیز را یکبارگی تمام نتواند دیدن از جزو جزو چیزی بیند چنانکه هر چیزی که خواهد که به بیند جدا جدا تواند
دیدن و اگر چنان باشد که اجزاء متفرق غلیظ شود و آن رطوبت که غلیظ شده باشد پراکنده
باشد پس خداوند این علت را پیش چشم خیالها فایده باشد که آن رطوبت که غلیظ شده باشد

اگر دراز باشد چون ریسمان و موی بیند و اگر چون پر مگس باشد چون پر مگس پیش چشم آید
و اگر چنین مگسی و پشه غلیظ باشد چنان پندارد که مگسی و پشه پیش چشم وی می پرد و اگر
این پارها گرد بر گرد غلیظ شده باشد پس گرد ماه و چراغ دایره بیند و اگر در میان آن پارها
غلیظ شده باشد پس همه چیزها که بیند تنها بیند سؤال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که
غلیظ شدن رطوبت بیضی از چه باشد جواب که از بردی باشد که بر مزاج رطوبت بیضی
غالب شود و رطوبت را جامد کند تا غلیظ شود سؤال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که چون رطوبت بیضی خشک
شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که حکم خشک شدن رطوبت بیضی
و حکم غلیظ شدن هر دو برابر است و علامتش یکیست و خیال همه یکیست اما اگر همه رطوبت خشک
شود همه چشم خشک شود و علامتش آن باشد که چشم خرد گردد و چون [illegible]
[illegible] که در چشم [illegible] و طبقه قرنی [illegible] گشته و حدقه چشم [illegible]
سؤال صد و بیستم اگر ترا پرسند که سبب خشک گشتن رطوبت بیضی از چه باشد جواب که سبب خشک شدن
رطوبت بیضی از دو گونه باشد یکی از داخل و یکی از خارج آن سبب که از داخل باشد آن
باشد که حرارتی و یبوستی از درون بر مزاج این رطوبت غالب شود و این رطوبت را خشک گرداند
و آنچه از خارج باشد آن باد و حرارت شمس و حرارت هوا که غالب و قوی گشته باشد [illegible]
حرارت تنشف رطوبت کند و رطوبت بیضی را خشک گرداند سؤال صد و بیست و یکم اگر ترا پرسند که چون رطوبت
پاره خشک شود چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب که چون از رطوبت بیضی
پاره خشک شود هم بر آن قیاس باشد که یاد کردم اگر چنانست که آنچه خشک شود پاره پاره [illegible]
بود هر چیز که بیند پندارد که در آنجا سوراخهاست و اگر جزوی خشک شده باشد پس هر چه بیند پندارد
که در آنجا سوراخهاست اما فرق میان غلظ رطوبت بیضی و میان جفاف رطوبت بیضی آنست که هر چون که

رطوبة غلیظ شود و چشم خرد تر شود و اگر رطوبة بیضی خشک شود خرد شود و نابینا شود و طبقه
عنبی درکشیده شود و قرنی پژمرده شود سوال صد و هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که سبب پاره شدن
شدن رطوبة بیضی از چه باشد جواب گو از حرارت و یبوست اقتضا اما آنچه بسیار باشد [illegible]
باشد از حرارت یبوست [illegible] باشد که خشک کند و آنچه بسیار باشد حرارت یبوست [illegible]
کند سوال صد و هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که چون رطوبت بیضی تر گردد از آنجهت چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت جواب گو چون رطوبت بیضی تر گردد از آنجهت [illegible] چشم را تر گرداند و [illegible] را
سست کند [illegible] تری و نور را ضعیف کند ضعیف که [illegible] پیدا [illegible] هر که [illegible] سوال صد
و هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که از چه سبب رطوبة بیضی تر شود جواب گو سبب رطوبة بیضی که تر شود [illegible]
باشد که رطوبتی با رطوبة بیضی بیامیزد و رطوبة بیضی [illegible] تر گردد سوال صد و نودم اگر ترا پرسند که
چون رطوبة بیضی زیادت شود از آنجهت چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون
رطوبة زیادت شود علامتش آن باشد که حایل شود میان حدقه و نور و از آن [illegible] برابر آید که [illegible]
پیش از این در [illegible] دوم سوال صد و نود و یکم اگر ترا پرسند که سبب زیادت شدن رطوبة بیضی
از چه باشد جواب گو چون رطوبة بیضی بیشتر شود سبب آن که تری و سردی بر مزاج بدن
غالب شده و بر دماغ بر شود و دماغ ممتلی شود از رطوبة و از دماغ بر رطوبة بیضی ریزد و از آن رطوبة
بیضی زیادت شود سوال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که چون رطوبة بیضی کمتر شود علامتش چگونه باشد
و بچه علامت توان شناخت جواب گو چون رطوبة بیضی کمتر شود علامتش آن باشد که
چشم پژمرده شود و در [illegible] و اگر خشکیش [illegible] باشد چشم تاریک گردد [illegible] اگر رطوبة جلیدی
بخارج نزدیک شده باشد و از حرارت خارج و تری حرارت آفتاب [illegible] شود و هم از آن
نابینا شود سوال صد و نود و سیم اگر ترا پرسند که از سبب رطوبة بیضی کمتر شود جواب گو سبب کمتر شدن

رطوبة بیضی از دو گونه باشد یکی از خارج و یکی از داخل آن سبب که از داخل باشد آن
باشد که چون حرارت و یبوست غالب شود بر مزاج از دماغ آن حرارت و یبوست بر بینا
رطوبة آید و این رطوبة از حرارت داخل خشک شود و رنگ از خارج افتد سببش آن باشد که
آن کس در هوای باشد گرم و خشک و آنجا قوت آفتاب بغایت قوی باشد پس از آن
هر تری که باشد در تن نشف میکند و از چشم نیز رطوبة بیضی نشف میکند و از آن سبب رطوبت
بیضی کمتر شود سوال صد و نود و چهارم اگر ترا پرسند که سیلان از سر فرود آید از دو جای فرود آید یکی از
عروقها که بر بالای قحف باشد و دوم از عروقهای که هم بر بالای قحف است علامتش آنست که
رگها که بر [illegible] و صدغین است پر باشد و کشیده و چون بیند آید و طلا کنند [illegible] را بوی دارو ها
خشک شود [illegible] و سیلان باز دارد پس اگر نیاراید [illegible] که یاد کردیم و [illegible]
سیلان و [illegible] بر [illegible] رگهای چشم سرخ [illegible] که این سیلان که می آید از آن رگها می آید که
درون قحف باشد و از این دو گونه سیلان بیمار [illegible] در چشم و سیلانی که باشد
باشد که از گرمی باشد و باشد که از سردی باشد و باشد که از تری باشد و باشد که
که از خشکی باشد سوال صد و نود و پنجم اگر ترا پرسند که سیلان که از گرمی باشد چگونه باشد و بچه علامت
توان شناخت جواب گو سیلان که از گرمی باشد علامتش آن باشد که رگها که در چشم باشد
از آن رگها که سیلان آید فراخ باشد و ممتلی باشد و بیرون آمده و سرخ باشد و چون [illegible]
سرخ باشد و رگهایش پر خاسته و چون در گرمی [illegible] که از بینی بیرون می آید تنک باشد [illegible]
و رخساره و گرد بر گرد چشم از گرمی عادت [illegible] گرم باشد که دست بر نهی چون [illegible]
و هر که دید گرد رخساره چشم سوخته باشد و یا این نیز باشد که درد سر باشد و چشم را
حرکت تر باشد سوال صد و نود و ششم اگر ترا پرسند که آن سیلان که از سردی باشد چگونه باشد

و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت آن سیلان که از سردی باشد ضد علامت سیلان
گرم باشد و آن چنان باشد که رگها که سیلان در وی آید تنگ باشد و خشک گونه باشد و رنگ
سرخی باشد [illegible] که رگها [illegible] خاسته چشم گند حرکت باشد [illegible] سوال صد و نود و هفتم
اگر ترا پرسند که آن سیلان که از تری باشد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب
گو علامت سیلان که از تری باشد آن باشد که چشم بغایت تر باشد با رطوبة بسیار و [illegible] چشم
نرم باشد و رگهای چشم ممتلی باشد اما سرخ نباشد و آنچه از چشم می آید و از بینی بسیار باشد
و خداوند این علت را درد سر و گرانی باشد و تری در چشم و تیز گرانی [illegible] سوال صد و نود و هشتم اگر ترا
پرسند که سیلان که از خشکی افتد چگونه باشد و بچه علامت توان شناخت جواب گو علامت
سیلان که از خشکی بود آن باشد که با سیلان خشک باشد و صلب باشد و چشم خداوند این علت فرو
رفته باشد و رطوبة از چشم [illegible] باشد و در خشکی [illegible] سوال صد و نود و نهم اگر ترا پرسند که سیلان
که از رطوبة و یبوست باشد چگونه باشد جواب گو چون در چشم خشکی عظیم پدید آید و قوت جاذبه قوی
پس [illegible] تیزی از دماغ جذب رطوبت کند و بکشد رطوبة را از دماغ چنانکه [illegible]
دلیل برین آنست که [illegible] اطبا [illegible] دلیل معلوم کردند سوال صد و نودم اگر ترا پرسند که
چند جهت [illegible] که از استرخا افتد جواب گو سه گونه باشد یکی آنکه حس ببرد و دوم آنکه
حرکت ببرد و سیم آنکه حس و حرکت ببرد سوال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که چند علت می افتد از تشنج
جواب گو علتها که تشنج می افتد آنست که عصب محرک [illegible] افتد و آنست که عضلها [illegible] افتد و [illegible]
بجای خود یاد کرده ام سوال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که احول از چند گونه و چگونه باشد جواب گو احولی از
چند گونه می باشد و من بهر جای [illegible] یاد کرده ام اما [illegible] یاد کنم بدانکه احوال آن باشد که [illegible]
در یک منظر در خط استوا باشد و علامتش آن باشد که در نگری راست نگاه کند و چون در نگرد

راست نگاه کند و چون در نگری در ثقب هر دو حدقه راست نباشد یکی بر بالا باشد
و یکی به زیر و یا یکی سوی ماق و یکی سوی لحاظ و چون در نگری هر چه ببیند دو ببیند یکی برای آنکه
منظر نا [illegible] و یا نباشد و متفاوت باشد سوال صد و نود و سیم اگر ترا پرسند که سبب احولی
از چه باشد گو که کاز و بزر کاز جواب گو احولی یا از استرخاء عضلی و عصب محرک باشد یا از تشنج
آن چون یکی را استرخا افتد و یکی را بیفتد و یا یکی را تشنج باشد و یکی را نباشد یا یکی را تشنج
باشد و یکی را نباشد یا یکی را تشنج باشد و یکی را استرخا چون [illegible] عضله که متحرک چشم را
[illegible] احول شود اگر رطوبتی و برودتی یا حرارتی و یبوستی غالب شود در عصب محرک یا بر عضلات آن عصب
نوری پس احول شود و سبب احولی کودکان و طفلان هم از این باشد اما طفلان را بیشتر از طول
افتد و بزر کاز از حرارت و یبوست سوال صد و نود و چهارم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان اتساع ثقب
عنبی و میان اتساع فم عصب مجوف و بچه علامت توان شناخت جواب گو فرق میان اتساع
ثقب عنبی و میان اتساع فم عصب مجوف آنست که اگر اتساع عصب بود پیدا باشد فراخ
چشم و آنچه از ثقب عنبی باشد آن نور پیدا نباشد چنانکه هر که بنگرد بداند که آن آب [illegible]
از برای آنکه نور از عصب بر [illegible] می آید و پیدا نیاید در چشم از فراخی حدقه سوال صد و نود و پنجم
اگر ترا پرسند که اتساع ثقب عنبی را و فم عصب مجوف را می افتد و در ثقب عنبی پس انتشار در کجا افتد
جواب گو اتساع در فم عصب مجوف می افتد و در ثقب عنبی افتد و انتشار روح را افتد چون
فم عصب با ثقب عنبی فراخ شود منتظر شود سوال صد و نود و ششم اگر ترا پرسند که از اتساع و انتشار کدام
کدام است و عرض کدام جواب گو اتساع مرض است و انتشار عرض است از برای آنکه
تا اتساع نیفتد و ثقب عنبی با عصب فراخ شود نور پراکنده نتواند شدن سوال صد و نود و هفتم اگر ترا
پرسند که فرق چیست میان نشو و خطوط جواب گو خطوط آن باشد هم طبقات و رطوبات

یکبار بیرون افتد و نتواند باشد که چیزی از میان رطوبات و طبقات بیرون و دیگر بر جای باشد
سؤال صد و نود و دوم اگر ترا پرسند که سبب نتو و سبب جحوظ از چه باشد جواب گو که نتو
و جحوظ بجای خویش گفته ام پیش از این سؤال صد و نود و سیم اگر ترا پرسند که فرق چیست میان
تشنج این عضله و عصب مجوف و میان سده و میان ضغط جواب گو چون این عضلها
تشنج رسد تشنجی غلیظ چشم نابینا شود از برای اگر چون هر عضله از تشنج رسد هم عصب
بسته گردد اما فرق آنست که از تشنج اندکی بیند و از سده هیچ نبیند و چون عظیم قوی تر شود
بروزگار دراز افتد و بگرد نا بیخشم نگیرد در آفتاب بالای روشنائی اگر سده باشد نزدیک گردد
و اگر تشنج باشد اندکی فراخ گردد و فرق میان سده و ضغط و ورم آنست که بیمار پیری اگر خواهد
که چیزی ببیند گرانی و ابری خاصه در قوه چشم پس بر اگر رطوبة از دماغ آمد و بعصب و ضغط افتاد عصب
و تیره بسیاری و اندکی تاریکی کند پس این سده از جهه ضغط باشد و ورم و اگر ابتدا پیدا و بری
پس سده باشد از ضغط و ورم و اگر یک دیگر را ملازم شود و حدیث ضغط و ورم خاصه که از پیش
حادث شد چون برسام و برسام و صداعی عظیم و دیگر علامت التهاب و فرق میان ورم
و فرق میان ورم و سده و ضغط که در سده بینائی باطل شود البته و با سده گرانی و درد و امتلا
نباشد اما در ضغط درد و امتلا باشد و گرانی باشد اما اندکی می بیند و یکبارگی نابینا نشود سؤال ...
اگر ترا پرسند که فرق میان جحوظ که استرخاء عضله افتد و میان جحوظ که نه استرخاء افتد چگونه
باشد جواب گو فرق جحوظ و استرخاء عضله آنکه میان جحوظ و استرخاء آنست که
چون جحوظ از جهت استرخاء عضلات بود کاهد علامتش آن باشد که چشم بیرون آمده باشد
و اما چشم سست باشد و در نگرد و باقی باشد و اگر از جهت زخمی یا زوری گران یا فرو آوردن
جحوظ باشد که در نگرد و چون زه کمان در کشیده باشد و بادی اقتباع کمتر و اما ماهی ...

باشد خاصه که از زخمی افتد سؤال دویست و یکم اگر ترا پرسند که این عصب را آفتی رسد حرکات چشم
برود و اگر دماغ را آفتی رسد همه حرکات چشم باطل شود و پس فرق چون کنند که آفت بدماغ افتاده
یا بعصب جواب گو چون آفت بدماغ افتاده باشد حرکت هر دو چشم برود و اگر دماغ
نیفتاده باشد یک چشم را حرکت برود و یکی برحال خود باشد و دیگر اگر هر دو چشم را آفت
رسیده باشد هر دو چشم برود اما یکبارگی برود و حرکتش بتدریج برود یکی بیشتر و یکی کمتر و یکی
تر و یکی دیرتر سؤال دویست و دوم اگر ترا پرسند که بیماری عصب مجوف که نور است یکی از امراض
متشابه الاجزا و ام آلی و سوم باید که بگوئی که متشابه الاجزا کدامست و آلی کدام است و انحلال کدام
جواب گو بیماری متشابه الاجزا آنست که هشت چون حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست
و حرارت و رطوبت و حرارت و یبوست و برودت و یبوست و آن بیماری که آلی است چون سده
و ضغط و ورم و غیر آن و آنکه انحلالی است چون قطع و هتک و فسخ و خرق و آنچه بدین ماند سؤال
دویست و سیم اگر ترا پرسند که از چه سبب باشد که چشمی که درست باشد و هیچ علت در وی
نباشد اندر و دریاپایان چون نگاه کند چیزی که خرد باشد بزرگ بیند و چیزی که بزرگ باشد
خرد بیند جواب گو سببش آن باشد که چون خرد باشد و او بزرگ بیند آن باشد که روح
بیشتر بیرون آید پس آن چیز را بزرگ بیند و چون بزرگ باشد و او خرد بیند آن باشد که روح
اندکی بیرون آید پس باید که روح چیزی بزرگ که خرد بیند و چیز این که بیند بوقت افتادن ...
و فرو شدن بیند و از آن سبب نیز باشد که بدان وقت که روح نیز ضعیف باشد پس از جهة
ضعف روح چیزی بزرگ را خرد بیند و چیزی خرد را بزرگ بیند که روح بسیار باشد
چشم انکس سؤال دویست و چهارم اگر ترا پرسند که چون در دماغ روح را آفت رسد چگونه باشد
و چون در عصب مجوف روح باصره را آفت رسد چگونه باشد و چون روح باصره طبقه ...

رسد چگونه باشد و چون روح باصره طبقه شبکی را آفت رسد چگونه باشد و فرق چگونه کنند و
علامت هر یکی چه باشد جواب گو چون روح باصره را در دماغ آفت رسد بیشتر هر دو چشم را
آفت رسد اگر بسیار باشد هر دو چشم نابینا شود و اگر اندکی باشد هر دو چشم ضعیف
یکبار و اگر روح باصره را در عصب آفت رسد و یکی را رسد و یکی را نرسد و اگر هر دو
آفت رسد هر دو چشم را آفت رسد اما متقدم و مؤخر باشد و زیادت و نقصان چنانکه در یک چشم بیشتر
باشد و در یکی کمتر و یکی را بیشتر افتد و یکی را بیشتر و اگر روح باصره در طبقه شبکی آفت رسد علامتش آن باشد
که روح باصره در اجزاء چشم متفرق باشد و این علت را انتشار گویند سؤال دویست و پنجم
اگر ترا پرسند که هزال چشم چگونه و از چه باشد جواب گو هزال چشم آن باشد که چشم لاغر
شود و چنان دانند که فرو نشسته است و در گو افتاده و چون علت هزال افتد چشم خرد گردد و
هزال از گرمی و خشکی باشد که در اجزاء چشم و طبقات و رطوبات مستولی شود پس چشم بگدازد
و رطوبات چشم خشک کند و چشم را خرد کند والله اعلم بالصواب سپری شد مقالت سوم از کتاب
نور العین تصنیف حکیم فاضل بدیع الزمان ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله بن منصور الجرجانی المعروف
بزرین دست غفر الله له و لکاتبه بتوفیق باری تعالی و از پس مقالت چهارم آید در علاج بیماری
که از آن بچشم نتوان دید و آنکه بتحقیق توان شناخت یا علاج با زاید ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالت چهارم از کتاب نور العین

تصنیف حکیم فاضل و استاد کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله بن منصور الجرجانی المعروف بزرین
دست جزاه الله و لکاتبه در بیماریهای که از آن علاج نتوان کرد و علاج پذیرد از نقصانهای که از آن بچشم نتوان
دید و تحسین ترا از آن یافت و آن بیماریهای نیز که بچشم نتوان دید و بتحقیق توان شناخت که علاج کرد

بیمار را علاج چون باید کردن تا بیماری زایل شود از داروها و غذاها که در بیماری چشم
دادن و از چه پرهیز باید فرمودن تا بزودی منفعت و صحت پدید آید و مضرت زایل شود و جمله سؤالهای
این مقالت صد و هفده سؤال است و صد و هفده جواب سؤال اول از مقالت چهارم در بیماریهای چشم
اندر آنکه جرب که در جفن افتد علاجش چون باید کردن سؤال دوم در آنکه برد چیست و چون باید
کردن سؤال سیم در آنکه علاج تحجر چگونه باید کردن سؤال چهارم در آنکه علاج لذاق چگونه باید کردن
سؤال پنجم در آنکه علاج انتثار چگونه باید کردن سؤال ششم در آنکه علاج شعیره چگونه باید کردن سؤال
هفتم در آنکه علاج سلاق چگونه باید کردن سؤال هشتم در آنکه علاج شعر منقلب چگونه باید کردن سؤال نهم
در آنکه علاج انتثار و زیادت چگونه باید کردن سؤال دهم در آنکه چون غره سپید شود علاج آن چگونه باید
کردن سؤال یازدهم در آنکه علاج ثؤلول و ثآلیل چگونه باید کردن سؤال دوازدهم در آنکه علاج ریشی که در جفن
افتد چگونه باید کردن سؤال سیزدهم در آنکه علاج وردینج چگونه باید کردن سؤال چهاردهم در آنکه علاج حکه چگونه باید
کردن سؤال پانزدهم در آنکه علاج سلاق چگونه باید کردن سؤال شانزدهم در آنکه علاج جسا چگونه باید کردن
سؤال هفدهم در آنکه علاج غلظ اجفان چگونه باید کردن سؤال هجدهم در آنکه علاج قمل که در جفن پدید آید چگونه
باید کردن سؤال نوزدهم در آنکه علاج شترناق چگونه باید کردن سؤال بیستم در آنکه علاج توثه چگونه
باید کردن سؤال بیست و یکم در آنکه علاج کمنه جفن چگونه باید کردن سؤال بیست و دوم در آنکه علاج شتر که در
جفن افتد چگونه باید کردن سؤال بیست و سیم در آنکه علاج غده چگونه باید کردن سؤال بیست و چهارم در آنکه علاج سعفه که
در جفن افتد چگونه باید کردن سؤال بیست و پنجم در آنکه علاج ثآلیل چگونه باید کردن سؤال بیست و ششم در آنکه علاج
انتفاخ چگونه باید کردن سؤال بیست و هفتم در آنکه علاج اکله و قرحه و سفه چگونه باید کردن سؤال بیست و هشتم در آنکه
علاج جراحت که در جفن افتد چگونه باشد سؤال بیست و نهم در آنکه علاج سلع که در جفن افتد چگونه باید
کردن سؤال سیام در آنکه علاج استرخاء جفن چگونه باید کردن سؤال سی و یکم در آنکه چون تشنج افتد جفن

علاج چگونه باید کردن سوال سی و دوم در انکه علاج موت دم که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال سی و سیم
در انکه علاج شعره که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال سی و چهارم در انکه شعرها که در جفن افتد چگونه علاج باید
باید کردن سوال سی و پنجم در انکه علاج ارتعاس که در جفن چگونه باید کردن سوال سی و ششم در انکه علاج
اختلاج چگونه باید کردن سوال سی و هفتم در انکه علاج برص که در جفن افتد چگونه باید کردن سوال
سی و هشتم در انکه علاج تشنج عضلهای جفن چگونه باید کردن سوال سی و نهم در انکه علاج استرخای
جفن چگونه باید کردن سوال چهلم در علاج جرب که در ماق افتد چگونه باید کردن سوال چهل و یکم در انکه
علاج غدّه چگونه باید کردن سوال چهل و دوم در انکه علاج سیلان چگونه باید کردن سوال چهل و سیم
در انکه علاج رمد چگونه باید کردن سوال چهل و چهارم در انکه علاج طرفه چگونه باید کردن سوال چهل و پنجم
در انکه علاج حمرتی که در چشم افتد و چشم دردمند شود چگونه باید کردن سوال چهل و ششم
در انکه علاج ناخنه بر ارمد چگونه کنند سوال چهل و هفتم در انکه علاج انتفاخ چگونه باید کردن سوال
چهل و هشتم در انکه علاج جربی که در ملتحم افتد چگونه سوال چهل و نهم در انکه علاج حکه ملتحم را چگونه باید
کردن سوال پنجاهم در انکه علاج دمعه چگونه باید کردن سوال پنجاه و یکم در انکه علاج سبل چگونه
چگونه باید کردن سوال پنجاه و دوم در انکه علاج دمعه چگونه باید کردن سوال پنجاه و سیم در انکه دبیله
علاج چگونه باید کردن سوال پنجاه و چهارم در انکه علاج توته چگونه باید کردن سوال پنجاه و پنجم در انکه علاج
لحم الزاید چگونه باید کردن سوال پنجاه و ششم در انکه علاج جراحتی که در ملتحم افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه و
هفتم در انکه علاج تشنج آن عضلها که در ملتحم افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه و هشتم در انکه علاج
قرحها که در طبقه قرنی افتد چگونه باید کردن سوال پنجاه و نهم در انکه علاج بثرها چگونه باید کردن سوال شصتم
در انکه علاج اثر و سپیده چگونه باید کردن سوال شصت و یکم در انکه چون کسی را بر چشم سپیدی بر افتاده
باشد که بر تواند گرفت رنگ توان کرد سوال شصت و دوم در انکه چون در چشم سپید افتد رنگش سپیدی

کنند و اگر بر چشم ازرق چگونه رنگ کنند سوال شصت و سیم در انکه علاج سبجه و دبیله که در قرنی
افتد چگونه باید کردن سوال شصت و چهارم در انکه علاج سرطان که بر قرنی افتد چگونه باید کردن
سوال شصت و پنجم در انکه چون طبقه قرنیه لون بگرداند علاجش چگونه کنند سوال شصت و ششم در انکه
حفره را چون علاج کنند که در طبقه قرنیه افتد سوال شصت و هفتم در انکه رستن طبقه قرنی علاج چگونه
باید کردن سوال شصت و هشتم در انکه علاج جنس جابها در قرنی که کمش قرنه خوانند چگونه کنند سوال شصت و
نهم در انکه علاج نملة البلوه که بر قشر قرنی افتد چگونه باید کردن سوال هفتادم در انکه علاج
قشر قرنی چگونه کنند سوال هفتاد و یکم در انکه علاج انحلال فرد قرنی چگونه باید کردن سوال هفتاد و دوم
در انکه علاج اتساع حدقه و ثقب عنبی چگونه باید کردن سوال هفتاد و سیم در انکه علاج ضیق حدقه چگونه
باید کردن سوال هفتاد و چهارم در انکه علاج نتو عنبی چگونه باید کردن سوال هفتاد و پنجم در انکه علاج
انحراف حدقه چگونه باید کردن سوال هفتاد و ششم در انکه علاج زوال حدقه چون کنند سوال هفتاد و هفتم
در انکه آماس عنبی را علاج چگونه باید کردن سوال هشتادم در انکه علاج تشنج طبقه عنبی چگونه
سوال هشتاد و یکم در انکه بخار که چند میان طبقه عنبی و رطوبت جلیدی چگونه باید کردن سوال هشتاد و دوم
در انکه علاج آب که فرود آید چگونه باید کردن سوال هشتاد و سیم در انکه علاج خیال که در چشم
که نه از آب باشد چگونه باید کردن سوال هشتاد و چهارم در انکه علاج کسی که از دور نیک بیند
و از نزدیک نه بیند و چیز بزرگ را نتواند دیدن و خرد را نتواند دیدن چگونه باید کردن
سوال هشتاد و پنجم در انکه علاج کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نیک بیند و چیز خرد را نیک بیند
و نزدیک [illegible] نتواند دیدن سوال هشتاد و ششم در انکه علاج کسی که از دور و نزدیک ضعیف بیند چگونه
باید کردن سوال هشتاد و هفتم در انکه علاج کسی که بر زیر بیند و بر بالا نه بیند و بر بالا بیند و بر زیر
نه بیند چگونه باید کردن سوال هشتاد و هشتم در انکه علاج شب کوری چگونه باید کردن سوال نود

نود و دوم در انکه علاج روزکوری چگونه باید کردن سوال نود و یکم در انکه علاج فراخ شدن عصب
مجوف چگونه باید کردن سوال نود و دوم در انکه علاج انتشار چگونه باید کردن سوال نود و سیم
در انکه علاج ضعف عصب چگونه باید کردن سوال نود و چهارم در انکه علاج سده عصب مجوف
چگونه باید کردن سوال نود و پنجم در انکه علاج ضغط عصب چگونه باید کردن سوال نود و ششم در انکه علاج
ورم عصب چگونه باید کردن سوال نود و هفتم در انکه علاج تشنج که عصب را افتد چگونه باید کردن
در انکه سوء المزاج عصب مجوف را علاج چگونه باید کردن سوال نود و نهم در انکه علاج استرخاء
عصب مجوف چگونه باید کردن سوال صدام در انکه سوء المزاج عصب صلب را چگونه باید کردن
سوال صد و یکم در انکه علاج این عضله که بر عصب مجوف است چگونه باید کردن سوال صد و دوم
در انکه علاج غلظ طبقه صلب چگونه باید کردن سوال صد و سیم در انکه علاج امتلاء طبقه صلب چگونه باید
کردن سوال صد و چهارم در انکه علاج ورم طبقه صلب چگونه باید کردن سوال صد و پنجم در انکه چون طبقه
صلب ضعیف شود علاجش چگونه باید کردن سوال صد و ششم در انکه اگر سوء المزاج افتد طبقه صلب
علاج چگونه باید کردن سوال صد و هفتم در انکه علاج طبقه مشیمی چگونه باید کردن سوال صد و هشتم
در انکه علاج بیماریها و رطوبت زجاجی چگونه باید کردن سوال صد و نهم در انکه علاج بیماریها
رطوبت جلیدی را افتد چگونه باید کردن سوال صد و دهم در انکه علاج بیماریها که رطوبت بیضی را افتد
چگونه باید کردن سوال صد و یازدهم در انکه علاج ضعف بصر چگونه باید کردن سوال صد و سیزدهم در انکه
علاج جحوظ چگونه باید کردن سوال صد و دوازدهم در انکه علاج شقیقه که چشم را تاریک کند چگونه باید
کردن سوال صد و چهاردهم در انکه علاج هزال چشم چگونه باید کردن سوال صد و شانزدهم در انکه علاج
صداع چگونه باید کردن سوال صد و پانزدهم در انکه علاج ماء و آنکه بچشم آید چگونه باید کردن که از ان
باد و تعالی آنچه از نسخه در جفنا بی را ضعیف کنی والله اعلم بالصواب تمام شد فهرست مسائل

مقالت چهارم سوال اول
اگر ترا پرسند که در جفن افتد علاجش چگونه باید کردن جواب گوی ترا گفتیم که جرب چهار گونه است
باید که علاج کنی نوع اول که از ان حصفی خوانند قیفال اگر ممکن باشد بحجب قیمت سن و زمان
و از بعد آنکه فصد کرده ای اگر حاجتمند شوی با سهال انگند بس مسهل کن و بعد از آن
دشکر چون دانستی که تن آن نقی شد و معده و دماغ نقی شد اول علاجش با حمرلین اگر بیند
پس اگر جفن را باز کردان به آهستگی و بکش کن هم بشیاف احمرلین و از بعد آن علاج کن
و اگر قوی تر شده باشد جرب پس علاج کن بشیاف قیصر و اگر از این نوع بتر شود دستکش بشیاف
احمر حاد کن و آلیته از این نوع حصفی روا نباشد حک کردن بشکر یا به آهن و خواهی که حک کنی
بشیاف احمرلین جفن را برفق باز گردانی و چون حک کردی هم با آهستگی باز گردانی تا جفن
بجای خود رسد و پس بعلاج مشغول شو و اگر با جرب رمد افتد اول بعلاج رمد مشغول باید شد و چون
رمد باز نشاند زود بعلاج جرب مشغول شود و البته در علاج جرب چیزی درنگ مکن که از ان
آفتها بسیار خیزد و اگر قرحها افتد با جرب پس اول علاج قرحه باید کردن و هم علاج جرب
و آن چنان باشد که بشیاف احمرلین علاج کنی تا هم قرحه علاج کرده باشی و هم جرب را
از برای آنکه اگر چیزی دیگر کنی اگر قرحه درست شود جرب زیادت گردد و اگر جرب را علاج
کنی قرحه زیان آید و چون بشیاف احمرلین علاج کنی هر دو را علاج کرده باشی که خاصیت شیاف
احمرلین اینست و دیگر علاج جرب بهترین که از نره و آب چاه که این هر دو آنند که جرب بغرا نیو و چون
علاج جرب میکنی اگر چون آن باشد که عضو گرم شود بارفتن کری عضو را بلبوع مغلول
علاج کن و اگر جرب درشت شود بار [illegible] حفن را برفق برگردانی
و پس [illegible] جرب را تا [illegible] پس [illegible] علاج تا بار [illegible] در جرب حصفی

باید که ماش مقشر فرمای و روغن بادام با ماش بکار برد و با انجیر یا زبیب و با آب غوره ...
کرده زحوشش کرده مغز بادام و بپرهیز فرماید و از خوردن طعامهای غلیظ و از آن طعامهای غلیظ
طعامهای که رطوبت شور خیزد باید که در جرب ... شوط جرب بکار دارد تا دماغ
نقی شود پس اگر چنین کنی چون علاج کنی آفت بیشتر پدید آید و از منفعت علاج نوع دوم از جرب که
از جا و پس خوانند باید که اول علاج کنی این نوع را بالفصد و اگر ممکن باشد تو مسهل فرمای
... زرد و گل و میوها و مغز و آنچه بدین ماند و چون استفراغ کردی و تن نقی شود از خلطها و
دماغ و معده پس جفن را بگردانی برفق و اول حک کن بشیاف احمر و پس بکحل باسلیقون
علاج کن و از بعد آن اگر حاجتمند شوی با عنزروت ... مغسول و اگر با جرب ... در چشم
پس مشغول شود بجزها ... و من یاد کنم اندرین مقالات و اگر این نوع جاوری ... شود با
پس بر باید گردانیدن و حک کردن بشیاف زنجاری و علاج کن با سلیقون و اگر ... خواهی
باز داری گرم شدن را ... مغسول و شیاف احمر لین ... که هیچ دارو گرم و تیزی
الا شیاف احمر لین تا این گرمی و درد بیارامد و چون درد بیارامد اول با عنزروت علاج کن تا تمام
تمام بیارامد و بعد از آن باز گردان و ... و اگر ... اول علاج ... و چون درد
بیارامد ... جرب که پس قوی شود و اگر با جرب قرحه باشد و ... علاجش کن
بجزهای ... که یاد کنم در علاج قرحه و اگر در قرحه ... جرب ... باشد ...
صواب آن باشد که برفق جفن را برگردانی و جرب را ... میل بگردانی و ... تا ... درستی
نرم شود و این از بعد آن کند که ... شده باشد و ... بسیار ... و استادان ...
چون جرب گرم شد بگردان جفن را و ... در وقت آن ...
درین معنی فعلی قوی است و ... جرب کحل ... سپید بکار باید داشت ...

و زیادت کند همچنین شیاف سپید جرب را ببرد و قوی گرداند و از علاجهای یک جرب را
صواب آنست که جرب را باز گردانی و زنجاری ... و زنجاری ... ماسورخش ... بار دیگر
و باز دیگر جفن را بگردانی و دیگر باره دارو تیز کنی و زنجاری ... و همچنین صبر کنی تا از
سوزش ... و بیارامد و چون بیارامد ... میل ... درکشی تا جرم چشم قوی گرداند و اگر
جفن را باز گردانی و اول ... تیز تا منفعت بیشتر کند و طعام و غذا ...
صواب باشد که فرمودم در نوع اول علاج نوع سیم از جرب و این نوع ...
جنان باید که این نوع را از جرب اول علاج کنند با ستفراغ کردن و پس ... و
فصد کردن قیفال و از بعد فصد قیفال و پاک کردن سر و جفن ... کردن ...
بعد آن بکار دارد این شوط که معروفست جرب و البته شوط نکنند پیش از آنکه فصد کرده
باشند و اسهال کرده تن را پاک کرده اند و اصلاح غذا نکرده باشند ... که از آن بلا ...
خیزد و ... باید که ... در هر چهار نوع جرب و الا ... آید ... و ...
و گرم و تیز ... علاج بلا ها بیشتر خیزد و ... باید که البته غافل نباشی که اگر ... رود ...
از این بیشتر افتد که از نفس علت و چون این همه برکرده باشند که گفتم پس جفن را بگردانی
و اول حک کنند باسلیقون و شیاف زنجاری پس اگر ازین حک کردن سود ... آهن
... و الا ... حک کنند ... و آنچه بدین ماند حک کردن ...
و پاک ... جفن پاک شود که بحال صحت برد ... و از پس آنکه حک کرده باشی در
... آب زیره و ... و بعد از آن ... و ...
کحل ... چشم ... از جرب کردن ... و چون روز دوم باشد ...
... در چشم میلی چند ... مغسول تا ایمن شوی از گرم گشتن عضو و اگر ...

کفت التدبیج بکار ... الا ... مغسول ... و پس دارو کن با عنزروت و ...
اصفر و چون گرمی زایل شود آنگه چشم را بگردان و حک کن بشیاف اخضر تا تمام پاک کرده دارد
و تدبیر غذا با همه تدبیرهای لطیف کند چون مزوره ساده از غوره ... و ...
و اسفناج و ... و ماش و آنچه بدین ماند علاج نوع چهارم از جرب که آن را ...
خوانند چون باید جواب که این نوع را اول علاج کنند ... و سر را پاک کنند ...
و ... ایارج فیقرا ... حب صبر بکار دارد و چون داند که تن پاک شد آنگه ...
داری که در اول یاد کردم چون این کرده باشد پس جفن را باز گرداند برفق و ... حک کن
با آلتی که آن را ... خوانند و ... کاران آن آلت را ... خوانند که این نوع ...
بهیچ علاج توانی کردن ... و ... الا با آهن ... تا ...
برشند ... پاک شود و جفن ... شود و اگر نیز خواهد که از پس آنکه حک کرده باشند
[redacted] زیان ندارد و چون حک کردی پس مشغول شود بهمه علاجهای دیگر که در نوع ...
فرمودم ... باید که در همه انواع جرب که ما به بکار دارد که ... باشد از برای تحلیل
کردن خلط و لیکن باید که از پس آن باشد که تن را پاک کرده باشد و ... جرب جفن
چون کهن گشت و قوی شد او را نتوان رهانیدن بهیچ علاج الا بحک آهن و ...
اول بپرکرده باشد و تازه باشد و ... شده باشد پس ... علاج کن
و از بعد آن ... منقی ... تا قوی گرداند ... چشم ...
نوع [redacted] غذا ... لطیف باید و باید که ...
... سوال دوم اگر ترا بپرسند که علاج ... چیست و چون باید
کردن جواب که ... باید ... خلط ... اول پس ... برکرده ...

برکرده برکرده ... برگه ... و ... از هر یکی یکدرم ... دو دانگ ...
دانگی ... از همه ... درم همه را جمع کنند و ... روغن ... یا روغن زیت ...
برکرده طلا کنند تا ... و پس اگر ازین تحلیل نشود علاجش دست کاری باشد و در مقالت
آن یاد کرده شود سوال سیم اگر ترا پرسند که علاج ... چگونه باشد و چون باید
جواب که علاج ... باید که از ابتدا علاج فصد کنی از قیفال از آن جانب که علت بر آن
جانب باشد و نطول کند اول با آب گرم باید که بگذارد و اگر از آن تحلیل نشود پس
... مرهم داخلیون برنهد که مرهم داخلیون ...
... و جمع شود پس اگر ازین به نشود دست کاری باید گرفتن و در مقالت ...
بگویم سوال چهارم اگر ترا پرسند که علاج ... چگونه باید کردن جواب که علاج ...
دست کاریست چون بدان مقالت رسم یاد کنم سوال پنجم اگر ترا پرسند که علاج ...
باید کردن جواب که آن نوع که ... باشد علاجش ...
و آب ... و ... کردن و اگر ... باشد علاج باید کردن ...
... چون اقاقیا و مامیثا و ... و آب ... و چیزهای که [redacted] ... قوی گرداند
و ... که از ریش و از علاج ... و پس ... علاجش دست کاری باشد چون بدان مقالت رسم
تمام بگویم سوال ششم اگر ترا پرسند که علاج ... چگونه باید کردن جواب که باید که
نگاه کنی اگر عضو گرم باشد علاجش کنی بمامیثا و ... و گل ارمنی که ... کنی با آب ...
و اگر عضو گرم نباشد پس نطول کنی با آب گرم و ... که ...
پس از آن باید که ... گرم ... یا ... گرم ... یا ...
... و ... یکدرم ... و ... بگدازی ... کهنه ضماد کنی ...

و یا ضمادی کنی بر کی که در وی مالیده باشی بالان یا بخور خشک و زرده در وی کرده یا برابر او
بر شیر و صبر زرد و آب کشنیز اگر این بیک شود و اگر نه بهشت کاری بر باید داشتن
سوال هفتم اگر ترا پرسند که علاج ... الاید جگونه باید کردن **جواب** گو اول
تن پاک کنی تن را ... و مزاج و قوت وی ... آن سر را بتراشد با یارهٔ فیقرا اگر ممکن باشد
و یا بجای ... و ... ... با کرز ... دماغ را قوی کرداند و ... ها ی ...
عنبر بوی که عنبر دماغ را قوی کرداند و اگر از این جزها نیک نشود پس علاج باید کردن
و با سلیقون و ... باشد ... و اگر از این نیک نشود علاج ... دستکاری باید
و در مقالات دستکاری گفته شود **سوال هشتم** اگر ترا پرسند که علاج ... جگونه باید کردن
جواب گو علاج موی منقلب همچنانست که موی زیادتی اما اگر موی زیاده ... بپلها ...
موی را باطل کند و دیگر باره بر نیاید که ... و جالینوس ... صدف خشک ...
بسوزند و با قطران ... و بر موی زیادتی و منقلب کی کنده باشند ... ابتدا ... موی را باز
دارد از بر آمدن و دیگر باره برنروید و اگر موی ... منقلب سخت و درشت باشد علاج
تشمیر باشد و چون بباب دستکاری رسیم بگوییم که جگونه باید کردن و تیز ... بر جگونه
علاج باید کردن **سوال نهم** اگر ترا پرسند که علاج ... جگونه باید کردن **جواب**
گو چنان باید که اول استفراغ تن بکند و از بعد آن سر را پاک کند پس طلی کند ...
از جنس داء الثعلب باشد و اگر از اخلاط حاد باشد اول علاج کند ...
شیاف ماميثا و غیر آن و پس در چشم کند ...
... و اگر از خلطی ... باشد ... و اگر ...
بسایند سرگین موش و سرگین ... و خاکستری از هر یکی برابر و کحل کنند ... نافع

موی ثانی ...

موی بریختن و سیلان اجفان را و موی برآرد بگیرند خستهٔ خرما سوخته درم و سنبل الطیب
با زوی دو درم و بسایند نیک و در چشم کشند یا بگیرند سرمه سیاه ... و ... از
هر یکی جزوی و بسرشند با انگبین پس بپزانند و خرد بسایند و در چشم کشند یا بگیرند ...
و مشک نیم درم و ... آب ... کرده و زعفران از هر چهار درم و ...
... سه درم خرد بسایند و بکار برند و اگر از جنس داء الثعلب باشد پس ...
... و با انگبین ... برابر به کرده و موی برآرد و یا بگیرند ... و سرگین ...
از هر یکی دو درم و بر روغن سوسن بسرشند و برانجا نهند ...
بغایت نافع است و دار و ... که این علت را سود دارد ...
کنم انشاء الله تعالی و نیز منفعت میکند موی ریختن که با سلاق و غلظ اجفان ...
و ... **سوال دهم** اگر ترا پرسند که چون مژه سپید شود علاجش جگونه باید کردن
جواب گو باید که اول باید که تن را پاک کند با هلیلهٔ کابلی و ایاره و ... سپید ...
تا ... اطریفل ... بخورد و منع کند از طعامهای بد که این علت را چون ...
و ماست و آنچه از شیر کنند و گوشت گاو و آنچه از وی بلغم ... خیزد و طعام که ...
شوربا بچوزه خورد یا گوشت بره یا زرده خایه مرغ یا گوشت کباب خورد ...
... و بسایند ... یا پیه ... و بر مژه سپید مالند تا سیاه شود و ...
... و ... چنان کند که میل بمالند با اصل موی و اگر ابرو را آفت رسد که منفعت
ابرو همچون منفعت مژه است اگر ... موی ابرو و موی ابرو ...
... کنند بر ... که ... و ... ... مالیدن ... قوی ...
برانگیزد که موی رفته باشد که موی را برآرد و نیکو کند **سوال یازدهم** اگر ترا پرسند که علاج ...

و تمام و ... آن جگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که اول استفراغ تن کند ...
و ... و وقت ... که ... ایارهٔ فیقرا باشد یا مسهل که در وی صبر باشد و چون
استفراغ کردی باید که سر را پاک کنی ... کردن یا با یارهٔ فیقرا پس ... را با آب گرم
و نمک ... یا آب ... یا آبی که در وی جوشیده باشند ... و ...
... بعد استفراغ غذاهای لطیف خوردن چون ... یا ... اطراف ... یا زیرباج
کردن و گوشت بره یا بزغاله و مرغ بریان و آنچه بدین ماند و پرهیز کند از طعامهای که رطوبت
انگیزد چون ماست و ... و گوشت گاو و ... یک درم و ... دو درم
... روغن ... و ... دارو ... کنند صبر ... از هر یکی ...
... و ... که ... و ... روغن زیت با هم مرهم کنند و
برانجا نهند منفعت کند ... و در چشم کشند ... یا بوره ارمنی یا ...
کردد **سوال دوازدهم** اگر ترا پرسند که ... علاجش چون باید کردن **جواب** گو ...
... بسیار است و ... که ... نوع است ... که جگونه است اگر
علاج کنی همان باید کردن که ریشهای دیگر را اگر ... اول باید که فصد فرماید و اگر ...
استفراغ فرماید ... و ... اگر عفونت بسیار نباشد ... ریشهای دیگر علاج
کند ... که ... باشد و ... که ... جگونه باشد اگر ...
باشد اول عفونت بر باید داشتن ... علاج کن ... که گوشت برآرد
و درست کند **سوال سیزدهم** اگر ترا پرسند که علاج ... جگونه باید کردن **جواب** گو چون
... جدا شود علاج چنان باید کردن که اول استفراغ تن بکند اگر ممکن باشد فصد قیفال یا ...
میان کتفین و تدبیر لطیف بر دست گرد و اگر کودکی خرد باشد شیرخواره پس ...

فصد باید کرد و غذاهای لطیف باید خوردن چون ... مرغ و اسفاناج و ماش ...
با دام و اگر ضعیف باشد با ... کند و اگر قوی باشد از چیزهای تیز ... پرهیز کند اول باید که ...
زرده خایه مرغ پاره با روغن گل در چشم ... کند ... و ...
روز اول و دوم و سیوم و باید که اضافت کند ... خایه مرغ پارهٔ زعفران
و پاره افیون و البته نباید که ... روز ... مشغول شود و حیله آن ...
در خواب ... و جون روز چهارم ... در چشم ... کند
و چون علت ... پس ... آن باشد که بگیرد نیم درم ...
... و نیم درم ... و این ... که در چشم ... و اگر ...
باشد در چشم پس علاج ... کند و چون ... علاج ... کند ...
... و گل سرخ ... با آب ... بروغن گل و چون علت با اخلاط ... در اول ...
... کند ... و ... و چون ...
... دارد ... باز ... کردن پس ... که در آن ...
بیرون آرد ... در چشم ... و درد ... و ...
سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که علاج سلاق جگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که ...
... علت سلاق را از خون بر داشتن و تدبیر لطیف بر دست گرفتن اگر ... باشد ...
علت باشد ... پس پارهٔ سماق در گلاب ... و ...
و در چشم ... و ... که ... و چون ... علت ...
... **سوال پانزدهم**
اگر ترا پرسند که علاج حکه جگونه باید کردن **جواب** گو چنان باید که ... علت را ...

اگر مایه بکار دارد و بر سر روغن گرم می مالد و غذا لطیف خورد چنانکه یاد کردم و در چشم کند توتیای
که بر عده ده باشد با آب سماق و آب غوره یا برود و حضض در کند و هر داروی که مقابض باشد
و صمغ آرد نافع باشد و حکه را از برای آنکه پاک کند [redacted] رطوبات بد را از چشم را بشوید با آبی که درو کی
دی بجوشانند کرده و بچه باشد لگل سرخ و عدس که نافع باشد انشاء الله سوال شانزدهم اگر ترا
پرسند که علاج جشا چگونه باید کردن جواب گو چنان که اول باصلاح مشغول شود و غذا
لطیف خورد چون اسپید بای مرغ و گوشت بره و زرده تخم مرغ نیم برشت و پرهیز
از طعامهای غلیظ و سرد و بعد از آن مایه با پوست در گرمابه می رود و می شوید چشم را با آب گرم و در
کند شیاف احمر لین و سر را بروغن چرب دارد و بسیار چنانکه سر در روغن غرق و ضماد کند بر چشم
بخت سوال هفدهم اگر ترا پرسند که غلظ اجفان را علاج چگونه جواب گو چنان باید
که درین علت تدبیر لطیف کند و غذا لطیف خورد چنانکه یاد کردم و بر چشم طلا کند شیاف ماميثا
و زعفران و حضض و در چشم کند شیاف احمر حاد اگر در چشم گرمی نباشد و در چشم ریشی نباشد
اگر چشم گرم باشد یا ریش شیاف احمر لین در کشد که مناسب است و نافع سوال هجدهم
اگر ترا پرسند که علاج دبیل که بر چشم برآید چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول فصد کند از قیفال
غذا او در علت اگر ممکن باشد و به اصلاح غذا مشغول شود و چیزهای نخورد که غلیظ باشد
و خون را غلیظ کند و از همه شیرینها و چیزهای شور و تیز پرهیز کند و غذا او لطیف خورد چون زیرباج
انار و آب غوره و ماش مقشر و کشک جو و اسفناج بروغن بادام و اگر حرارتش گرم باشد انار
خورد و شربتها خشک کند [redacted] خون را صافی کند و آب گرم بر دبیل میریزد و نجوم روغن مالو
کند شیاف احمر لین و بسیار باشد که در او کند از برای آنکه پوسته سرمه در چشم کشیده و هم
گشته بسر هم داخلیون علاج باید کردن تا بگشاید سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که علاج شرناق

چگونه باید کردن جواب گو علاج شرناق بدست کاری باید کردن و در آن مقالات
بگویم اما اگر کسی خود باشد و ببرد یا کسی برسنده چنان باید که اول خون بردارد
آن صاحب اگر ممکن باشد و اگر نه حجامت کند و از بعد آن بغذا لطیف مشغول شود و بر
جفن را طلا میکند بعصیر شوکران و شیاف ماميثا و اقاقیا و کندر و دم الاخوین و مانند آن زعفران و انزروت
در پوسته اعضا در چشم کند و حکایت چنانکه ابوعلی کحال کرد که در بغداد چشم
خشخاش شرناق بود و همین چیزها طلا کرد و با خبر علاج کرد و بهتر شد سوال بیستم
اگر ترا پرسند که علاج توته چگونه باید کردن جواب گو که اول فصد کند از قیفال و از بعد
تن را پاک کند به دارو خوردن و فصد و مسهل چند بار بجا باید کردن که این علت توته علتی
کمی و دست بازکند و چون تن ها و دماغ را پاک کرده باشی آنگه مشغول شوی ادویه جو
این سنجر دارو مداوت کردن علاجش بدستکاری باید کردن چون آنجا رسم بگویم
و اگر کسی بترسد از آهن باید که علاج کند بداروهای تیز تا عفن کرد او را و چون عفن شد سیاه
سیاه شده جرب کند تا بیفتد اما باید که چون داروی تیز خواهد کردن بر حذر باشد
کند تا داروی تیز در چشم نیفتد که از آن آفت عظیم خیزد پس باید که چون دارو کند
کند جفن را بکشد و جفن را خمیر بر نهد تا دارو در چشم نیفتد اما در جمله علاجش
اولیتر که بداروی تیز که از علاج آهن هیچ آفت نیفتد و سلیم تر باشد و طعام باید که مزوره
اسفناج با فروج بروغن بادام و ماش مقشر و کدو و آنچه بدین ماند بجهت قوت و از طعامهای
غلیظ و سوداوی پرهیز کند سوال بیست یکم اگر ترا پرسند که علاج گمنه چگونه باید کردن
گو علاج گمنه را باید که تدبیرهای لطیف کند و غذا چیزهای لطیف خورد چنانکه پیش ازین یاد کردم و غذا
علت باید که پیوسته بگرمابه رود و در چشم کند شیاف طرخماطیقون یا شیاف دیگر

که این شیافها منفعت کند و این علت را و اگر در چشم غبیره و دختران و شیر نافع باشد سوال
بیست دوم اگر ترا پرسند که علاج شترا چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اول مشغول کرد به فصد
قیفال تا خون بیرون کند بجهت توتیای وقت اگر چنان باشد که ساکن شد [redacted] مسهل فرماید
که مادت صفرا بیارد چون نقیع اهلیله زرد و آلو سیاه و خرما هندی و ترنجبین و پس کحل کند
چشم را بشیاف و طعام مزوره سازد ساده چون اسفاناخ با ریسته و ماش و آنچه بدین ماند
و پرهیز کند از طعامهای که خون انگیزد و صفرا انگیزد تا بصلاح باز آید سوال بیست سوم اگر ترا پرسند
که علاج سبل چگونه باید کردن جواب گو علاج سبل اول مسهل فرماید مسهل که صفرا را و تا سر و تن را پاک
کرده باشد و بعد از آن در چشم کشد چیزهای که تحلیل کند خلطهای که در جفن حاصل آمده باشد چون شیاف
احمر لین و برود و حضض و طلا کند بر جفن شیاف ماميثا و زعفران و حضض تکی و قرصهای و طعام مزوره
ساده با آب غوره یا با سرکه یا با کاهو و از همه چیزهای که صفرا انگیزد پرهیز کند و شربت سکنجبین و آب
انار چیزی بکار دارد و چو آب خورد سوال بیست چهارم اگر ترا پرسند که علاج سلاق که در جفن افتد چگونه
و چه باید کردن جواب گو اول استفراغ کند از آن خلط عفن که این علت از وی میخیزد چون خون و صفرا
و از پس آن در چشم کند شیاف احمر حاد و شیاف و زیج و طلا کند بر جفن طلاء اسفیداج که
جوبک از آن چوب را داری خوانند و آن داروی باشد نبات تیز که خوردن را نشاید اما طلا را
که این داروی هم از جمله مفتح کننده است و این دارو را بروغن گل بکار باید برد یا بگیرند زاج
مصری سوخته و برادرانیز بروغن گل و اگر چنان باشد علت کهن شده باشد علاجش بدستکاری باید
کردن و چون دارو در چشم می کشد باید که میل را بر جفن چشم می مالد تا علت زیرتر
در شانی نبات نیک باشد و این علت را [redacted] خورده ساده خورد از آب غوره
و زرشک و ماش و اسفناج و کدو و پرهیز از طعامهای غلیظ و آنچه بدین ماند که خون را غلیظ کند و عفن

کردانند اخلاط [redacted] شربت شراب میوه و شراب عناب خورد سوال بیست پنجم اگر ترا پرسند
که علاج ثالیل چگونه باید کردن جواب گو اگر بسیار باشد استفراغ از مایه و مادت
سوداوی کند و اگر فصد [redacted] و حجامت کند روا باشد و طلا کند بر ثالیل شونیز کوفته با نمک و سرکه
بسرکه کهن و اگر بجالند بزرده ی روغن زیت مالیدنی قوی نافع بود و پس اگر ازین علاجها بر نخیزد علاج
آن بدستکاری باشد و بداروی تیز چون آنجا رسم خود گویم و طعام باید که ماش مقشر
و روغن بادام و اسفناج خورد و شربت جلاب بطبرزد سوال بیست ششم اگر ترا پرسند که علاج
انتفاخ چگونه باید کردن جواب گو چنان باشد که انتفاخ از ضعیفی باشد که در جفن چشم
آمده باشد پس علاج آن سخت کن چون اخشا را علاج کردی انتفاخ زایل شود و اگر از خلطی
بلغمی باید که تدبیر آن خلط کند بمسهل و بغرغرهای که پوسته اطریفل خورد و این نوع را طلی کنی
زرده و پوسته بکتی مایه با آب گرم که در وی پخته باشند بابونج و اکلیل الملک [redacted]
بکار میدارد و با بشوید بسرکه آمیخته باشند با سرکه ای فاترو اگر از خون او فتاده باشد اول
قیفال بگشاید و پس طلا کند به شیاف ماميثا و صندل و آب هندبا و غذا او آن [redacted]
نخود آب و فروج و زرده خایه و آنچه بدین ماند [redacted]
[redacted] و از طعامهای غلیظ و سرد پرهیز کند و شربت جلاب و عسل سکنجبین خورد سوال بیست هفتم
اگر ترا پرسند که علاج آکله و قرحه و حکه چگونه باید کردن جواب گو علاج آکله و قروح باید
که اول فصد فرمایی و بعد از آن داروی مسهل فرماید که سودا براند و پس چون تن و سر پاک شد
از مادت پس علت را علاج کنی بداروی خورده و غذا او لطیف چون مزوره ساده بروغن بادام
و ماش مقشر و کشک جو و آب غوره و زرده خایه مرغ و فروج اگر غذا او در علت ضعیف باشد و سل
خورده بازار سازد و فروج باک شد از عفونت پس علاجش مرهمهای که گوشت رویاند و علاج قرحه

نزدیک است بعلاج غوره اما اگر عفونت بسیار دارد داروی تیز ریشد و اگر اندک باشد مرهم
زنگاری کفایت باشد و چون عفونت برخاست علاج کن بمرهمهای گوشت برآرنده تا به شود
سوال بیست و ششم اگر ترا پرسند که علاج جراحت که بر عصب افتد چگونه باشد جواب گو چون جراحت
افتد بر عصب کار جراحی باشد و اما من شرطی بگویم تا اگر جراح حاضر نباشد تو علاج توانی کردن و در غلط
که چون بر عصب افتد مشترک باشد میان جراحی و کحالی اما چون جراحی باشد و چون جراحت بر عصب افتاد
از سه بیرون خالی نباشد یا تفرق الاتصال باشد که عصب را قطع افتد و دو پاره شود یا سوراخی در
عصب شود یا پاره از عصب در جسم برود و پاره از عصب کم شود یا آژو پیدا دارد پس در علاج جراحت
عصب محتاج باشد بچهار چیز اول هر دو جانب قطع بهم آرد دیگر نگاه دارد [illegible] بدوختن هموار و سوم
آنکه نگاه دارد که در میان جرح [illegible] چون موی یا خاکی یا روغن یا غیر آن چون غبار خاک چیزی نماند
اگر چنان باشد که پاره از عصب کم شود البته بروز دهد که عصب را علت تشنج افتد باید که علاج سوراخ و علاج
آن پاره از میان شده باشد بدارو کنند که اگر بروز نهد باشد که [illegible] زیرا آن تریاق عفن گرداند
پس باید که علاج کنند جرح را بداروهای خشک چنانکه رطوبت را خشک گرداند و گوشت برآرد و از بیرون
روی گوشت را صلب گرداند و پوست گرداند و این دارو چون انزروت و صبر و مر و کندر و خون سیاوشان
و جلنار باشد و اگر چنان باشد که این جراحت کهن شود و بهتر نشود باید که علاج از مرهم زنگار
بروی نهی تا زود گوشت مندمل کند سبب آنکه داروی زنگاری گوشت برآرد و اگر سبب زنگار زیادت
گوشت را بخورد و داروهای دیگر که گوشت را مندمل کند بجای خویش یاد کنم و چیزها است که نگذارد
که طبیعت گوشت را مندمل کند چون رطوبت و ورم و تشنج باید که اینها دور کنی و جراحت را پاک داری
ازین چیزها پس اگر چنان باشد که پاره از عصب برفته باشد باید که علاج کنی بمرهم اسفیداج و غیر آن
تا آن گوشت که کم شده باشد بجای باز آید و هموار کند و بعد از آن بداروهای خشک که داند و اگر

با جراحت عصب علتی دیگر یار شود یا ورم شود چون شقیقه و آماس یا جراحت عصب علتی دیگر با
خون در نزد فصد باید پس چنان باید که اول تن را پاک کنی از ماده و تمامی تدبیر و غذا را لطیف گرداند
چنانکه پیش ازین یاد کردم که در طول کرد در اول جراحت غوره ساده خورد با شکر و سرکه و آب
انار یا آب غوره یا آب لیمو یا آب حماض و تیغ و چون در اول باشد [illegible] دهد و چون
آماس نباشد و فضله نباشد پس غذا با فروج کند تا قوت آن خونی برآید و گوشت برآید و
و چون خواهد که جراحت صلب کند طعامی که غلیظ تر باشد روا باشد اما در اول هیچ طعام
غلیظ نخورد و شربت سکنگبین خورد و شراب انار و شراب لیمو و آنچه بدین ماند صواب باشد و اگر
مادتی بجراحت آید و آماس گرم بدید آید که فصد فرمایی و مسهل دهی بحسب آماس و اگر گوشت زیادت
در جراحت پدید آید کم گردانی بداروی که گوشت را کم گرداند چون پیه کهنه و مرهم زنگاری و آنچه
بدین ماند سوال بیست و نهم اگر ترا پرسند که سستی که در عصب افتد علاجش چگونه باید کردن جواب
گو اول علاجش باستفراغ آن خلط باشد که از وی خاسته باشد بفصد و مسهل بحسب علت
و سن و وقت و از پس آن بدستکاری چون آنجا رسم خود بگویم که چون باید کردن سوال سیام
اگر ترا پرسند که علاج استرخا عصب چگونه باید جواب گو چنان باید کردن که اول تدبیر لطیف
کند و باز دارد خوردن علت را از خوردن چیزهای که از ان رطوبت خیزد خاصه چیزهای که از شیر کنند
چون ماست و پنیر و طعامهای غلیظ تر چون باقلی و ماهی و تره های سرد و باید که از طعام نخودبا
و گوشت بره و نخود و مرغ بریان کرده و زرده خایه و گوشت بریان کرده خورد و بر عصب طلا
کند چیزهای [illegible] خشک کننده چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مر صافی و آب غوره و اگر بدین به
نشود [illegible] و دستکاری باید کردن چون
بدانجا رسم بگویم سوال سی و یکم اگر ترا پرسند که چون تشنج افتد عصب را علاج چگونه باید کردن

جواب گو علاج تشنج چند علاج استرخا باشد باید که غذا و تدبیر علت را لطیف دهد چیزهای گرم
گرداند چون اسفیدباج مرغ فربه و کنجد و باقلی و تره های سرد و کدو و آنچه بدین ماند و بر پشت
عصب اندازد قیروطی از موم و روغن از پیه بط و پیه مرغ و مغز ساق گاو و بر پشت آب گرم در عصب
بنفشه حلبه چالو و گرمابه و نشستن و گرمابه بسیار درنگ نکند که عرق کند که اگر عرق کند علتی
افزاید و چنان باید که چون نزدیک گرمابه بیاید عصب را ترطیب کند سوال سی و دوم اگر ترا پرسند که
علاج [illegible] که در عصب افتد چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که اگر عضو گرم گشته باشد
[illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible] خشک باشد [illegible] لازم کند با اسفیداج
چون آلو و خرما هندی و سپستان و عناب و ترنجبین و آنچه بدین ماند بحسب سن و قوت و
عصب طلی کند صندل و ماء الشعیر و گلاب تا عضو را سرد گرداند و آماس ابرد و اگر [illegible]
سیاهی هنوز مانده باشد و گرمی رفته باشد پس موضع را تکمید کند با آب گرم و نمک باربار
تا آن نفس برود و پس اگر ازین نرود بگیرد و سنگ فلفل و بر عصب بندد و طلی کند و [illegible]
باشد چون زرنیخ و غیر آن [illegible] نافع بود و علاج در اول حال غوره با سرکه و ساده چون آب غوره
و زرشک و سماق و غوره بکنگ و آنچه بدین ماند سوال سی و سیم اگر ترا پرسند که علاج خفقه
که در عصب افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج خفقه [illegible] و موت الدم هر دو یکی است چنانکه موت
الدم را علاج کنند خفقه را دانست همان باید کردن تا به شود و اگر [illegible] موت الدم و خفقه
علاج کنند نافع باشد و شرح در علت او و بیان کنم سوال سی و چهارم اگر ترا پرسند که عرق کردن
عصب افتد چگونه علاج باید کردن جواب گو همان علاج است که استرخا عصب را کنند همان
باید کردن جواب گو علاج [illegible] باید که اول تن را پاک کند از خلط و در علت فصد نشاید کردن
و طلی ها باید دادن که از آن رطوبت بینگیزاند چون مرغ بریان و زرده خایه برشته و شوربا

نخود و دارچینی و مار العسل و طلا کند بر عصب اقاقیا و فرفیون انزکی و خوب بیستر بر عصب
یا زیت عنابیه کهن و بکرمابه نرود و بسیار ننشیند تا عرق بسیار کند و آنچه چیزی که از
شیر کنند نخورد و ماهی و باقلا و گوشت گاو و طعامهای غلیظ نخورد سوال سی و پنجم اگر ترا پرسند
که علاج اختلاج چگونه باید کردن جواب گو اول تن را پاک کند بحب ایارج یا بحب صبر انگدان
پس را پاک کند با یاره فیقرا و البته چیزهای نفخ نخورد و طعام شبانگاه نخورد و اطریفل بکار دارد
و بر عصب طلی کند چیزهای محلل چنانکه تحلیل بخار کند و طعام زرده خایه و شبید یا مرغ و زیره
و آب غوره شیرین کرده بشکر و خوش کرده بمزه باداما و اگر اختلاج از جهت خلط سرد
علاجش همچون علاج ارتعاش باشد سوال سی و ششم اگر ترا پرسند که علاج برص که در عصب
افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج برص که بر تن افتد همه یکی است اما آنست که آن دارو که
زیاده شود بر تن سفید گردد اما بر چشم زیان دارد پس علاج عصب باید که تدبیر لطیف
گیرد و باز دارد از خوردنیهای که از ان رطوبت خیزد و هر چه از شیر سازند نخورد و اختصار کند بر
کباب بریان کرده و گوشت برشته بر روغن گوز و پسته همچون برص میخوردو تن را بر طوخ
پاک کند بداروهای که آن رطوبت را ماند و طلی در خانه ادویه مرکب یاد کنم و جمله علاج برص آنچه
یاد کنم سوال سی و هفتم اگر ترا پرسند که علاج تشنج عضلها در عصب چگونه باید کردن جواب گو چنانکه
که تشنج افتد هم از تشنج عضلها در عصب باشد و علاج چنین [illegible] تشنج و عضلات هر دو یکی است
و آن علاج یاد کرده ام سوال سی و هشتم اگر ترا پرسند که علاج استرخا عضلات چگونه باید کردن
جواب گو علاج استرخا یاد کرده ام همان علاج باید کردن که عصب مسترخی شود که استرخا چون
از عضلات می افتد سوال سی و نهم اگر ترا پرسند که علاج خرب که در مفاصل افتد چگونه باید کردن
جواب گو علاج خرب برسه وجه کنند یکی بدارو و این علاج ضعیف تر باشد از برای آنکه

واجب چنان باشد که چون این علت پیدا شود و علاج کنند پیش از آنکه [illegible] کنند اگر نه افتاده
ناسور شود و استخوان تباه کند و دوم اگر جراحت علاج کنند و سیوم اگر به رستگاری [illegible]
بجای خود باد و کم افتد و اما آن علاج که جراحت کنند چنان باید که اول علاج ورم و اول
علاج استفراغ بدن است پس باید که اول علاج استفراغ بدن کنند پس باید که اول فصد کنند
از قیفال بحسب زمان و وقت اگر ممکن باشد و از بعد آن اگر ممکن باشد مسهل بدهند تا تن پاک
کرده شود و چون تن پاک کرده پس طلا کنند مامیثا و زعفران و مر و صندل و [illegible] سرخ و صبر
کشنیز تر اگر خواهی که جمله مرکب طلا کنی و اگر خواهی مفرد طلا کن یکی ازین داروها و از خواص [illegible]
آنست که اگر کسی بجای ماش را و بر ورم مرتب بندد [illegible] و اگر ضماد کنند عنب الثعلب [illegible]
باشد و اگر کزبره بگیرد و [illegible] کوبد و بر آنجا ضماد کنند به شود و اگر زاک را بگیرد و [illegible]
و [illegible] با آب کشنیز تر و بر آنجا نهد هم نیک باشد و اگر [illegible] ضماد کنند که [illegible] کرده باشند [illegible]
نیک باشد و این همه که یاد کرده پیش از آنکه بگشاید بکار برند و چون بگشاید باید
که بگیرند [illegible]
[illegible] زنگار و سنبل نیز و از وی بلیته کنند و در نهند تا به شود و اگر تخم حنظل [illegible] در آنجا کنند
کرده و اگر گشاده باشد بگیرند برگ [illegible] خشک [illegible] بکوبند و با خاکستر در آکنند
گوشت [illegible] کنند و لیکن دارو [illegible] ذوفلس میگوید که این [illegible] علاج است که
اگر [illegible] فاسد و از پس [illegible] مجرب شود دارو که بگیرند [illegible] و بکوبند و با صبر [illegible] صافی [illegible]
و صواب در آن باشد که پیش از [illegible] داغ کنی و اگر نیک نشود و چون پاک کرده باشد از
گوشت فاسد باید که [illegible] برانند و داروی مجرب کرده باشد و چون پاک شده باشد
تن را پاک کنند چند بار تا به گردد و اگر به نگردد [illegible] زنگار و [illegible]

[illegible] دیگر بکار برند و درستی کنند نیک آید پس علاج این چنانکه باید کرد در مقالت درستکاری گفته
آید سوال چهل و یکم اگر ترا پرسند که علاج غدد چگونه باید کردن جواب گو باید که اول [illegible]
کند و تن را پاک کند بفصد و اسهال و چون تن را پاک کرد غدد را علاج کند چنانکه [illegible] داروها
تیز که [illegible] و [illegible] چون زنگار و کبریت و آنچه بدین ماند و باید که [illegible] چون علاج غدد
بکند بداروی تیز که آن گوشت که چون کنده است بر [illegible] خورده شود که آن گوشت
که تری بیگانه که سوی چشم آید و تا آن بر جای باشد تری سوی چشم شود و چون کم شود
باز نتوان داشت پس دمعه و سیلان پدید آید و هرگز باز نه ایستد صواب در آن باشد که
با این علاج بکند سوال چهل و دوم اگر ترا پرسند که علاج سیلان چگونه باید کردن جواب گو
اگر چنان باشد که آن گوشت که چون کنده [illegible] است اندکی کم شده باشد پس بداروها
بداروهای که گوشت رویاند و قبض کند بداروهای قابض و [illegible] و بگیرند چون زعفران
و مامیثا و صبر و [illegible] کرده [illegible] و [illegible] کرده و [illegible] سیلان
هم نیک است که در کار [illegible] و در چشم [illegible] و گوشت را [illegible] و چنان [illegible]
که بر [illegible] بداروی [illegible] بجا حاصل آید [illegible] سیلان [illegible]
و در مقالت ادویه مرکب بگویم سوال چهل و سیم اگر ترا پرسند که علاج رمد چگونه باید کردن
جواب گو علاج رمد اگر از نوع اول باشد پس علاج چنان باید کرد که ورم را [illegible]
بداروهای که [illegible] کند و [illegible] کند و [illegible] که علاج چشم [illegible] لطیف [illegible] کردن از برای آنکه چشم [illegible]
بسیار [illegible] پس باید که داروی [illegible] که در چشم [illegible] و چنان باید که داروی
چشم [illegible] و در اول چیزهای تر [illegible] و تسکین کننده چون [illegible]
دختران و لعاب [illegible] که چشم عضوی است [illegible] و اگر در ابتدا [illegible]

صواب نباشد که دارو در کشند بلکه اول باید که بسبب [illegible] که این رمد از چه افتاده
[illegible] سبب آن دور کنند پس [illegible] اگر به شود [illegible] داروی [illegible] و اگر بسیار [illegible] روز
[illegible] در اول رمد نوع اول از رمد باید که شیر دختران در چشم [illegible] و [illegible]
باید که جوان باشد و تن درست و بهار [illegible] و [illegible] و [illegible] باید که غذا
لطیف خورده باشد چون شیرش بکار خواهی برد و چیزی تیز و شور [illegible] نخورده باشد
چون چنین باشد شیرش [illegible] باشد و اگر در نوع اول [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] روا باشد اما در علاج نوعهای دیگر که از خلطی [illegible] عفونت افتاده باشد باید [illegible]
اگر آن رمد از خون بود پس اول فصد باید کرد بحسب قوت و سن و وقت و بحسب قوت رمد
اگر رمد قوی باشد خون بسیار بر دارد و اگر جوان و قوی باشد [illegible] بسیار بر دارد و اگر
پیر باشد یا کودک [illegible] و اگر این رمد قوی باشد و [illegible] ضعیف باشد خون کمتر دارد و اگر [illegible]
بار بر دارد [illegible] بر دارد در رمد قوی و اگر با خون صفرا آمیخته کرده [illegible]
[illegible] باید که از پس فصد [illegible] مسهل [illegible] صفرا [illegible] چون نقوع هلیله زرد و [illegible]
و خرما هندی و آلوی سیاه و آنچه بدین ماند [illegible] در رمد گرم [illegible] در اول [illegible]
فصد کردن از باسلیق که در وقت [illegible] از برای آنکه جذب ماده [illegible]
[illegible] کند که از آن جانب [illegible] ماده [illegible] و اگر محتاج شود [illegible] دو باره
پس رگ قیفال [illegible] که ماده از [illegible] باشد و هم [illegible] کرده باشد و اگر [illegible]
[illegible] روز دوم و سیوم [illegible] روا باشد و غرض [illegible] جذب ماده
که بچشم آید و اگر خواهی که ماده [illegible] بفصد رگ [illegible] واجب است و فصد رگ
واجب تر [illegible] فصد رگ [illegible]

و با آب گرم با [illegible] بشویند و بازو و ساقها باید که بسته باشند بر بسته تا ماده [illegible]
و اگر ممکن باشد که مسهل خورد اسهال او کنند بپخته هلیله و آلوی سیاه و خرمای هندی و [illegible]
و ترنجبین و بنفشه خشک و [illegible] بپرهیزد از طعامهای غلیظ [illegible]
کردن در اول رمد [illegible] زیان کار است و طعام باید که [illegible] ساده خورد [illegible]
ماش مقشر و روغن بادام کرده باشند و از آلو و [illegible] و اگر [illegible] هم روا باشد
و چیزهای سرد خورد چون کاهو و کشنیز تر و آنچه بدین ماند و [illegible]
و شراب نیلوفر با سکنجبین و اما [illegible] تا این ماده از صفرا [illegible]
[illegible] خشک و باز دارد [illegible] و انگور [illegible]
که زیان دارد [illegible] و اگر ضرورت [illegible] خورد و آبی و انار [illegible] روا بود و لیکن [illegible]
[illegible] باز دارد [illegible] از خوردن کاهو [illegible] که [illegible]
آن [illegible] زیان دارد [illegible] منع کند از خوردن سرکه که زیان کاری عظیم [illegible]
و [illegible] که قابض اند [illegible] پرهیز فرمایی که [illegible] باشد و [illegible]
خوردن بپرهیز فرماید که [illegible] است و نیز باید که یکبار [illegible] خالی شود که [illegible]
آب خوردن بسیار بپرهیز فرماید و از خشم بسیار و گفتن و بانگ داشتن و گریان [illegible]
و در چشم [illegible] کردن که [illegible] ماده [illegible] زیان دارد [illegible] و باید که در خانه [illegible]
نشیند و بپرهیز کند از جای روشن خاصه که سپید کرده باشند [illegible] باید که [illegible]
[illegible] و [illegible] چون دست [illegible] دارد که چشم را [illegible]
[illegible] و [illegible] سبز [illegible]
برگ [illegible] و [illegible] و آنچه بدین ماند و باز دارد [illegible] که زیان دارد عظیم

خاصه چون چیزی بینند و نظرهای تیز کنند خسته شده باید که طبیب باشد چنانکه بیداری که گرده
و در اول رمد نباید که در چشم کنند الا لعاب سپیده خایه که در اول بغایت سود دارد و درد
و حدّت [illegible] رطوبت و لذع بنشاند و دیگر و قرآن بیرون نیک باشد ولیکن [illegible]
به داند و صبح نیک باشد در اول رمد و باید که پوسته پاک کنند چشم را از رمص پاره پاره
که رمص عظیم زند [illegible] و قرنیه را باید که پاره پنبه بر سر میل نهند و از آن سر میل آن رمص را بیرون
از درون چشم هرچه پاره پاره بود باشد آن بتر باشد و نشخوذ در آن افتاده باشد و چون دیدی
که رمص چون ریگ باشد و بیماری در حد خشو د باشد چون تن پاک کرده باشی تنقیه و درد نیک
برآمده باشد پس باید که در شیر و لعاب سپیده خایه چیزی قوی تر آمیزی و در چشم افکنی تا
درد و ضربان نشیند و چیزی قوی تر را اول بکار برند و هر گاه بسیار بکار برد کی که با آن خود درمانی که مادّه
جاذب کند و نضج و تحلیل بود و نیز هر چیزی که در چشم را تاریک کند چنانکه آن تاریکی را بهی نخواهد
بود از برای آنکه جالینوس گفته است در چهار دهم از حیله البرء که بسیار کسان را دیدم که بینایی در دشپالی
بیاد دادند از چیزها قوی تر که از بهر آن نشنوند ولیکن چون ضرورت آمد و چاره بی طاقت گشت پس
انکی بکار برد و شیاف ابیض افیونی ممکن است [illegible] و لیکن چون
ضرورت آمد از بهر آنکه درد را تسکین باید کرد بسیار چون افیون و لبن [illegible] و غیر آن
درد را بجا دارد و درد ضربان برکند و ریگی در آن بیدار زند و فرحه از برای آنکه قوت زیان دارد
و اگر تن را و سر را پاک کرده ایمن گشتی پس اگر درمانی شوی چنین ازکی توتیای پرورده به آب باران
در دوکی نیک باشد که توتیای پرورده به آب باران دارو کی است نیک و قطع مادّت کند و بیمار
که اگر تن [illegible] و سر پاک نباشد در رنگی [illegible] در رنگ اگر درونکی جلالی
عظیم افتد و آنچه نافع است که نفس در وقت برآید و درد ضربان نرم کند در خنجر است چون

درکشی در وقت درد ضربان نشو و نشیخ همه دارو ها که گفت در قبالتش بیاید و نهاد که در اوّل
علت هر چیزی که در وی امرز ... باشد و نکشی که آنکس بیشتر از نفعش باشد و بیمار را با زود آید
از حفقتن روز خاصه از بهر آنکه طعام خورده بود و از بهر آنکه بخار در چشم تحقیق کند و اما مسهل درد زیاد شود
اما حیله باید کردن و در خواب آوردن بشب که مادتش قوی شود و سبب درد زیادتی شب
آنست که بروز از تن بسیار بخار حاصل تحلیل شود و گرمی هوا و روز هم بود و چون شب
غلبه گیرد بر مزاج هوا و سرما پس از آن سبب تن فرابسته شود و منع کند بخار را که تحلیل شود
از بیرون بخار از تن بچشم آید از برای آنکه چشم ضعیف شده باشد و پس زیادت شود
مادتش و از این سبب درد زیادت شود و چون در خواب شود درد آرمیده شود پس [illegible]
کرد تا بشب خواب [illegible] بچیزهای که بوید چون افیون و لفاح و قرصهای مایو
صندل متا قدری می بوید بگلاب و بنفشه و نیلوفر بر دماغ که احتمال کی [illegible] تا دماغ البرودی
تقدیر کنند و خواب آید و آلبته که درد و گرم و تیز هیچ علاج نکنند تا اوّل تنقیت نکرده باشد تا بلا
عظیم شود و در جمله بر رمدی که تا درد و ضربان باشد علاجش بسردی و چیزهای نشکن باید
کردن از بعد استفراغ بدن و سر و آنچنان باید که ضماد کنند چشم را بزرده خایه مرغ و آنچه
بدین ماند و آنچه یاری دهد بدین کردن این همه علتها که در چشم افتد اوّل قطع مادت است و از
بعد آن بتلطیف غذا و تحویل طبیعت و دست بازگرفتن از شراب خوردن و جماع کردن و آنچه سخت
نیابت رمد را پای مالیدن است و بستن ساق به آب گرم پای نشستن خاصه و در رمد ضعیف وطلی
کردن بر حقن و بیشانی و ضماد چیزهای را در بیخ تا مادت باز دارد و پس اگر مادّت از پس استفراغ
در چشم آید باید که ضماد کنند با برگ نیلوفر و بنفشه و روی را بگلاب و آب باران و
که در وی جوشیده باشد پوست خشخاش و بنفشه و نیلوفر و گل با هم بجوشانند با یکی از آن

دارو ها و روی را بدان آب بشوید و چشم را ضماد کنند و [illegible] با کوشش به بیخ از
صندل مقاصری و مامیثا و گلاب و آب عوسج و آب سفرجل و آب عنب الثعلب و در جمله
هر چیزی که سرد باشد و قابض درین حالت نیک باشد که این چیزها مادت را باز دارد و باز دارد
چشم را از شستن آب سرد از برای آنکه آب سرد بکار برد تحقیق کند در چشم و نگذارد که زود تحلیل افتد
بزودی الا که رمدی باشد که از سوء المزاج بی مادت افتد و علامت این آن باشد که رمد کهنه
نباشد و چشمها ماس نباشد و نه تیرگی و آماس نباشد و دمعه اندک آید و رمص پاره پاره
آب از چشم می دود و و دمعه می آرد و رمص می آرد و پس علت و مادت تیز باشد و چون
[illegible] پس در حدّ توقف افتد و بیماری بس ام علاج جایز دیگر نگذارد و علاج مداوان که قبض و تحلیل
شیر که در وی باشد ادریزورت و از بهر آن شیاف انزروت و در دو رنگ بکار برند و چون در
خواهند که در قوت باز کنند و چون درد و در کنند بگذارد که چشم خو و باز کرد و آلات سرد گشت آنگه نرم شود
باز شود و چنان باید که در دور حسابان در چشم بر ماقین افکنی تا درون چشم چنانکه در درد چشم
کنند و نیز آنچه سود دارد در این شیاف ازرق و کحل باید که بکار داری و اگر چنان باشد که درد
شود و از بهر آنکه تنقیت افکنده باشی و بتلطیف غذا کرده و چشم دایم سرخ باشد و آب میرود پس دلیل
کند که مادتی در نفس طبقه ملتحمه یا در طبقات چشم محتبس باشد پس باید که بیشتر در وی در این حال
توتیا پرورده و نث سنگ که تنقیه مادت بکند و پاک کند و از رطوبت بزوداگر در چشم آماس باقی
مانده باشد پس بزرای با دو حماقیا و حلزون زعفران و روی سوخته و صبر که باز دارد و مادت را
و آنچه در عضو باشد تحلیل کند و چون ابتدا اگر در بهرا نحطاط علت و علامتش آن باشد که آب
دو برون بیستر رمص اندک و رمص و تحلیل باشد و چشم بهم بگیرد و چشم بهم گرفتن نزدیک
علامت [illegible] بیماری پس علاج کن و شیاف احمر لین و در رفتن بگرمابه که در [illegible]

باشد درین وقت پس اگر چنان باشد که نرمی ازین علاج نبود درست باشد چنین پس
اگر درین جنس تجربت افتاده باشد پس علاج تجربت منقول می باید شدن و از بعد آنکه
روز نیک شده اگر میلی چند از اغبر در کشی صواب آید و علاج رمد که از بلغم افتد یا از باد غلیظ
آن باشد که آماس کند ملتحم چنانکه سپیدی از سیاهی برکوز و آماسش نرم باشد و آب
بسیار پس چنان باید که تدبیرهای لطیف بدست گیرد و در چشم میکشند و شیاف منسول
در ابتدا و چشم را می شوید به آب گرم و چون علت به منتهی رسد در حد توقف پس علاج کند
بشیاف احمر لین و از بعد احمر لین در دور اغبر که نافع باشد و زنهار که درین نوع البته هیچ چیز سرد
نخورد و در کشی که دراز گردد و البته نفع نبوفتد و درد و ضربان زیادت کند و چون شیاف ابیض در کشی
باید که در اوّل رمد سنگ [illegible] بنوده و آخر رمد بسیط مایند تا نفع کند اما علاج رمد سوداوی باید کرد
نگر ما به می شود ضعف و علت و البته در رمد سوداوی فصد نباید کرد و باید که اوّل استفراغ سودا
کند چون مادت پخته شد بگیر و بخته افتیمون و بر هر دو از بعد تنقیت همه داروها که گفته شد باید که
مقاص باشد چون زرد و حصرم و علاج رمدها که گفته شد مرکب باشد علاجش سخت دشوار
باشد اما در جمله باید که جهد کند تا سبب خلطها بداند که کدام از آن خلط کند که غالب باشد
و استفراغ پوسته میفرماید و تن را پاک میکند و در جمله بداند که حقنه و مسهل عظیم نافع باشد در رمد
تا این غایت که باشد که بی آنکه در چشم دارو کشی باستفراغ خود به شود و بقراط در کتاب
فصول میگوید که ضماد بزر مرد اچون ذرب افتد سود دهد است از برای آنکه چون ذرب آید
خلط بر برکشید و برین نیز باید که رعایت طبیعت می کند تا ضعیف نشود که چون ضعیف شد
دفع مضرت نتواند کردن و در رمد سوداوی البته نباید که هیچ چیز قوی تر بکار بری با خرچشم تاریک
شود چنانکه آن تاریکی را هیچ درمان نباشد و این بهوای گرم و تابستان و در شهرهای

گرم نزود و به شود و در زمستان و هوای سرد دیر با نزود و همه انواع رمد در گرما و تابستان زود
به شود که در زمستان و سرما و در هوای که سرما باشد و رمد دیر با نو بحران شود از رمد و علاج
کن تا به شود که این نوع رمد چنین باشد و مثالش همچنان باشد که تب چهارم زود به نشود و اگر در
زمستان رمد افتد از هر نوع که باشد دیر با نو بسبب آنکه نضج دیر افتد در هوای سرد و گفتیم
که دوای در هر نوع سوداوی باید که شبیه با نضج [illegible] وزرده خایه مرغ و از [illegible] پرهیز فرمایی
و از همه چیزها سوداوی پرهیز فرمائی و شربت جلاب [illegible] و نیز از [illegible] باشد که [illegible] با فرای
باشد و این نوع رمد را رمد خوانند که ماشرا خوانند و علاجش همان باید کردن که ماشرا را
کنی از فصد و تسکین که صفرا راند و در این نوع از رمد باید که نیک احتیاط کنی که من دیدم از این نوع
که چشم تباه شد و بپالود و باید که غذا از نوع ماشرا از کدو و اسفناج و تره ها و چیزهای سرد و آب
غوره و زرشک دهند و از طعامهای صفرائی پرهیز فرماید چنانکه از شیرینها و گوشتها و چیزهای تیز
و شور و از تره های تیز و از رمد که تر باشد چندین نیست که باشد که بسه روز به شود و رمد که خشک
باشد دیر به شود از برای آنکه نضج دیر افتد بودن و علامت رمد تر آن باشد که ریمش سپیده
بسیار باشد و ریمش بسته و نجته باشد و در رمد خشک دانه ریمش بسته باشد و نه سیلان آرد
که ریمش چون ریگ باشد و آنچه یاری دهد بر تحلیل شدن رمد طلاهای است که [illegible]
در جمله طلاها در مقالت او ویه مرکب یاد کنیم انشاء الله تعالی سوال حمل و جبار اگر ترا پرسند که علاج طرفه
چگونه باید کرد جواب گوی چنان باید که طرفه چون بیفتد و هم باشد که ورم کند باید که اول
فصد کنند رگ باسلیق یا قیفال و در چشم چکانند شیر دختران و اگر چنان باشد که ترشی و آماس
زیادت باشد باید که در چشم چکانند شیر دختران و اگر چنان باشد که هنوز درد باشد باید که
سپیده خایه مرغ [illegible] چون آب [illegible] کنند چیزهای که مانع باشد مادت را چون ماميثا و صندل [illegible]

و اگر با طرفه آماس نباشد باید که اول شیر دختران گرم در چشم دوشند و خون کبوتر بچگان و خاصه
که خون از ان پرها باشد که در آن خون باشد از ان برکنند و از ان در چشم چکانند یا خون
فرخی که آن را [illegible] خوانند در چکانند یا خون وراشین در چکانند و بر جفن طلا کنند گل ارمنی و آب
گشنیز و اگر در خون گل ارمنی اندکی از دخان که در گل احمر یابند بیامیزند و در چشم افکنند و لیکن
باید که چون سرمه سوده باشد و اگر ازین تحلیل افتد [illegible] و اگر نه کندر اندکی بباید چون سرمه و در چشم
بگذارند و در چشم چکانند اگر تحلیل افتد [illegible] و اگر نه در چشم چکانند آبی که در وی جوشیده باشد
نانخواه یا آبی که در وی کرده باشند نمک اندرانی یا چشم را بکمید کنند بآبی که در وی جوشیده باشد
سعتر [illegible] و اگر ازین چیزها تحلیل نشود پس در باید چکانید در چشم آب [illegible]
کنند و در چشم نهند پوست [illegible] با مویز کوفته [illegible] همه جمع کنند و در چشم نهند و اگر از زخم [illegible]
[illegible] باشد پس آب زیره و اندکی نمک اندرانی در [illegible] چکانند و از بعد آن ضماد کنند زرده
خایه و آنچه منفعت کند طرفه را در وقت منفعت [illegible] است که اندکی [illegible] شود در
افکنند و بگذارند تا آن آب صافی شود و اگر از ان آب صافی در چشم چکانند و بگذارند [illegible]
از کندر و سرگین کاو ازین [illegible] طرفه به شود و اگر [illegible] سرگین کاو [illegible]
و اگر نه علاج کنند شیاف [illegible] طرفه و اگر طرفه از [illegible] باشد که [illegible] باید کرد
و اگر طرفه با درد باشد پس علاج باید کردن [illegible] که درد [illegible] شود انشاء الله
سوال حمل و جبار اگر ترا پرسند که علاج چیزی که در چشم افتد و چشم دردمند شود چگونه باید کرد
جواب گوی اگر غباری باشد یا دودی در چشم چکانند شیر گرم پس اگر در ان وقت شیر حاضر نباشد
آب خوش در چکانند تا هر چه در چشم باشد بیرون آرد و اگر چنان باشد که کاهی باشد باید که
باید که جفن را باز گردانی و بر بینی که در جفن [illegible] باشد چون [illegible] چیزی که نرم باشد برداری

چون رکوی نرم یا پنبه نرم و از بعد آنکه بیرون آورده باشی در چشم دوشند شیر گرم و اگر چیزی باشد
چون [illegible] یا جو یا توبال آهن یا آنچه بدین ماند پس باید که چشم باز کنند و به بینند که کجاست
[illegible] که بر دارند و از بعد آنکه بیرون آرند شیر گرم در چشم دوشند و اگر چشم از ان [illegible]
خایه مرغ در او کنند تا به شود سوال حمل و جبار اگر ترا پرسند که علاج ناخنه چگونه باید کردن جواب
گوی چون ناخنه تنک باشد و هنوز قوی نشده باشد پس از داروهای تیز علاج باید کردن تا ناخنه را
[illegible] کند و جلا کند چون روی سوخته و نوشادر [illegible] و نمک اندرانی و زهره [illegible] و زهره گاو
و [illegible] که بر اصل [illegible] نافع باشد ناخنه را ازین داروها خواهی مرکب خواهی مفرد
و از داروهای مرکب شیاف قیصر و شیاف [illegible] حاد و چون سطبر تر باشد شیاف [illegible] کنند و اگر غلیظ
تر باشد [illegible] و از همه داروها آنچه نافع تر باشد بر روشنایی و آنچه تجربت کرده ام قوی از طلاهات آن
که بگیرند روغن پنبه دانه و روغن [illegible] آن باشد که باز تراشند [illegible]
[illegible] روغن کهن خوانند [illegible] چون سرمه [illegible] ناخنه را [illegible]
و چون این بکار داری [illegible] و چون علاج ناخنه کنند داروی تیز [illegible] مشغول
شوند و در چشم شیر دختران [illegible] و اگر گرم شود آن آب [illegible] که در سپیده خایه
باشد در چشم چکانند و اگر آماس دارد طلا کنند [illegible] ماميثا و [illegible] و صندل [illegible] و آنچه
بدین ماند و اگر ناخنه [illegible] غلیظ شده باشد پس علاجش [illegible] باید کردن [illegible] در آن
مقالت دیگر انشاء الله تعالی سوال حمل و جبار اگر ترا پرسند که علاج انتفاخ چگونه باید کردن جواب
گوی علاج انتفاخ ترا گفتم که چهار گونه است نوع اول آنکه علاج [illegible] خود تحلیل به شود و اگر [illegible]
بآب گرم نیک بشوید و باید که [illegible] لطیف می کند [illegible] نوع دوم [illegible] علاجش همچنان باید
کردن که علاج آماس کنند چون استفراغ خلط از تن و تحلیل آنچه در چشم آمده باشد [illegible] باید

الکندن

افکندن بکمادها و ضمادها چنانکه یاد کنیم در مقالت [illegible] داروی مرکب آنکه [illegible]
و ورم بلغمانی [illegible] در علاج انتفاخ البته نباید که هیچ داروی [illegible] بکار برد چنانکه [illegible]
[illegible] همه چیزهای محلل بکار باید برد و گشاینده [illegible] کند [illegible] و لیکن باید که از بعد [illegible]
باشد و اگر [illegible] این علاج زیادت شود [illegible] باشد [illegible]
باید که [illegible] کند که تحلیل شود و شیاف [illegible] باشد از بعد آنکه استفراغ کرده
باشد و گاه باید نیز هم از بعد استفراغ نیک باشد که تحلیل کند بنیت انتفاخ را و چشم را پاک گرداند
[illegible] خایه با روغن گل در چشم نهند تا ماده ساکن گرداند و چون روزی دو سه بر آید چنانکه
گشنیز تر و آب [illegible] ضماد کنند و در چشم نهند و روزی دو سه بگذارد و بدین علاج اگر به شود و اگر نه
[illegible] باید خوردن و [illegible] کنند [illegible] و [illegible] خشک [illegible] و چشم را نیز
می باید شست بآبی که این داروها در وی پخته باشند صفت این [illegible]
[illegible] درم [illegible] درم [illegible] زرد [illegible] درم [illegible] ده درم ترنجبین یار کنند و بخورد و [illegible]
در چشم باید چکانیدن آب [illegible] و [illegible] بر جفن طلا کند که خاصیت [illegible] است [illegible] تحلیل
[illegible] دارد و چیزی که [illegible] و تحلیل کند آنچه در وی حاصل باشد و اما نوع چهارم
علاج چنان باشد که علاج ورم سوداوی و اگر شیاف [illegible] در کند نیک باشد و [illegible]
[illegible] و تحلیل کند آماس را و اگر شیاف [illegible] انتفاخ را در چشم کند نیک باشد و [illegible]
و من هم در مقالت او [illegible] مرکب یاد کنم و اگر بر جفن طلا کند انتفاخ را فایدت نیک باشد و [illegible]
آنچه بخورد و [illegible] و چیزی یا [illegible] بخورد و غذا درین علت زرده خایه و فروج [illegible]
با [illegible] و اگر ممتلی باشد از خلط استفراغ کند سوال حمل و جبار اگر ترا پرسند که علاج
[illegible] چگونه باید کردن جواب گوی چنان باید که اول طبع را نرم کند و استفراغ کند و پس [illegible]

چشم را بانقشه تر کرده باشد گرم و بوقت خواب در چشم حکاکند سپیده خایه
مرغ با روغن گل آمیخته و هم ازین سپیده خایه بر چشم نهند بخسبد و اگر زرده خایه مرغ و پیه بط کوفته با
سپیده خایه مرغ بیامیزند و بر چشم نهند نافع بود و نیز فرماید تا غذا و درین علت را از خوردن
چیزهای سرد که صلابت تولد کند و از چیزهای خشک و تیز پرهیز کند و از شیره و تریز و ماهی و شوربا
و چیزهای تیز و طعام شور با خورد و گوشت مرغ و نخود و مثل آن کرده و از آن نعناع بسیار و در چشم کنند
داروهای مناسب که دمعه آرد چون جفت و عوران که نافع بود **سوال چهاردهم** اگر کسی پرسد که گوید
قشعریره را علاج چگونه باید کردن **جواب** که چنان باید که اول تعدیل طبیعت کند و به پوست خرد و علت
بگرما به فرماید کرد و غذا لطیف هر چون زرده خایه مرغ و شوربای ساده به مغز فرخ و اسفاناخ
و کدو و ماش مقشر و آب غوره و از هم شوربا و نیز بیامیزند و پرهیز فرماید کرد و در چشم کشیدن شیاف
احمر و اگر قوی باشد اغبراه و شیاف دینج حاد و برود جفت در قلعه ابر چه دمعه آرد نافع
در روشنائی و کحل باسلیقون نافع بود **سوال پانزدهم** اگر کسی پرسد که علاج سبل چگونه باید کردن
جواب که علاج نوع اول چنان باید کردن که اول استفراغ تن و سر کند به ایاره و حبوب
و اگر مزاج گرم بود استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد و میوها چون آلو سیاه و عناب و تمر هندی و ترنجبین و شیرخشت
و گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و آنچه برین ماند و فصد قیفال کند و از بعد آن سر را پاک کند بغرغره کردن با
نیقرا و غیر آن که سر را پاک کند و از بعد آن مشغول گردد بقوی کردن دماغ چون بوییدن عنبر و لادن
و غیر آن که مغز را قوی کند و نهی فرماید از غذاهای غلیظ که سر را بخار غلیظ کند چون باقلی و عدس
و گوشت گاو و آنچه برین ماند و از بعد این علاجها سعوط کن بشوربای سبک تا دماغ تمامت پاک
گردد و چون دماغ پاک گشت هر روز گوشت و از بعد آن علاج کن چشم را بکشیدن شیاف
و باسلیقون و روشنائی و شیاف احمر حاد و شیاف قیصر و شیاف زنگاری از هر کدام که خواهی

منفعت کند سبل را و سلاق را و دمعه را و هر رگ ماقین و رگ جبهه کشادن که منفعت عجب کند و اگر
سبل گرم باشد شیاف سیاه و در سبل گرم بکار برد و بوی بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور
دهد و علاج نوع دوم از سبل آنست که اول استفراغ تن کند و تن را پاک کند از خلط بادی
و خام و از خلط غلیظ و رگ را پاک کرداند و از بعد آن دماغ را پاک کرداند بایاره فیقرا و غیر آن
و به مشغول گردد باصلاح کردن مزاج دماغ و قوی کردن دماغ را بغذاهای معتدل لطیف چون
مزوره اسفاناج و مزوره ابرباریس و مغز بادام و [illegible] و آنچه برین ماند و از همه چیزها
پرهیز فرماید کردن پس چون تعدیل مزاج کرده باشی فصد کنی هر دو رگ ماقین و بیشتر عنایت کنی
برگهای که از بیرون ملتحمه باشند [illegible] تا که هر وقت سبل غلیظ بر جای بماند
کنی بسعوطات سبک که دماغ را پاک کند و قوی کرداند و باز دارد از بکار بردن همه و غیرها
که در کشش در چشم و از بعد آن داروها که لطیف کرداند اخلاط های غلیظ را و استفراغ کند از عروق
چون شیاف اخضر و دینج و روشنائی و باسلیقون و چنان بکار بری که جفن را باز گیری
و سبل را در سبلهای تا تمام قطع توان کردن و چون سوختن دارو بنشیند دیگر باره از آن دارو
در کشی و چون سوزش بنشیند که رمادی تلخ نافع است سبل را از بعد آن دارو کی
دارو بعد از دارو در کشید و باشی یک ساعت دیگر باید و زستی تا بجای درگاه به تحلیل کند غلیظ را و
نامنشی بخود کند [illegible] عنبر و نافع باشد که در کشیدن برود هندی که نفع کند برود و اسبل
و سپیده را و باد را که در جفن آمده باشد و پس اگر در علاج کردن سبل چشم را نرمتر یا سبل
باز [illegible] هوی گرم البته نزدیک نروی و چیزهای سرد و نخود بیک مشغول شوی با استفراغ کردن
و پاک کردن تن و ماده را زیر آوردن برابر چیزها که یاد کردم چون ساق بستن و پای
در پای با آب گرم و حجامت کردن بر ساق و از پس آن اخضر در کشیدن و بر بالای چشم بکشد

خایه مرغ نهادن و اگر تنور باز نه شود البته نباید که شیاف سپید در کشند یا ذرور و کحلی که زیانکار
دارو و بلک در چشم باید کشید شادنج مغسول میلی چند و به انزروت کند چون ذرور بیاد رفت
باز پس کرده علاج اول بداروهای تیز که منفعت نمایت کند و پس کرم را بگیر و سماق و در آب بجوشاند
آن آب را خشک کند و از وی شیافها کنند و بوقت حاجت در چشم کنند که او منفعت کند و ورق را
بقلع و سبل را قطع کند چون سبل قوی گشت و کهن شد علاج شود ندارد الا بعلاج آهن و دو
دستکاری بگویم که چگونه باید کردن انشاء الله و تعالی **سوال بیست و یکم** اگر کسی پرسد که علاج و ورقه چگونه
باید کردن **جواب** که اول چنان باید که تدبیر لطیف کند و در ورکند نرم زود و کحلی که بغایت سبک است
و اگر چشم با وروقه سرخ باشد باید که اول شیاف سپید انزروت و در کشد و صبح بود
در کشی بغایت سبک باشد پس اگر ورقه دیرتر ماند باید که بکار بری داروهای که جلا بسیار
کند چون شیاف احمر لین و غیر آن و اگر با ورقه مزاج گرم باشد باید که اول فصد قیفال کنی و طبع
نجنب کنی و آب میوها و پس بعلاج دارو و [illegible] مشغول شوی و کشیدن بچشم و غذاهای لطیف
دهی چون ماش مقشر و فروج بروغن بادام و آب غوره و مزوره و سرکه و زرده خایه مرغ
نیمبرشت باشد و از طعامهای غلیظ پرهیز فرمائی **سوال بیست و دوم** اگر کسی پرسد که علاج دمعه چگونه باید
کردن **جواب** که چنان باید که اول تن را پاک کند با استفراغ کردن و سر را پاک کند بسعوط
کردن و غرغره کردن و مزاج دماغ را تعدیل کند و دماغ را قوی کرداند و چیزهای با شیر گیری
بستر و عادت بجزوه در گشت و حجامت فرمای کردن که این هر دو عادت را باز گیرد و گفتند
که چشم آید و این علاج آن دمعه است که از درون محف خیزد و علاج آن دمعه که از بیرون محف
خیزد باید که سر را [illegible] بند و طلا کند بر پیشانی و بر سر از چیزهای قابض که
خشک کرداند تری را چون گرد آسیاب و دقاق کندر و آب عوسج و مثل نیز و آنچه برین ماند و ماننده

دمعه که از استرخاء عضو افتاده باشد پس باید که علاج جنس کند بچیزهای قوی که قوی کرداند
و سخت کرداند و تجلیل کند چون برود جفت و باسلیقون و روشنائی که این داروها نافع اند و اگر
و اگر کرمی باشد پس کحل دمعه در کشند یا برود و دمعه در کشد که نافع باشد و سعوط
دمعه بکار دارد و غذاها چیزی خورد که رطوبت نینگیزد چون زرده خایه مرغ نیمبرشت کرده و کبک
و آنچه برین ماند و از میوها و تریها و ترکاتیمام پرهیز کند **سوال بیست و سیم** اگر کسی پرسد که علاج دبیله چگونه
باید کردن **جواب** که علاج دبیله اول باید که فصد کند از قیفال و استفراغ کند بمطبوخ هلیله زرد
و آب میوها و از چیزهای که ماده را باز دارد و از طلاها که در ابتدا از خلط باز دارد
و خون سوخته الکنز و اختصار بر مزوره ساده از آب غوره و ریشک و خرمای هندی
بروغن بادام و بر سر و چشم ضمادکند زرده خایه و آرد جو هم علاج [illegible] همچون علاج قرحه
باید کردن چنانکه علاج قرحه قوی کند **سوال بیست و چهارم** اگر کسی پرسد که علاج توته که برملتحمه برآید چگونه باید
کردن **جواب** که چنان باید که اول فصد قیفال و از بعد آن مسهل خورد که تن را پاک کند و
چنانکه حاجت آید بخوردن مسهل بارها که این علتی باشد که شفا و دیر بسیار کند و
علاج توته به دستکاری و آهن باشد و من در فصل آخر یاد کنم **سوال بیست و پنجم** اگر کسی پرسد که
علاج لحم الزائد چگونه باید کردن **جواب** که علاج لحم الزائد اول باید که تنقیت کند بفصد
و اسهال و چون تنقیت کرد علاجش آهن باید کردن و در مقالت دستکاری یاد کنم **سوال
بیست و ششم** اگر کسی پرسد که علاج جراحتی که بر ملتحمه افتد چگونه باید کردن **جواب** که علاج جراحت
ملتحمه آنست که علاج جراحتها و دیگر اگر آماس باشد فصد فرماید کردن و نیز طلا کند بر چشم
ما میثا و حضض و پرهیز فرماید از گوشت و شیرینی و اختصار بر مزوره ساده کند و در چشم
چکانند شیاف آبار کند زری تا جراحت پوسته شود و مندمل شود و زرده خایه در چشم میریزد و بگذارد

چشم ضماد کنند چون عدس و آنچه دوست دارند منقول در ... تا قوی گردانند سؤال پنجاه و پنجم اگر
ترا پرسند علاج تفرق الاتصال طبقه ملتحمه چگونه باید کردن جواب گو که علاج تفرق الاتصال
همان علاج جراحت است سؤال پنجاه و ششم اگر ترا پرسند که علاج تشنج آن عضلها که بر چشم افتد
چگونه باید کردن جواب گو که اول تدبیرهای لطیف منقول شود و بعد غذای که در وی خشکی باشد
و غذاها باید سرد و تر دهند چون کدو و اسفناج با مرغ و نیم‌برشت بیضه دهند و پیه بط و مغز ساق گاو
و روغن بنفشه و غیره آمیخته و در چشم بچکانند و درون چشم تا به شود و درین علت
به نوادر است سؤال پنجاه و هفتم اگر ترا پرسند که علاج استرخاء عضلات چگونه باید کردن جواب گو
ضد علاج تشنج است که او طعامهای خشک دهند و از آنچه رطوبت انگیزد و از تری پرهیز کنند و
گوشت برشته دهند و لیکن بریان و زرده خایه نیم‌برشت بخورند و از این بگذرد در چشم
چیزها که دمعه آرد و تنقیه سر کنند چون برود ... و باسلیقون بزرگ و کحل ساده و کحل
... سؤال پنجاه و هشتم اگر ترا پرسند که علاج قرحها که در طبقه قرنیه افتد چگونه
باید کردن جواب گو که اول ساعت که جوشش کند چشم و تیره برآید بر قرنیه فصد کنند از
قیفال و خون بردارد ... وقت حاضر و خون برگرفتن باید که نه یکبار بلکه به بارها
باید برگیرد و از پس آن اسهال او کنند ... زرد و اگر سیاه ...
[illegible]
از سپیدی ... دلیل ... است که بر قرنیه برآمده است
پس چنان واجب کند که علاج ... شیاف ... و مانع است ...
و ... باید تا ... ساق ... و ... مانع است درین حال ...
... است بر ساق و این چیزها که ... هر مادت ... و ... قرحه را در علاج ...

کرد

کردن حاد اکنون اما باید که ... های خداوند قرحه را تا بران دست ... که قرحه باشد ...
طبقه قرنیه و اگر چنان باشد که در چشم راست است سوی ماق بر دست چپ ... و اگر ...
راست افتد ... بر دست راست ... و اگر در چشم چپ افتاده باشد سوی لحاظ بر دست
... و اگر قرحه سوی ماق افتاده باشد در چشم چپ بر دست راست ...
... حدیث سخت نکند و بانگ نزند و عطسه نزند و قی نکند و گرمابه نیز ...
و اگر قرحه باشد قوی ... و یا دردی عظیم باشد پس داروهای ...
کنند تا درد بنشیند و اگر مادت گرم بود و پیوسته بچشم می‌آید باید که ...
داشتن ... عظیم ... بر هر چه بسیار گرم که چشم را افتد و خاصه مرضی که ...
باشد و دیگر بار و ... و وقت کند با سهال ... و وقتی که طبع خشک شود باید که ...
نرم کند ... بکدرم ... رشته نیم درم ... بکدرم ...
کند ... بکدرم ... که در قرحه ... تدبیر ... لطیف کنند ... و غذا ...
بروغن بادام کنند اما ... و اگر روز ... خواهد ...
... لطیف ... کنند که قرحه ... پس اگر غذا زیادتی باید ... و آن زیادت آن ...
که ... و ... کنند و ... باشد ... و از اطراف ...
قرحه که غذا لطیف ... چون ... ساده از برای آن گفتیم تا مادت زیادت
نگردانند و قرحه بزرگ ... چون ... حدقه را ... و از ... قرحه ...
شد غذا زیادت و قوی تر دهند از برای آن تا قوت ضعیف نشود که در ضعیفی قوت فضول
بسیار در تن گرد آید و بچشم آید و چون بچشم آمده باشد قوت ضعیف ...
باشد که ... تحلیل کند ... و تنقیه و تحلیل نتواند کردن آنچه بچشم آید و آنچه ... است ...

از قطع مادت ریزد و جذب مادت زیرد چون فصد کردن قیفال و از بعد آن اسهال کردن
و تلطیف غذا کردن و بکار داشتن داروهای ... که مادت را باز دارد و نگذارد که بچشم آید و داروها
که در ... آن داروها ... باشد و لیکن باید که چون داروهای ... بکار بری چندان بکار
بری که در ... زیادت بکار بری که تیره ... گرداند و تنقیه ... و ...
نیز تاریک گرداند چنانکه علاج نپذیرد و اگر چنان باشد که در چشم ... سخت ...
نباید پس علاج شیاف ... که در وی ... باشد و چون ابتدا ...
باید داشت ... شیاف ... در ... پس علاج ...
... است و تحلیل ... کند ...
حادث ... که ... تحلیل ... داروها که در علاج آب بکار بری چون ...
و انگبین ... و آنچه بدین ماند ... درین حال باشد سؤال شصت و دوم اگر ترا پرسند که علاج
اثر و سپیده چگونه باید کردن جواب گو بدانکه علاج این هر دو علت یکی سپیده و دیگر
اگر استفراغ نکنند ... باشد مگر که مزاج ... این علت تباه باشد که گرم تر ...
مزاج چشم ... پس اگر مزاج ... باشد استفراغ نباید و اگر چشم ...
دارو گرم شود ... فصد کردن فصد کنند و در هر دو نوع را علاج آن دارو باید
و پاک کننده و قلع کننده سپیدی را آنچه ... باشد ...
کفایت باشد ... و قطور ... دقیق ... اگر ... نیکو باشد و سپیدی
... را ... و آنچه ... باشد پس ... داروهای قوی تر چون ...
و ... و ... و کف دریا و ... و سرطان بحری این هر
سپیدی را نافع باشد ... نیز نافع باشد و اگر ...

ازقطع

کشند هم سپیده را بر دارد و اگر شیاف سبز بهتر از همه داروها در کشند نافع است و آنچه
بر دارد سپیده را از همه شیاف سبز و شیاف [illegible] و [illegible] صغیر هم نافع است و میل هم
نافع است هر قلع بیاض را و اگر [illegible] نافع [illegible] اگر کشند [illegible] که سوده باشند
و بر روی [illegible] باد [illegible] نگاه بر دارد سپیده را و در ابتدای بیاض در کشند توتیا و قلیا
و سرطان بحری و شیخ محرق و مانند از هر یک برابر [illegible] باوی [illegible] و در کشند در
چشم نافع باشد سپیده را و اگر سبب مزاج گرم گرد و درد افتد پس در باید کشند
[illegible] که بر گیرد پوست خایه مرغ [illegible] یکدرم و شکر طبرزد یکدرم [illegible] باید سود و در کشند
نافع باشد و بر دارد سپیده را [illegible] و داروهای دیگر که سپیده را بر دارد یاد کنیم در
ادویه مرکبات [illegible] سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که چون کسی را در چشم سپیده افتاده
باشد که بر توان گرفت چگونه رنگ کنند جواب گو دارو های هست که سپیده را رنگ کند و آن
در آن [illegible] را از برای آنکه رسمی باید کردن تا چشم نیکو نماید و آن بسیار طلبند از
کنیزان و غلامان و غلامان بهائی و دختران [illegible] چون خواهند که بکسی دهند [illegible]
باشد و اگر دختری افتاده باشد که خواهند که بکسی دهند پس چاره باشد که آن از برای
کنند و دارویی که از برای این کار ساخته اند [illegible] است [illegible] از هر یکی یکدرم [illegible] نیم درم [illegible]
و در کشند سپیده را سیاه کند و اگر برای زینت کنند [illegible] در کشند سپیده ها را [illegible] رنگ [illegible]
و شیاف که رنگ کند سپیده را در مقالت ادویه مرکب یاد کنیم سؤال [illegible] اگر ترا پرسند
که سپیدی که در چشم سپید افتد [illegible] سیاه کنند و اگر چشم ازرق باشد چگونه رنگ کنند
جواب گو پوست انار شیرین تر را آتش بگیرند و در چشم چکانند و از ابتدای آن ساعتی آب [illegible]
چکانند رنگ آن چشم سیاه کند در ساعت و اگر چنان باشد که در آن وقت آب [illegible] حاضر باشد

آب برگ نیل بگیرند و در کشند یا بگیرند [illegible] یا [illegible] یکدرم و [illegible] دانگ [illegible]
شقایق النعمان یا بعصارهٔ شقایق نعمان تا چون قوام انگبین شود و در روی کنند و در چشم چکانند
یا در چشم چکانند آب حنظل تر [illegible] و در وقت حرقه [illegible] کردانند یا در کشند در چشم آب [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] کند یا در چکانند عصارهٔ عنب الثعلب هم [illegible] کند [illegible] سؤال [illegible] اگر
ترا پرسند که علاج سبل و دبیله که در قرنی افتد چگونه باید کردن جواب گو علاج این هر دو علت
هم چنانست که علاج قرحه و هم چنان علاج کنند شیاف ابار و و دارو های که قرحه را ساخته
داند [illegible] سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که علاج سرطان که در قرنیه افتد چگونه باید کردن جواب گو چنان
باید که خداوند علت سرطان را شیر تازه [illegible] و غذا های لطیف می دهند و ازان غذا
کیموس نیک تولد کند چنانکه [illegible] چون سپیده [illegible] و زرده خایه و گوشت [illegible]
بره شیر مست و آنچه بدین ماند و اگر مزاج خداوند علت گرم شده باشد غذا از ماش [illegible]
و اسفناج بروغن بادام چنانکه موجود باشد [illegible]
همه غذا های سوداوی پرهیز باید و چنان باید که در جمله رعایت کند باعتدال مزاج و اصلاح اخلاط
[illegible] و خون نگاه دارد و استفراغ میکند [illegible] که در روی [illegible] سفوف افتیمون که باید
خورد و در علت سرطان که در طبقه قرنی افتد و از مقالت ادویه مرکب بباید و در چشم [illegible] کند
این دارو بگیرند توتیا و [illegible] از هر یکی یکدرم شیاف [illegible] و گل [illegible] از هر یکی نیم
درم [illegible] و دانگ بکوبند همه را و خود [illegible] چون کحل و در چشم میکشند نافع باشد
در علت سرطان سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که جحظ را چگونه علاج کنند که در طبقه [illegible] افتد
جواب گو جحظ را علاج [illegible] است بعلاج کردن قرحه و علاج جحظ در علاج قرحه گفتیم [illegible]
[illegible] دارو نیکوتر از شیاف ابار نیست که در علت جحظ در کشند و شیخ سوخته پرورده بآب [illegible]

مغسول کرده بغایت نیک بود که در کشند جحظ را [illegible] و از گوشت [illegible] کند و اگر بگیرند
یکدرم [illegible] و از شیخ سوخته و پرورده دو درم توتیا پرورده بآب باران [illegible]
ناسفته آب [illegible] کرده از هر یکی نیم درم [illegible] سوخته [illegible] و آب [illegible] کرده دو درم [illegible]
آب باران پرورده و یکدرم همه را بکوبند چون [illegible] و چون سرمه کنند و در چشم که جحظ دارد در
[illegible] کنند و غذا که دهد در جحظ همان دهد که در قرحه [illegible] کرده ام [illegible] بالصواب
سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که چون طبقه قرنی لون بگرداند علاج چگونه کنند جواب گو
[illegible] رنگ بگرداند قرنی اگر از جهت [illegible] باشد که در روی [illegible] شود و این نوع را علاج باید کردن
اگر از [illegible] افتاده باشد که زیادت شده باشد رطوبت [illegible] پس [illegible] باید کردن
[illegible] اگر از جهت لون افتاده باشد و آن لون [illegible] افتاده و از [illegible] افتاده باشد
علاجش علاج [illegible] باشد چون فصد کردن و [illegible] از عضو دور باید کردن و اگر زرد باشد
علاجش همچنان باید کردن که علاج [illegible] باید دادن [illegible] سکنجبین و آب [illegible]
و گوشت و غذاهای لطیف باید دادن و غذای [illegible] و این علت از [illegible] افتاده دهند
و آب [illegible] و آب غوره و کدو و اسفناج و آنچه بدین ماند و اگر [illegible] که شده باشد قرنی
علاجش آن باشد که سبب آن زایل کنی چون سبب زایل گردی رنگ [illegible]
و چون تدبیر آن کیموس کردی که سبب آن رنگ باشد [illegible] باید چشم را بدین دارو
که در روی جوشیده باشند بنفشه و بابونه و گل و نیلوفر که درین حال بغایت نافع باشد و اگر
و اگر سرکه در آب آمیزند و بجوشانند و در رنگ زرد چشم را [illegible] نافع باشد [illegible]
این کرده باشی بر آخر شیاف احمر لین در کشد بغایت نافع باشد و تحلیل کند و غذا [illegible]
هر رنگی بحسب علت فرماید تا خداوند علت [illegible] سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که علاج [illegible]

طبقه قرنی چگونه باید کردن جواب گو چنان باید که علاج [illegible] اول استفراغ
کند از خلط بحسب ایارج فیقرا و حب [illegible] و حب [illegible] یا و از بعد آن عنایت کند [illegible]
[illegible] از [illegible] کردن با یارهٔ فیقرا و در چشم کشد [illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] و [illegible] هرگاه که باشد زهره کبک و روباه و بز کوهی نیک باشد
[illegible] در کشد که نافع باشد درین علت و پرهیز باید خداوند علت را از غذاهای
[illegible] و آنچه رطوبت انگیزد و از خون بر داشتن پرهیز کند [illegible] که فصد کند درین علت
نیک و دهد چون کبک [illegible] و گوشت [illegible] و کباب و زرده خایه نیک [illegible] و اگر
و اگر گوشت [illegible] بریان کند بروغن گوز بغایت نافع باشد سؤال [illegible] اگر ترا پرسند
که علاج تکمش [illegible] که تکمش خوانند چگونه باید کردن جواب گو علاج تکمش [illegible]
باید کردن و همه غذا [illegible] باید دادن و شیر تازه و [illegible] باید دادن و [illegible]
و اسفناج و آنچه بدین ماند چون زرده با گوشت بره شیر مست و مرغ [illegible] درین [illegible]
[illegible] و [illegible] نیک باشد و باید که خداوند این علت را [illegible] بگرمابه [illegible]
اما در گرمابه چنان باید که ترطیب کند و چندان نباشد که [illegible] کند که زیان دارد [illegible]
و باید که [illegible] باشد و [illegible] آبی که در روی جوشیده باشند بنفشه و گل
و نیلوفر و [illegible] بروغن بنفشه [illegible] روغن نیلوفر و روغن بادام شیرین [illegible]
[illegible] یکی ازین روغنها با شیر [illegible] بهم [illegible] و بر بالای چشم می [illegible]
که در آن آب جوشیده باشند بنفشه و نیلوفر و گل و کدو و [illegible]
در چشم [illegible] آمیخته بروغن کدو و سپیده خایه مرغ یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر
یا بادام کرده باشند نافع بود سؤال [illegible] اگر ترا پرسند که علاج [illegible]

قسطی افتاده باشد چگونه باید کردن جواب گوی بدانکه همه علما این صناعت متفق اند که علاج
کمنة المدّه به وستوا استفراغ کند بنقوص مخصوص علاج چشم کند بچیزهای که نیز او تحلیل افکند
چون آب حلبه و لعاب تخم کتان و حرد و حلبه و شراب عسل نافع باشد و اگر مزاج حبیث گرم
گردد و در آورد بقیاس زود رگ قیفال بکشاید و اندکی خون برداید و ابتدا کمنة المدّه
در چشم چکانید شیاف ابیض و کندر و زرد گرد کند بود و بعد از آن تا تحلیل شود و نضج
افکند چون نضج ابتدا کرد پس مشغول شود بچیزهای که تحلیل کند چون شیاف کندر و مر و زعفران
و حلبه بپزند و آب حلبه و از بعد آن شیاف احمر لین در کشد که شیاف احمر لین تحلیل کننده
و آنچه منفعت کند علاج کمنة المدّه را بگیرد مر صافی و زعفران و صبر از هر یکی دو درم اول بکوبند
زعفران را در سکّی پس صبر و مر را باب بیز چون غبار زد در ظرفی آبگینه کنند و بوقت حاجت بکار برند
[illegible] صباح و شام و در چشم چکانند تا تحلیل کند و اگر از این تحلیل نشود پس شیاف گل هر یا بگیرند
و نجتۀ آن باید در حالت ادویه مرکب و اگر از شیاف کل تحلیل نشود علاج حبس بدان داروی
کن که آنرا علاج کنی چون جرادات [illegible] و سکبینج و فرفیون و آنچه بدین ماند و اگر از این دارو
تحلیل نشود پس دست کاری با آهن باید کردن سؤال هفتاد و دوم اگر ترا پرسند که علاج نتوّ
قرنیه چگونه باید کردن جواب گوی اگر نتوّ قرنیه باشد که از بثره باشد علاجش چون علاج بثره
باید کردن و اگر از بثره نباشد پس علاجش [illegible] باشد [illegible] و غذا کم خوردن
و در چشم کشیدن چیزهای قابض چون شیاف و شیاف ابیض مغسول و توتیای پرورده به آب
سماق و گلاب و آنچه بدین ماند و غذای ضماد و مانند آن … و مانند آن آب غوره و آب
انار و سماق بروغن بادام … درم … باشد تا زیان ندارد سؤال
هفتاد و سوم اگر ترا پرسند که علاج انخلال فرق طبقه قرنیه چگونه باید کردن که انخلال خرق باشد

جواب

جواب گوی که انخلال فرق باید که اول چون … فصد کند و مادت … [illegible] کند و چشم را
بربندد بر … های بسیار و باید که … کند … از جای انگه از انخراق قرنی دور
افتد … انگه همه رطوبت بیرون دود و آنگه چشم را … عظیم افتد [illegible]
اگر تنگ بود رطوبت بیضی بیرون رود و اگر فراخ بود ثقب عظیم بیرون آید و از بسیار
نگاه داشتن چشم باید که [illegible] ذرور کند چیزهای که قبض … کند چون توتیا که پرورده باشد
باب مورد و شیاف پرورده هم بدان آب این موافق تر همه دارو … است این علت
و طعام … از زرشک و آلو [illegible] درین علت و در علت نتو حکم
نرم باید داشتن و … باید کردن که از زاری و قوّت کردن چشم تر بیرون آید و نیز
از همه چیزهای گرم پرهیز باید کردن سؤال هفتاد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج انتفاخ حدقه و [illegible]
[illegible] چگونه باید کردن جواب گوی که علاج انتفاخ حدقه باید که اول بپرسد از تدبیر گذشته او
و بشناسد مزاج بیمار و علاج کند بحسب آن و اگر انتفاخ از … افتاده … علاج نیز
… و اگر … باشد و اگر علاج خواهد پذیرفت باید که علاجش کنی چنانکه یاد
کردیم در سؤال … قرنی و اگر چنان باشد که این انتفاخ از جهت آماس افتاده
باشد که سبب آن ماده باشد چون زخمی که بچشم آید از سنگ یا مشت یا چوب یا ضربه
پس باید که اول فصد کند از قیفال از آن جانب که چشم را آفت رسیده باشد و اگر
با انتفاخ چشم … شده باشد در چشم … شیر یا در دختران …
از شیر و در چشم کند میلی … مغسول و بر ضماد کند از صندل …
و زردۀ … بگلاب و آب سرد و ضماد کند بر چشم از برگ بید و نیلوفر و چون …
و پس ضماد کند بر چشم زرده با … ترکرده … و اگر از … و علاج گرم افتاده باشد

این ضماد هم روا باشد که برسر نهد و بر چشم و اگر از ورم طبقه عنبی افتاده باشد هم روا
باشد و اگر چنان باشد که از خلطی عظیم افتاده باشد پس علاجش باستفراغ باید کردن
و بخوردن حب توقایا و حب ایارج و علاجها باید کردن بچیزها که نضج و تحلیل افکند چون
علاج کمنة المدّه و … و آنچه بدین ماند و فصد ماقین کند و حجامت … فرماید کند و …
بغرغره تا بشود و باید که پاره سرکه و اندکی … در آب کرده باشد که این آب تحلیل کند
و اگر آن علاج بر دست گیرد که در ابتدا آب فرو آمدن کند چون زهرها و حلتیت و [illegible]
و آنچه بدین ماند و اگر انتفاخ که از رطوبه بیضی افتد در علاج رطوبه گفته آید و غذا باید که
مرغ بریان و گوشت بریان کرده و کبک و زرده خایه نیمبرشت و آنچه بدین ماند و از همه
… و چیزها که خلط غلیظ انگیزد و سودای پرهیز فرماید کردن سؤال هفتاد و پنجم اگر ترا پرسند
که علاج ضیق حدقه چگونه باید کردن جواب گوی که علاج ضیق حدقه چنان باید که اول …
از تدبیرهای اول علاج بحسب آن کند اگر محتاج باشد باستفراغ فرماید و تن
پاک باید کردن و اگر حدقه از رطوبتی تنگ شده باشد و … کرده باشد
پس آن رطوبت را نشف باید کردن بچیزهای که رطوبت را پاک کند و استفراغ کند بحب
ایارج و توقایای و بفرماید تا آب که در وی … گرم بر سر ریزد
و روی … در دهنها گرم بر سر می مالد و در چشم کند این دارو تا بگیرد …
و جاوشیر از هر یکی نیم درم و از [illegible] زعفران چهار درم [illegible] زنگار …
همه بکوبند و با آب مرزنگوش ترکنند و شیاف کنند و در چشم کشند و اگر از نقصان رطوبت بیضی
افتاده باشد علاجش عسر باشد و اگر از خشکی مزاج عنبی باشد هم به شود اما علاجش
ترطیب [illegible] کردن باشد [illegible] چون بگرمابه رفتن و آب گرم و شیر گرم در روی

افکندن

افکندن و چشم شستن روغن و شیر و … خایه در چشم افکندن و روغنها …
بر سر کردن و سعوط کردن بروغن بنفشه و کدو و آنچه بدین ماند و اگر … باشد که …
… پس علاج بریاضت باید کردن و سر را باید مالیدن و چشم …
مالد و دیگر هم بدان که آن رطوبت تنگ شود و آنچه از … به نشود و اگر از حرارت مزاج
خشک شود پس علاج باید کردن بچیزهای که تری و سردی کند و غذاهای موافق … که …
سبب افتاده باشد و پرهیز کند از چیزهای که سبب بیماری از آن افتاده باشد سؤال هفتاد و …
اگر ترا پرسند که علاج نتو عنبی چگونه باید کردن جواب گوی که علاج نتو عنبی باید که اول …
… شکاف جرم قرنی سطبر شود … بر … گرد برمثال … و سخت فرو … که اگر …
… چون لب جرم قرنی سطبر شده به شود و شکاف نشود باز جای نتوان برد پس علاج …
نتوان کرد و باید که در چشم افکنند چیزهای که منع کند … و … کند … چون اسفیداج
پرورده که در چشم کنند ولیکن باید که بیش از آن شیاف … کشیده باشد و …
حل کند با عصاره … الراعی که قوی تر باشد و توتیای که پرورده باشد … زیتون
یا با آب مورد … و چون دانه و کنند در آن ساعت … دارند و در وقت …
و … دارند و اگر نتو از … باشد یا چهارم پس گوید که در میان … افتاده
پنج درم یا ده درم بر قدر نتو یا از … اصلاح کنند و هم در آن قدر … کند …
و … نتو … یا اکثرش سیاه … آید … علت را و اگر از نتو خون روان
گردد پس در چشم … تا خون باز گیرد و اگر خواهد که
قرنی [illegible] … باشد … و دستکاری و در … سؤال
هفتاد و … اگر ترا پرسند که علاج انخراق حدقه چگونه باید کردن جواب گوی که علاج خرق حدقه عنبی …

که در اوّل استفراغ خلط کند که آن خلط که ریخ ازو میّ و از بعد آن علاجش بچیزها کنند که سود و تقویت کند و قوی کرداند چون توتیا و شادنج پرورده بآب شوره و آب زیتون که بهی بود و آب

سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج زوال حدقه چگونه باید کردن جواب که علاج زوال حدقه در اوّل خرق باشد [redacted] علاج خرق باشد و در آخر علاج نپذیرد و چون کهن باشد

سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که آماس عنبیه را علاج چگونه باید کردن جواب که چنان معالجه باید کردن که ورمهای دیگر کنند از فصد و استفراغ و غیر آن و طعامهای لطیف دهند چون مزوره و ساده و ورم عنبیه از سوء المزاج افتد و تدبیر آن کنند که سوء المزاج را شود و قطعا در بشود از صندل و ماء السبات وارد با قلی و آنچه بدین ماند تا به شود

سوال نودم اگر ترا پرسند که علاج تشنج طبقه عنبیه چگونه باید کردن جواب که علاج تشنج طبقه عنبیه چنان باید کرد که علاج تشنج قرنی

سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که علاج استرخاء طبقه عنبیه چگونه باید کردن جواب که علاج استرخاء بچیزها و شاید کردن که ضد تشنج باشد و در علاج طبقه قرنی یاد کردم

سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که علاج بخاری که بیند میان عنبیه و رطوبت جلیدی چگونه باید کردن جواب که علاج بخار باید که هیچ نخورد که بخار آرد و چیزهای گرم و تر نخورد که از آن بخار خیزد و معده را پیوسته پاک میدارد و بخوردن ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و آنچه بدین ماند و اگر مزاج معده گرم باشد اطریفل کوچک کشنیزی خورد و طعام ایشان هنگام نخورد پس چون این کار را درست کرد معده پاک باشد بخار بر نخیزد و بچشم نیاید و خیالات نماید و پیوسته باید که غرغره میکند با ایارج فیقرا و اگر بعلاج لیّ کردن مشغول شود که ایی بود تا یک بار بیک باشد پس اگر بخار در چشم آمده باشد علاج باید کردن تا آن بخار را زایل کنند تنقیت دماغ و استفراغ بدن و تنقیت معده و تکمیل کردن چیزهایی که معده آرد و انوار آب اوکذ فصد [redacted] و بخار را بیرون کند و چشم را پاک کند و علاجهایی که بخار را [redacted] چون بای

شستن بآب گرم و بپای مالیدن و ساق بستن و اگر بخاری گرم باشد بنفسه کشنیز و شکر خوردن و بنفشه و شکر خوردن و بگیرد سه درم بنفشه خشک اصفهانی و ده درم شکر کوفته و بخورد و بنفشه اگر بنفشه را درین حال بغایت خاصیتست و اگر بخار از خلطی غلیظ باشد علاجش آنست که در اوّل سوال بگفتیم و غذا از آنچه بخورد و آب انار مزّ و آب انگور و زرشک هر کدام که خواهد مزوره ساده بروغن بادام خورد

سوال هشتاد و سیوم اگر ترا پرسند که علاج آب که فرود آید چگونه باید کردن جواب که علاج آب از چند گونه است اوّل یکی منع باید کردن تا زیادت نشود اگر چون آب فرود آید و تمام شد قدح باید کرد و من جمله آنچه در معنی علاج آب هر یکی را یاد کنم در مقالت که مخصوص باشد که چون زایل کنند و چون قدح کنند و چون منتقف کنند پس و از بستن آب کشادن چه علاج کنند

سوال هشتاد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج خیال که در چشم نماید که نه از آب باشد آن چگونه باید کردن جواب که این از جمله آن علامات که بچشم نتوان دید پس چون خواهی که علاج خیال کنی که در چشم پدید آمده باشد که آن از راه معده باشد پس علاجش اوّل تنقیت معده باید اگر از خلط باشد ایارج فیقرا و حب ایارج و حب قوقایا و حب صبر و اگر از کیموس سوداوی باشد پس علاجش بحب افتیمون و معجون نجاح و آنچه بدین ماند و اگر از بخار صفراوی باشد پس علاجش سفوف زرد آلو و گل سرخ و خرمای هندی و خیار شنبر و آلو و آنچه بدین ماند و باید که پیوسته اطریفل کوچک و ز طعامهای که خلط انگیزد و سودا و بخار آرد پرهیز کند و باید که غذا آن [redacted] جون شوربا یا گوشت بره که در روی افکنده باشند و دارچینی و نخود نیم کوفته و مرغ بریان و زرد و آنچه بدان ماند و اگر خیالی دماغی باشد پس علاج کند دماغ را پاک کردن غرغره ها [redacted] و سعوط کردن و چیزهایی که دماغ را قوی کرداند و شم مرزنگوش اگر از بُرودت باشد

[redacted] و خیال که از بیم مرض حاد افتاده باشد از بقیت مرض باشد علاجش بقیت مرض کردن و غذاهای لطیف دادن و بویا نیدن صندل و کافور و گلاب و آنچه بدین ماند

سوال هشتاد و پنجم اگر ترا پرسند که علاج کسی که از دور نیک بیند و از نزدیک نیک نبیند و چیزهای نزدیک را نیک نبیند و خُرد را بیند و خرد را نبیند و بزرگ را نبیند چگونه باید کردن جواب که علاج این کس باید که اوّل تنقیت بدن با استفراغ و بعد از آن تنقیت دماغ بخوردن قوقایا و حب ایارج و حب صبر و ماوت بزر او ردن و تیز و اگر حقنه ممکن نگردد بستن بقیاء و دستمال و باید که رگ ماقین بگشاید و در چشم کشد نمک و آب بادیان منتقش کرده و شیره اصفهانی و دارفلفل و سرمه با سلیقون کبیر از حرارت بغایت نیک باشد درین علت و البته پرهیز کند از طعامهای غلیظ و متحجر چون گوشت گاو و ماهی و قدید و کرنب و پنیر و هرچه از شیر سازند و طعام از گوشت بزغاله و بره شیرمست کنند و خایه مرغ خوردن باید که نیمبرشت خورد و اگر مزاج گرم تنقیت کند بچیزهای لطیف چنانکه در روی گرمی کمتر باشد و عنبری بوید و سعوط کند و غرغره و عطسه فرو آرد و از مجامعت دور باشد که این علت را بغایت بد باشد که این علت از ضعف روح باصره را افتاده باشد پس مجامعت کردن روح باصره را ضعیف کند و اگر این از سبب بخاری [redacted] گرم افتاده باشد پس سکنگبین خورد که خلط را نیک تقطیع کند

سوال هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که از دور نیک نبیند و از نزدیک نیک بیند و چیزی خورد را نیک بیند و نیک نبیند جواب که این کس را علاج چنان باید که روح باصره را قوی میکرداند بچیزها که منافذ روح باصره را پاک دارد و دماغ را پیوسته تقویت می باید کردن بنویهای لطیف و طعامهای خوش و لطیف چون مرغ بریان و تذرو با گوشت بره و [redacted] و با آردها از شکر سپید بروغن بادام و زرده خایه نیمبرشت اگر [redacted] این حالت بر دست کرد

بهرسه روح قوی کردد طبیعی و حیوانی و نفسانی چون این هر سه روح قوی گشت روح باصره قوی کردد

سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که علاج آنکه هم از دور و هم از نزدیک ضعیف بیند چه باید کردن جواب که علاج همین است که یاد کردم از خوردنیها باید که آنچه غلیظ باشد نخورد و از طعامهای منجر پرهیز فرماید که [redacted] و در چشم کشد زهره رُوباه و آب بادیان با مقداری عسل و مالزمانا [redacted] بغایت نیک تا که در کشد کحل جواهر و کحل سادج هندی و کحل روشنائی و تقویت روح باصره میکند و تنقیت با ایارج و حب صبر کند و سعوط بسوط و غرغره با ایارج فیقرا و عطسه بکنند و تقویت بوییهای خوش

سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج کسی که زیر بیند و بر بالا نبیند یا بر بالا بیند و زیر نبیند چگونه باید کردن جواب که اگر آن خلط پاره از رطوبت بیضی افتاده باشد پس علاجش باید کردن بچیزهایی که رطوبت بیضی را [redacted] خشک افکند و صافی کرداند چون شیاف زهرها و کحل باسلیقون و غیر آن و اگر از آنچه که در قرنی افتاده باشد از آن سبب باشد پس مشغول باید شدن بر گرفتن آن اگر که زیر باشد یا بر بالا در حدقه تا به شود

سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که علاج شب کوری چگونه باید کردن جواب که چنان باید که اوّل تدبیر لطیف کند و باز دارد از طعام شب خوردن و از طعامهای غلیظ خوردن و استفراغ کردن بحب قوقایا و حب صبر و ایارج فیقرا بر نهد بغایت نیک باشد و بعد باید تا آبی که زوفا خشک در وی پخته باشد و شیرهای مرورزوی را بنی را آن فرو آرد و فصد ماقین بکند که سود مند باشد کوری را خاصه که کهن گشته باشد و در چشم کشند کحل دارفلفل و باسلیقون و زهره کبک و آب بادیان و بگیرند گوشت جگر و دارفلفل سوده بروی افکنند و بر آتش نهند تا

شود و آن آب که بمیل در چشم کشند نهایت نیک باشد و اگر جگر زرد ابکیرند و در یک [illegible]
و در سنگ سوده زنند کرفته باشد و بخورد نهایت نیک باشد و نفع باشد که در چشم
کشند بود و حصرم نهایت نیک باشد و طعام شوربا بگوشت بره و زغاله که نافع بود
بود سوال نودم اگر ترا پرسند که علاج کسی که روزکور باشد چگونه باشد جواب که
علاج روزکوری باید که بتدبیر لطیف مشغول شود و طعامهای خورد لذیذ و لطیف و علاج کند
سر را بچیزهای که تر کرداند دماغ را چون سعوط کردن بشیر دختران و روغن بنفشه و شیر زنان
بنفشه بر سر می کنند و پیوسته بگرمابه می شود و آب خوش بر سر می ریزد که نافع باشد و پرهیز
کند از طعامهای شور و تیز و از همه ترشیها و چیزهای قابض پرهیز باید و اگر شیر و ترنجبین بخورد
نافع بود و [illegible] آب [illegible] از شیر ترش چون بر [illegible] نهایت نیک باشد و در چشم کشند
خایه [illegible] و روغن کرده نافع باشد سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که علاج فراخ شدن عصبه مجوف
چگونه باید کردن جواب که اتساع عصبه مجوف باید که نهایت تمیز کنند و اول خلط را
دور کنند به تنقیت و طعامهای که خلط انگیزد نخورد و چنان کند که پیوسته طبع نرم باشد و در چشم
بکشند چیزهای قابض که قبض کند و جمع کند چون باسلیقون و [illegible] و اگر بود [illegible]
علاج [illegible] کند و طعام گوشت بریان کرده و کبک بریان کرده و [illegible] خایه برشته
چنان باشد که تنقیت باید کردن بکنند و اگر تقویت باید کردن بکنند و اگر مزاج دماغ
گرم شده باشد طعامهای مزورها ساده و چند از آب سماق و آب غوره و زرشک
و آنچه بدین ماند سوال نود و دوم اگر ترا پرسند که علاج انتشار چگونه باید کردن جواب
که این علاج انتشار را اگر [illegible] باشد و انتشار [illegible] نشده باشد پس علاجش آن باشد که
اول به تنقیت خلط فاسد کنند از فصد و مسهل و در چشم کشیدن شیاف [illegible]

وزنها

وزن هر او در [illegible] سبل شریان بکنند و اگر کمتر تمام شود و علاجش دشوار شود و از
آمدن و از [illegible] و انتشار را علاج همچنان باید کردن که ابتدا آب فرود آمدن و اگر در
چشم کشند باسلیقون بزرگ نیک باشد سوال نود و سیم اگر ترا پرسند که علاج
ضعیف شدن عصب [illegible] چگونه باید کردن جواب که ضعیف شدن عصب از ضعف
دماغ باشد علاجش آن بود که دماغ را قوی کردن بغذاهای خوش بوی باشد و [illegible]
مرغ و بریان نباشد و از بعد آن گوشت بره شیر مست و زغاله و بوییدن [illegible]
و صندل [illegible] و میوه های بوییدن نیک باشد سوال نود و چهارم اگر ترا پرسند که علاج
سده عصبه مجوف چگونه باید کردن جواب که علاج سده باید که اول استفراغ
تن کند بحب ایارج [illegible] و حب صبر و از بعد آن به تنقیت سر کند بفصد کردن رگ قیفال
و برافکندن علق بر [illegible] و غرغره کردن ایارج فیقرا و سعوطی که دماغ را پاک کند از
بعد آن بفرماید تا پای [illegible] و بدین علت را [illegible] مالند و [illegible]
دانست که دماغ پاک شد پس مشغول شود [illegible] افکندن و [illegible] کردن [illegible] و در چشم کشیدن
سرمهای که در ابتدا آب [illegible] باید و اگر بدین دارو علاج کنند غایت منفعت کند [illegible] زعفران
دو درم زهره کفتار درم و نیم فلفل [illegible] دانه آب بادیان [illegible] کرده تا قوی [illegible]
دو [illegible] و یک درم و نیم [illegible] درم [illegible] آنچه [illegible] باشد
و [illegible] کنند و [illegible] علت و مزاج چشم و باید که اول در گرمابه
و از بعد آن [illegible] و دارو [illegible] و باید که چشم را در گرمابه با آب گرم که در وی افکنده
باشند [illegible] و اگر در چشم از این آب شود [illegible]
و علاج [illegible] سوال نود و پنجم اگر ترا پرسند که علاج ضغط عصب مجوف چگونه

باید کردن جواب که علاج ضغط هم چنان باید کردن که علاج ضیق حدقه و علاج فرود
آمدن و تنقیت دماغ و [illegible] کردن و [illegible] و بگرمابه [illegible] در چشم
نمک و آب گرم [illegible] و نمک و آب گرم بر چشم نهادن نافع باشد و تحلیل خلط
بکند سوال نود و ششم اگر ترا پرسند که علاج ورم عصب مجوف چگونه کنند جواب که
علاج ورم عصب مجوف اول تنقیت بفصد کردن و دیگر باسهال و بضمادهای که تحلیل
ورم کند و در گرمابه رفتن سود دارد سوال نود و هفتم اگر ترا پرسند که سوء المزاج عصب مجوف
علاج چگونه کنند جواب که علاج سوء المزاج عصب مجوف نگاه کنند در مزاج [illegible]
علت اگر این علت تباه شده باشد نگاه کنند [illegible] مزاج [illegible] و این علت اگر این علت
کدام خلط افتاده است و آن خلط را دور کنند به تنقیت کردن آن خلط و از بعد آن به تعدیل مزاج
مشغول شود سوال نود و هشتم اگر ترا پرسند که علاج تشنج عصب صلب را که بیفتد چگونه باید کردن
جواب که علاجش اول باید که تدبیر دماغ مشغول شود و بر سر روغن کدو و روغن بنفشه [illegible]
و [illegible] در چشم افکند با سپیده خایه مرغ و [illegible] و این علت را [illegible] بگرمابه [illegible]
تا بخار گرمابه [illegible] باید [illegible] و آب خوش [illegible] گرم بر سر می ریزد [illegible]
بخار آب گرم فرو دارد [illegible] باشند [illegible] و بنفشه و کشک جو و [illegible] و غذاهای لطیف
و تر می دهند چون کشک جو و اسفناج و کدو و [illegible] از [illegible] مرغ و آنچه بدین ماند و [illegible]
گرم و خشک پرهیز فرمایند و از آفتاب که [illegible] پرهیزد و [illegible] چون [illegible]
و خیار و کدو و [illegible] باید نافع باشد سوال نود و نهم اگر ترا پرسند که علاج تشنج استرخا
عصب صلب چگونه باید کردن جواب که [illegible] علاج تشنج است که [illegible] گرم و خشک [illegible]
و در چشم [illegible] باسلیقون و توتیای پرورده [illegible]

و از جمله ترتیب [illegible] گرمابه رفتن پرهیز فرماید و اگر در گرمابه رود [illegible] تا عرق بسیار کند
و تنقیت دماغ می باید کردن از جمله خلطها بحب ایارج [illegible] و غرغره [illegible]
که رطوبت بسیار بیارد و بر سر [illegible] روغنهای گرم چون روغن قسط و فرفیون و آنچه بدین
ماند سوال صدم اگر ترا پرسند که علاج سوء المزاج عصب صلب چگونه باید کردن جواب
علاجش همچنان است که سوء المزاج عصب مجوف را کنند سوال صد و یکم اگر ترا پرسند که
[illegible] عضله که بر عصب مجوف است چگونه باید کردن جواب که این [illegible] عضله
تشنج و استرخا و سوء المزاج هم چنان است که علاج عصب صلب و فرق نیست میان علاج
عصب و میان عضله که عصب صلب را علت رسد عضله را [illegible] سوال صد و دوم اگر ترا پرسند که
علاج غلظ طبقه صلبه را چگونه کنند جواب که علاج غلظ و صلابت طبقه صلبه باید که اول
خلط غلیظ مشغول شود از تن و دماغ و از بعد آن بچیزهای محلل که تحلیل کند خلطهای غلیظ [illegible]
طعامهای غلیظ دست بدارد چون گوشت گاو و ماهی و عدس و چیزهای که [illegible]
چون ماست و پنیر و آنچه بدین ماند و طعام شوربا با مرغ و [illegible] و گوشت زغاله [illegible]
و قوت مزاج [illegible] و لیکن [illegible] آن باشد که هیچ گوشت [illegible]
[illegible] سوال صد و سیم اگر ترا پرسند که علاج امتلای طبقه صلبه چگونه کنند جواب که علاج
باستفراغ باید کردن و باید دانستن که امتلا از کدام خلط است و آن خلط را
باید کردن و نیز باید که غذا اندک خورد و آن طعام خورد که زود هضم شود [illegible]
که [illegible] آورد و بریاضت [illegible] از طعام مشغول شود [illegible]
باشد تحلیل شود سوال صد و چهارم اگر ترا پرسند که علاج ورم طبقه صلبه چگونه باید کردن
جواب که بدانکه علاج ورم هم چنان باید کردن که علاج ورم عصب صلب کنند که هیچ فرق

میان این ورم که طبقهٔ صلب را افتد و میان آنکه عصب صلب را افتد سوال صد و پنجم اگر
ترا پرسند که چون طبقهٔ صلب ضعیف شود علاجش چگونه باید کردن جواب گو علاج ضعف
طبقهٔ صلب و آن عصب که ضعیف شود هر دو یکیست سوال صد و ششم اگر ترا پرسند که اگر سوء
المزاج افتد طبقهٔ صلب را علاج چگونه باید کردن جواب گو که علاج سوء المزاج
در ضدّ او نه علت نگاه باید کردن که از چه سبب افتاده باشد و آن سبب دور باید کرد و چون
مزاج منقول شد تا این علت زایل شود سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند که علاج خلط طبقهٔ مشیمیه چگونه
باید کردن جواب گو که اگر این دو طبقه یکی عصب و دیگری مشیمیه هر دو را همچون یکی گیر که علت
و علاج هر دو یکی باشد همچنان که علتهای صلب را یاد کرد مشیمیه را همچنان که باید کردن اما
طبقهٔ مشیمیه که خرق می افتد علاجش آن باشد که نگذاری که این طبقه خلط تیز شود که
واو را خرق افکند سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که علاج بیماری رطوبت زجاجی چگونه باید کردن
جواب گو که اگر بیماریهای رطوبت زجاجی از چه خراج می افتد و از آن خلط که بدان باز
می گردد و از آنکه رنگ بگرداند و رنگ آن خلط شود پس علاج آنکس که رنگ سرخ شود
اول فصد کند و پرهیز کند از طعامهای که خون انگیزد و غذا آن خورد که خون اندک کند
چون آب غوره و آب انار و زرشک و طعام اندک خورد و اگر صبر تواند کرد از طعام
تا طبیعت آنچه زیادت باید بکار برد و علاج آنکس که رنگش زرد شود علاجش
صفرا باشد باسهال و قی و خوردن سکنجبین و هندبا و تبرید کردن جگر با صفرا
باشد و از طعامهای گرم و خشک پرهیز و غذا که خورد همه چیزهای خورد که صفرا را بنشاند چون
آب غوره و آب ترنج و آب لیمو و مزوره ساده خورد و در چشم می ریزد
و چشم بگلاب می شوید و از تره هندبا و کاهو خورد و اگر در این غرور

نیت نیک باشد و علاج آنکس که رنگش سیاه شود باید که هیچ غذا سوداوی نخورد
و تنقیت سودا بکند و طعامهای لطیف خورد و خوردن آب لبلاب و هلیلهٔ کابلی
بخت نیک باشد و اگر رنگش سپید شود باید که علاج تنقیت خلط بلغمی کند و بخوردن
ایارج فیقرا و حب صبر و حب قوقایا و سوطی که رطوبت آرد و دماغ را از رطوبت
پاک کند و غرغره و همچنین و غذا نخود آب بمرغ خورد و مرغ بریان و گوشت
و زرده خایهٔ برشته و آنچه برین ماند و البته شیر و آنچه از شیر کنند نخورد و ماهی
زیان کار بود و گوشت گاو و باقلی همچنین و ترهای سرد نخورد
و پیوسته مرزنجوش می بوید و اگر تر شود علاجش همین است که یاد کردم در چشم
می کشد توتیا پرورده بآب مرزنجوش و باسلیقون و مرارت نافع بود و غذا
خشک خورد و اگر خشک شود علاجش ترطیب کند و پیوسته طعامهای لطیف خورد
چون شیر و کدو و گلاب و خیار و خیار بادرنگ و از جماع
پرهیز کند و پیوسته نیلوفر دارد و می بوید و چشم را بگلاب می شوید و در
افکندن و روغن کدو و با شیر دختران و روغن بنفشه در بینی افکند پیوسته و اگر بزرگ شود
علاجش چنان باشد که استفراغ می کند و از خوردن طعامهای گرم و تر پرهیز کند و غذا کم خورد
و در چشم زهرها درکشد و در جمله همه علاج چنان باید کرد که ابتدا آب فرود آمدن
کند و اگر خرد تر شود پس علاجش ضد علاج بزرگ شدن باشد چنان باید که پیوسته غذاهای
لطیف خورد و بکار دارد گرمابه و آب گرم می ریزد و چشم را پیوسته می مالد
و بر بخار آب گرم می دارد و در غذا خوردن زیادت کند خوردنهای گرم و تر
اگر ترا پرسند که علاج بیماریهای رطوبت جلیدی چگونه باید کردن جواب گو علاج بیماری

رطوبت جلیدی بیشتر خود علاج نپذیرد و من در ما بقی یاد کنم و علاج علتهای رطوبت
جلیدی نزدیک است بعلاج رطوبت زجاجی اما علاج زوالش از هر سوی
چنان باشد که علاج احولی اما علاج رنگ گردانیدن و بزرگ شدن علاج
باید کردن بحسب خلطی که غالب شده باشد و از بعد آن علاج کنند چنانکه علاج ابتدا آب
و اگر خرد شود باید که پوست چشم می مالد و می کند با آب خویش و شیر و روغن
کدو و روغن بنفشه در چشم می ریزد و اگر خشک شود علاج کنند بترطیب کردن
عنکبوتی که نزدیک است بجلیدی که هرچه افتدش زیادتی رطوبت افتد
و اول رطوبت جلیدی تباه شود و پس عنکبوتی را و علاج دشوار
باشد سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که علاج بیماریهای رطوبت چگونه باید کرد جواب
[illegible]
[illegible]
و می گرداند بانچه بوی آید از علت دفع کند و در چشم می کشد چیزهای که
همه علاجهاش همانست که علاج آب و دیگر همچنانی که علاج رطوبتها و همچنان باید کردن
سوال صد و یازدهم اگر ترا پرسند که علاج احولی چگونه باید کردن آن طفلان و بزرگان را
جواب گو علاج احولی اطفال و شیرخواره علاج پذیرد و علاج توان کرد باید که روی کودک
شیرخواره که احول گردد به پوشش سرخ نگاه کند و احول نگاه نکند از رای
دیگر احول شدن از آن باشد که حرکت مقلهٔ چشم و نیز چراغ
نتوان کردن که چراغ برابر است بران چراغ نگاه میکند
برخیزد و نیز نگاه کند اگر سوی بینی و پاره جامهٔ رنگین یا سرخ یا زرد سوی

آویخت تا نظر میکند و چشم راست شود و اگر احولی افتد از گرمی و خشکی هر نیز کار را و آن
از پس آن باشد که مرضی افتد دماغ را و صداع پیوسته شود و آبله
آید پس علاج دماغ را باید کردن و اگر
آب در چشم کشند نفع کند و اگر احول شدن از سبب خشکی باشد
پس علاجش چون علاج باید کردن و در خون گرم
از گرم و ترطیب کردن و غذای لطیف و تر دادن و در
چکانیدن روغن کدو و شیر دختران که نافع باشد و نیز نفع میکند
برگ زیتون باشد سوال صد و دوازدهم اگر ترا پرسند که ضعف
بصر را علاج چگونه باید کردن جواب گو که علاج ضعف را بهر جایی یاد کردم
که از جهت دماغ باشد و در نزول آب
یاد کردم و این جا نیز طرفی بگویم باید که کسی که علاج عام تواند کردن ضعف بصر را گوییم
و بصر باید تا نیز پرهیزد و از خوردن و از خفتن بسیار خاصه از پس طعام خوردن
کردن از پس طعام بخاری غلیظ برخیزد و از برای آنکه تا از آن شود و از
طعام شور و سرکه و ماهی و زیتون پرهیز فرماید کردن که همه طبیبان متفق اند که از خوردن
این چیزها بصر ضعیف شود و از خوردن شیر و ماست و آنچه از شیر کنند و پیاز و گندنا
و شبت و کرنب و عدس و باقلی از این همچون بخارهای غلیظ انگیزد و از آن
چیزها نیز که در وی خشکی بافراط باشد و از طعامهای دیرگوار چون گوشت گاو و از
جمله که یاد کردم ضعف بصر خیزد و از جماع کردن و مستی دایم از شراب خوردن غلیظ
و دیگر بستن پیوسته در آفتاب خاصه بوقت کسوف این جمله چشم را و بصر را ضعیف کنند

و بسیار کس دیدم که در آفتاب نگریست در وقت کسوف و چشمانش تاریک گشت چنانکه
هیچ علاج نبود و همچنان نابینا بماند و نیز از جهت گریستن بسیار و خون برگرفتن بسیار
و در نگریستن در خطهای باریک و بر قفا خفتن و بستر از برابر بودن باد های سرد خاصه که باد
شمال بود و از سرما و از در نگریستن در برف و چیزها سپید و روشن و از دود و گرد و از
نگرها و در نگریستن … در گرمی آفتاب بودن و نگریستن در چیزها روشن که
بغایت صیقل کرده باشند از این همه چیزها در نگریستن منع کن که این همه آنند که چشم را تاریک
کنند و چون علاج کنی ضعف بصر را بچیزهای تابانی و دست و انگبین مالند و پوست کنند
نافع باشد مر ضعف بصر را و شراب افسنتین و سکنجبین عنصلی ده که افسنتین …
نبات مر ضعف بصر را و بفرمای تا هر چه خورد دارچینی در ریزند که دارچینی نبات نیک است
مر ضعف بصر را از برای آنکه دارچینی گرم است و لطیف است و لطیف کند اخلاط غلیظ
خاصه که در قرنی باشد اگر خون باشد که با ضعف بصر گرانی باشد و سر و تن را
پاک کرده باشی و دانی که پاک گشت … های رگ پیشانی زدن و رگ ماقین زدن
و این باید که بعد از استفراغ تن و پاک کردن سر فصد فرمای و آنچه آزموده است مر ضعف بصر را
و نباتی نیک است که آب پیاز و انگبین با هم بیامیزند و در چشم کشند که نبات نیک باشد
و نفع پیدا شود مر ضعف بصر را و قوی گرداند بصر را و اگر بگیرند سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی
و زنگار و فلفل سپید و انگزد و روغن بلسان و زهره گاو و دارفلفل و زنجبیل از هر یک برابر
بکوبند چنانکه واجب باشد بسرشند با آب بادیان و در چشم کشند نافع باشد مر
ضعف بصر را و اگر انزروت و جاوشیر با آب باران حل کنند و در چشم کشند نافع باشد یا
بگیرند آب انار ترش و بجوشانند تا نیمی از آب برود و پس در روی افکنند … آن آب عسل

صافی آنچنان

صافی آنچنان باز رسیده و در آفتاب بنهند تا بسته شود و در چشم کشند از آن نفعی عظیم دارد و
نفعی عجب و اگر در کسب روشنایی و تکمیل چیزی نباتست سود مند باشد و اگر خیال گرانی ضعیف
از بسیاری گریستن خاسته باشد آن ضعیف از خشکی باشد علاج کن این نوع را بسعوط … و روغن
بنفشه و نیلوفر و بدان چیزها که تن را تر گرداند چون گرمابه و غذا ها دادن تر تا ضعیف … بصر
که میکنند چنانکه باز علاجش آن باشد که هیچ در چشم نکنند الا که مشغول شود بچیزهایی که تن را
قوی گرداند و بفرمای تا سر و چشم بر بخار آب گرم خوش میدارد و بفرمای تا
در پوست خایه بگردد و … صافی نگردد و اگر در آب صافی نشیند و چشم باز کند تا آب
تا آب صافی و روشن بر چشمش بگرداند روشن گرداند و علاج ضعف بصر که از دماغ افتد
باید که دماغ را قوی گردانی و معده و تن را پاک کنی و به تقویت دماغ مشغول باشی
چون دماغ قوی شد بصر قوی شود و قوی گشتن دماغ از طعامهای بود چون گوشت مرغ
فربه بریشته بوی بر داشته و اگر ضعف دماغ از خلط و فضل باشد پس در مزاج خلط
نگاه کند و آن خلط را دور کند و تعدیل مزاج کند سؤال صد و سیزدهم اگر ترا پرسند که علاج تحجّر
چشم چگونه باید کردن جواب گو تحجّر استرخاء عضلات سه گانه باشد پس
علاجش یاد کردم در علاج استرخاء عضلات و اگر تحجّر افتد چشم را … و از
حقنه کردن باید که فصد کند از قیفال و از پس آن شکم نرم گرداند با سهال … اگر
تحجّر همه چشم را افتد از پس فرزند آوردن … نافع بود که چیزهای … و
علت را که … دارد و در جمله بفرماید تا حجامت … کند و حجامت …
تا … در خوردن … کند و باز داشتن از عطسه دادن و قی کردن
و بسیار خوردن از طعام و طلا کند بر چشم طلاها تر قابض و پوست … دارد بر قفا های زخم

و نفخ تخت و اگر برفاده و ترکی بر آب … یا با آب … یا با آب عصا الراعی یا عصاره
برگ زیتون و پوست خشخاش بسوده و اقاقیا و در جمله هر چیزی که درو قبض است و همه
چون طلا کنی نباتست سود دارد و چشم را بپوشد وقت باز کردن و رفاده با آب سرد کرده
و سرد کرده اگر نبود بر بین و الا بر بندد و بر بالای چشم … که آن نافع باشد
و غذا که دهی درین علت انگبین و از ماش مقشر بروغن بادام چرب … ساده و اگر ضعیف
باشد زرده خایه نیم برشت خورد روا باشد و در جمله باید که غذا و دوای این علت …
طبع … باشد و اگر طبع … باشد زیان … باشد و چشم را چون طبع …
… و چشم بیرون … سؤال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که
علاج هزال چشم چگونه باید کردن جواب گو هزال … چشم باشد
که علاجش کنند … سر و روی و چشمها … و نطول کردن و روی …
گرم و … روغن … روغن بنفشه …
و علاج هزال و علاج ضیق که … از خشکی هر دو یکی است و غذا که دهی همه باید که چرب …
چون … کرده و … زرده خایه … تازه و کدو و …
… و … بنفشه … از همه چیزهای خشک و ترشی نخورد …
بفرمایند تا مشغول گردد و بخواب و راحت … و در چشم کند جامع … سؤال صد و پانزدهم
اگر ترا پرسند که شقیقه و صداع که چشم را تاریک کند علاج آن چگونه باید کردن جواب
گو بدانکه صداع یا شقیقه که … درد چشم باشد … و باشد که
این شقیقه از صداع و کیفیت … مزاج باشد و باشد که شقیقه و صداع از بسیاری … بود
باشد و هم از کیفیت … این … و علت هم چنانکه چیزی بر چیزی زنند چون …

که بانگ صعب آید و باشد نیز که چون روشنایی آتش بیند برخیزد و از شراب …
نیز چون بخورد هم برخیزد و از همه چیزها که بخار بسر رود برخیزد و از چیزهای که بوی
… کند و باشد شقیقه و صداع خیزد و صداع در همه سر باشد و شقیقه در نیم سر
باشد و باشد که شقیقه بر دست راست باشد و باشد که بر دست چپ باشد
و فرق میان موضع درد و میان موضع درست از میان سر است که آن درد همی گویند
و درد سر … باشد و سببش آن باشد که بخار و خلط سوی سر روی رود …
و … کنند پس درد گیرد آن جانب و چون جمع شده باشد … کنند در آن …
شقیقه و صداع … باشد و صداع آن باشد که ماده و بخار بهر دو سوی بسیار رود و جمع
شود و شقیقه آن باشد که ماده در یک جانب رود و در یک جانب جمع شود اما آنکه
باشد بهر دو جانب نتوان رسیدن و این خلط باشد که گرم باشد و باشد که سرد باشد
و دلیل گرم آن باشد که چون چیزی سرد بروی نهی راحت یابد و اگر سرد باشد
چون چیزی گرم بروی نهی راحت یابد و این ماده باشد که از بیرون قحف باشد و از اندرون
قحف که از بیرون قحف است و علامتش آن باشد که … چنان می داند که این درد
در عضلهای … است و چون کسی دست بروی نهد درد کند که حسش … باشد که
درد در پوست بیرون است و رگهای بیرون بر باشد و بر خاسته چنان که …
و باشد که درد داخل قحف باشد و علامتش آن باشد که درد می آید تا قعر چشم …
در اصول چشمها و این درد … ماده باشد یا در رگها و یا … هم در شریان
و هم در رگها و دلیل … کدام است اگر … است که درد در شراین باشد …
شراین تیز باشد و … باشد و اگر در رگها باشد پس حرکت تیز … اما …

و باشد که درد دماغ عادت را ز خود دفع کند و بیرون افکند تا بقعر چشم افکند یا بیرون تر بفصول و اگر بقعر چشم افکند درد در چشم خانه و در اصول چشمها بر جوار آید و اگر بیرون تر افکند
در آن موضع برجوار آید و اگر در وی قرار باشد دلیل جذب عادت باشد و خلط و بخار
تیز و اگر آن درد با ضربان باشد در درون تجویف آن از ورم گرم باشد که در دماغ
باشد و اگر تمددی کند و اگر آن تمدد با گرانی باشد و ضربان پس آن باشد که آن بسیاری
خلط که فشفشه باشد در درون صفاق و اگر بی ثقل و ضربان باشد آن ریح عظیم باشد
که تنفخ و اگر خلط عفن بود در وقتها پس علامتش آن باشد که در وقتی قرار باشد و باشد
که تب گیرد یا در سروان از سبب اماس گرم باشد در صفاق سوال صداع از حجم اگر کسی
پرسد که علاج صداع را چگونه باید کردن که از آن صداع آفتها باشد چون چشم را ضعیف کند
جواب گو چون علاج خواهی کردن اول باید که بدانی از خلط غالب و دلیل بران علامت باشد
که یاد کردم و نیز یاد کنم اگر آن خلط از صفرا باشد خداوندش را باد زرد مرکزی بر جوار آفتها
خشک بگیرد و بی خوابی باشد بی آنکه در سر گرانی چند و زبانش بیشتر خشک باشد و روشنی زرد
باشد و تشنگی بروی غالب باشد و نبضش متواتر باشد و با این علامتها نیز بپرس از تو پرها
گذشته که چه خورده باشد و چه کرده باشد و از عمر پرسیدن نیز در شناختن مزاج مدد کن چون
بدانستی علاج کن و اگر از خون خاسته باشد علامتش آن باشد که خداوند علت می‌داند
که تا گرانی در سرش گرانی است و روی‌اش سرخ باشد و رگها و چشمش سرخ باشد و بیرون
خاسته و رگهای روی و پیشانی بر خاسته و پیشینه‌ای که زبانش و دهانش و بزرگی بعضی اما
آنکه از بلغم خاسته باشد خداوندش را بی خوابی سبات و گرانی آنکه رگهایش بر خاسته
باشد و پوسته و نفس تر باشد با رطوبت و اینی [illegible] و این نوع را نیز قیاس کنی از آن

ی باید کردن و اگر از سودا خاسته باشد خشکی الزام کند خداوندش را و به بیداری بی آنکه گرانی بود
باشد و رنگش کمتر باشد و اگر از باد و بخار خاسته باشد پس خداوند آن علت را
پیوسته در گوشش طنینی و دوی می‌باشد و این درد سر این نوع هر زمان بجای دیگر باشد
ازین جا بدانجا و از آن جا بدینجا خاسته باشد و چون چیزی گرم کرده بر در نهد درد آرام
یابد و اگر از اماس دماغ باشد یا درد عظیم باشد و آن دردی آید تا زیر اصول
چشمها و با آن دردی عقلی باشد و چشمها سرخ بیرون آمده باشد و اگر مشارکت
عضوی باشد دیگر چون آن اعضا را سکون افتد درد سر بیارامد و اگر درد زیادت
گردد در آن عضو درد سر زیادت شود و اگر از نفس دماغ خیزد آن درد پیوسته باشد که
البته هیچ وقت نکند و راه کار بر آن بر درد به تدبیرهای که رفته باشد از پیش بی پیش بگوییم
که استفراغ او کنی تن را بجنب خلط غالب اگر چنان باشد که خلط خونی باشد پیش قصد
قیفال کنی و خون بر داری بجنب قوت و سن و زمانی و اسهال کن طبیعت را بچیزهای منفی
و خیارشنبر و ترنجبین و آلو سیاه و آنچه بدین ماند پس اگر خلط صفراوی باشد فصد
الا که حاجتمند گردی اول باید که اسهال افکنی بطبیخ هلیله زرد و [illegible] و اگر از خلط بلغمی باشد
یا از ریح عظیم پس اسهال افکنی بحب یاره و حب قوقایای و از پس آن تقیه کردی
علاج کن بموضع ضماد و نشوق را بضمادها اگر سرد باشد بچیزهای گرم و اگر گرم باشد بچیزهای
سرد و من از معالجات هشتم یاد کنم و باید که با خبری مجمل در ضماد و نشوق را خبرهای که قوتی
باشد و قابض و باید که خداوند این علت را حقنه کنی بجنب خلط و حجامت ساق فرمایی
تا اطراف را به بندند و بمالند پای ها و ساق را که این مالیدن و بستن منفعت بکند بکار
و خلطی از سر فرو آرد و اگر چنان باشد که صداع از پس سر باشد باید که رگ پیشانی و بینی بگشایی

و اگر درد پیش سر باشد حجامت پس سر باید کردن و باز دارد خداوند صداع و نشوق را
از رفتن بسیار از برای آنکه رفتن بسیار تباه کند هضم را و بر سر فرستد بخارهای بد و گرم
انگیزد و از خفتن بسیار نیز باز دارد که از خفتن بسیار هضم بسیار افکند و سر را پر کند و از
رطوبتهای بسیار و درد آرد و چنین در آن کن که تدبیر لطیف کنی و غذا اندکی دهی و باز دار
چیزها از جمله خوردنها که بخار بر دماغ فرستد چون پیاز و گندنا و چغندر و بادروج و مشک
و خاصه چون مستکی کنی و غلیظ و انگبین اگر در کنت باشد چنانکه چشم را
درد دارد و نیست هیچ چیزی چنانکه منفعت کند نیست چون اسهال طبع و طلی ببنفشه کردن
و بر پا کوشش کردن بچیزهای قابض و سرد چون آب برگ خیار تر و آب مورد و آنچه بدین
ماند و نیز آنچه منفعت کند و صداع بنفشه و بنفشه غرغره کنی با عطسه افکنی از برای آنکه بعد
ماده تا از [illegible] دماغ و اگر صداع نزله باشد البته هیچ علاج مکن الا تا مالیدن
پایها و در آب گرم نهادن دستها مالیدن و بستن و اگر آن صداع از اماس باشد پس
ضماد کند از بعد استفراغ خلط غالب و فصد و گلنار که ضماد کنی بر سر و نطول کنی هم از آب گلنار
گلنار بر سر و اگر صداع گرم باشد ضماد کنی و طلا کنی بطلای خنک و من طلاها و مجمد از و ناهم
مرکب در معالجات هشتم یاد کنم و آنچه منفعت کند نشوق را در وقت باید که سعوط کنی بر سبب
که کم خفته باشد و بر حقنه و اگر از آن علاج به نشود و درد سر باشد حقنه باید کرد تا
حب شیر بر بهد و اگر چنان باشد که از خلطی غلیظ باشد باید که گلنگبین عسلی با یاره فیقرا
بر بهد که نافع باشد نیز حب صبر نیز نافع باشد و اگر چنان باشد که نشوق
دایم درد کند و کهن شود پس علاجش داغ رگ ... باشد و اگر چنان باشد که از بادی غلیظ
باشد این صداع باید که قدد کند و نیز جوز بکوشش در سر که سیکی در [illegible] و از آن [illegible]

و لطف باید تا جز بکوشش بی بوید که نافع باشد و اگر از حرارتی قوی باشد پس ضماد
باید کردن بسویق الشعیر و بزر قطونا و آب کشنیز و عصا الراعی و اگر آن صداع از پیش باشد
باشد پس باید که موی سر تراشد و حجامت نقره بکند و دیو چه بر صدغها بر باید
افکندن و نیز منفعت کند بستن اطرافها و مالیدن پایها به آب گرم و اگر آن صداع کهن گردد
و ازین علاجها به نگردد باید که داغ بر نهند بر دو جانب یافوخ که نفع باشد و نیز درد
دارد در صداع و نشوق که به خبری سر العصابه سخت که از آن بیشتاری و رگها را
و باز دارد بخارها که بر سر رود و اگر صداع کهن باشد طلا کنی بطلای حنا بجای نشود
دارد و نیز سرد دارد صداع و نشوق درد سر را که بگیرد نوشادر یک جزو و مویز دو جزو
و بکوبند و بیرشته و بر نهد صداع و نشوق را گر یک گرم کند با کاو رسن و بر نهند و لیکن از
بعد استفراغ خلط و اگر سر را بمالند بر ستاری درشت تا سرخ گردد نافع باشد و آنچه
بیاموزد ده انواز خواص ه صداع کهن را بگیر نو گرم موش کهن خرد کرده خشک کرده و بر سر
بند در وقت راحت باشد این درست است و آزموده است و نیز منفعت
کند صداع و نشوق را سعوط کردن بسعوط نشوق سرد یا بلغم بسیار بیرون آرد و درد
بیار را برد و اگر آن صداع و نشوق گرم باشد سعوط کند بسعوط صداع گرم نافع باشد و اگر
صداع گرم نافع باشد و اگر صداع گرم باشد با ضربان و چشم و تیره و باز نسیط
مشک طرد و زعفران و طباشیر کردن اما بدانکه صداع تجربت و تخمین و چون شناختن نتوان
دانستن تدبیرهای متقدم و زمان و چون شناختی که از چه سبب افتاده باشد پس
علاج غلط نیفتد و اگر علاج راست کنی و در علاج اثر به پدار نیاید هم آن علاج مکرر باید
که علاج آن باشد اما باشد که علت قوی بوده باشد پس علاج قلتی دراز

درازتر تواند کرد و محتاج علاج قوی باشد و باشد که خلط سخت غلیظ نبود لطیف شود
شود و تحلیل نپذیرد الا بروزگار دراز خاصه که علت کهن گشته باشد و باید که در جمله بدانی که علاج
بیماریها آسانست اما شناختن علت دشوارست چون علت بدانستی علاج توانی کردن
و از برای این گفت جالینوس که طبیب را ممکن نگردد که بیماری بشناسد در روز اول و نه در دوم
الا بعد از سیوم و چهارم پس باید که غایت جهد در شناختن بیماری کنی سوال هفدهم اگر پرسند
که علاج عام مر مادتهای را که بچشم آید چگونه باید کردن جواب گوی مادتهای که بچشم
آید از بیرون تحفف [?] آسان باشد علاجش از برای آنکه به گردد بعلاج کردن و طلا و بفصد
کردن و رگهای که در سر باشد و برخاسته باشد و داغ کردن و علامت این نوع
که از بیرون تحفف بود آنست که روی سرخ باشد و چشمش سرخ و پیشانی گرم باشد
و رگهای که در سر باشد پر باشد و برخاسته باشد اما آنچه از درون تحفف باشد علامتش
آن باشد که خداوند این علت را بسیار عطسه ها بود و دغدغه و خارش بینی باشد چون
آفتاب بیند و در پیشانی و در قفا تحسد [?] و پوست غلیظ آمدن گیرد و این نوع را دشوار علاج باشد
و یاد کرده بر علاج مثل موی و این جا نیز یاد کنم چنان باید که اول بپرسد که مادت
انصباب کرده است در عضو یا خواهد کردن و از بعد آن باید که بداند که چگونه است آن خلط
که می انصباب کند و نیک بداند که این خلط از کجا انصباب می کند و چون دانست که مادت
انصباب خواهد کردن باید که قصد علاج کند بدو غرض یکی قطع کردن آنچه انصباب کرده
و باز دارد از انصباب کردن و دیگر باید که عضو را قوی گرداند تا قبول نکند آنچه از مادت
بدو آید و اول چیزی که کند تا این هر دو غرض بحاصل آید آنست که منع کند از غذاهای که در آن
تا امتلا کند [redacted] خاصه آن غذاها که بخار بر سر فرستد [?] و از آن بدید آید [?] و خلط بد

بر سر بپرسد و از بعد آن باید که در نگری که سبب انصباب مادت ... امتلاست
که در سر است تنها یا از همه تن است اگر چنان باشد که از سر باشد تنها پس باید که
فصد کند ... دماغ ... کردن تنها پس اگر سبب انصباب امتلا است که همه
تن است پس چنان باید که اول فصد قیفال کند که فصد کردن علاج قوی است ...
علتها را که از امتلا باشد و از بعد آن اسهال افکند طبیعت را چنانکه قوتش احتمال کند بحبهای که
استفراغ افکند آن خلط را که این علت از وی میخیزد از موضعهای که سر را باشد
استفراغ کردن آن موضع و غرض دوم آنست که بکوشد در قوی گردانیدن آن
عضو که دردمند است و آن چشم است و قوی کردن عضو باستعمال [redacted]
اضمادها که [redacted] قوت هر عضوی را و استفراغ کردن فضلهای را که آمده باشد
در آن عضو باندک دادن غذا و باز داشتن خواب و در این علت از حرکت و جماع کردن
و جهد کند تا مادتها بزیر آرد و ... حقنها و تیز و حجامت کردن ساقها و استفراغ
افکند پس یکبارگی چون استفراغ کردی و تن پاک گشت از بعد آن مشغول گردد بپاک
کردن از نفس دماغ بجذب کردن مادت از بینی بسعوطها و بخورهای گرم و تیز جذب
کننده [redacted] و آورنده مادت از چشم سوی بینی و این علاج نیز نافع است در
چشم کهن که دایم باشد و عادت کرده [?] باشد و رگ زدن پیشانی ...
... که سر را پاک کند پس طلاها بر پیشانی نهاید و بر شقیقها اگر چنان باشد که مادت
تیز باشد پس بچیزهای کند که مانع باشد و قابض باشد و سرد باشد چون
عصاره ... و آب شوک و مامیثا و زعفران و اقاقیا و اگر چنان باشد که مادت
باشد علامتش آن باشد که رنگ چشم سبز باشد پس از بعد استفراغ و تلطیف

غذا علاج [redacted] و بر پیشانی طلا کنی [redacted] و نیز طلا کنی [redacted] از تریاق که شراب
قابض که خته باشی و بر پیشانی [redacted] بنهی نیک باشد که این همه نافع است [?] بیماریها
و اگر بجوید این تریاق و شراب انگوری بینی سود دارد و نیز طلای غبار را اگر جا نافع است
و باز دارد مادتهای را که بچشم آید و این همه طلاها و داروها جمله در مقالت ... ذکر کرده آید
یاد کنیم ان شاء الله تعالی سپری شد مقالت چهارم از کتاب نور العیون در علاج بیماریهای
که بیفتد در چشم که آنرا بچشم بتوان دید و آنکه نتوان دید و ... و بعقل توان شناخت
و آن بیماریهای که علاج بپذیرد و از پس این مقالت پنجم آید در نامهای آن علت که علاج
نپذیرد و بهیچگونه تاریخ ... بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

مقالت پنجم از کتاب نور العیون

تصنیف حکیم کامل فاضل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست
غفر الله له و لکاتبه در نام آن بیماریهای که آنرا علاج نتوان کرد که علاج نپذیرد و علامت هر یکی
بگویم گفته ام تا بدانند و درین مقالت نام آن علتها بگویم تا در ... آسان ...
ان شاء الله و آن بیست سوال است و بیست جواب که در هر عضوی از طبقات و رطوبات
و جفن و اعصاب و عضلات چند است که علاج نپذیرد سوال اول در اگر چند علت است
آنرا علاج نباید کردن که علاج نپذیرد و نام آن علتها چیست سوال دوم در اگر چند علت است
که بچشم نتوان دید که علاج نپذیرد سوال سیوم در اگر چند علت است که در رطوبت جلیدی افتد
و علاج نپذیرد سوال چهارم در اگر چند علت است که در طبقه عنکبوتی افتد و علاج نپذیرد سوال پنجم
در اگر چند علت است که در رطوبت زجاجی افتد و علاج نپذیرد سوال ششم در اگر چند علت است
که در طبقه شبکی افتد که علاج نپذیرد سوال هفتم در اگر چند علت که در طبقه مشیمی افتد که آن علاج نپذیرد

سوال هشتم در اگر چند علت است که در طبقه صلبیه افتد که علاج نپذیرد سوال نهم
در اگر چند علت است که در عصب مجوف افتد که علاج نپذیرد سوال دهم در اگر چند علت است
که در عصب صلیب افتد که آنرا علاج نیست سوال یازدهم در اگر این عضله که عصب مجوف را نگاه
میدارد در ایشان چند علت افتد که علاج نپذیرد سوال دوازدهم در اگر در روح باصره چند علت
افتد که علاج نپذیرد سوال سیزدهم در اگر چند علت است که آنرا بتوان دید و علاجش نباشد
سوال چهاردهم در اگر چند علت است که در ملتحم افتد که آنرا علاج نباید کردن سوال پانزدهم در اگر چند
علت است که در ماق افتد و علاج نتوان کرد سوال شانزدهم در اگر چند علت است که در طبقه قرنی افتد
که علاج نپذیرد سوال هفدهم در اگر چند علت است که در عنبی افتد و آنرا علاج نتوان کرد سوال
هیجدهم در اگر چند علت که در رطوبت بیضی افتد که آنرا علاج نتوان سوال نوزدهم در اگر بیماریهای که در
میان عنبی و جلیدی افتد که هست که آن علاج نپذیرد سوال بیستم در اگر از جمله اعضا چند را
که آنرا علاج نتوان کرد سوال اول از مقالت پنجم اگر ترا پرسند که
چند علت است که آنرا علاج نباید کردن که علاج نپذیرد و نام آن علتها چیست جواب
گوی بدانکه ... علتست که آنرا علاج نباید کرد که علاج نپذیرد و نام آن علتها ...
اما در جمله علتهای که علاج نتوان کرد ... است از آن علتها که بچشم بتوان دید و ... است از آن علتها که
بچشم نتوان دید و بعقل توان شناخت اما جمله علتهای که بچشم نتوان دید ... است که علاج
نپذیرد چون تمام شود و ... علاج توان کرد سوال دوم اگر ترا پرسند که بچشم توان
دید که علاج نپذیرد جواب گوی بدانکه آن علتها که علاج نپذیرد و نتوان دید و بعقل توان شناخت
سی و دو علتست سوال سیوم اگر ترا پرسند که چند علت است که در رطوبت جلیدی افتد
که علاج نپذیرد جواب گوی نه علتست و هر علتی که ... رطوبت جلیدی را و تمام شود علاج نپذیرد

چون رطوبت جلیدی را زوال افتد از هر سوی که افتد علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدی را تغیر لون
افتد و کهن گشت و رنگ بگردانید و آن رنگ مستحکم شود علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدی
انقطاع افتد و صلب گردد علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدی را خطا افتد علاج نپذیرد
و چون رطوبت جلیدیه درون تر شود علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدی خشک گشت علاج نپذیرد
و چون رطوبت جلیدی تر شدی در آخر علاج نپذیرد و چون رطوبت جلیدیه را تفرق الاتصال افتد
علاج نپذیرد سؤال چهارم اگر ترا پرسند که چند علت است که در طبقه عنکبوتیه افتد که علاج نپذیرد
جواب گوی یک علت است و آنکه هر علتی که رطوبت جلیدی را افتد مضرت آن نیز بطبقه عنکبوتیه
رسد و هر علت که بطبقه عنکبوتی رسد رطوبت جلیدی را زیان دارد اما آنچه مخصوص است
چون طبقه عنکبوتی را انحلال فرد افتد و آن تفرق اتصال است علاج نپذیرد سؤال پنجم اگر ترا پرسند که
چند علت است که رطوبت زجاجی را افتد که علاج نپذیرد جواب گوی شش علت است آنها
علتها که رطوبت زجاجی را افتد و مستحکم شود علاج نپذیرد و چون که رطوبت جلیدی را و آن تغیر لون است
بهر لونی چون مستحکم شد علاج نپذیرد و چون خشک باشد علاج نپذیرد و چون ترگشت ...
... در آخر و چون غلیظ گشت علاج نپذیرد و چون تفرق الاتصال افتاد علاج نپذیرد
و چون جامد شد در آخر علاج دشوار پذیرد سؤال ششم اگر ترا پرسند که چند علت است که در طبقه
شبکیه افتد که علاج نپذیرد جواب گوی یک علت است چون طبقه شبکی را تفرق الاتصال علاج نپذیرد سؤال
هفتم اگر ترا پرسند که چند علت است در طبقه مشیمیه که علاج نپذیرد جواب گوی یک علت چون طبقه مشیمی را
انحلال فرد افتد علاج نپذیرد سؤال هشتم اگر ترا پرسند که چند علت است که طبقه صلب را افتد که
علاج نپذیرد جواب گوی چون طبقه صلب را انحلال فرد افتد علاج نپذیرد سؤال نهم اگر ترا پرسند
که چند علت است که در عصب مجوف افتد که علاج نپذیرد جواب گوی شش علت است اول آنکه در عصب مجوف سده افتد

باشد و تمام شده علاج نپذیرد ۲ آنکه بجنبد فم عصب مجوف را و تمام شود علاجش
نباشد ۳ چون عصب مجوف را قطع افتد علاجش نباشد ۴ چون عصب مجوف را هتک افتد
علاجش نباشد ۵ چون عصب مجوف را فتق افتد علاجش نباشد ۶ چون عصب مجوف را حرق
افتد علاجش نباشد سؤال دهم اگر ترا پرسند که چند علت است که در عصب صلیب افتد که
از آن علاج نباشد جواب گوی سه علت است که این عصب صلیب که حرکت چشم بدو است اول
خرق و قطع افتد علاجش نباشد و اگر تشنج افتد و مستحکم شود علاجش نباشد و اگر استرخا
افتد و آن استرخا کهن گردد علاجش نباشد سؤال یازدهم اگر ترا پرسند که این عضله
که عصب مجوف را نگاه میدارد و آن چند علت افتد که علاجش نباشد جواب گوی دو علت یکی
آنکه اگر در این عضلها اگر تشنج افتد و اگر استرخا و کهن گردد علاجش نباشد سؤال دوازدهم اگر ترا
پرسند که در روح باصره چند علت افتد از آن علاج نباشد جواب گوی دو علت یکی آنکه
روح را چون انتشار افتد در طبقه مشیمی یا از آنکه حرقه و یا از آنکه فم عصب مجوف را
... چون تمام شد علاجش نباشد و اگر دماغ را آفتی رسد و بطلان حس بصر بعد
... علاجش نباشد ... اگر ترا پرسند که چند علت است که از آن توان ...
که علاجش نباشد جواب گوی ... علت جرب ... چون کهن گشت علاجش نباشد
و علاج نپذیرد و ... که در جفن درافتد و بجوید جفن را علاجش نباشد و دیگر کوتاهی جفن که
... علاجش نباشد که آن از جمله این جنس ... علت که در جفن افتد که علاج نپذیرد
سؤال چهاردهم اگر ترا پرسند که چند علت است که در ملتحم افتد که علاج نباید جواب گوی دو علت است اول
آن علت که در طبقه ملتحمه افتد که آن را هیچ علاجی نباشد یکی دبیله است که در آخر آن علاج نباشد
و تفرق الاتصال را علاج نیست سؤال پانزدهم اگر ترا پرسند که چند علت است که در ماقی افتد

که از آن علاج نتوان کرد جواب گوی دو علت است چون غرب کهن شد و ناسور آن را سیاه
و تباه کرد علاجش نباشد که ... خورده شود و ... علاج نپذیرد سؤال شانزدهم اگر ترا
پرسند که چند علت است که در طبقه قرنی افتد که علاج نپذیرد جواب گوی چهار علت است یکی ...
که برابر حدقه افتد و در قرنیه قرحه افتاده باشد و آن نوع را ... خوانند و کهن گشته باشد
علاج نپذیرد و سرطان که بر قرنی بر آید علاجش نتوان کردن و دبیله که بر قرنی بر آید علاج نپذیرد
و خرق که بیفتد در قرنی علاجش نباشد خاصه که بزرگ باشد سؤال هفدهم اگر ترا پرسند که
چند علت است که در ثقب طبقه عنبی افتد که از آن علاج نباشد جواب گوی چهار علت است ۱ اتساع
حدقه چون تمام از آن علاج نباشد ۲ و چون ثقب عنبی خرق افتد علاجش نباشد ۳ و ضیق حدقه
چون کهن گشت و تمام شد علاجش نباشد ۴ و چون طبقه عنبی را انحلال فرد افتد و از جای برود علاجش نیست
سؤال هجدهم اگر ترا پرسند که چند علت است که در طبقه رطوبت بیضی افتد که از آن علاج نتوان کرد
جواب گوی یکی از چهار ریحهای که در رطوبت بیضی افتد تغیر لون که چون تمام گردد علاجش نباشد
سؤال نوزدهم اگر ترا پرسند که چهار ریحهای که میان ... افتد کدام است که ...
جواب گوی ... میان جلیدی ... و آن آفت ...
باشد و تباه شود و از آن علاج نتوان ... سؤال بیستم اگر ترا پرسند ... که چشم ...
که از آن علاج نباشد و نتوان کردن جواب گوی ... است که ... نپذیرد و ...
نتوان قدح کرد ۱ آب آسمان گون ۲ آب جصی ۳ آب اخضر ۴ آب ... ۵ آب ...
ذهبی ۶ آب ازرق ۷ آب سبز بردی ۸ آب سیاه ۹ آب زیبقی ... است چون
فرود آید قدح نشاید کردن و اگر قدح کنند بر نیاید ... و الله اعلم تمام شد مقالت چهارم
... و از این مقالت ... در علاج ...

که تمام شد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله مقالت ششم از کتاب ...
تصنیف حکیم کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست عفا الله
ولکاتبه در آنکه چه علاج باید کرد در اول هر علت که پدید آید از آن علتها که علاج پذیرد و آن علتها
که در آخر علاج نپذیرد تا در اول زود کنند تا تمام نشود و ایمن شود از آن علتها که در آخر چون
تمام شود علاجش نباشد و اگر انگاه پدید آمده باشد باز گرداند و جمله این مقالت
نوزده سؤالست و هر نوزده را جواب سؤال اول در ... که در جفن افتد چه کنند تا باز
و در آنکه چه باید کردن در اول تا جرب ... نیاید و اگر پدید آمده باشد باز گردد سؤال دوم
در آنکه چه باید کردن در اول تا ... نباشد و اگر آنکه پدید آمده باشد باز گردد سؤال سوم
در آنکه چه باید کرد در اول تا تحجر نباشد و اگر آنکه پدید آمده باشد باز گردد سؤال چهارم در آنکه چه
باید کردن تا مژه نیفتد و اگر آنکه افتاده باشد باز گردد سؤال پنجم در آنکه چه باید کرد تا شتر
نشود و اگر آنکه افتاده باشد باز گردد سؤال ششم در آنکه چه کنند تا شعره بر نیاید و اگر آنکه پدید آمده
باشد باز گردد سؤال هفتم در آنکه چه کنند تا شعر زائد بر نیاید و اگر یکی یا دو پدید آمده باشد باطل کند
و ... سؤال هشتم در آنکه چه کنند تا شتر منقلب نگردد و اگر آنکه منقلب شده تمام نشود
سؤال نهم در آنکه در اول چه کنند تا موی حرز نروید و تباه نشود سؤال دهم در آنکه در اول چه کنند
تا موی حرزه سپید نشود سؤال یازدهم در آنکه در اول چه کنند تا ... نباشد سؤال دوازدهم
در آنکه در اول چه کنند تا ... نباشد و اگر آنکه پدید آمده باشد باز گردد سؤال سیزدهم در آنکه در اول
چه کنند تا ... نباشد و اگر آنکه پدید آمده باشد باز گردد سؤال چهاردهم در آنکه در اول چه کنند تا ...
و اگر آنکه پدید آمده باشد باز گردد سؤال پانزدهم در آنکه چه کنند تا جسا نباشد و اگر آنکه باشد باز گردد
سؤال شانزدهم در آنکه چه کنند تا جفن غلیظ نشود و اگر شده باشد باز گردد سؤال هفدهم در آنکه در اول چه

باید کرد تا دبیل جفن بر نیاید سوال هجدهم درآنکه در اول چه باید کرد تا شریانی نباشد واگر بریده
باشد باز کرد سوال نوزدهم درآنکه در اول چه باید کرد تا توثه بر نیاید واگر انوکی بریده کرده باشد باز
کرد سوال بیستم درآنکه چه باید کردن تا لکمه جفن نباشد واگر انوکی بریده کرده باشد باز کرد
سوال بیست و یکم درآنکه چه باید که شعرای جفن نباشد واگر انوکی بریده کرده باشد باز کرد سوال بیست و دوم
درآنکه چه باید کرد تا علت نملی نباشد واگر بر آمده باشد باطل شود سوال بیست و سیم درآنکه در اول چه
باید کرد تا جفن مسترخی نباشد واگر بر آمده باشد باز کرد سوال بیست و چهارم درآنکه چه کنند تا اول
ثالول بر نیاید واگر آغاز کرده باشد باز کرد سوال بیست و پنجم درآنکه چه باید کرد تا جفن انتفاخ نباشد
واگر بر آمده باشد باز کرد سوال بیست و ششم درآنکه چه باید کرد تا آنکه بر نیاید واگر انوکی آمده
باشد تمام نشود سوال بیست و هفتم درآنکه چه باید کرد تا سلعه نباشد واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال
بیست و هشتم درآنکه چه باید کرد تا استرخاء جفن نشود واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال بیست و نهم
درآنکه چه باید کرد تا تشنج نباشد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال سی ام درآنکه چه باید کرد تا [illegible]
نباشد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال سی و یکم درآنکه چه باید کرد تا اختلاج نباشد واگر انوکی بر آمده
باشد باز کرد سوال سی و دوم درآنکه چه باید کرد تا جفن برص بر نیاید واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد
سوال سی و سیم درآنکه چه باید تا تشنج عضلات جفن نباشد واگر بر آمده باشد باز کرد سوال سی و چهارم
درآنکه چه باید کرد تا جرب نباشد واگر بر آمده باشد باز کرد سوال سی و پنجم درآنکه چه باید کرد
تا غده نباشد واگر بر آمده باشد باز کرد سوال سی و ششم درآنکه چه باید کرد تا سیلان نباشد
واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال سی و هفتم درآنکه چه باید کرد که سیلان کم باشد
چه باید کرد از جفن تا سیلان نباشد سوال سی و هشتم درآنکه چه باید کرد تا رمد نشود واگر آغاز کرده
باشد باز کرد سوال سی و نهم درآنکه چه باید در اول تا ناخنه نباشد واگر انوکی بر آمده باشد

درآنکه چه باید کرد تا [illegible] واگر انوکی افتاده باشد باز کرد

باز کرد سوال چهل و یکم درآنکه چه باید کرد تا انتفاخ ملتحمه نباشد واگر انوکی باشد باز کرد سوال چهل و دوم
درآنکه چه باید کرد در اول تا جسا نباشد در ملتحمه واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال چهل و سیم
درآنکه چه باید کرد تا حکه در ملتحمه نباشد واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال چهل و چهارم درآنکه
چه باید کرد تا سبل نباشد واگر انوکی باشد باز کرد سوال چهل و پنجم درآنکه چه باید کرد تا
ودقه نباشد واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال چهل و ششم درآنکه چه باید کرد
تا در ملتحمه دمعه نباشد واگر انوکی بر آمده باشد باز کرد سوال چهل و هفتم درآنکه چه باید تا
در ملتحمه دبیله بر نیاید واگر بریده کرده باشد باز کرد سوال چهل و هشتم درآنکه چه باید کرد تا در [illegible]
بر نیاید واگر انوکی بریده کرده باشد باز کرد سوال چهل و نهم درآنکه چه کنند تا در طبقه ملتحمه لحم زاید
بر نیاید سوال پنجاهم درآنکه چه کنند تا طبقه ملتحمه را تفرق الاتصال نیفتد سوال پنجاه و یکم درآنکه
چه باید کرد تا عضلات [illegible] که در ملتحمه است آن را استرخا نیفتد سوال پنجاه و دوم درآنکه چه باید
تا در این عضلات تشنج نیفتد واگر افتاده باشد باز کرد سوال پنجاه و سیم درآنکه چه باید کرد تا
ونتره بر طبقه قرنیه بر نیاید سوال پنجاه و چهارم درآنکه چه باید کرد تا بر قرنیه اثر سپیدی نیفتد سوال
پنجاه و پنجم درآنکه چه باید کرد تا سلخ نباشد و دبیله بر قرنیه بر نیاید سوال پنجاه و ششم درآنکه چه باید کرد
تا سرطان بر طبقه قرنیه بر نیاید واگر بریده کرده باشد باز کرد سوال پنجاه و هفتم درآنکه چه باید کرد تا
بر قرنیه حفر نیفتد و صغری قرنی سوال پنجاه و هشتم درآنکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه رنگ بگرداند
واگر انوکی گردانیده باشد باز کرد سوال پنجاه و نهم درآنکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه تیره نگردد
واگر انوکی تیره شده باز کرد سوال شصتم درآنکه چه باید کرد تا طبقه قرنیه خشک نگردد واگر
انوکی خشک شده باشد باز کرد سوال شصت و یکم درآنکه چه باید کرد که در اول [illegible]
بر قرنیه نباشد واگر انوکی بریده کرده باشد باز کرد سوال شصت و دوم درآنکه چه باید کرد تا طبقه

ملتحمه

قرنیه نتو نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال شصت و سیم درآنکه چه باید کرد تا انخلال
فرو نیفتد طبقه قرنیه را وانخلال فرو حرق باشد سوال شصت و چهارم درآنکه چه باید کرد تا انتفاخ
حرقه نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال شصت و پنجم درآنکه چه باید کرد تا ضعف
حدقه نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال شصت و ششم درآنکه چه باید کرد تا نتو عنبی نیفتد
واگر انوکی افتاده باشد تمام نشود و باز کرد سوال شصت و هفتم درآنکه چه باید کرد تا عنبی را خرق
نیفتد سوال شصت و هشتم درآنکه چه باید کرد تا زوال حدقه نیفتد سوال شصت و نهم درآنکه چه باید
تا ورم عنبی نیفتد سوال هفتادم درآنکه چه باید کرد تا تشنج عنبی نیفتد واگر افتاده باشد
سوال هفتاد و یکم درآنکه چه باید کرد تا استرخا عنبی نیفتد سوال هفتاد و دوم درآنکه چه باید کرد تا
بخار میان عنبی و جلیدی نباشد سوال هفتاد و سیم درآنکه چه باید کرد تا آب فرود نیاید
واگر انوکی نزول کرده باشد باز کرد سوال هفتاد و چهارم درآنکه چه باید کرد درآنکه این علاج
از هست که مزاجش سرد و تر باشد تا قطع آب کنند تا فرود نیاید سوال هفتاد و پنجم
درآنکه اگر خداوند علت را مزاج گرم بود تدبیر چگونه کنند سوال هفتاد و ششم درآنکه اگر خداوند علت را
مزاج سوخته و سوداوی بود تدبیر چگونه کنند سوال هفتاد و هفتم درآنکه خداوند علت را چه حکم در نزول آب
خون به داشتن فرمود شود و اورا سرسام که علت فرمود سوال هفتاد و هشتم درآنکه اگر کسی رسد از
آب فرود آمدن آب بار به چه کنند تا فرود آید سوال هفتاد و نهم درآنکه چه باید کرد تا خیالی نباشد
هم اگر از معده باشد و هم اگر از آب سوال هشتادم درآنکه چه باید کرد تا کسی را که از دور نیک
بیند تا این علت نباشد سوال هشتاد و یکم درآنکه کسی که از دور و نزدیک نیک بیند چه باید کرد تا این
علت نباشد سوال هشتاد و دوم درآنکه کسی که بر بالا بیند و بر زیر نبیند یا از زیر بیند و بر بالا نبیند چه
باید کرد تا این علت نباشد سوال هشتاد و چهارم درآنکه چه باید کرد تا شب کوری نیفتد و اگر

درآنکه کسی [illegible] بالا [illegible] سوال هشتاد و سیم [illegible]

دیوار باشد باز کرد سوال هشتاد و پنجم درآنکه چه باید کرد تا علت روز کوری نباشد
واگر انوکی باشد باز کرد سوال هشتاد و ششم درآنکه چه باید تا عصب مجوف فراخ نشود
واگر انوکی فراخ شده باز کرد سوال هشتاد و هفتم درآنکه چه باید کرد تا انتشار نیفتد واگر انوکی
افتاده باشد باز کرد سوال هشتاد و هشتم درآنکه چه باید کرد تا ضعف عصب نوری نیفتد واگر
انوکی افتاده باشد باز کرد سوال هشتاد و نهم درآنکه چه باید کرد در اول تا سده عصب مجوف
نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال نودم درآنکه چه باید کرد تا ضغط
نیفتد مر عصب مجوف را واگر انوکی افتاده باشد تمام نشود سوال نود و یکم درآنکه
چه باید کرد تا عصب مجوف را ورم نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال
نود و دوم درآنکه چه باید کرد تا عصب را سوء المزاج نیفتد سوال نود و سیم درآنکه چه باید کرد تا
عصب صلب را تشنج نیفتد واگر انوکی افتاده باشد باز کرد سوال نود و چهارم درآنکه
چه باید کرد تا عصب صلب را استرخا نیفتد سوال نود و پنجم درآنکه چه باید کرد تا عصب
صلب را سوء المزاج نیفتد سوال نود و ششم درآنکه چه باید کرد تا این عضلات که بر عصب اند
تا ایشان را تشنج و استرخا نیفتد واگر افتاده باشد باز کرد سوال نود و هفتم درآنکه
چه باید کرد تا طبقه صلب غلیظ نشود سوال نود و هشتم درآنکه چه باید کرد تا طبقه صلب منتقل نشود سوال
نود و نهم درآنکه چه باید کرد تا طبقه صلب را ضعیف نیفتد سوال صدم و یکم درآنکه چه باید کرد تا طبقه
صلب را سوء المزاج نیفتد سوال صد و دوم درآنکه چه باید کرد در بخارها [illegible] مشیمه تا جایش
سوال صد و سیم درآنکه چه باید کرد تا طبقه شبکیه را هیچ علت نیفتد سوال صد و چهارم درآنکه چه باید
کرد تا رطوبت زجاجی را بخار بخار نرسد سوال صد و پنجم درآنکه چه باید کرد تا رطوبت جلیدی را
بخار بخار نرسد سوال صد و ششم درآنکه چه باید کرد تا طبقه عنکبوتی را انخلال فرو نیفتد سوال صد و هفتم

درآنکه [illegible] سوال [illegible]

در انکه چه باید کرد تا رطوبت منی را بحال رها نیفتد سوال هفتم در انکه چه باید کرد تا احول نشود
و اگر احولی شده باشد باز گردد سوال هشتم در انکه چه باید کرد تا بصر ضعیف نشود سوال
نهم در انکه چه باید کرد تا بحفظ نیفتد چشم را سوال دهم در انکه چه باید کرد تا زایل
نیفتد چشم را سوال یازدهم در انکه چه باید کرد تا نشیند را ضعیف نشود که چشم را ...
سوال دوازدهم در انکه چه باید کرد این آبهای زکونه که چون فرود آید و تمام شود و علاج نشاید
یا فرود آید و اگر او کی پدید کرده باشد باز گرداند سوال سیزدهم درین آبها که چون فرود آمد
و کیفیت این یازده لون کدام است که توان کشادن سوال چهاردهم در انکه این دو کونه آب
که کفتی توان کشادن چگونه دانیم که چون نکشاده هم برآید یا نه و چون دانیم که عصب مسدود است یا نه
سوال پانزدهم در انکه چون دانستیم که آب جوشیدن است قدح بزرد و در عصب مسدود نه چون
حبس برود بشیش قدح پس قدح سوال شانزدهم در انکه چه باید کرد و چه وقت صواب
که قدح کنند چون که کسی را قدح کنند سوال هفدهم در انکه این کسی که قدح کنند چگونه کی باید سوال هجدهم
در انکه حقیقت چگونه باید تا بر آن قدح کنند والله اعلم اقرابادین جواب سوال اول
در انکه چه باید کرد در اول هر علتی که پدید آید از علتها ای که علاج پذیرد و آن علتها ای که در آخر علاج
نپذیرد تا در اول رنج کنند تا تمام نشود و الحق نتوان از آن علتها که در آخر چون تمام شود علاج نپذیرد
و اگر او کی پدید آمده باشد باز گرداند پس سوال اول از خلال ششم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد در اول تا جرب پدید نیاید و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب کو چون دیدی که اول
علامت جرب پدید آمد باید که تا زود فصد قیفال از جانبی و از توان مسکن رنج و جای تنقیه
و سر او تن را پاک کنی و از جرب بسوط جرب سود کنی و در چشم کنی اول شیاف و مشغول اگر بشد
بس اگر نه علاج کن سرد و حصرم و جز آن برابر حضیض مکی باشد نیز زود از جوان اخبر درکشی میل یا شیاف

برود و علامت نباشد باز گردد سوال دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد در اول تا
برده نباشد و اگر او کی پدید آمده باشد باز گردد جواب کو باید که چون علامت
کرده خواهد بود که تن بزحمت خلط کنند که از خود خواهد خواهد که عضو را قوی باید کرد و چشم را ماده
بپذیرد و در چشم انواع حضض با آب سرکه یا با آب مورد و دیگر طلی حبابی غلیظ باید
و خود میل بپاره و غذا شوربا نخود خورد کرده بکوشت مرغ یا زرده خایه نیم برشت و اگر
تن کرم نباشد کوشت بره بخته یا بریان کرده روا باشد سوال سیوم اگر ترا پرسند
که چه باید کرد تا بحنجه نباشد و اگر او کی پدید کرده باشد باز گردد جواب کو در اول
فصد باید کردن از قیفال و تنقیه خلط باید با خلط تحقیق توان آمد و چشم را قوی کند بچیزها
قابض و طلا کند بر چشم چیزهای که رده کند خلط را تا باز گردد سوال چهارم اگر ترا پرسند
که چه باید کرد در اول تا لزق نیفتد و اگر او کی افتاده باشد باز گردد سوال پنجم اگر ترا پرسند
جواب کو در اول نگاه کنند چون دید که ملتحم یا قرنیه ریش کشت و در روی چون بزرگ شده از ماده
تیز یا از علاج خطره و سبل و ناخنه و آنچه بوی ماند زود باید که رگ چشم نفخه را رحمت کلی در میان
چشم ریزد و چشم را بجهت از هم باز میدارد و فتیله را حجر جرب کرده در میان چشم نهاده
ملتحم می نهد و در چشم میکشد چیزهای لطیف تا زود آن جراحت را خشک کند و لزق نیفتد سوال
پنجم در انکه اگر ترا پرسند که چه کنند تا انتشار نشود و اگر او کی افتاده باشد چه کنند تا باز
شود جواب کو چون دیدی که بر بالای چشم از بیرون جراحتی یا ریشی افتاده که چشم ... علاج
میکن تا جرح در میکنند و بوسته چیزهای چرب بروی می نهد و بر وضعهای نرم برمی مالد و اگر
جراحت درشت شده باشد و ممکن باشد بکنی و اگر ازین نه بر خواهد افتاد و بارد ...
کم کنند علاج کن تا بر نکردد و اگر از جهت خواهد بجزهای تر نرم باید کرد و بابکرم ...

بی مالد تا نیفتد سوال ششم اگر ترا پرسند که چه کنند تا شیره برنیاید و اگر او کی پدید کرده
باز گردد جواب کو اول حجامت کردن یا رگ زدن پس گلاب سرد کرده برچشم زدن طلا
بنشاسته کشنیز تر و آب کسنی در وی کن و طلا کن در چشم از چیزهای که خون انگیزد پرهیز
میکن با عشیت زایل شود سوال هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا شعر زاید برنیاید و اگر
آمده باشد یکی یا دو و اتصال کرده باشد زیادت نشود جواب کو باید که تنقیت
مشغول شود بجهت خلط و در تقویت دماغ مشغول شود و در چشم کنند باسلیقون ...
که موی زیادت برنیاید و اگر پدید کرده باشد بجهت مارامیثی بجالی تا باز گردد و برنیاید
سوال هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا شعر منقلب نگردد و اگر انکی منقلب شده باشد
تمام نشود جواب کو باید که اول تنقیت بکند و چشم را بوسته بچیزهای قابض و تحفیف طلا کنند
و در چشم کنند برود و حصرم و باسلیقون و بیه مارامیثی هم نیک باشد تا موی منقلب نشود
سوال نهم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا موی غژه نریزد و تباه نشود جواب
کو در اول تنقیت کنند و نگذارد که هیچ خورد از تیزیها و شوریها و چیزهای که در تن خلط بد آرد
و در چشم می کشد سنگ آرمنی تا چون تره نرم شود و با تره بیامیزد و در ... کشد و اگر ماده
سنگ لاژورد و دود و کندر با وی یار کند و در چشم کند منفعت کند و اگر موی ریختن افتاده
کرده باشد نیز بشوید سوال دهم اگر ترا پرسند که در اول چه کنند که تا موی غژه سپید نشود
جواب کو اول باید که پرهیز کنند و هیچ چیز نخورد که بلغم انگیزد و تن را پاک دارد و از غلطهای ...
و بخوردن حب ایارج و ترتیبهای وی کردن در ماهی دو بار از تعدی کردن ... کم خوردن
و مصطکی دادن و اگر عادت کنند باطریفل با کلکت کریک باشد سوال یازدهم اگر ترا پرسند
که در اول چه کنند تا قمل و قمقام و قردان نباشد جواب کو باید که پیوسته تن را پاک دارد

بخوردن ایارج و حب صبر و از طلاهای که غلیظ باشد پرهیز کند و چشم را می شوید
آبی که در وی جوشیده باشند مویزج و اگر روشنائی در گشند نافع باشد سوال دوازدهم
اگر ترا پرسند که در اول چه کنند تا ورد بیخ نباشد و اگر او کی باشد باز گردد جواب کو باید که پرهیز
حجامت بکند در ماهی یکبار و از همه طلاهای شور و تیز پرهیز کند و شیر بسیار کم خورد و اگر تواند بخورد
و تدبیرهای لطیف مشغول گردد چون چنین کرده ورد بیخ نباشد و اگر او کی پدید کرده باشد
تنقیت تن فرمایند کردن و اگر رگ باشد فصد و اگر نه حجامت و بر چشم نهند روغن
گل با زرده خایه تا باز گردد سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا سیلان
نباشد و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب کو باید که در چشم سماق که تر کرده باشند
در گلاب آن گلاب بچکانند در چشم کشند و شیاف دیگر مشغول سماق نباشد و اگر او کی
پدید آمده باشد باز گردانند والبته نباشد و اگر در چشم کو دک شیر خواره پدید آید پس
بگلاب بشویند سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا حکه نباشد و اگر او کی
باشد باز گردد جواب کو باید که پرهیز کند از شوریها و تیزیها و از چیزهای که رطوبت شور
انگیزد و چشم را بگلاب می شوید و توتیا پرورده با آب غوره در کشند و طعام او کی خورد
سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که چه کنند تا شبکوری نباشد و اگر او کی باشد باز گردد
جواب کو باید که غذا لطیف خورد و از چیزهای که در وی خشکی باشد پرهیز کند و در چشم ...
خایه مرغ با روغن گل باز گردد و ... سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد در اول
تا چشم غلیظ نشود و اگر او کی غلیظ شده باشد باز گردد جواب کو باید که طعامهای خورد
که لطیف باشد و باید که قناعت کند و در چشم سرمه و شیاف ... و حصرم در میکشد تا چشم
غلیظ نشود و اگر او کی شده باشد باز گردد سوال هفدهم اگر ترا پرسند که اول چه باید

تا ذبل بر جفن برنیاید جواب گو باید که فصد کند و اگر نه حجامت کند و از طعامهای گرم پرهیز
پرهیز کند و در چشم پیوسته گلاب بر می‌نهد تا عضو را سرد کند تا ذبل برنیاید و اگر او را آغاز کرده
باشد پس ماميثا را با او بگلاب تا باز گردد سؤال هژدهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد
در اول تا ظفره باقی نباشد و اگر او را پدید کرده بود باز گردد جواب گو باید که نگذارد که در
تن خون زیادت شود و از طعامهای که رطوبت و خون انگیزد نخورد و پرهیز کند و در چشم
کشد انزروت و اگر او را پدید آمده باشد پس طلا می‌کند بر جفن ماميثا تا باز گردد و آن شیاف که پدید کرده
باشد سؤال نوزدهم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا توثه برنیاید و اگر او را پدید
کرده باشد باز گردد جواب گو باید که حجامت کند و تن را پاک کند از مادتهای سودا
و پرهیز کند از همه چیزهای که سوداوی باشد و خون انگیزد و چون تنقیت کردی و تن پاک شد
مادت بجفن نیاید و نیز باید که جفن را قوی کند تا مادت نپذیرد … و اگر او را
پدید کرده باشد براندایند بر جفن حضض با … تا باز گردد و از طعامهای لطیف خورد
نافع باشد سؤال بیستم اگر ترا پرسند که در اول چه باید کرد تا که جفن کلانه نشود و اگر او را پدید
کرده باشد باز گردد جواب گو باید که چون خواهد که جفن کلانه نشود … طعام لطیف منقول شود و طعام
لطیف خورد که در آن هیچ غلیظی نباشد و بگرمابه رود و اگر او را پدید کرده باشد … تا
باز گردد و اگر برود و حصرم در وی کشد و جفن قوی می‌کرد او هیچ پدید نیاید سؤال بیست و یکم اگر ترا پرسند که
چه باید کردن که شترا در جفن نباشد و اگر او را پدید کرده باشد باز گردد جواب گو که چون
ابتدا شترا او را پدید شود باید که در وقت فصد کند و چیزهای که صفرا انگیزد نخورد پس اگر پدید کرده
باشد تنقیه … خورد تا باز گردد و آن علت و چشم را بگلاب سرد می‌شوید تا مادت باز
دارد سؤال بیست و دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا … نباشد و اگر او را پدید کرده باشد باز گردد

جواب گو باید که تن را از صفرا پاک کند و غذاها صفراوی نخورد و پیوسته سکنگبین …
و انار ترش خورد و در چشم کند برود و حصرم تا نافع باشد سؤال بیست و سیم اگر ترا پرسند که
در اول چه باید کرد تا جفن ضعیف نباشد و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب گو علاج باید کرد
اول بفصد و تن را از صفرا پاک باید کرد و خوردنیهای که صفرا بنشاند خورد و خشکی و ترشیها
سرد می‌باید داد تا ضعیف نباشد و پدید نیاید و اگر آمده باشد باز گردد و جفن
را بگلاب می‌شوید البته ضعیف پدید نکند سؤال بیست و چهارم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا
ثآلول برنیاید و اگر آغاز کرده باشد باز گردد جواب گو باید که طعامهای سوداوی
نخورد و معجون نجاح و افتیمون خورد و اگر فصد کند اندکی خون برگیرد و بگلاب و سرکه
و نمک می‌شوید تا ثآلول برنیاید پس اگر پدید کرده باشد هم ازین باز گردد و اگر ثآلول پدید
کرده باشد سرکه کهن بر ثآلول مالند تا باز گردد سؤال بیست و پنجم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد تا استرخاء جفن نباشد و اگر او را … پدید کرده باشد باز گردد جواب گو باید که طعامها
باد انگیز نخورد و آنکه رطوبت و خلط غلیظ و ضعف … انگیزد نخورد و طعامهای لطیف خورد
چون سپیدباج با زرده خایه و اطریفل و گلشکر میخورد چون این را بر … علاج
استرخاء نباشد سؤال بیست و ششم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا آکله نباشد و …
و اگر او را پدید کرده باشد باز گردد جواب گو باید که تن را پیوسته از مادتها
… پاک دارد و بوقت فصد میکند و مسهل بوقت میخورد که سودا و صفرا …
عفن برانگیزد و طعامهای لطیف میخورد تا عفونت غالب نشود و بجفن آید و آنچه …
باشد … و پیوسته جفن را قوی می‌کند بماميثا و حضض با …
که هم ردع کند و هم تحلیل و اگر او را پدید کرده هم بدین تدبیرها باز گردد سؤال بیست و هفتم

اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا سعفه نباشد و اگر اندکی باشد باز گردد جواب
گو باید که پرهیز کند از طعامهای غلیظ که از آن خلطهای غلیظ خیزد و تن را پیوسته پاک دارد باستفراغ
کردن بفصد و اسهال و پرهیز کند از طعام بیگاه خوردن و طعام خوردن پیاپی و باز خفتن …
که از پس طعام خوردن ورزش کند و پس طعام خوردن را … حرکت نکند …
و چون تن را پاک کند از خلطها معده قوی بود و آنچه خورد هضم … تا خلط نخیزد و …
… و اگر او را پدید کرده باشد پس …
تا تحلیل کند سؤال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا استرخاء جفن نباشد و اگر او را
افتاده بود باز گردد جواب گو باید که پرهیز کند از طعامها که رطوبت انگیزد و … کند از آن خلط
که استرخاء از او باشد بحب ایارج و حب قوقایا و طعام که خورد شوربا نخود …
کوفته دارچینی و کوز … که کوز ترا خاصیتی … در قوی کردن دماغ و در
… نهایت نافع باشد و چون این علاجها کردی استرخا نباشد و اگر او را پدید آمده باشد پس
منقول شود و بعلاج استرخا تا آن اندک زایل شود و باز گردد سؤال بیست و نهم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا تشنج نباشد و اگر او را پدید آمده باشد باز گردد جواب گو باید که …
که در آن گرمی و خشکی باشد پرهیز کند و پیوسته جفن را تمریخ کند بروغنهای لطیف چون روغن …
بنفشه پس اگر او را تشنج پدید آمده باشد بگرمابه رود و بر … چرب میکند و …
بر می‌ریزد تا آن مقدار که افتاده باشد زایل گردد سؤال سی ام اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا خور نباشد و اگر او را افتاده باشد زایل شود جواب گو تدبیر خور و استرخا
… تا نباشد همان تدبیر باید کردن و اصلاح نیز همین است ولیکن چون خواهی
که ایمن شوی تنقیت باید کرد و پرهیز باید کرد از چیزهای که غلیظ انگیزد سؤال سی و یکم اگر ترا پرسند که

چه باید کرد تا ارتعاش نباشد جواب گو ارتعاش از رطوبتی باشد که عضلات
چشم را سست کند چون خواهی که نباشد باید که غرغره و علت تنقیت کند معده را
و سر را از رطوبت پاک کند و نیز تقویت کند عضلات را … و کشیدن با …
و طعام که خورد شوربا خورد نخود و … کوفته که در وی کرده باشند دارچینی و کوشت …
و زرده خایه … و از … معده غرغره کند با … و عطاس … چون علاج کرده
باشی ارتعاش نباشد و اگر او را پدید کرده باشد باز گردد سؤال سی و دوم اگر ترا پرسند
که چه باید کرد تا اختلاج نباشد و اگر پدید آمده باشد باز گردد جواب گو اختلاج را
اگر خواهد که نباشد همین علاج که ارتعاش را کند و البته چیزی که … باشد نخورد
و پیوسته چشم را … آبی که در وی … باشند با …
اکلیل الملک تا تحلیل کند بخارهای که در عضلات … شده باشد و چون این علاج
بکردی علت نباشد و اگر او را پدید آمده باشد باز گردد سؤال سی و سیم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا بر جفن برص نباشد و اگر او را پدید باز گردد جواب
گو تدبیر برص همه یکی باشد خواه بر جفن باشد و خواه بر اندامهای دیگر باید که پرهیز
کند از همه چیزهای که از وی بلغم خیزد خاصه بلغمی شور چون ماهی و باقلی و گوشت گاو
و هر چه از شیر کنند و آنچه خورد گوشت … و شوربا نخود و کباب و زرده خایه …
خواهد که ایمن شود تنقیت همه تن باید کردن ازین رطوبت و بلغم شور بحب ایارج و حب قوقایا
و معجونی که از برای برص ساخته باشند و اگر او را پدید کرده باشد از آن معجون می‌خورد
موضع سپیدی را براندایند … و خردل و تخم ترب تا باز گردد سؤال سی و چهارم
اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا تشنج … جفن نباشد و اگر او را افتاده باشد باز

جواب کو تدبیر تشنج و استرخاء جفن همان است و از آن عضلات جفن همان و دوائی هم
مشغول باید شد تا نافع باشد و اگر از نوعی دیر کرده باشد باز گردد سوال سی و چهارم اگر از پرسند که چه
باید کرد تا عرق نباشد و اگر هم دیر کرده باشد باز گردد جواب کو باید که فصد کنند و طعامها
که خون انگیزد نخورد و چون از نوعی که اسهال بر آمده باشد در جانب ماق پرهیز کنند از گوشت و شیرینی
خوردن و زود حجامت کنند یا فصد کنند و در موضع که اسهال بر آمده بادیه و ضماد رهبانی به آب کشنیز
تر کرده البته نباشد و چون بر آمده باشد تدبیرهای جواب برشت گیرد تا ناصور نشود و
چون دار و های گوشت بر آورد و تخفیف کند تا ناصور نشود و پس اگر عرب ناصور رسیده باشد بدو جلا
مشغول شود تا استخوان از تباه رسیده کنند و موضع را قوی کنند سوال سی و پنجم اگر از پرسند که
که چه باید کرد تا غدّه نباشد و اگر از نوعی بر آمده باشد زایل شود جواب کو باید که
اول فصد کنند یا حجامت کردن و خون که برگیرد بتدریج برگیرد چنانکه گفته شد باشد از بعد آن اگر
حواب باشد مسهل نرم بخورد و در چشم کشد شیاف دیگر منقی و اگر از نوعی بر آمده باشد با
شیاف اخضر یا زنگار بار کنند باید کرد تا عقت را باز گرداند سوال سی و ششم اگر از پرسند که
چه باید کردن تا سیلان نیفتد و اگر افتاده بیشتر باز گردد جواب کو باید که پاک کردن
سر را هم از بیرون تخفیف و هم از اندرون تخفیف از بیرون فصد کنند و از درون اسهال و طلا بر پیشانی کنند و در
چشم می کنند آب سماق و هلیله زرد سوده و علاج چون سیلان ناخنه کنند و غدّه نگاه دارند
اگر از دوی تیز کنند تا آن گوشت طبیعی که بر ماق است خورده نشود و اگر سخت کاری و آهن علاج کنند
نگاه دارند تا آن گوشت نیز نیفتد پس اگر چنین کنند سیلان نباشد و اگر دیر کرده باشد باز گردد
سوال سی و هفتم اگر از پرسند که سیلان که از آبله خیزد چگونه علاج کنند تا در آبله سیلان نیفتد
جواب کو باید که در آن وقت که آبله بر آید پیوسته ضماد می کنند چیزهای نرم بر ماق را

سال چشم یا حجامت پرهیز

دیگر آن

دیگر آن که ماق خورده شود و پیوسته چون به شود و از آبله بیرون آید در یک شبانه روز که در محله ترنجبین
پرورده با آب برگ زیتون نزد یا آب حصرم چون این علاج کرده آن نوع سیلان نباشد
و اگر از نوعی دیر آمده باشد باز گردد سوال سی و هشتم اگر از پرسند که چه باید کرد تا در شب نباشد و اگر
کرده باشد باز گردد جواب کو باید که پیوسته غذاهای لطیف تقویت چشم و پرهیز
از همه بخارات و فصد میکنند بوقت حاجت و پیوسته چنان کنند که طبع نرم باشد و در چشم
پیوسته سرمه و جز آن یک بار فصد کنند که چشم را پاک کرداند از فضلها چیزها که موافق چون
ماء الورد و زرد و جنس تا عضو قوی شود و عادت نپذیرد و اگر ابتدا اول زرد فصد کنند و کاه
سرد بخار برزد و آب کشنیز تر بروزد تا باز گردد سوال چهلم اگر از پرسند که چه باید کرد از
اول تا ناخنه نباشد پس اگر از نوعی بر آمده باشد زایل شود جواب کو باید که خویشتن را نگاه
دارد از خوردنهای تیز و بوقت حاجت فصد میکند و تنقیه دماغ نیز میکند و تقویت چشم میکند
تا عادت نپذیرد و اگر معده افتاده باشد تدبیر معده میکند و قی بکند و زود زود بکند و در چشم کند
پیوسته شیاف ابیض و زرد و حصرم و شیاف مغول که این دارو تا نگذارد که ناخنه زود
بیرون آید و اگر از نوعی دیر کرده باشد علاج کنند شیاف احمر حاد و قیصری تا آن ناخنه از دیر کرده باشد
زایل شود سوال چهل و یکم اگر از پرسند که چه باید کرد تا انتفاخ جفن نباشد جواب کو انتفاخ جفن
و انتفاخ جفن هر دو یکی است و هر دو را تدبیر تقدیم باید کرد تا نباشد سوال چهل و دوم اگر از پرسند
که چه باید کرد در اول تا جرب در جفن نباشد و اگر از نوعی دیر کرده باشد باز گردد جواب کو باید
که چیزهای شور نخورد که در وی خشکی باشد و طعامها نرم باید و لطیف که خورده و چشم را به نیکو بیاب گرم
و شیر گرم و طراطیل بشوید و شیر دختران در چشم می دوشند و در گرمابه نیکو بدارد اگر در گرمابه در رود
چون این علاج کرده جرب نباشد و باز گردد و دیگر باره سوال چهل و سوم اگر از پرسند که چه باید کرد

دیگر آن

تا چرک در ملتحم نباشد و اگر از نوعی باشد باز گردد جواب کو باید که تن را پاک دارد از خلطهای بد و شور و
تیز و بگرمابه می شود و پیوسته طعامهای لطیف میخورد و در چشم می کشد داروهای مشغول سوال چهل و چهارم
اگر از پرسند که چه باید کرد تا سبل نباشد و اگر از نوعی دیر آمده باشد باز گردد جواب کو باید
که همیشه تن را و سر را و معده را پاک دارد به تنقیت کردن مادتهای بد و طعامهای لطیف خورد و چیزهای
بخور و که از آن مادت بد و غلیظ در تن پدید آید و چشم را قوی کرداند بکحل جواهر و هر چه در چشم کنند
با آب کشنیز تر کرده و دیگر مادت میبرد و اگر از نوعی دیر کرده باشد شیاف قیصر در کشد و فصد و حجامت کنند
باز گردد سوال چهل و پنجم اگر از پرسند که چه باید کرد تا دوقرنیا نباشد و اگر از نوعی دیر کرده باشد باز
گردد جواب کو باید که فصد و فصاد بر پیوسته کرمابه و طعامهای لطیف خورد تا دوقرنیا نباشد و اگر از نوعی
کرده باشد آب کشنیز تر و شیاف عنزروتی شسته در چشم می کشد تا باز گردد سوال چهل و ششم
اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا در ملتحمه وصمه بر نیاید جواب کو باید که پیوسته تن را پاک کرداند
از مادتهای تیز و در چشم میکشند گلاب که در وی تر کرده باشند سماق و هلیله زرد نگاه دارد که
وصمه نباشد و اگر از نوعی باشد باز گردد سوال چهل و هفتم اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا در
ملتحمه دبیله بر نیاید جواب کو باید که همیشه تن را پاک دارد از خلطهای تیز و بد و چون پیوسته تر
می دارد بداهی و طبع را نجیب دارد و خلط صفراوی نگذارد که در تن جمع شود و در چشم کشد آب کشنیز تر
و طعامهای گرم نخورد و در چشم پیوسته گلاب می دوشد تا این علت زایل شود سوال
چهل و هشتم اگر از پرسند که چه باید کرد تا در ملتحمه توته بر نیاید جواب کو باید که پیوسته تن را پاک دارد
از مادتهای بد خاصه خون محترق و سوداوی و باید که خون بوقت بر میدارد و چیزهای شور و از غذاهای
که خون را باز گرداند و ضماد کند و مسهل خورد و بارها چون این چنین کرده باشد توته بر نیاید و در چشم
کشد همیشه حضض با کشنیز تر کرده تا توته بر نیاید و اگر از نوعی دیر کرده باشد باز گردد سوال چهل و نهم

اگر از

اگر از پرسند که چه باید کرد تا لحم زاید بر نیاید و اگر دیر کرده باشد زایل شود جواب کو باید
که چون دیدی که در ملتحمه ریش بر آمده باید که آن ریش را پاک داری و فصد کنند و طعامهایی که خون انگیزد
نخورد و اگر علاج کرده باشی سبل و ناخنه و غدّه پس باید که از آب زیره و نمک بازو در آن
وقت یک بار بر ریش را البته لحم زاید بر نیاید پس اگر از نوعی بر آید شیاف زنگاری یا احمر حاد
در کشی باز گردد سوال پنجاهم اگر از پرسند که چه باید کرد تا طبقه ملتحمه را تفرق الاتصال نیفتد
گویم که تفرق الاتصال که باشد از اسباب بیرونی باشد الا آن از داخل باشد باید که تنقیه تن کرده دارد
و مادتهای عفن و تیز در تن نگذارد تا تفرق اتصال نیفتد سوال پنجاه و یکم اگر از پرسند که چه
باید کرد تا عضلات چشم کاهنده که بر طبقه است ایشان را استرخا نیفتد جواب کو تن را پاک دارد
و در چشم میکشد چیزهای که دمعه آرد و خلط را از عضلات تحلیل کند و طعامهای نخورد که بلغم انگیزد و عضلات را
استرخا افکند چون این تدبیر کرد استرخا نیفتد و اگر از نوعی بر آمده باشد باز گردد سوال پنجاه و دوم اگر
از پرسند که چه باید کرد تا عضلات را تشنج نیفتد و اگر افتاده باشد باز گردد جواب کو باید
که پرهیز کند از چیزهای که حرارت و یبوست انگیزد و غذاهای لطیف خورد که در آن هیچ گرمی و خشکی
نباشد و در جسر آب آلو و پیوسته در حجر آلو و دیگر جا می رود و ترطیب میکند تا نیفتد و اگر از نوعی
افتاده باشد هم بدین علاج باز گردد سوال پنجاه و سوم اگر از پرسند که در اول چه باید کرد تا قرحه
تیره در طبقه قرنیه بر نیاید جواب کو باید که تن را پاک دارد از خلطهای بد و تیز و شور و چیزهای لطیف
شود و لطیف و غذا آن و هر چه در وی شوری و تیزی باشد نخورد و چون دید که چشم را موافق در درد
فصد کنند و شیاف خورد و پیوسته چنان باید که طبع نرم باشد و خوردن شفت نشود و غذا البته کم خورد و اگر
بالاستفراغ قناعت کنند و مزورات برنج و اسفناج بسیار که رحمه رایق کند بل جند لنا که در ما کرم نکرد و در
چکانند آب کشنیز که در وی تر کرده باشند سماق از نوعی و پیوسته در چشم می دوشد شیر دختران مادتان

ماده های تیز را بپزد و تحلیل کند چون این تدبیرها بجا آورده شود البته نه قرحه و نه بثره بر جا ماند
سوال شصت و دوم اگر پرسند که چه باید کرد تا برقی از سپیدی بر جا نماند جواب گو باید که اول آن
وقت که از نشتر فارغ شوی و علاج کنی باید که احتیاط کنی تا ریش چون به شود غلیظ نشود که سپیده
و اثر آن زایل نباشد و جهد آن کن که چنان علاج کنی که هنوز از ریش مانده باشد و از
باز گیری با طبیعت جسد اگر باید [illegible] که از جمله مانده باشد بر جا ماند و چون نگاه داشتی سپیدی
افتد و نماند و اگر اثری بر افتد [illegible] کند از بعد اگر قوی گشته باشد و قرحه سخت شده از بعد بیرون آمدن [illegible]
برشکافد [illegible] تا پاک کند اثر را سوال شصت و سیم اگر پرسند که چه باید کرد تا [illegible] نماند
قسطی بر جا ماند جواب گو [illegible] بیشتر آن باشد که از بادی افتد و تدبیر [illegible] آن
تدبیر باید کرد که [illegible] چون این تدبیر کردی بر جا ماند و اگر افزونی آمده باشد باز کرد سوال
شصت و چهارم اگر پرسند که چه باید کرد تا سرطان طبقه قرنیه بر جا ماند و اگر افزونی پدید کرده باشد باز کرد
جواب گو باید که چون دیدی که علامت سرطان پدید آمد زود فصد کند و تن را پاک کند از ماده های
تیره سوداوی و پرهیز کند از چیزهای تیره سوداوی و بر دست گیرد تدبیرهای لطیف و رطب [illegible]
کند و عضو را رطب می کند و قوی میگرداند تا ماده قبول نکند چون این تدبیر بدست کرد [illegible]
بر جا ماند و اگر پدید کرده باشد باز کرد سوال شصت و پنجم اگر پرسند که چه باید کرد تا قرنیه چیزی
نیفتد چیزی قوی جواب گو باید که در آن وقت که قرحه یا بثره [illegible] باید که [illegible] کند تا زود
افتد و زود بگذرد تا بسیار خورده نکند که چیزی قوی افکند و چون بگذرد پاک دارد قرحه را
و تدبیر آن کند تا ریم را زود پاک کند و نگذارد که ماده دیر ماند [illegible] آمد چون این تدبیر کردی
و غذای لطیف دادی چیزی قوی نیفتد سوال شصت و ششم اگر پرسند که چه باید کرد تا طبقه قرنیه رنگ نگرداند
و اگر افزونی کرده باشد باز کرد جواب گو باید که تن را پاک کند از [illegible] از اخلاط [illegible]

کرده

کرده و سر را پاک دارد از خون و صفرا و بلغم و البته طبقه قرنیه رنگ نگرداند و اگر افزونی کرده باشد
نگر که چه رنگ گشته [illegible] تدبیر آن خلط کن تا آن خلط دور کنی به فصد و اسهال و علاج کردن چشم
بدان چیزها که شایسته آن رنگ باشد و غذاها که شایسته باشد چون این تدبیرها کردی رنگ
نگرداند و اگر افزونی کرده باشد باز کرد سوال شصت و هفتم اگر پرسند که چه باید کرد در اول تا طبقه
قرنیه تر نگردد و اگر تر کرده باشد باز کرد جواب گو باید که تن را پاک کند از رطوبت
که غالب شده بر مزاج تر و دماغ را از رطوبت پاک کن و پرهیز فرمای از غذاها که از آن تری خیزد
و در چشم [illegible] تا تر نگردد سوال شصت و هشتم اگر پرسند که چه باید کرد تا طبقه قرنیه خشک
نگردد و اگر افزونی پدید آمده باشد باز کرد جواب گو باید که تدبیرهای خشکی قرنیه ضد آن
کنی که از برای تری کرده باشی و همه طعامهای لطیف چرب و نرم خورد و شیر و کدو و هر چیزی که تر دارد
بخورد و در حمام کند و در چشم چکانند و گلاب سرد کرده روی را و چشم را می شوید تا خشک نگردد
و اگر افتاده باشد باز کرد سوال شصت و نهم اگر پرسند که چه باید کرد در اول که ملتحمه در
قرنیه نیفتد و اگر افتاده باشد باز کرد جواب گو که بر مکنه ملتحمه و بثره هر دو یکی است
اما آنست که ملتحمه قوی تر است باید که علاج بس قوی تر کنی و در وقت ریم ها و بثره و قرحه ها
داری تا [illegible] قرنیه ماده نماند و [illegible] و اگر افزونی پدید آمده باشد چیزها که زود تحلیل کند
و خشک کند [illegible] و [illegible] غذا [illegible] ملتحمه باشد سوال هفتادم اگر پرسند
که چه باید کرد تا طبقه قرنیه را [illegible] نیفتد و اگر افزونی افتاده باشد باز کرد جواب گو باید
که تن را پاک از همه خلطها که به فصد کنی و در چشم می کنی کحلها که [illegible] آرد و در چشم چکانی [illegible]
آب گشنیز تر [illegible] بیشتر از بادی افتد که زخم رسیده باشد بر چشم و ازین شود سوال هفتاد و یکم
اگر پرسند که چه باید تا انحلال فرد [illegible] طبقه قرنیه را و انحلال فرد خرق باشد جواب گو باید

که چون بدانند که خرق می افتد طبقه قرنیه را از دو نوع می افتد یکی آن باشد که از بادی افتد چون زخمی
که بر چشم آید و آن را تدبیر جا باشد و نوع دوم خرق از ماده های تیز عفن باشد که از وی خرق افتد باید
که اول تدبیر آن کند که تن را پاک دارد و خلطهای عفن و تیز [illegible] از تن و از سر بیرون کند و سر را و چشم را
قوی کرداند و نگذارد که ماده های تیز [illegible] آید که قرنیه را خرق افکند چون این تدبیرها کرد خرق نیفتد سوال
هفتاد و دوم اگر پرسند که چه باید کرد تا اتساع حدقه نیفتد و اگر افزونی افتاده باشد تمام نشود جواب گو باید
که آن نوع که از خشکی عنبیه افتد در اول باید که پرهیز کند و پیوسته ترتیب فرماید و علاجها [illegible] کردم
چون این تدبیر کردی ازین نوع اتساع نیفتد و دیگر که از اماس عنبیه افتد اول نگذاری و تدبیر کنی تا عنبیه
اماس [illegible] و اگر [illegible] و آنکه از اماس [illegible] باشد چون افتاده باشد [illegible]
باشد و در وقت تدبیر آن اماس دماغ کنی [illegible] و استفراغ و [illegible] تا اتساع نیفتد
و آن نوع که از امتلاء رطوبت بیضی باشد تدبیر رطوبت [illegible] کنی تا رطوبت بیضی کم شود و اتساع نیفتد
کم کردن غذا و غیر آن چنانکه یاد سوال هفتاد و سوم اگر پرسند که چه باید تا ضیق حدقه نیفتد و اگر
افتاده باشد تمام نشود جواب گو باید که در مزاج [illegible] نگاه کنی اگر چنان باشد
که حرارت و یبوست بر مزاج غالب باشد تدبیر تعدیل مزاج کنی و اگر بر چشم رطوبت غالب باشد
تدبیر رطوبت کنی تا کم شود چون این تدبیر کردی ضیق حدقه نیفتد و اگر [illegible] غلیظ باشد در میان حدقه تدبیر آن
کنی [illegible] چون این تدبیرها کردی ضیق نیفتد و اگر افزونی افتاده باشد زایل شود سوال هفتاد و چهارم
اگر پرسند که در اول چه باید کرد تا نتو عنبیه نیفتد و اگر افزونی افتاده باشد باز کرد جواب گو که نتو عنبیه
از خرق افتد و چون خرق قرنیه را نگاه داشتی نتو عنبیه نیفتد و اگر افزونی پدید کرده باشد باز
داری به تدبیر تا باز جای رود و پیوسته [illegible] تا بیرون نیاید سوال هفتاد و پنجم اگر پرسند که اول
چه باید کرد تا عنبیه از خرق نیفتد جواب گو خرق که از بادی افتد تدبیر آن [illegible] باشد و اگر خلط [illegible]

[illegible]

[illegible] خلط کند با استفراغ و سر را پاک کند به غرغره و سعوط و چون این تدبیر کردی خرق
سوال هفتاد و ششم اگر پرسند که چه باید کرد تا زوال حدقه نیفتد جواب گو تدبیر زوال حدقه در اول
ریش قرنیه باید کرد تا خرق قرنیه نیفتد که سبب زوال حدقه خرق قرنیه است و نتو عنبیه چون این
تدبیر کردی نباشد سوال هفتاد و هفتم اگر پرسند که اول چه باید کرد تا ورم عنبیه نیفتد و نباشد
جواب گو باید که تن را و سر را پاک داری از فضلهای تن و فصد کند و استفراغ [illegible] گرم نخورد
و در چشم چکانند آب گشنیز تر و چون این تدبیرها کردی عنبیه ورم نکند و اگر افزونی کرده باشد باز
کرد سوال هشتادم اگر پرسند که چه باید کرد در اول تا تشنج عنبیه نیفتد و اگر افزونی پدید کرده
باشد باز کرد جواب گو باید که [illegible] مشغول شود و غذاهای لطیف خورد [illegible]
علت و بگرمابه می رود و آب شیر گرم بر سر و چشم می ریزد و در چشم شیر دختران [illegible]
می چکاند و می بوید چیزهای خوش [illegible] چون این تدبیرها کردی تشنج نیفتد و اگر افزونی
افتاده باشد باز کرد سوال هشتاد و یکم اگر پرسند که چه باید کرد تا استرخاء عنبیه نیفتد
و اگر افزونی افتاده باشد باز کرد جواب گو تدبیر ضد تشنج باید کرد تا استرخا نیفتد
و اگر افزونی افتاده باشد باز کرد سوال هشتاد و دوم اگر پرسند که چه باید تا بخار در میان
عنبیه و جلیدی نیفتد جواب گو باید که پیوسته پرهیز فرماید از خوردن چیزهای بخاری و طعامهای
خورد که از آن طعام بخار خیزد و معده را پاک کند بخوردن حب صبر و ایارج فیقرا [illegible]
و [illegible] از طعام [illegible] اطریفل بخورد و سر را به غرغره و عطوس و سعوط پاک دارد و چون
این تدبیرها چنین کند بخار بر سر نرود و از بخار چشم نیاید سوال هشتاد و سیم اگر پرسند که چه
باید کرد در اول تا آب فرود نیاید جواب گو چون دیدی که ابتدای خیالها و [illegible]
که مادت را از چشم باز داری اگر وقت بهار باشد [illegible] چنان کند که اول [illegible]

کند و دیگر چیزها با تقطیع حذر کن از ترشیها تعقیب مرکن خاصه چون این کار خواهی
کردن در اوّل در دیگر در مزاج خواه علت که غالب بر مزاج جنس سردی و تری باشد و
تحلیل بشد از اخلاط پس معده را پاک کن یعنی از پیش آنکه سیر خورده باشد از طعامهای که
تری آرد و رطوبت زیاده باشد در معده چون سپیدباج که در وی نخود باشد ریزه پاره کرده و نیز
بلیمو ترب بکوبد در سکنجبین … و ماهی شور و ماهی تازه و فقاع گرم بخورد و قی کند و از پس قی کردن
… تیز … کند و … برآرد و از … گرم دارد … و بعد
شوربا نخود خورده و از بعد آن باز تن را پاک کند به ایارج … بسیار … و
… بزرگ با یاره فیقرا … و از بعد آن یک هفته چیزی دهد که سر را پاک کند
حب ایاره و حب صبر و مصطکی و … کند در هر هفته یکبار کند چنانکه سه بار بکند یا چهار
بار و از بعد آن یکهفته دیگر دست باز دارد و در آن وقت … باز داشته … طعامهای لطیف
خورد و چون شوربا نخود … و هرچه خورد باید که بجای نمک دارچینی خورد … طعام بخورد
دارچینی و از بعد هر دو هفته یکبار قی کند چنانکه این صفت بکنم صفت قی کردن بگیرد ترب بخورد
کرده بیست درم … خشک کرده پنج درم نمک نفطی پنج درم شبت خشک کرده …
درم خردل کوفته سه درم … در سه رطل آب تا یک رطل باز آید پس صافی کند و بیالاید
و در آنجا افکند چهل درم انگبین و … بگدازد و … تا بخورد و … در ساعت از گرمابه
بیرون آمده باشد و چون … در معده … کند و اگر خواهد که قوی تر
باشد در این آب افکند … درم … عظیم و …
و چنان … قوت بیمار نگاه کند … در وقت حاضر … سال و حال و هوا
در آن وقت بحسب داروی قی زیادت و نقصان میکند و … هم این حال نگاه

دارد و بدین مثال میرود و امّا بهر وقتی … کردن آخر ربیع باید یا تابستان که گرم
شد امّا زمستان … کردن روا نباشد … الّا بضرورت و چون پنج بار
کردن هر هفته یکبار … در هر دو هفته یکبار … باشد البته زیادت نکند در قی کردن و چنان باید
که آن روز که قی خواهد کردن از بعد قی کردن طعام زیربا خورد بگوشت بره شیرمست یا
مرغ جوان و اگر خواهد که … تر باشد پس فروج خورش کرده بزعفران و پسته
و دارچینی و خولنجان و زیره و گشنیز خشک و … کرده و طعام
از پس قی کردن … ساعت خورد و امّا از بعد قی یک ساعت باره ترنج پرورده
پنج درم بخورد یا پنج درم … یا پنج درم … و دیگر روز که قی کرد تا یکهفته که قی دیگر کند یا
دو هفته چنانکه صواب بیند هر دو روز ده درم گلشکر و نیم درم مصطکی …
خام میخورد و طعامهای لطیف خورد چون فروج و دراج و طیهوج و اگر موجود نباشد از
گوشت بره شیرمست زیرباج … به دارچینی خورش کرده خورد و گلشکر و …
پنج بخورد الّا … و این روز که قی خواهد کردن اوّل در گرمابه شود و روزهای دیگر که
در گرمابه شود … امّا یک ساعت … بنشیند …
تا پنج بار قی کند و در هفته یکبار … احتمال کند و قوت پس بگذارد
… و آنگاه … بخورد و …
افکند … عطسه …
تا عطسه … بسیار …
تا عطسه آورد و رطوبت بسیار … و آنگاه … افکند … تا عطسه باز کرد …
حاجت آید … این مثال عطسه آورد … روز … اگر ممکن باشد و از پس آن باز

غرغره کند بچیزهای که دماغ پاک کند هفت روز و من یاد کنم در آن مقالت …
کنم و چون این چیزها کرد پس مشغول شود … در چشم چنانکه یکهفته دارو … کشد … چشم را
قوی کند و روشنائی را تیز کرداند و چون تدبیرها که یاد کردم بکرد و قطع کرد … آب را
انکس که مزاج او سرد و تر باشد و زمانه مساعد باشد … سوال اعضاء … اگر …
که این علاج آن کسیست که مزاج جنس سرد و تر باشد چه باید کرد کسی را که معتدل باشد مزاج وی
قطع آب کند تا فرود نیاید جواب گوئیم باید که اول معده را پاک کند پس از آنکه طعام
خورده باشد و معده … کرده باشد چنانکه صفت کردم پیش از این و از پس آن حقنه کند
یکهفته معتدل نه سرد و نه گرم پس یکهفته دست باز دارد … از بعد آن یک شربت ایارج
فیقرا بخورد که در رساله در مطبوخ هلیله … هندی و آلو و عناب و مویز …
کرده و سپستان و … از هر یکی … و از بعد آن بیک هفته یک شربت حب …
و یا حب صبر و مصطکی … یک هفته … و یک هفته …
دهد و قی فرماید کردن … پس چنان باشد که در یازده هفته پنج بار قی کرده باشد و پنج
بار دارو خورده باشد و پنج هفته … کرده باشد و این تمام باشد و قی کند این صفت
که … بگیرد ترب … و اگر … باشد پس … درم و نمک هندی
سه درم و شبت ده درم … چهار درم تخم ترب … دو رطل آب بپزد تا
بیکی باز آید پس در این آب … درم انگبین پاک و بیست درم سکنجبین …
کرده … بخورد و از پس آنکه از گرمابه بیرون آمده باشد یک ساعت و چون دارو بخورد یک ساعت
دیگر صبر کند تا دارو در معده فعل خود تمام بکند آنگاه قی کند و اگر قی دشوار … دهد و انگشت …
روغن … و یا پر مرغ در گلو فرو کند تا قی برآید … باشد تا آنگاه در گلو بکند

و این قی کرد چنان کند که در معده … نه طعام و نه دارو که چون چنین کرد هیچ خلط … در معده …
پاک شود و از پس آن روز که قی کرد هر روز ده درم گلشکر با نیم درم مصطکی …
قوی کند و از پس قی کردن سه ساعت طعام دهد طعامهای لطیف چون گوشت فروج و طیهوج و کبک و دراج
یا گوشت مرغ جوان که پخته باشند … و دارچینی و گشنیز در وی کرده و از بعد قی هفت روز
آسایش دهد آنگاه عطسه … افکندن داروهای که عطسه آورد و دارو باید که معتدل باشد
و پنج روز آسایش دهد و پس غرغره فرماید به داروهای معتدل هفت روز پس یکهفته و از بعد
مشغول کردن بکحلهای معتدل چنانکه هم تحلیل کند و هم قوی کرداند و از بعد آن باز کحلهای کشد که
روشنائی را زیادت کند و چشم را قوی کرداند سوال اعضاء جسم اگر کسی پرسد که اگر خواهد قوت
مزاج گرم باشد تدبیر چگونه کند تا آب فرود نیاید جواب گوئیم باید که اول … کند معده را …
از بعد آنکه طعام خورده باشد و معده … بآب … و سکنجبین گرم و فقاع گرم چون قی کرد آنگاه
حقنه کند یکهفته لطیف معتدل پس یکهفته بگذارد و آنگه یک شربت مطبوخ خیارشنبر بخورد و مطبوخ خیارشنبر
بباید دادن در هر هفته یکبار … احتمال کند و از پس آنکه یکبار مطبوخ خیارشنبر …
حب صبر لطیف هم بباید داد … اختصار کند و از بعد … کرده سه روز … نطول کند که
بگیرد … و …
در آب بجوشانند و نطول کند و چون نطول کرده باشند در گرمابه … کنند …
… و … طعامهای لطیف دهد که گرم نباشد و سرد نباشد معتدل باشد
… چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ و بره شیرخواره و دراج و کبک …
یا آب … برنج … از خوردن حب و مطبوخ چون قی خواهد کرد ازین چیزها
که قی کند بگیرد … صفت … ترب پاره کرده و پنج …

خیار با درنک از هر یکی ده درم ابنه هر بپزند و رطل آب تا بیکی باز آید پالاینه و در وی افکنند
سکنگبین که از شکر کرده باشد سی درم و تخم سرق بکدرم خرد بکوبند و در سکنگبین افکنند
و باز خورند و یکساعت صبر کنند و از پس قی مفتاح گرم کرده با نفس کم مفتاح گرم قی نیک آورد و اگر درد
قی مفتاح نفطی فکنند تیز باشد و قی که کند بر یکی کند از نعیوا که از معده بیرون آورده باشد و چون مزاج
باشد و در معده که مزاج گرم و تر گردد و لایق از برای قی کردن تن گرم شود باید که بر کشالیخ
بارق کند و چون قی کرده طعام از پس شش ساعت خورد و طعام لطیف خورد چون زیره با خوش کرده
زعفران اندک خمیر کرده شکر سپید دیگر روز که قی کرده باشد مانند روغن بادام سپید هر روزی
ده درم گلشکر جوشانیده در کلاب شربتی بالاو هر تا بخورد و از پس آن یاره سه جلاب
با تربت یا با شراب به هر و چون شیف روز برین مثال رفت آنگاه مطبوخ بزبواده تا
سه روز و از بعد آن سه روز دیگر بزره کنند هم چیزی معتدل و چیزی که ایارح دارد تا بکویم در ماء
حرکت سوال نه و پنجم اگر ترا پرسند که خلاف تعصب اگر مزاج سوخته و سوداوی باشد چه تدبیر کنند
گرجان با ید که اول چه کند بر آن مثال که یاد کردم در آن کسان که مزاج ایشان سرد و تر باشد
کنند از پس قی کردن هم بر آن مثال و از پس قی و حقنه باده سوسطوس دو باره لوغاذیا و ارکاغانیا
و روغن بهندو باز حب سیاه بدهند و از پس آن قی با مرکردن بیاشامید هم بار با خانگی
احتمال کنند و در گرمابه با روغن بنفشه و روغن عنبر در تن مالند چون روغن زنبق و گرمابه بسیار خفتد اگر خیزد
کنند و پرهیز با مرکردن از چیزهای گران غلیظ از چون خوردن غلیظ و تر و از چیزهای که بخار و ستبد
بسر و از چیزی که بخار دخانی خیزد و اما آن چیزهای که تر و غلیظ است چون شیر و آنچه از وی کنند و گوشت
گوساله و جرکوسفند و با بچه و ماهی تازه خاصه ماهیان تازه بزرگ و آن ماهی که از آب ایستاده خیزد
و گوشت فربه و آنچه برین ماند و آن میوها که غلیظ تر است و زبان کار است برین صفت چون خربزه

و خربزه و آنچه برین ماند خاصه تا ن لیف خوردن و بسیار خوردن و بیان خفتن نیایت
زبان کار باشد که از آن کیموسهای غلیظ و بد آید و دریر اما از چیزهای که بخار درشت چون بلح
و خرما و کوز و سیر و پیاز و فلفل و آن چیزهای که تیز باشد چون سپندان و کندنا و جو چیزها
برین مانند آن که بخار بر سر و درشت و آنچه از وی بخار دخانی و سوداوی خیزد و آن
بادنجان است و کرنب و نمک سوده و پیاز و ماهی شور و گوشت جانوران بزرگ
چون اسب و گاو و بز و شتر کهن و گوشت گوساله حاجتی دارد تا بدیگی چشم خیزد
حکیم ابو ریا سپس که حکیم یونانیان بود علاج فرموده است چرا تبوا آرا برا دیگر
گفته است و همه حکمت بجای آورده است چون من در کتب وی نگاه کردم بیا فتم و فقر
معانی بسیار نیک درین معنی و در وی بسیار منفعت ها بکار بردن نیابت نیک آورد
وی و حکیم ابو ریاسپس چنین گفت که اول باید که علاج آنکه آب فرو نیاید رگ زنند
از دست و خون اندک بر دارند و از پس آن یک هفته رگ ماقین زنند و خون اندکی
بر دارند و پس استفراغ خلطها از تن بکنند و از پس آن اختیار کنی بجذب رطوبت بز برآوردن
بحقنه کردن و بر نهی شیشه حجامت بر کردن خداوند علت و بفرمایند تا عطسه نیک بکنند اگر
بیشتر زنند و خون برانند و پایها بفرمایند تا بسیار بمالند و طعامها ی که دهی لطیف و خفیف
دهی چنانکه زود هضم شود و زود بگذرد و در آخر امر عطسه فرمایند آوردن بداروهای عطسه
و از پس آن بفرمایند تا قی کنند و از بعد آن در چشم کشند سپیدان سوخته در روغن بوده زرد
و از بعد آن کحلی کشند که خاکستر باشد چنانکه در مقاله او دیده ترکیب یاد کنم انشاء الله و تعالی

سوال نه و ششم اگر ترا پرسند که کحلی در نزول آب خون بر داشتن تقدم بوده اند و اورنیابسیوس
بچه حکمت فرموده جواب که معنی فصد دست از برای آن فرمود تا استفراغ سر و تن کرده باشد

و هر کسانی را که ممتلی باشند و مزاجشان گرم باشد و جوان باشند تا جذب کنند ماده
گرم را از هر جای ایشان و تفسیر ماقین [illegible] از برای آنکه غذاء
چشم از آن رگهای آید و این هر دو رگ شاخ زنند و پراکنند و طبقات چشم و اول که فصد
دست فرمود از برای آن تا ماده از تن و از سر پاک کنند و ماقین از برای آن فرمود که
استفراغ موضع کرده و جذب و خون فاسد کرده باشد خاصه و اگر گفت که از بعد فصد
استفراغ خلط کنند آن خواست که چون خون کم شد اخلاطهای دیگر بماند و چون باسهال بیرون
آوردن بسبب حب یا مسهل خوردن اخلاط دیگر از تن استفراغ افتاد و چون سر و تن از عضو پاک
شد به فصد و اسهال باز داشت آب را از فرود آمدن ایمن باشد اما باید که استفراغ بحسب
سن و مزاج و قوت حاضر کنند و کمیت و کیفیت نگاه دارند و آنچه فرمود است که حقنه کنند
در جذب کردن رطوبت بزیر حقنه چون نیکو و نیابت فرموده است این حکیم از برای آنکه قوی
غلیظ تواند جذب کردن از موضعهای مشترک از بالای تن الا بجذبی راستی و آن حقنه
تیز توان کردن و آنچه فرموده که شیشه حجامت بر نقره او زنند از برای آن فرمود تا هم جذب کنند
به راستی حجامت از مقدم دماغ بر مؤخر دماغ تا بیرون آید و باز دارد و ریختن ماده بچشم و آنچه
فرموده است از پای مالیدن بسیار از برای آن فرمود تا جذب کند بخارهای که بر بالا میرود با
از سر زیر کشد و آنچه فرموده است که باید طعامهای لطیف خورد و زود گوارنده از برای آن فرمود
تا از آن طعامها خلطهای بد دیگر پدید نیاید [illegible] در تن و از تن به بالا رود و از بالا
بچشم آید و چشم را زیان کند و آنچه گفته است که طعام باید که لطیف باشد از برای آن گفت که
طعام بطئ الهضم معده را زیان دارد و مزاج معده را تباه کند و هرگاه که مزاج معده ضعیف و تباه
باشد طعام در وی تباه شود و چون طعام در معده تباه گشت از آن خلطهای بد حاصل شود

و بر سر رود و چشم را زیان دارد و آنکه عطسه فرمودن خواست که تا بقایای خلطی که آنجا باز مانده
باشد و در او ریخته در غشاء تنگ دماغ که آن را هیچ دارو پاک نکرده باشد و جذب نکرده
باشد به مسهل و نه غیر آن جذب کند و اگر چنان باشد که برین ترتیب بکند تن ممتلی باشد
و سر ممتلی اول داروی عطسه بکار برد یکبار در چشم ریزد و بکوشد تیز و در روی لقوه پدید آید
یا تشنج اگر سوی قفا ریزد از آن فالج پدید آید و در گوشی گرانی و کری پدید آید و از آن
بسیار بد پدید آید و بلاهای عظیم و بدانکه گفت که قی بایستی باید کرد آن خواست تا رگها
تهی گشته باشد از قوت غذا و پاک تواند کرد تن را و رگها را از فضولهای غلیظ که معده را
به بیرون آوردن باسهال خاصه خلطهای که در قعر معده باشد لا بد قی آسان تر توان آوردن
و جذب اخلاط کند و تنگی کردن از همه اطراف و معده و قی بیرون آید و آن شرط آنست که قطع کند
نزول آب را و سر و تن را پاک کرده اند و آنچه فرموده از بعد قی اول شیاف سوخته باز دارد
در چشم کشند که سپید اخاصیت آنست که [illegible] چون در چشم کشند آنچه در چشم جمع
باشد بگشاید و پراکنده کند و در کشیدن سپید حل کردن چاره نیست که باید که چیزی باشد
که تحلیل اندک کند در اول که اگر تحلیل بسیار کند سیل شود رطوبات و زود فرود آید از بالای
آنکه در سپید تنشیف است و نضج و تحلیل اندک و تقطیع و جلای اخلاط غلیظ را و در ترکیب
عرض کند در چشم و نضج افکند بر آن گرمی که در وی است و اگر با سپید در روغن گل سرخ
آمیزند خوش تر باشد که هم در هم آمیخته باشند [illegible] و در کشند شیر و سپید و زرده خایه
بر انگیزد و قطع کند و لطیف کرده اند و چنان کنند که مهیا شود در قبول تحلیل را و از بعد سپید و
و شیر کحلی در کشند که در وی باشد زعفران و زهره کبک و سنبل و فلفل و عصیر و زبان
و انزروت و عسل [illegible] که چون این کحلها هم در کشند مراد حاصل شود

از برای آنکه اندرین کحلها هم توتیا قوی کردانیدن است حدقه چشم را و هم تحلیل کردن
آب و هم جلا کردن از بهر آنکه زعفران و سنبل چشم را قوی کنند که در سنبل خاصیت قوی
قوی کردن اعضا است اگر طلا کنند اما قلقل لطیف کند ماده های غلیظ و نضج کند حشک شده را کوز
کمک شود دیر آب را و ضعیفی چشم را اما عصاره را زیانی نه جلی کند جلای معتدل و بصر را قوی
کرداند و ماده ها را لطیف کند و نفعی بزرگ کند در آب فرود آمدن را و من چون [illegible]
کنم و این همه که یاد کردم شرح حکیم انوریا سیوس است اشارت وی در علاج منع کردن آب فرود آمدن
سوال هشتاد و ششم اگر ترا پرسند که آنجا که فرود آمدن چه کنند که فرود نیاید جواب گو باید که هر که خواهد که
چشمش نابینا نشود و آب بدو در چشم نیاید که چون فرود آید و تمام شود علاجش نباشد تا آنگاه که
پرهیز کند از چیزهای که مبخر باشد و سوداوی و آن چیزها که از وی بخار زود خیزد و بر سر نشیند
زیان کار باشد چشم را و باید که پیوسته عنایت میکند پاک کردن معده و پاک داشتن سر و پیوسته
مشغول باشد تعهد کردن چشم و قوی کردانیدن چشم بکحلهای که حفظ بصر کند و چشم را
قوی کرداند و عادت از چشم باز دارد و غذاهای که آن بدین علت بهست از بهر پرهیز
و گفته ام ترا پیش از این اما داروها ی که معده را و دماغ را پاک کرداند آن داروها در قوت مختلف اند
نوعی از این داروها گرم است و خشک و آن آن کس را شاید که مزاج ایشان سرد و تر باشد چون
حب ایارج و حب صبر و مصطکی و حب سطوخودوس و ایارج فیقرا و لوغاذیا و تناول بطریقی تر
است که معتدل اند و آن چون مطبوخها باشد که از هلیله زرد و خوبانی و گل و [illegible]
و عناب و سپستان و تمرهندی و شیرخشت و این همه از آنند که تنقیه کنند و با آن نیز کرمی نیاید و از داروها
نیز هست که سودا و سوختگی را ببرند و آن چون مطبوخ افتیمون [illegible] و بسفایج و حجر ارمنی و حجر لاژورد
و آن کسی را شاید که مزاج ایشان سوداوی باشد پس این جمله که گفتم [illegible] وقت و [illegible]

بی ترا تا قی کردن از پس آنکه طعام سیر خورده باشد و معده ممتلی باشد معده را پاک کند و قی
برین نار کها را و اطراف را پاک و جذب فضولها کند از رکها و اطراف چنانکه واجب باشد
بی باید نمود و گفته ام که دماغ ایشان ممتلی باشد از فضلهای غلیظ و سرد و پس باید که بهی
از ایارجهای بزرگ چون ایارج جالینوس و ایارج فیلاغوس تسهیل اگر چنان باشد که این خلطها میل
دارد که در سر باشد پس ایارج از کاغانیس و ایارج روفس اما باید که چون قی کرد در عقب
مسهل بخورد و الا بعد آن بر وجه روز دو اگر یکهفته در میان باشد بهتر باشد باید که میان استفراغ
تا استفراغ یکهفته باشد و اگر ده روز باشد نیکوتر باشد و ایمن تر باشد از ضعف و باید که
از پس قی و استفراغ دیگر آن چیزها که وصف کردم بهر دو روز ماه سه روز چیزی میدهد که
معده را قوی کند تا دیگر قبول فضول نکند و از وصف آن کار باشد کسی را که مزاج ایشان سرد باشد و اگر
جرم معده ایشان قوی کند ترنج پرورده است و اطریفل بزرگ و گوارش فلافلی و سودا رد خوردن
فیقرا پیش میپون کرده باز بخته که او معده را قوی کند و ترنیا از تری معده بردارد و قوی کرداند اعضا
باطن را اما این چیزها که یاد کردم البته نیک نکند کسی را که مزاج ایشان گرم باشد که زیان
کند از شود بلکه خطر باشد و باز آن کسی را که مزاج ایشان گرم باشد معده ایشان را قوت
کلنگبین باید کرد و ترش کل است اگر در معده آن کسی که مزاج ایشان گرم باشد خلطی
تلخ حاصل آمده باشد و محتاج باشد تقطیع آن خلط و پاک کردن معده پس چنان باید
که بخورد مطبوخ ساده یا آنکه با سکنجبین با کلنگبین و سکنجبین که از صبر سپید کرده
باشند تا آن خلط را لطیف کند و جلا کند معده را اما قوی کردن چشم تا ندیز روفسا چنان
باید که از پس آنکه پاک کرده باشد تن را و معده را و دماغ را و بنگرد تا مزاج چشم میل بگرد
اگر مزاج مایل باشد بسردی و تری پس قوی کرداند بکحلی که از آن است چون کحل شادنجی و کحل

دار فلفل و روشنایی پس اگر مزاج میل داشته باشد بگرمی پس نافع باشد و قوی کرداند چشم را
بکحل طباشیر که از مروارید کرده است و سوده مامیران و مامیرانی و اکلیل که کحل مامیرانی بکحل کحل
باز دارد و هرآینه است از فرود آمدن و اگر چیزی بر بر کرده باز کرداند و اگر در چشم جکاند صبر زرد
صالح هم سود دارد کسی را که مزاج چشمش گرم باشد و اگر مزاج چشم معتدل باشد علاج
و کحل در کیشه هم معتدل باید و کحل معتدل و مثالش آنست که یاد کردم در حالت داروهای که
نا دیده تمام بر بر آید و اگر کسی را در چشم خطی کرم و تیز اقتضا ب کرده باشد باید که فصد کند از رگ
قیفال و از بعد آن فصد کند رگ با صرین و رگ پیشانی و رگ چشم هر آینه سود دهد بادری
حال و نیز در کشیدن شیاف دیو در و سر سبز و اندرون و سر مه کحل در صبح نهایت سود دهد با
درین حال و منفعتی عظیم کند و نیز چون خواهد که منع کند فرود آمدن آب را نیک باید که پرهیز کند از جای
و کرد و دود و از بخارهای داروهای تیز و خاصه از جماع کردن بسیار و در بخ کشیدن و باده نوشیدن
بسیار و پای برهنه رفتن زیانی عظیم دارد و خفتن بر قفای زیان دارد و جماع کردن بسیار
زیان دارد و چشم را تاریک کند خاصه از پس خوردن الا که خواهد که جذب مادت کند از مقدم دماغ بمؤخر
دماغ و خون برگرفتن بسیار زیان دارد و در نگریستن در خطهای باریک و کارهای باریک نقشها
زیان دارد سوال هشتاد و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کردن تا خیال نباشد هم اگر از معده باشد
و هم اگر از آب جواب گو چون خواهی که خیال نباشد از معده باید که تنقیه معده کند بحب ایارج و افتیمون
کوچک و طعامهای مبخر نخورد که از آن بخار خیزد و آن بخار بر سر رود و از آن در چشم آید و خیال پدید آید اما
خیال که از آب باشد چون به استفراغ و تنقیت کردن و تقویت چشم کردن خیال کم شود
این نوع در منع کردن آب گفته ام سوال هشتاد و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی از دور نبیند
تا این علت نباشد و چیزی بزرگ نبیند جواب گو باید که پیوسته روغن بادام و اشتیاق و تقویت

میکند تنقیت با استفراغ و لطیف و مزوره و تقویت بکحلها که روح را تیز کند و قوی کند و پرهیز فرماید از
طعامهای غلیظ و طعام بد که بخار انگیزد و روح را غلیظ کند و طعام لطیف و زود گوار خورد این
علت نباشد صاحبش و معده سوال هشتاد و نهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی از نزدیک چیزهای
خرد را نبیند تا این علت نباشد جواب گو هم تقویت روح باید کرد و تنقیت بدین چیزها
که یاد کردم تا این علت نباشد سوال نود اگر ترا پرسند که چه باید کرد کسی را که از دور و نزدیک
نبیند تا این علت نباشد جواب گو باید که نگاه کنی در مزاج خداوند این علت چون دیدی
که صفت آن پایدار و دیرینه است و تقویت مشغول باید گشت و از طعامهای بد پرهیز باید کرد
و طعامهای لطیف باید خورد و کحل جواهر و روشنایی دری باید کشید تا این علت
و اگر افتاده باشد باز گردد و تمام نشود سوال نود و یکم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که کسی
بالا نبیند تا این علت نباشد جواب گو احتیاط باید کرد در علاج اگر قرحه در زیر افتاده
باشد یا سپیدی قوی ریخته اگر بالا افتاده باشد ریخته و رطوبت بیضی را نگاه دارد تا
نشود چون احتیاط کرد نبینند این علت و اگر افتاده تمام سوال نود و دوم اگر ترا پرسند
که شب کوری نباشد و اگر افتاده باشد باز گردد و تنقیت کند رطوبتهای غلیظ را و از طعام
مبخر و غلیظ پرهیز کند و در چشم کند کحل دار فلفل و چشم را قوی کند و جگر بزیان کند تا
سوید و بخورد این علت شب کوری نیفتد و اگر افتاده باشد باز گردد سوال نود و سوم
اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا علت روز کوری نیفتد و اگر افتاده باشد باز گردد
جواب گو باید که نگذارد که بر مزاجش یبوست غالب باشد [illegible] ترطیب مشغول باشد
و طعامهای سوداوی و خشک نخورد و طعامهای لطیف خورد و پیوسته بگرمابه می رود و روغن
اندامهای مالد و بنفشه و نیلوفر می بوید تا این علت و اگر افتاده باشد باز گردد

سؤال نود و ششم اگر ترا پرسند که چه باید تا عصب مجوف فراخ نشود و اگر اندکی شده باز
گردد جواب گو بپرسته باید که عنایت کند بدین سه عضو عصب تا قوی باشند و هستهم فراخ نشود و چون
قوی باشند عصب دماغ فراخ نشود و اگر اندکی پدید کرده باشد زود در باید که عضوها که عصب از قوی
و سخت گردانند و باز گردد سؤال نود و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا انتشار نکنند و اگر اندکی افتاده
باشد باز گردد جواب گو باید نگاه داشت که شقیقه و چون افتاد حبل شریان بکشی و عنایت کنی بپرستی
تا عصب را اتباع نکنند و حرکت را اتباع نکنند و طبیعت کی را تفرق نکنند چون این نگاه داری انتشار نکنند و اگر
اندکی افتاده باشد طلای اسطوقدوس و زرنباد و دیگر تا باز گردد سؤال نود و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد تا ضعف عصب نوری نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که پرستش
دماغ را قوی می دارد و چیزها که گفتیم پیش از این چون دماغ قوی باشد عصب مجوف ضعیف نشود و اگر اندکی
افتاده باشد زود تربیت دماغ کن تا باز گردد سؤال نود و نهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا اول
عصب مجوف نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که عنایت کنی بپرستش تا
در دماغ خلطی غلیظ نیفتد و دماغ ممتلی نباشد و بپرسته تربیت کند دماغ را و تربیت کند
دماغ را بچیزها که یاد کردم چون دانست که اندکی سده آغاز کرده است زود تربیت کند دماغ
بحب قوقایا و عطاس و غرغره و سعوط که خلط از دماغ بیارد و دور کند حرارت و عصاره
رازیانه و کحل با اسطوقدوس و زرنباد و طلاء غلیظ البته نخورد و چون این چیزها آورد سده باشد
سؤال نود و ... اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا ضعف نیفتد عصب را و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد
جواب گو باید که همان تدبیر کنی که حفظ صرع را اگر ورم خواهد افتاد و ورم را باز گرداند و تدبیر کنی
از خلط خواهد افتاد و آن خلط را دور کنی تا نیفتد سؤال ... اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب مجوف را ورم
نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز گردد جواب گو باید که بپرسته تدبیر مزاج کند و نگذارد که مادتی بجای

افتد تر یا گرم چون دماغ پاک باشد و قوی البته عصب مجوف را ماشینی نیفتد سؤال نود و دوم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا عصب را سوء المزاج نیفتد جواب گو همان تدبیر اول باید کرد که بپرستش عنایت
می کند طبیعت را و گوشش می دارد مزاج را بر حد اعتدال می باشد چون مزاج تن راست مزاج
دماغ راست باشد و چون مزاج دماغ بر حال صحت بود مزاج عصب راست بود و سوء المزاج نیفتد عصب را
سؤال نود و سوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب را تشنج نیفتد و اگر اندکی افتاده باشد باز
گردد جواب گو باید که بپرسته ترطیب دماغ مشغول باشد و دماغ را قوی و پاکیزه دارد و باز دارد
تا بپرسته بر دماغ غالب نشود و چون دماغ در خشکی نباشد و حرارت منتشر نباشد البته
تشنج نیفتد سؤال نود و چهارم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا عصب را استرخا نیفتد جواب
گو باید که تدبیر آن کنی که دماغ را پاک داری از خلطهای بلغمی و بپرسته تربیت کنی تا چون برودت
خلط غالب نشود و از دماغ بعصب صلب نیاید استرخا نیفتد این عصب را سؤال نود و پنجم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا عصب صلب را سوء المزاج نیفتد جواب گو ترا گفتم که چون دماغ صحیح باشد البته
عصب صلب را هیچ آفتی نیفتد تدبیر تا که کند دماغ را نگاه باید داشت سؤال نود و ششم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا این سه عضلات که بر عصب نوایل را تشنج و استرخا نیفتد و اگر اندکی باشد
باز گردد جواب گو هر آنکه تدبیر بازداشتن تشنج و استرخا این عضلات را بسه کانه همان باید کرد که تدبیر
عصب صلب کنی که هیچ فرق نیست میان این و آن سؤال نود و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب غلیظ
نشود جواب گو باید که بپرسته دماغ را نقی دارد و از خلطها غلیظ نگاه دارد و دماغ نطبقه صلب نرسد
و طبقه صلب را غلیظ نکند سؤال نود و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب ممتلی نشود جواب
گو ترا گفتم که چون دماغ نقی باشد و ممتلی نباشد پس مادت بطبقه صلب نرسد و بتیغ طبقات
دیگر البته این عضوها را امتلا نخواهد افتاد سؤال نود و نهم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب را ورم

نیفتد جواب گو باید که دماغ را بپرسته عنایت می کنی تا نقی باشد از خلطها و هر چون در دماغ خلطی تیز
یا گرم نباشد که طبقه صلب رسد طبقه صلب ورم نکند سؤال صدم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه
صلب را ضعف نیفتد جواب گو باید که غشاء مسیحی خصلت که بر دماغ است که عنایت طبقه صلب
از وی است عنایت کنی تا نقی باشد از همه فضولها چون آن غشاء قوی باشد طبقه صلب قوی
لا بد طبقه صلب قوی باشد و ضعیف نشود سؤال صد و یکم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا طبقه صلب را سوء المزاج
نیفتد جواب گو ترا گفتم که همه بیک قیاس است چون غشاء صلب را مزاج نیک باشد طبقه صلب را سوء
المزاج نیفتد سؤال صد و دوم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که تدبیر آن علتی که طبقه صلب را افتد که نیست بر
عضوهای طبقه مشیمی چه باید کرد تا بجا بسر جواب گو هر آنکه هر علتی که طبقه صلب را افتد طبقه مشیمی را همان علتها
افتد تدبیر آن همان تدبیر است اما تفاوت آنست که از جهت طبقه صلب عنایت بغشا دماغ صلب غلیظ کرد
می باید کرد و از جهت طبقه مشیمی بازعنایت بپرسته عمل باز گرد که غذا او دماغ می دهد که بجاست طبقه مشیمی از اوست
چون آن غشا پاک و قوی باشد طبقه مشیمی را هیچ علت نیفتد سؤال صد و سوم اگر ترا پرسند که چه باید
کرد که تا طبقه شبکی را هیچ علت نیفتد جواب گو چون عصب مجوف را قوی داشتی و طبقه مشیمی را قوی داشتی
البته آن مادت نبدیر خواب آن مادت بطبقه شبکی نرسد که ترا گفته که از چون مادت
مادتی تیز و عفن نباشد که شبکی رسید و شبکی را خرق نیفتد هیچ علت سؤال صد و چهارم اگر ترا پرسند
علاج بیماریهای که رطوبت جلیدی را افتد چگونه باید کرد جواب گو تدبیر بیماریها رطوبت جلیدی
نیفتد نه دانست تدبیر آن رطوبت زجاجی و تدبیرها لیس یک کرده است همان است اما تدبیر
زوالش نا نیفتد همان تدبیر باید کردن که در احوال نا نیفتد اما تدبیر درون تر رفتن و بیرون تر آمدن علاج
نباشد که براین که چه خواهد افتاد و مانع کی کرد تا باشد که مادر زادی باشد و اگر اول حیله نباشد که
دیگر آنچه از مزاج افتد بسه افتد ناگاه بار شراب و دانست و اگر غلیظ شود یا منعقد پس تدبیرش آن باشد که

از طعامها

از طعامهای سرد و غلیظ باز داری و طعامهای لطیف می دهی و در کرمابه نشستن تا منعقد و غلیظ و جامد
نشود و آنچه تا خشک نشود تدبیرش ترطیب دماغ است و ترطیب رطوبة و اگر تا تر نشود تدبیرش
تنقیت رطوبات باشد از هر چه بلغم و اگر نباید که بزرگتر شود یا خردتر شود در بسیح تنقیت
اخلاط کرد و نیز بزرگتر نخواهد شد و اگر خردتر شود در غذاهای لطیف باید آورد تا خرد شود و اگر
آن خواهی که چه خوش نیست لیکن تنقیت باید کرد از خلطهای غلیظ و تدبیر باید کرد تا رطوبت زجاجی
زیادت نباشد و اگر خواهی که تفرق الاتصال نیفتد مگذار که هیچ خلط در دماغ تیز و غلیظ
گردد و بر رطوبت جلیدی ریزد و از آن رطوبت جلیدی تفرق اتصال افتد سؤال صد و پنجم
اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا رطوبة زجاجی را بیماری نرسد جواب گو باید که بدانی که علتها
رطوبة زجاجی آنست که لون بگرداند باید که مزاجش راست دارد و برا هیچ علت نیفتد که چون حرارت بر دماغ غلبه
و غلبت نکند سرخ نشود و اگر صفرا پاک داری زرد نشود و اگر تدبیر بلغم کرده باشی سپید
نشود و اگر سودا را تدبیر کرده باشی رنگش سیاه نشود و اگر از تریاک داری رطوبة زجاجی
نشود و اگر غذا غلیظ نخوری و غذا کمتر خوری بزرگتر نشود و اگر غذا چنان خوری که کفایت باشد
خردتر نشود و چون این تدبیر کرده باشی رطوبة زجاجی را علت نیفتد سؤال صد و ششم اگر ترا
پرسند که چه باید کرد تا طبقه عنکبوتی را انحلال نیفتد جواب گو چون پاک داشتی طبقه جلیدی را
و دماغ را از ماده‌های تیز عنکبوتیه نیاید و انحلال فرو نیفتد اما بدانکه اول هر چه افتد جلیدی را
پس عنکبوتی را چون جلیدی را آفت رسد و تباه شد عنکبوتی بچه کار باز آید که عنکبوتی و غیر
عنکبوتی و همه اجزا و چشم از برای جلیدی می باید چون جلیدی را آفت رسد همه بکار نیاید
سؤال صد و هفتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا رطوبة بیضی را بیماری نیفتد جواب گو
رطوبة بیضی نزدیک است بعلتهای این دو رطوبة همان تدبیر کنی تا این دو رطوبة را علت نیفتد همان تدبیر باید

بیضی رای باید و تدبیر دیگران باید کرد تا عقل [illegible] که تدبیرهای اول آب فرود آمدن کنند سوال
صد و ششم اگر ترا پرسند که چه باید کرد که احول نشود و اگر احول شده باشد باز گردد جواب گو اگر خواهی
که کودکان طفل احول نشوند بگذار البته تا از سوی نگاه کنند راست و پیش چیزهای رنگین نشان [illegible]
میدارد و تا راست ای نگاه کنند و احول نشوند و نیز [illegible] او را نیز رسیده چیزهای تر
نخورد که ازان نیز احولی پدید آید و احول شود بزرگان از بسی مرض حاد افتد و در سال کم
چون دماغ را تدبیر باید کرد تا گرم گردد و عصب تشنج نکند و احول نشود سوال صد و هفتم اگر ترا پرسند
چه باید کرد تا بصر ضعیف نشود جواب گو جواب آنچه بایست گفت بگفتیم در مقالت چشم که چه باید
کرد تا بصر ضعیف نشود سوال صد و هشتم اگر ترا پرسند که چه باید کرد تا [illegible] چشم را جواب
گو اگر از استرخا افتد عضلات سه گانه را قوی و سخت باید گردانیدن و اگر از [illegible] رسیده بود
باید کرد و اگر از تشنج عصب افتد چشم را [illegible] باید کرد و تا نخسپد سوال صد و نهم اگر ترا پرسند که
چه باید کرد تا هزال نشود چشم را جواب گو باید که غذاهای لطیف خورد و غذا و [illegible]
دماغ مشغول و همه چیز کم خورد باید که هم خورد تا دماغ قوی گردد و چشم ازان قوی باشد
و طعام هیچ فربه خورد و بریان کرده که در شکم [illegible] کرده باشد [illegible]
و بگرید و نیز [illegible] دارد و پیوسته انگشتان میکند و سعوط از روغن [illegible] گرمابه
رفتن و [illegible] سر مالیدن و در آرام و چون این تدبیرها هزال نباشد سوال صد و دهم اگر ترا پرسند که چه
باید تا [illegible] که چشم را تاریک کند جواب گو باید که پیوسته تن را پاک میدارد
با استفراغ و سر را پاک میدارد و عطسه و غرغره و سعوطهای که سر را از فضول پاک دارد و پیوسته مشغول
بودن تقویت دماغ و [illegible] بجای در سر زود و تقویت دماغ تا فضول نپذیرد
و چون نگاه دارد [illegible] بر دماغ نیاید و دماغ نقی باشد و قوی [illegible] و دماغ نباشد سوال صد و یازدهم

اگر ترا پرسند که این آب چاره نه کانه که فرود آید و چون تمام علاج نباشد چه باید کرد تا فرود نیاید
جواب گو همان علاج که آب چشم را فرمودیم تا فرود نیاید آنجا همانجا باید کرد تا فرود
نیاید باید که هم بیان [illegible] تا این شود سوال صد و چهاردهم اگر ترا پرسند که از کجا بدانی که چون فرود آید
و تمام گشت ازین یازده لون کدامست که بتوان کشادن جواب گو سه گونه است که بتوان
کشادن اول آنکه از رطوبت لطیف خیزد و این آب صافی و برنگ هوا فرود آید از اول قدح
چون تمام باشد و پخته شود و اگر در عصب مجوف سده نباشد باسبی دیگر دوم آن آب که با یکی
سپید باشد و لطیف و تنک باشد و آن نیز چون تمام باشد و پخته شود قدح توان کرد اگر در عصب سده
نباشد با آفتی دیگر اما نوع سوم را که بتوان کشاد و هرکس نداند که آن زیتی است که [illegible] توان
کشادن چون بدانی رسم بگویم که چگونه باید کرد اما اینها هشت گونه دیگر که از قدح نتوان کرد که قدح
نپذیرد و هیچ روی از برای آنکه غلیظ باشد و کدر باشد یا آن باشد که غلط در هم آمیخته کرده باشد
و آن آب را بهر رنگ که باشد و هر گونه که اگر نیز قدح کنند بینائی بحاصل نیاید الا بجای عظیم اگر
سوال صد و پانزدهم اگر ترا پرسند که این سه گونه آب که بتوان کشادن چگونه دانم و چون [illegible]
ترا پدید آید و چون دانم که عصب سده بست یا نه جواب گو چون خواهی که بدانی که این سه گونه
آب چون کشادنی است بچند علامتش آن باشد که دست بر چشم بفشاری و بجنبانی اگر آب حرکت
کند پس چون باز ستانی روشن شود و چون خواهی که بدانی که در عصب مجوف سده هست یا نه
بر چشم دیگر نه و آن چشم را باز کن و در حدقه آن چشم نگاه کن اگر فراخ تر گردد پس بدان
سده نباشد که آن فراخ شدن ازان باشد که روح در آن عصب آید و راه گشاده باشد
چون قدح کنی ببیند و اگر فراخ نشود و باز تنگ شود دلیل سده در عصب افتاده باشد چون قدح
کنی نه بیند و اگر در هر دو چشم آب فرود آمده باشد هم روا باشد دست بر یک چشم نه

و در حدقه دیگر نگاه کن اگر فراخ تر شود و چون دست باز داری از چشم باز تنگ شود
پس قدح کن که بینا شود و نیز انگشت بر چشم بست نه و بفشار و چشم باز کن و در نگر اگر آب
فراخ شود و باز تنگ شود و حرکت میکند قدح کن که بینا شود و اگر در خانه [illegible] آفتاب برود
و اگر در آفتاب [illegible] تر گردد قدح پذیرد پس اگر فراخ نشود و تنگ شود قدح نپذیرد که در رگها در عصب
سده باشد و چون چنین باشد که سده باشد و در آب حرکت نباشد اگر قدح کنند بلا افتد و درد
و صداع ازان پدید آید و پیوسته که تا مرگ ازان عذاب نرهد و باشد که آماس کند و ازان ماده
الم بدماغ رسد و خداوند علت هلاک شود و از برای آن گفتم که آب را بر او قدح مکن که مرد
در آن نابینائی بود که از کشادن آن هم هلاک باشد [illegible] بینائی در هلاک کسی نشود سوال صد و [illegible]
اگر ترا پرسند که چون دانم که آب خوش است و قدح پذیرد و در عصب سده نیست چون چنین دانم
پیش قدح پس قدح چه کنیم جواب گو چون دانستی که آب خوش است و هیچ مانعی دیگر نیست و هیچ بینا
شده و صداع و شقیقه و غیر آن و آب چه شده است و تمام شد و نضج شده باید که چون خواهی
قدح کنی اول تن را پاک گردانی و دماغ را پاک باید کرد هم بفصد و هم باسهال و پس نگاه کن
در چشم تا هم حدقه فرو گرفته است چنان باید که هیچ جای از حدقه پدید گشاده نباشد و باید که
هیچ نه بیند که اگر اندکی گشاده باشد و اگر اندکی مایه می بیند ازان باشد که آب هنوز تمام نباشد
و چون بگشائی نه بیند و اگر بیند باز نابینا شود و نیز آب اگر در حدقه جنبان باشد و پیوسته [illegible]
و [illegible] پس هم بر باشد که این آب سیال باشد چون قدح کنی نپذیرد و باز نابینا گردد و چون
چشم در آب خوش چنان باشد که هیچ فرق نتوان کرد میان آفتاب و سایه باید که روز قدح کنند
که اگر بکنند آن آب تباه گردد و بسته شود و قدح نپذیرد که چون در باشد رطوبت جلیدی را خطر باشد
که مزاجش تباه شود اما من بسیاری دیدم که روزگاری دراز بر آمده بود و چون قدح کردم

روشن گشت بغایت روشنی و آب تباه نشده بود و رطوبت جلیدی هیچ عیب نکرده بود اما
صواب تر آن باشد که چون آب تمام شد قدح کنی که نیکوتر برآید سوال صد و هفدهم اگر ترا پرسند
که بچه وقت صواب تر که قدح کنند که چون خواهند که قدح کنند جواب گو بدانکه وقت آب کشادن
در سالی دو وقت صواب تر که بکشاید یکی در وقت بهار یا در اول خریف اما در زمستان و در
تابستان که هم نشاید که قدح کنند و نیکوتر وقت قدح کردن وقت بهار است و بروزی که در آن
روز میغ نباشد و آسمان صافی باشد و [illegible] و باید که آن روز که آب کشایند قمر متصل باشد [illegible]
[illegible] کواکبان سعد نظر بطالع دارند و قمر مسعود باشد و نحسان ساقط و آفتاب و ماه
در برج ثابت باشند و نحس [illegible] طالع باید که در اجزاء مسعود باشد چون در چنین روزگار قدح کنند
هیچ خطا نکند سوال صد و هجدهم اگر ترا پرسند که این کس که قدح کند چگونه کسی باید جواب گو چنان باید که
قدح را مردی باشد لطیف کف روان دست چابک باشد و بسیار قدح کرده باشد و [illegible]
کار ایشان دان نیک را شاگردی کرده باشد و از بر و یک قدح باز پرسیده باشد و عمر [illegible]
و غایت [illegible] نباشد و هرچه جوان تر بهتر باشد و در کار دست کاری و باید که اگر چون
قدح کند دستش نلرزد و دلیر باشد در کار و دلیر بودن ازان باشد که بسیار کرده باشد
و دیده باشد چون چنین باشد دستش نلرزد و کارش نیکو برآید انشاء الله تعالی
سوال صد و نوزدهم اگر ترا پرسند که [illegible] چگونه باید تا برای آب قدح کنند و علت آن [illegible]
که از وی آب کشایند جواب گو باید که [illegible] معتدل باشد میان سطبری و باریکی و [illegible]
[illegible] بغایت زرد و یا [illegible] بغایت سرخ کنند و سر [illegible] راست باید بود
[illegible] تمام باید تا آب را در خود تواند گرفت و چون فرو بری آب را از زیر [illegible]
[illegible] آب کشیدن است که در [illegible] و نیز [illegible]

زین شال باید رسیدن سوی راست و مشغول در سطبری و باریکی وجود آنچه تمام آنها باید که ...
مجوف باشد بر وجود آنکه بر یک جانب ثقب باید کرد تا از آن ثقب آب را منفعل توان کرد و چشم چون
بر انجا رسیم بگوییم در مقالت هفتم که هر یکی را از آن جراحتها چگونه بکار برند و قدح چگونه کنند تمام شد
مقالت ششم در تدبیر کردن چارهها که بچشم افتد تا نا خاشاک و آنکه گرد بر وی آمده باشد باز کردن
تا ناخنه شد و از پس این مقالت هفتم آید در دست کاری که در چشم افتد و هو حسبنا و نعم المعین
و نعم المولی و نعم النصیر بسم الله الرحمن الرحیم و بالله التوفیق مقالت هفتم از کتاب نور العیون
تصنیف حکیم فاضل و استاد کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی المعروف بزرین دست
غفر الله له و لکاتبه در دست کاری که در چشم افتد و آن سی سوال است و سی جواب سوال اول
در حک کردن جرب و علاج کردن از اول که چه باید کرد و در آخر که کرده باشند چه باید کرد تا به
شود سوال دوم اندر بیرون کردن ناخنه و علاج کردن با اول و چون کرده باشند علاج کنند
تا به شود سوال سوم در بیرون کردن تحجر و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال چهارم
در کشیدن لزاق و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال پنجم در تیز کردن شعر منقلب
و شعر زاید و استرخا و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال ششم در تیز کردن موی بالا
چون بسیار شده باشد و موزن سوال هفتم در داغ کردن شعر زاید جهار و دو و تیغ لزاق
سوال هشتم در بیرون کردن شعر ناتی و نگاه داشتن عضلات تا آفت نرسد شان سوال نهم در بر داشتن
توثه از جفن و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال دهم در بر داشتن علاقه از جفن
و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال یازدهم در داغ کردن اشتر و بر داشتن اشتر و علاج
کردن تا به شود سوال دوازدهم در بر داشتن آن سلخ که بر جفن آید و علاج کردن در اول و آخر
تا به شود سوال سیزدهم در بر داشتن سلعه از جفن و علاج کردن در اول و آخر تا به شود

۱۲۱

سوال چهاردهم در بر داشتن دنبل جفن و بر داشتن چون آخر رسد و علاج کردن تا
آخر رسد و به شود سوال پانزدهم در گشادن غرب که اول چه برآید و علاج کردن در اول و آخر
تا به شود سوال شانزدهم در بیرون کردن صفره که بر جفن پیش شده و علاج کردن در اول سوال هفدهم
در داغ کردن غرب و بیرون استخوان که تباه شده باشد سوال هجدهم در تراشیدن غرب
و خرد کردن استخوان که از غرب تباه شده باشد بمیل و برّه و علاج کردن تا به شود در
اول و آخر سوال نوزدهم در غدّه بر داشتن و علاج کردن تا به شود سوال بیستم در بر داشتن سبل
و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال بیست و یکم در بر داشتن ناخنه و علاج کردن در
اول و آخر سوال بیست و دوم در بر داشتن لحم زاید و علاج کردن در اول و آخر تا به
شود سوال بیست و سوم در بر داشتن توته که بر ملتحم افتد و علاج کردن در اول
و آخر تا به شود سوال بیست و چهارم در بر داشتن توته عنبی و قرنی و علاج کردن در اول و آخر تا به
شود سوال بیست و پنجم در کشادن که از پس قشور قرنیه و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال
بیست و ششم در آب کشادن که تحت سوی و تحت ملتحم و علاج کردن در اول و آخر تا به شود سوال
بیست و هفتم در سبل کردن شریانها صدغ و علاج کردن تا به شود سوال بیست و هشتم در جزم کردن
شریانها و قطع کردن و علاج کردن تا به شود سوال بیست و نهم در فصد کردن رگها که بعلاج چشم
بکار آید چون ماقین و رگ جبهه بالا و رگ صدغین و رگ ارنبه و رگ حاجبین سوال سی ام در
رگها کشادن برای چشم که کدام است و چون کشایند و چه کنند والله اعلم بالصواب
سوال اول از مقالت هفتم اگر ترا پرسند که حک جرب چون باید کردن
و اول چه باید کرد تا به شود جواب گو چون خواهی که حک جرب کنی اول فصد قیفال کنی و غرغره فرمایی
و روزی سه شنبه در میان بگذاری و حمام بفرمایی آنگه حک کنی تن را با سهال ...

جواب گو چنان باید که اول تنقیت کند و از تعریف جفن را برگرداند چون جفن برگشته
پدید آید که جفن را نگاه دارد تا باز نگردد و آنگه به جهات مقص بکار فرمود و بدان کلبه که از جنبه برده ... ترا
بیرون کنند و اگر مثل ناخنه بیرون جفن باشد پس هم از بیرون بکار فرمود و اگر شکاف ریزه باشد که ...
و بجوید و دو در دو در جرح را بیفکنند و اگر از اندرون باشد لفرهای با آب گرم بشوی تا زرد ...
را کند تا به شود و اگر جرش قوی تر باشد بعلاج جسم مشغول شو تا به شود سوال سوم اگر
پرسند که تحجر را بیرون کنند اول چون کنند و چون بیرون کنند و چه کنند تا به شود جواب گو اول
باید که فصد فرماید ... حفن برگرداند و باید که مقص را با پلک ...
و ... چندان کن که ... بر سد و بپرهیز تا جفن را تمام خرق نکنی و پس ...
... انگشت ... ناخن ... بیرون آید ...
که ... شده باشد چون بیمی بیرون ... چون بیرون کردی اگر ... که ... کند ...
از ... جرح باره بر ... زهم باز ماند و ... و آنچه باشد بیرون آید ...
و چون بیرون کرده باشند ... مشغول میکن آب گرم و واجب تر آن باشد که آنگاه ...
که ... جمع ... و باشد ... کشاده ... تر باشد و شیره ... حاجت آید ...
از برای آنکه شیره ... است ... و تحلیل شود و ... خود بکار ... پس ... شود و ...
... کشاده و بگذارد تا ... و آنگاه ... تا
سوال چهارم اگر ترا پرسند که لزاق را چون کشایند و اول چه کنند و آخرش علاج چون کنند تا به
شود جواب گو اگر چنان باشد که لزاق اندک ... باشد و جفن ... گرفته باشد و ...
گرفته باشد آسان تر باشد کشادن و چنان باید که جسم را باز کنند ... باشد و باز
و پس ... که از لزاق کشادن ... اگر لزاق افتاده باشد ... باید و اگر ...

را بر ... کنی چون ... و داغ کردی آنگه ... جفن ... تا ...
تا دستها ... بکیرند و نگاه دارند و ... نگاه دارند و میل ... از بالا ... جفن ...
بر دست چپ بگیر بر بالا و میل پس جفن را باز گردان چون بالا برگشت جفن ... بر ...
و هر دو جفن را بدست چپ یا انگشتان نگاه دار استوار باز ... و پس ... بر دست راست
خواهی که هر دو جفن را یکبار حک کنی زیر و بالا آن ... بیرون از ... که از ... خوانند که ماننده
باشد ببرگ گل ... باشد اول ... را ... و حک کردن ... چهار ...
... تا ... همه پاک شود و حک ... تا جفن تمام پاک شود ...
و ... اگر دست باز دار تا ... که ... تا جفن باز جای خود شود و ...
... چون ... از ... میل پس حک کن ... تمام نرم شود و
... شود و اگر جرب نوع اول باشد صواب تر آن باشد که حک ...
... باشد و اگر نوع دوم باشد پس حک ...
... تا پاک شود جفن و نرم و اگر نوع سوم باشد یا چهارم پس ... باید کرد و ...
... تر باشد و چون ... و چون بسیار ... و ...
جفن باز دارد و ... آب ... و ... تا ... زرده ...
... تا ... از ... بچشم آرد و روز دیگر ... تا ...
از ... عضو ... زرده ... در چشم ریزد تا روز سیوم و اگر چشم گرم ...
در چشم ... و اگر حاجت ... شود ... و چون ...
... کن و ... مشغول شو و بعلاجها ... که یاد کردم در اول ...
حاصل شود سوال دوم اگر ترا پرسند که ناخنه چون قوی گشت چون بیرون آورد ... علاج ...

۱۲۰

و نهشت نتواند کشادن بمقراض بکشاید یا آلت کشی لزق و اگر چنان باشد که لزق هم بر ملتحم افتاده باشد
و هم بر سیاهی چشم پس نتوان بتراشید باید که کار برفق کنند و اول همت بر لزق ... کنند همت بر گرد
کنند تا برفق ... تواند کشاد ... باشد و بر گرد از سیاهی و بکشاید پس هم برفق ...
بمقراض اندک اندک می‌کشاید چنانکه سیاهی هیچ نیازارد و اول جدا کند که از سیاهی ... دور کند و آنگاه
از ملتحم نیز بکشاید تمامت و آنکه بکشاید از سیاهی بمقراض از دو سوی جفن کند و سوی جفن ... سوی سیاهی
تا تمام بکشاید سیاهی و سپیدی و آلت جفن ... و جفن ... و یا به آلتی که جفن را بگیرد
بگیرد و جفن را برکشد و بکشاید و اگر هر دو جفن بهم گرفته باشد چنانکه هیچ گشاده نمانده باشد پس اول باید که
جفن را بدان آلت که جفن گیرد بگیرد برکشد و تمیز کند که جفن هر دو بهم گرفته است ... از جفن گشاده ...
هموار باشد در حرکت کردن که آلت ... باشد چشم ... جفن ... کرد ... باشد اول ...
ملحظ سوراخی کند و سوراخی دیگر در ماق کند و میلی که ... ساخته است سر میل کند ... نرم کرده
از ثقب ملحظ در کند و از ثقب ماق میل را سر برون آرد و چون ... گشاده است پس ...
میان جفنها را باز گردد و جدا کند و اگر میل ... باشد هموار ... برفق بکشد تا بریده شود ... بر کنیت ...
نهایت نرم کرده باشد چنانکه چون بر ... بکند و ... هر دو ... و اگر چنان باشد
که هر دو جفن بر هم گرفته باشد و با ملتحم نیز بهم گرفته باشد ... هیچ جای گشاده نباشد آن ... دشوار باشد
... باید کرد تا اول جفنها را از یکدیگر باز برد چنانکه آسیب بر قرنیه نیاید و چون جفن ... آنگاه جفنها
در کنار ... جفن آویزد و پاره پاره برفق میکشاید تا همه گشاده شود و آنگاه نگاه کند تا کجا ... بر قرنیه ...
برفق بردارد و چون تمام بکشاید در چشم چکانند آب زیره و نمک ... کنند ... کنند ...
و در زرده خایه زنند و در چشم نهد و جفن ... گشاده باشد ... بکار ... جای ... از ...
زرده خایه ... و ... نرم ... چشم ... جفنها ... روز ... بکشاید چشم ...

کنند و در گرم تا همه گشاده شده است و اگر چیزی اندک مانده باشد بکنند و اگر چیزی از آنکه گشاده
باشد بسته باشد بکشایند و بار دیگر باره آب زیره و نمک در چشم چکانند و روغن گل ... آن
در چکانند و بکوبند ... چشم ... بگردانند تا ... جای ... پلکها بر روغن گل ... کرده و ...
در زرده خایه زنند و بر بالا ... چون ... و در میان آن ... تا دیگر باز بهم
و ... چشم را از ... زرده خایه ... بر بالای جفن نهاده باشند و این ... باید که ...
... چشم ... جنبانیدن ... تا ... چشم ... گردانند تا بر هم بگیرد و تا هفت روز
چنین قاعده می‌رود که هر روز دو بار بامداد و شبانگاه میکشایند و میل در میان میکشند و میگردانند
تا بر هم نگیرد و روغن گل در میریزند و چشم میگردانند ... آب زیره و نمک در چشم می‌ریزند و
دو بار بامداد و شبانگاه و چون روز سیوم ... آب زیره و نمک ... توتیا ...
چون غباری در میان چشم و میان جفن و پلکها ... بر عادت ... تا هفت روز چون
هفتم ... چشم را ... بکشایند و زرده خایه بر روی ... و چشم را باز ... و ...
کنند در میان علاج ... و اگر ... دیگر حاجت آید بکنند و چشم ...
... و ... تا ... و ... روز میل ... و ... چون روز ...
... چشم ... علاج ... مرهم اسفیداج ...
توتیا ... جراحت به شود و از بعد آن در علاج ... که ...
بر روی قرنیه ... و روی قرنیه پاک شود و اگر بیاض افتاده باشد ... بیاض علاج کنند تا ...
... روشنایی و قوی گردانیدن ... گردد تا تمام به گردد و روشن شود ...
سوال چهارم اگر ... چگونه باید کرد جواب ...
... اگر ... باشد با ... دیگر ...

تا بکنند باسهال ... بغرغره ... برقفا بخسبند و روی بر بالا کنند و آنگاه نگاه کن تا
موی چند است و قوت موی ... است آنگاه بگیرد آن آلت که از آن جفن گیر خوانند و آن آلت بر
جفن نهد پس پوست جفن آن چشم که موی رسته باشد در میان جفن گیر ... بگیرد و نگاه کن بانداز
تا موی برون آمده چون دانستی که موی برون آمده ... اندازه ... گرفته باشد آن پوست ...
... از پوست جفن ... باید که چون پوست ... بر کناره ...
که تا چون بر دوزی موی زیادت بیرون آید باید که نگاه داری تا زیادت ... که اگر زیادت ...
چشم ... گردد ... موی زیادت ... حال ... باشد ... زیادت
آمده از درون ... اصلی ... چشم ... جفن ... حال خود باشد ...
... باز بر دوزی آن مقدار جفن را باز گردانی و موی زیادت بیرون آید و ...
... باید کرد اما پوست جفن بیرونی که بر بالا است ... از برای آنکه انقلاب ...
شدن جفن باشد باید که جفن پاره ... تا چون بر دوزی موی بیرون آید و باید که اندازه نگاه داری
تا نه زیادت شود و نه کم چه اگر زیادت بریده شود چون بر دوزی جفن ... گردد و اگر کمتر ...
چون بر دوزی جفن باز نگردد و ... موی ... در چشم باشد و اگر ...
که ... جفن زیرین ... است ... بریده شود ... چون ...
که راست ... تا چون بر دوزی ... چون بریده ...
بر دوزی و نگاه کنی اگر ... زیادت بریده آید ... جای ...
تا جفن چون ... و اگر ... بریده ... دو دوزی ...
بیرون آید ... موی ... در چشم باشد و ... زیادت ...
و ... بر این مثال باید کرد ... تا ... دو دوزی ...

کاغذ یا پاره رکوی نرم چنانکه جراحت زیادت و نه نقصان بگیرد و رکوی دیگر ...
با کاغذ ... زرد یا ... بر ...
و ... بر ... و آن کاغذ یا رکو ... پس پاره رکوی ... کاغذ ...
... شود و قوی ... آلت ... جفن ... درد ...
و قوی دیگر ... پوست جفن ... و آنگاه ...
زیاده افتاده ... دیگر از ... بیرون کنند و دیگر ... که ... عظیم ...
... پس چون ... نقصان آید یا زیادت ... چنانکه باید ... حال ...
هم چنین باشد و قوی جفن را بگرداند ... باشد و ... یکی از ... و یکی ...
و آن ... است که ... راست ...
آید که ... و چون ... جفن ... زیادت گرفته باشد تواند که بکشاید جفن ... کرد و اگر کم ...
زیادت بگیرد که آن چون ... که گیرد درد نکند و چنانکه خواهد تواند گرفت ...
بگیرد و ... راست آید و قوی ... که ... میان گشاده ... آن ...
باشد که بسیار باشد که چون ... باشد تمام ... صواب تر آن باشد که ...
از ... است ... هموار تا ... چون ...
سوزن پس باید که ... تا ... باشد دوختن اگر چیزی ...
تمام باز شود ... گشاده نشود ... جای باشد چون دوزد ... جای ... چون ...
شود که تا دوخته ... کرد ... اول ... باشد ... چون ... نیکو ...
... سوال ششم اگر ... چگونه باید کرد و ...
... چگونه باید کرد جواب ... چون ... زیادت باشد یکی باشد یا دو ...

تفسیر نکنند که تغیر کند و تغیر چنان باشد که بگیرند سوزنی باریک چون موی خرده و بگیرند موی سیاه دراز
دو سه موی بهم بگیرند و در سوراخ سوزن کنند تا میانش چون حلقه شود و آن زیادتی که سر شیده دراز بگیرد
در آن حلقه موی سیاه در کشند و هر دو سر موی کشیده را بدست بگیرند تا چون اتحاد کند بهم افکنند پس سوزن
بر آنجا نهند که موی از آنجا برآمده باشد و در زیر بگذرانند در جفن تا از تخت جفن بیرون آید از آن
موی طبیعی سوزن را برکشند و این موی سیاه که در سوزن باشد بکشند تا حلقه که نزدیک آن موی
که زیادت است درآید و موی خرده زیادت در آن حلقه موی درآید و بر بالا کشند
موی خرده از حلقه بیرون آید و برکشیده شود و یا ز موی کشیده را برکشند تا آن حلقه سیاه
باز آید و باز دیگر باره آن خرده زیادت در آن حلقه موی کنند و برکشند چون دانستند که موی
زیادت از تخت جفن برآمد موی‌ها را بیرون کشند و همچنین بکار کنند و اجزای سوزن
موی‌ها را بر بالای جفن بر میکنند تا تمام آن خرده زیادت را برکشند چون تمام برکشیده باشند
بعصابه بربندند تا حرکت نکند و موی خرده باز بیرون نشود از آن سوراخ و تکیه بسته دارند تا آن
سوراخ بهم آید و خرده آنجا بیرون بماند و در چشم نخلد و تغیر آنست و قومی دیگر را چون موی‌های
چشم بلند بگیرند موی زیادت را بالصاق بر خرده طبیعی بگیرانند تا درون چشم را نخلد و چون
روزی دو سه برآید آن موی راست شود و آنگه بیرون بماند و در چشم نخلد و قومی دیگر چون
موی‌های چشم باشد آن موی را بکنند و داغ کنند تا برنیاید بدارو یا بآتش **سوال هفتم**
اگر ترا پرسند که موی خرده زیادتی را چگونه داغ کنند تا برنیاید **جواب** گو باید که بگیرند سوزنی را و
بآتش بسوزند یا آهنی باریک چون تن سوزن تا سرخ شود و لیکن تا موی زیادت برکنند و جفن را
برگردانند تا جای بیخ خرده که داغ خواهند کرد بیرون آید و پس رگوی را ترکنند و بر چشم نهند یا بچه
چشم نهند تا چون آهن گرم بر جای خرده نهند و داغ کنند گرمی آتش بچشم نرسد و قومی دیگر

تفسیر نکنند و تغیر نکنند و بگیرند چوب یا آن و میانش بشکافند و پوست جفن را در میان آن شکاف در
کنند و استوار ببندند و بگذارند چون روزی سه چهار برآید پس پوست که در میان چوب باشد
سیاه شود و بمیرد و نوبت یا هفت روز یا ده روز بیفتد چوب با آن پوست و آنچنان باشد
که تفسیر کرده باشند چنانکه نقطا نقطه و قومی دیگر باشند که نام آهن نخوانند [illegible]
از آهن پس داروی تیز تفسیر کنند که بگیرند آهک دو جزو و شخار یک جزو و بوره دو جزو و قوه
یکجا و جمع کنند و نکو بوره به آب صابون یا بآب خاکستر یا بگیرند و [illegible] کنند و بر بالا
جفن به شکل برگ مورد برافشانند تا آن موضع سیاه شود و آنگاه مرهم روغن چرب کنند تا بیفتد
و پس جرح را علاج کنند بچیزهای قابض و مجفف تا درست شود جرح را و همچنان باشد که تفسیر **سوال**
ششم اگر ترا پرسند که شرناقی را چگونه بیرون کنند **جواب** گو باید که اول فصد کنند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] را تا [illegible] و [illegible] سر [illegible]
دارد و [illegible] دیگر دست [illegible] نگاه دارد و پس [illegible] جفن را و زیر کش و کسی [illegible]
آرد و [illegible] تا شرناقی [illegible] و در میان جفن پس [illegible] جفن آنجا که موی [illegible]
[illegible] تا شرناقی بیرون [illegible] و آنگاه در میان جفن [illegible]
زیادت [illegible] شرناقی بر [illegible] و [illegible] احتیاط کن تا [illegible]
جفن سوراخ کند یا از جفن بگذرد [illegible] رسد و [illegible] سوراخ کند که [illegible]
[illegible] و احتیاط نکنند و [illegible] سوراخ کنند و مرهم را [illegible]
باک نباشد بار دیگر [illegible] پوست جفن سوراخ شود و آن پوست سوراخ
کرد [illegible] شرناقی [illegible] رسد و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از دست [illegible]

و آهسته [illegible] از رگ برهی [illegible] تا قامت برآید و در آن وقت [illegible] نگاه دارد
تا شکاف [illegible] از جایگاه عضلات جفن و [illegible] که جای عضلها [illegible] است تا نگاه دارد
چون شرناق برکشند نگاه دارد تا عضله [illegible] که خطر باشد و [illegible] شرناق [illegible]
و شرناق چون [illegible] و رگ عضله [illegible] است [illegible] پس [illegible]
و آید که چون [illegible] سوی راست و سوی چپ و بالا و زیر [illegible] تا [illegible]
جای [illegible] باشد از آنکه بوده باشد در چشم را و اگر [illegible] شود [illegible] پس [illegible]
آنجا که سوراخ کرده باشد [illegible] تا آن [illegible] و چون [illegible]
علاج کنند بمرهم و [illegible] جراحت تا به شود و اگر [illegible] علاج کرده باشد [illegible]
باشد [illegible] پس علاج کنند چون علاج [illegible] به شود و [illegible]
[illegible] و آب [illegible] تا به شود **سوال هشتم** اگر ترا پرسند که [illegible]
باشد چگونه بردارند **جواب** گو اول باید که [illegible] معالجه [illegible]
[illegible] چون بردارند [illegible] و چون [illegible] باشد [illegible] آنگاه [illegible]
[illegible] آن کار ساخته اند و [illegible] بر جفن [illegible]
[illegible] و [illegible] پس چون [illegible] که بر [illegible] بر [illegible]
و زرده و بر بالا [illegible] زرده خایه و روغن گل و پس علاج کن بمرهم اسفیداج تا به شود
سوال نهم اگر ترا پرسند که [illegible] در جفن افتد چگونه بیرون کنند **جواب** گو باید که [illegible] بگیرند
[illegible] بر [illegible] بر دارند و [illegible] و آب [illegible] تا به شود **سوال دهم** اگر ترا پرسند
[illegible] چگونه دانند و چگونه علاج کنند [illegible] **جواب** گو اگر [illegible] باشد که [illegible]
که [illegible] افتاده باشد و [illegible] درست [illegible] یا از علاج [illegible]

[illegible] افتاده باشد که [illegible] باشد یا در [illegible] کشیده باشد پس باید
که آن موضع [illegible] باز [illegible] و [illegible] میکنند تا [illegible]
تا به شود و اگر از گوشت زیادت افتاده باشد که در آن برآمده باشد [illegible]
پس باید که [illegible] را در آن گوشت آویزند و ببرند تا صفاق جفن و صفاق را نگاه
دارند تا بریده نشود که از آن آفت رسد و چون گوشت بریده شد [illegible]
جای خود شود و از بعد آنکه گوشت بردارند علاج کنند [illegible] تا دیگر باره
گوشت زیادت نکند و بجای خود باز شود و دیگر [illegible] **سوال دوازدهم** اگر [illegible]
که آرخ که بر جفن برآید چگونه بردارند **جواب** گو باید که بگیرند آرخ را [illegible]
ببرند چنانکه هیچ باقی نماند و بگذارند تا خون برود و پس بر روی [illegible] زاک [illegible]
آید تا بسته شود **سوال سیزدهم** اگر ترا پرسند که [illegible] که بر جفن افتد چگونه بردارند **جواب**
گو بر [illegible] چنانکه بر [illegible] و آن چنان باشد که [illegible] اول [illegible]
آن پوست که از بالای [illegible] باشد و [illegible] که غلاف [illegible] بریده شود و آنگاه آن رطوبت
در وی باشد بیرون [illegible] و آن [illegible] دیگر باره [illegible] که اول بوده
باشد و چون پوست [illegible] بگیرند [illegible] و [illegible] آن پوست [illegible] تا شکافته باشد
جدا از آن باشد پس آن پوست را از غلاف باز میکنند و [illegible] تا آن غلاف تمام [illegible]
شود و جدا شود و پس [illegible] با غلاف درست بیرون آید و پوست هر دو جانب اگر بزرگ
بوده باشد [redacted] بدوزند چنانکه [illegible] اگر خرد باشد بدوختن حاجت نباشد و جراحت
جراحت را علاج کنند تا به شود **سوال چهاردهم** اگر پرسند که [illegible] که بر جفن برآید چگونه [illegible]
جواب گو [illegible] جفن چون تحلیل نشود و [illegible] پس [illegible]

نیز جو و باید که بهشت تا خون بسیار برود و پس فرزور زده برنهد تا به شود و آلت هر دست کاری
که کنی و چیزی که ببری باید که بگذاری تا خون تمام برود که اگر نگذاری که خون برود و آماس کند سوال
یازدهم اگر ترا پرسند که چون سبل که برآید بر چشم و کهن شود چون زنند جواب گو زنش بدین صفت
هر دو پیک کوژ باشد اما باید که چون بر زنی سبل را اول بر خال حجامت عادت دارد تا خون بسیار
پس بباید رشته تا پاک شود و بیک جا نگه جرب زند و چون به نشود علاج کن تا به شود
بر دو شانی و غیر آن سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که عرق چون برآید چون کنند جواب
گو باید که چون بر برآمد و ایناجا ریش در بر تراشند نقطه کن جا که جراحتهای دیگر و عادت بیرون
کنی علاج [illegible] کنی بر دارد و نار حرج تا به شود جراحت یا ناصور نشود و استخوان تباه شود و اگر
بر تو دو ی انکشانی لا بد [illegible] استخوان تباه شود و علاج دشخوار پذیرد سوال هفدهم اگر ترا
پرسند که داغ چون کنند عرب را و خرد استخوان چون کنند جواب گو باید که میلی نرم که
مجس خوانند در سوراخ عرب فرو کنی اگر جا نجز نرم باشد حاجت نباشد بداغ کردن که استخوان
درست باشد و اگر زیر میل درشتی یابد بدانکه آن استخوان است که تباه شده باشد پس داغ
باید کرد باید که بگیری آن التفای که [illegible] داغ کردن عرب ساخته اند از آن میلها است که بر آن
میل کرد باشد و بالای سر میل که بر استخوان نشیند بالیده و لیکن باید که آن میلها داغ کنی
سرخ [illegible] و چشم ننده نیز بازگوی تر کرده تا از آن گرمی آتش چشم آفتاب نشود و دیگر
پس این میل سرخ را در سوراخ ناصور فرو کنید و جانکه میل بسوی بینی باشد بر بالا نباشد و بالا
و چشم و جفن که اگر آنجا بسوزد تفتش جفن زیان عظیم کند و گرمی بطبقه چشم رسد و هلاک شود
پس آن میلها بر استخوانی می نهد و می دار تا زودی استخوان می سوزد و آن چیزها که تباه شده
باشد همه بر خیزد و چون برخاست آنگاه تا سپید شود و پس مرهمها علاج کنند تا به شود سوال

اگر ترا پرسند که عرب را قدح چون زنند سوی بینی و خرد چون کنند جواب گو چون خواهی
که عرب را قدح زنند سوی بینی باید که بگیری آن آلت که بدان قدح زنند و آن میلی
سطبر سر تیز بر مثال درفشی سطبر باید که آن آلت بر استخوان بنهی برابر بینی و فشاری می کنی تا
تا استخوان بینی را سوراخ کنی و علامتش آن باشد که خون از بینی و از دهن بیرون آید چون خون
بیرون آمد معلوم شد که سوراخ شد پس آن آلت دیگر فرو کن که از آن خرد استخوان
کنند و آن میلی باشد کرد آژده چون سوهان چون فرو کردی بگردان تا سوراخ فراخ شود
چون دانستی که تمام شد آنگاه آن میل بیرون آر و میلی با رشک بگیر و مینه از آن بر پیچ
و بر هم زنگاری در زن و بدان سوراخ فرو کن یا روغن گاو یا پنبه کهنه تنها و اگر عضو گرم
شود و پس پنبه تنها بهتر باشد بی هیچ دارو و برین گونه علاج کن تا استخوان فراخ شود و
شود و هر روز حیله کن تا سوراخ فراخ شود و پلیته سطبر نهادن و می نگر هر روز تا استخوان
تباه بیرون می آید چون دانستی که عفونت پاک شد علاج کن تا به شود و آن علت چون در
ناصور خوانند و البته مگذار که گوشت تباه روید و اگر گوشت تباه روید دیگر باره میل مجس
فرو کن و بکشای و مگذار قشر خرج که ملتحم شود تا به شود و اگر گرم کرد و یا آماس کند بفرما
تا رگ بزنند و گرد برگردش برانوای ما میثا ر رنجبانی به آب بفرما و اگر چنان باشد
بدان وقت که قدح خواهی زد و جای ناصور پدید نباشد مگذار و روزی دو بشار
تا بر کرد و آنگاه بدان جایگاه قدح زنی بهتر و قرض با استخوان بری و اگر چنان باشد
که با استخوان رسیده باشد و مبلغش بجای بیرون باشد لحمی و قشر نوار د پس بیرون باید
جایی دارد و پاک کند بچیزهایی که تجفیف کند قوی چون زاک سوده یا آبگینه سوده چون غبار
و صبر و خاک کندر بهم آمیخته هم چنگ باشد سوال نوزدهم اگر ترا پرسند که غده را چون بردارند

جواب گو چون در نگری و غده بینی که بزرگ شد باید که بگیری بشناره و چندانکه زیادت
باشد از لحم طبیعی ببری و البته زیادت نبری که سیلان پدید آید و دشخوار به شود و چون
ببری آب زیره و نمک [illegible] کنی و زرده خایه و روغن گل بر نهی و چنان علاج کن بر داشتن غده
علاج کن تا به شود و آنگاه چشم را قوی کن داروهای که چشم را قوی کند سوال بیستم اگر ترا
پرسند که سبل چون بردارند [illegible] و چه کنند تا به شود جواب گو بدانکه سبل
بردارند یکی بدو باره و یکی بیکباره اما چون خواهی که سبل بر داری اول بفرمای تا فصد کنند و
سر و تن کنند با سهال و آنگاه و بفرمای غذا و نرم علت بنا بخیر بر نشت و آنگاه بگوی تا رشتن نگاه
دارد و دست [illegible] را نگاه دار تمام بخت و آنگاه کسی که دانا باشد در باز کردن چشم بفرمای تا چشم
باز گیرد و آن چنان باشد که بگیرد بهر دو انگشت تو هر دو جفن را چنان فرو گیر تو نگه داری که جفن بالا
و جفن زیر از درون شکسته است و سر انگشتان بنفشه جا که چشم بیرون آید و تمام طبقه ملتحم
بر همه شود و باید که نیک نگاه دارد جا که رها نکند که جفن برگردد و چون سبل بر جفن بیز
بر بریده شود و آن سبب لزقی باشد و اگر کسی است دانا شد پس جفن کبر و رها کنی و دست کی
ره تا نگاه دارد و آنگاه دست بگیر و نیک تر آید که جفن بگیرد و چون جفن باز گرفتند باید که صنانه
در دست خشک کردی و هی تا [illegible] دارد و آلت دیگر چون میل سبل کشای و مقراض با توقف نگیرد
پیکان تیز بود و باید که اول صنانه بر جانب ماق از بالا در آویزد و از [illegible]
سبل و سر چیزی از طبقه ملتحمه با صنانه دوم در آویزی و صنانه سوم از بالا در آویزی در جفن
بالا بکش بارو تا سبل بر خیزد از جای و صنانه دیگر در آویز و همچنین سبل بکش تا تا ماق رسی
و آنگاه اگر خواهی که بدو باره برگیری پس مقراض برگیر و از سوی لحاظ در گیر و برمی تا از لحاظ تا بنیمه
و چون بنیمه رسیدی نگاه دار تا لحاظ ماق باز آری چون بالا برداشتی آنگاه صنانه را در نیمه که زیر است

آویز هم از لحاظ برین گونه که یاد کردم و نیمه زیرین را بر دار و هم چنان لحمه ماق را نگاه دار
تا بریده نشود و چون برداشتی آنگاه چشم را نگاه کن و بگوی تا پاک بشوید و چون
بشسته پاک باز کن چشم را جا که اول باز کرده باشند و بمقراض آنچه مانده باشد نیک
قسط بر دار جا که کناره قرنیه تمام پاک شود و نگاه دار تا قرنیه ریش نشود و پس بگیر میلی نرم
و در روی ملتحم بمال اگر در جای [illegible] مانده باشد از آن لحمیت را بر دار و تا معلوم تو شود
که ملتحم از سبل پاک بشد و همچنان که کنار قرنیه نگاه داری تا بریده نشود و ملتحم بریده نشود که ازین
از آن سبب باشد چون تمام شد پس آب زیره و نمک در ریزی و دو بار ریاسه بار تا
شود و زرده خایه و روغن گل بر نهی [illegible] اگر خواهی که بیکباره برگیری چون صنانه را بالا
تمام در آویختی هم چنان صنانه را از زیر در آویز تا تمام گرد چشم در آویخته باشی و آنگاه
آنجا که کناره سبل است بر لحاظ بمقراض ببر تا سوراخ شود و پس میل مجس را از سوراخ کن
و همه سبل را بکشای و مقراض بر ببر از آن کناره قرنیه که گشاده باشی از جانب بالا
از کناره قرنیه ببر و از زیر همچنین سبل از کناره قرنیه ببر و مقراض بران تا با ماق رسی و چون آنجا
رسیدی ماق را نگاه دار تا ماق را نبری که از آن دمعه برآید و این گونه آنست که بیکباره
بر خیزد و چون حلقه کنی و چون برداشتی آن همه چیزها بکار آور که یاد کردم از شوریدن و
کرم کردن و شستن آب زیره و نمک در ریز باری دو سه و از بر آن در چکان قطره روغن گل
بفرمای تا چشم را نیک بگرداند تا نیک به چشم برسد و زرده خایه و روغن گل
بالای چشم بر نهند و پنبه بر نهند و از بالای پنبه رفاده بر نهند و چیزی نرم کنند و بفرمای تا
چشم می جنباند تا لزق نکند و چون دیگر روز باشد چشم را بگشاید و بشوید به آبی که در آن
آب چوشانیده باشند گل سرخ و پس میلی نرم چرب کند و بروغن گل و در زیر جفن گرداند

برآرند و بگردانند تا اگر چیزی گرفته باشد بگشاید بدین مثال هم روز تا سه روز از پس روز

دُرد و ریگ را فکنند تا آن وسخ که بر ملتحمه باشد بر دارد و از بعد آن دو کنند احمر لین پس شیاف

زنگاری و شیاف دینج در پراکنند تا عضو را قوی گرداند پس کند شیاف احمر حاد و زنگاری

و شیاف دینج و باسلیقون فا این علاج بکنند تا جمله موی برآید و پس پاک شود و چشم آنچه

سرخی شده از بعد آن بگیلهای که چشم را قوی گرداند مشغول و بر ظلمت و کرمابه و آنچه فرود آمده

اول بعلاج سبل مشغول شود تا به شود و آنچه بردارند سبل را درست بگیرند صناره و آن چنانست که

یک صناره درآویزند در سبل سوی لحاظ و بیرون برند و باز صناره دیگر درآویزند و می‌برند تا همه سبل

یکبار برخیزد اما این نوع سبل برداشتن دشوار باشد بر چهار **سؤال بیست و یکم** اگر ترا پرسند که ناخنه را

چون بر دارند و اول و آخر چه کنند تا به شود **جواب** گو چون خواهی که ظفره برداری اول فصد کن

و مسهل ده و اگر تخفیفی و لیکن بعضی از ماهی کسی را که داند تا چشم را زکرد چنانکه در بر داشتن سبل یاد

کردم چون باز گرفت یک صناره اول درآویزد در میان ناخنه و بردارد تا برخیزد و آنگاه دیگر

صناره را درآویزد تا همه تمام برخیزد و اگر ناخنه بر قرنیه برفته باشد بگیرد و بر قرنیه از قرنیه

باز کن اگر اندکی باشد پس اگر بر حدقه برفته باشد بگیر سوزنی و موی را بگیر که موی اسب باشد و در

سوزن درکش و آنجا که ملتحم و قرنیه می‌پیوندد در زیر ناخنه سوزن درکن و از آن سوی بیرون کش

بهر دو دست آن موی را بگیر و آهسته از زیر ناخنه سوی قرنیه بکش آن موی تا آنچه بر قرنیه باشد

جدا شود چنانکه قرنیه را هیچ ریش نرسد و ناخنه تمام برخیزد و آنگاه باقی از روی ملتحمه

تا ماق و هم چنان که در سبل گفتم لحم ماق را نگاه دارد و در بر داشتن ناخنه نتوان دانست که

ناخنه کدامست و لحم ماق کدام که رنگ ناخنه که سپید باشد و ناخنه محکم باشد که عصبانی است و لحم

ماق را با رنگی سرخ باشد و گوشتی سست باشد پس چون بر اینجا رسی آنجا ترا ناخنه از زیر آن

نگاه دار تا از جفن چیزی بریده نشود که از آن آفت افتد و بعد مرا لا ناخنه که بر جاسته باشد که چون

بقوت چیزی از آن ملتحم آزرده شود و ریش گردد و از آن لحم زاید برآید و اگر لحم ماق

بریده شود و از آن ریخ دمعه پدید آید چنانکه از آن هیچ تدبیر نتوان کرد شده و جدا آن کن تا ناخنه هیچ نماند که

اگر اندکی بماند باز بجای آید بیشتر از آنکه اول بوده باشد و چون این همه احتیاط بکردی و بر داشتی

زیره بخای و پاره‌ای نمک بر آن افکن و در رکوی کن و نطفه در چشم یک دو بار روغن گل در

و زرده خایه و روغن گل برنه و بهتر چنانکه در سبل گفتم و سه روز هم چنین میکن چون روز سیوم

چشم را بگشای و بعلاج مشغول شو چنانکه یاد کردم ~~در سبل بر داشتن~~ تا به شود **سؤال بیست و دوم**

اگر ترا پرسند که چون لحم زاید برآید چگونه بردارند **جواب** گو اول باید که چون لحم زاید

خواهی که برداشت که فصد و غرغره‌ای و پس صناره درآویزد و بمقراض ببرد و آب زیره و نمک در

ریزد و هم علاج چنانکه ناخنه را گفتم بکن تا به شود و لحم زاید نیک نگاه دار که ماق و دمعه گیرد که

تیز تا خورده شود و به شود **سؤال بیست و سیم** اگر ترا پرسند که توثه که بر ملتحمه برآید چگونه بردارند و از پیش

و پس چه کنند تا به شود **جواب** گو اول باید که فصد کند و مسهل دهد و تن را و سر را پاک کند پاک

گردانی تمام که این توثه علتی باشد که ماق و دمعه گیرد بسیار و آنگاه خوار و در علت الجفن باشد چنانکه در سبل

و ناخنه و آنگاه بنگر باید تا کسی جفن باز گیرد و آنگاه صناره بر فق در وی آویزد و برکشد که گیرد

آن گوشتی باشد سست و وقت در زیر آن رگها که در کشیده باشد در کشد و ببرد و بپرد چنانکه

ناخنه را و جدا آن کند تا هیچ نماند که ماق و دمعه کند و چون برداشته باشند آن بیخ را بردارند که ماق

باشد و چنان کند که هیچ باقی نماند و آنگه آب زیره و نمک در ریزند بارها تا دلیل گوشت و آنگاه زرده

خایه مرغ با روغن در ریزند و بر پشت چشم نهند تا سه روز بدین جمله میرود و روز سیوم بعلاج

که ناخنه را گفتم باز گردند تا به شود **سؤال بیست و چهارم** اگر ترا پرسند که شعر را چگونه بردارند و اول

چکنند تا به شود **جواب** گو باید که اول تنقیت کنند بفصد و اسهال چنانکه پاک گردد و آنگاه بگویند

خوار و علت را نابخسبد و بنشیند و روی بر بالا کند و چشمش باز کنند تا موی بیرون آید آنگاه بگیرند

سوزنی که آن کار را ساخته باشند و آن سوزن باشد راست که خم دارد در مثال کمان پس ابریشم

نرم باریک تافته در آن جای کنند دو تا و آنگاه آن سوزن فرو برند در موی تیز بس و از دیگر سوی برون

کنند چون سوزن برون کشیده سر آن ریسمان دو شود و آنگاه یکی ریسمان را سوی جفن بالا برند و یکی

از آن جدا شود و آن ریسمان دیگر را آنجا که جفن زیرست ببرند و آن موی که زیرست جدا

بشود و استوار تا این موی را جمله بسته باشند و بیرون چنان کنند که بند ابریشم بر لحظه دو بار در گردانند

چون بکشند کشیده شود و بجنبد هر گاه که خواهد که سخت تر کنند بتوان کرد و قوی نیز از آن جهت ببندند تا

و بخسبد و آنگاه که موی را بدین گونه بستند چشم را علاج کنند و قوی دیگر موی را هم بدین گونه ببندند

تا سیاه شود و بخسبد و آنگاه چشم را علاج کنند بچیزهای که تبرید کند تا گرم نشود و آماس نیارد و اگر

درد عظیم کند چنانکه طاقت ندارد تخدیر کنند بداروها و تخدیر تا ساکن شود چون دو سه روز برآمد آن موی خشک شود

و مرده و موی بار رشته ببندد و از بعد آن ~~[illegible]~~ ریزها و های مرده را دیگر موی نکند و سبل را آنجا علاج

کنند تا به شود و این نوع علاج از برای آن کنند تا زشت نباشد و بعضی مردم چون رشته و سوزن در

موی ببندند و برکشند و موی را بمقراض ببرند اما آن نیک نباشد که چشم بالا برود و در گوشه او

و از آن زشت تر باشد که موی بود و قوی دیگر موی را بیکباره تا آنچه که در وقتی باشد بیرون رود

و موی را بنشیند پس ببرند به آزار بود و ترند و سخت بیدار تر باشد که موی بنشیند اما از هم علاج آن

نیکو تر آید که برنهند تا خود سیاه شود و بخسبد اما در دکند باید که صبر کنند چون خواستند علاج کنند

را بنشین تا به شود و چشم بجای خود باز نشیند اما این علاج نه از برای جمال کنند که برای بینایی کنند **سؤال**

بیست و پنجم اگر ترا پرسند که علاج شکنه الملتحمه که پس قرنیه باشد و سخت کاری چگونه کنند **جواب** گو علاج

شکنه الملتحمه که پس قرنیه باشد سخت کاری بچنان کند که آب گشاید هم بر آن جای نزدیک قرنیه

گشاید بیشتر و آن بیشتری باشد بر راست چون خربه گرده و چون ریم بیرون آمد علاج کنند

بچیزهای که جراحت درست شود و نیز حکایت میکنند از حکیم جالینوس که مردی بکحال بوده است نام

آن مرد یوسطالیس و آن مرد کحال شکنه الملتحمه را بگشادی بآهن و بگرفتی سر بیمار و می‌جنبانیدی عظیم

و در چشم نگاه کردی آن ریم دیدی که فرو شد و نا پدید شدی و چشم بگشادی و بیک بار

اما ما نگردیم الا بآهن **سؤال بیست و ششم** اگر ترا پرسند که آب چون کشند و چند گونه کشند

و چه علاج کنند از پیش و از پس **جواب** گو بدانکه آب سه گونه کشند **اول** ~~[illegible]~~ **دوم** ~~[illegible]~~

سیوم بهنگ مجوف آب کشیدن بیشتر اهل عراق کشند و آب کشیدن ~~[illegible]~~ بیشتر دان کشند

و آب کشیدن بمهت مجوف در میان کشند و من هر سه نوع ترا بگویم باید که چون خواهی که

آب کشی اول تنقیت کنی بفصد و اسهال چنانکه یاد کردم و آن همه شرطها بجای آری که ترا بوده

پیش از این در مقالت ششم و چون همه بجای آوردی اگر خواهی که برسم عراق کشی بفرمای تا

بیمار را تا برنشیند بر گدوکه لطیف نرم و تو بنشین بر کرسی یا بر گدوکه دیگر اما باید که تو بلندتر

از بیمار باشی و روی بیمار باید که در روشنائی آفتاب باشد و پشت تو سوی آفتاب و جایگاه

روشن باید نیابت این کار را و بفرمای بیمار را تا هر دو زانو برابر سینه آرد و هر دو دست در هم

بافد بر ساق پای و اگر دانی که صبر نتواند کرد بفرمای تا دستش را بگیرند و نگاه دارند سخت و اگر چشم

را آنکه قدح نمی باید کرد بیند استوار بپیچاند و عصابه تا آن چشم بجنبد که اگر آن چشم درست

بسته باشند آن چشم بجنبد با آن چشم دیگر که آب می‌کشد بجنبد پس دشوار باشد کشیدن

آب و اگر آن چشم که آب بخواهد کشید دو باز کند و بفرمای بیمار را تا سوی ماق و بینی نگاه

کند و آنگه در میان طبقه ملتحمه چنانکه از لحاظ باشد سیاهی جزویست در میان مقدار یک نیم تجربه برای آن

برآید و طبقهٔ ملتحمه را سوراخ کند و پس برود و قدحت از آن سوراخ فرو کند تا باد نگیرد ملتحمه [illegible]
شود که قدحت فرو شود و نیز چون سوراخ می کنی آن سوراخ قدحت [illegible] چون فراخ باشد
رطوبت بیرون رود و آنگاه فرو شود در ملتحمه بیاسای تا بجای آید برود و گشاده چشم باز کند
قدحت نرم می برد تا سر قدحت در حدقه پدید آید چون پدید آمد رنگ قدحت نگاه کند اگر چو دانه تمام
[illegible] آمده باشد سر قدحت بر بالای آب برد و آب را در زیر قدحت گیرد و فرو برد و در
جای او نهد و اگر چو دانه قدحت تمام زیر آب نرسیده قدحت را باره دیگر در کند [illegible]
آب برد و اگر قدحت درون تر شده باشد باز پس کند تا چو دانه بجای خود آید [illegible]
تا آب را نیفشاند و چون دانست که آب یک [illegible] قدحت را اندکی باز پس کشد و نظر باید
تا اگر هر حرکت کند سر را [illegible] اگر آب راجع شود بار قدحت زیر آب برد [illegible]
[illegible] آنگاه قدحت باز پس کشد به آهستگی تا قدحت بیرون آید و آب کشادن بر رسم عراق
است و بر رسم هندوان آن است که [illegible] سوراخ کنند و [illegible] همچنین کنند که گفتیم و آب
کشادن رومیان و اهل یونان بقدحت مجوف کنند [illegible] و آن چنان کنند که اول
سوراخ کنند بر جایگاه قدحت و قدحت مجوف فرو کنند و آن جانب که [illegible]
[illegible] در زیر آب و شاگرد را بفرماید [illegible] اندک اندک
چندانکه آب در قدحت آید [illegible] اگر تمام
کرد چشم صافی شود و دیدار روشن پدید آید قدحت بیرون کشد نرم نرم چنانکه می توانی تا آهستگی بیرون
کند که در وقت بیرون کشیدن [illegible] باشد [illegible] آب [illegible]
بسیار [illegible] و آب باشد که [illegible]
آید اما آن آب که سخت غلیظ باشد [illegible] غلیظ باشد دشوار تر در قدحت [illegible]

شود و آب باشد که چون قدحت در چشم فرو شود و چنانکه [illegible] از سلس بدید باید بیک بار
فرو برد چنانکه چیزی که در چاه افتد و آب باشد که هر چند فرو می برد باز برآید چون چنین باشد
بهر سوی جنبد [illegible] آب را بر سوی ماق و لحاظ و زیر و بالا [illegible]
[illegible] را باز پس آرد بسوی لحاظ بر کناره [illegible]
خون با آب [illegible] چنانکه [illegible] و اگر قصد کنی و [illegible] خون
خون با آب برآمیزد آب [illegible] راجع شدن آب از بلای [illegible]
شود و از خون [illegible] و چون تو قصد کردی و خون آنجا آمد و [illegible]
[illegible] بر بالای چشم [illegible] تا آن خون را تحلیل کند و چون از آب کشادن
پرداختی و میل بیرون کردی [illegible] زرده خایه [illegible] گرم کرده چون در چشم [illegible]
[illegible] و جامه نرم بسیار [illegible]
[illegible] چهار [illegible] و از هر سوی سر [illegible]
چنانکه [illegible] چون خفته باشد تا کار را ساخته باشند و باید که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] و اگر چیزی خواهد باشارت گوید [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] با روغن بادام [illegible]
که اگر [illegible] و باید که غذاهای [illegible]
[illegible]
[illegible] و روغن بادام باید ساخت و زیر با [illegible] و آب انار

[illegible] و این همه [illegible] و از حیوانی [illegible] تا ده روز و اگر زرده خایه خورد [illegible]
باشد و هر چه تا ده روز خورد آن خورد که [illegible] و طعام [illegible]
که زبان [illegible] و آب سرد [illegible] خورد [illegible]
روز دوم باشد [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آنگاه اگر خواهد که [illegible]
چشم چگونه است [illegible] همچنان خفته [illegible] اگر چشم همچنان بسلامت باشد و آب [illegible]
[illegible] زرده خایه [illegible] چشم [illegible]
و هر روز دو بار زرده خایه [illegible] بر بالای چشم [illegible] و اگر روز سیوم
برین قرار [illegible] روز سیوم [illegible]
باز کند اندک اندک و نگاه کند چون دید چشم بسلامت باشد [illegible] در چشم فرو کند
و از زیر آن اندک [illegible] چشم [illegible] گرم
چنانکه چشم را [illegible] و آن خایه [illegible] پاک شود و گرانی از چشم برود
برین حال تا هفت روز نگاه دارد [illegible]
تنها و اگر چشم را رنجی [illegible] و حرکت نکند [illegible] تا چهل روز و اگر [illegible]
باز آب راجع شود [illegible] و در آن سوراخ باید کرد [illegible]
[illegible] و اگر آماس [illegible] گرم [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] خایه [illegible] هر روز دو بار [illegible] گرم [illegible]
[illegible] روا باشد و از [illegible]

[illegible] باز آید و در وقت [illegible] تا ده روز [illegible]
از جهت بیرون آمدن تا به ارادت خود بیرون آید و چون روز [illegible] تا چهل روز [illegible]
شود تعجیل کردن [illegible] ولیکن تعجیل [illegible] باید کردن چون چیزی خورد [illegible]
[illegible] که چشم را قوی کرداند و درستی در چشم نگاه دارد و از [illegible] آب کشادن تا چهل روز
[illegible] و حرکت [illegible] سخت نکند [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] گرم در چکان یا سپیدهٔ خایه [illegible]
و اگر از آب کشادن درد آید و آماس گرم پدید آید پس زود فصد باید کرد و اگر [illegible]
[illegible] باید کرد و [illegible] و اگر [illegible] چشم باید [illegible]
آب [illegible] جراحتها [illegible] که در جراحت [illegible]
[illegible] بچشم آید و در [illegible] و از [illegible] دیگر
[illegible] در رسالت [illegible] سوال بیست و هشتم اگر ترا پرسند که سل شریان چگونه باید
کرد و چه کنند تا به شود جواب گوی که سل کردن شریان چون [illegible] باشد و نزلهای گرم
بچشم [illegible] سل شریان باید که [illegible]
و آنگاه جای آنکه شریان باشد بجوید [illegible] باید کرم کنند [illegible]
گرم کرده [illegible] و اگر [illegible] تا آنجا که شریان
باشد [illegible] و آنگاه [illegible] پوست [illegible] بر بالای شریان
دو جانب [illegible] تا پوست از جای خود [illegible] و آنگاه آن میان پوست را [illegible]
شریان [illegible] و آنگاه میل [illegible] در زیر شریان کند و شریان را برکشد و [illegible]

که متصل باشد بشریانها چون بکند و آنگاه سر باز برچینند تا شریان بجهد آنگاه زود دارو خون
برنهند و استوار ببندند و اگر آنکه خون برود و روا باشد تا آماس نیارد اما نباید که خون بسبب برود
که آنجا راه یابد و بخوار توان بست و پس مرهمهای جرح علاج کنند تا به شود و سل شریان هست سوال شانزدهم
اگر ترا پرسند که سل شریان که داغ کنند چگونه کنند و چه کنند تا به شود جواب که سل شریان که داغ کنند
نیکوتر باشد چون شقیقه و صداع دایم باشد و نزلات تیز بچشم آمدن گیرد و فضلات صداع
گرم گرداند و آماس گردد بسبب مادتی که آنجا محتقن شده باشد و از آن بیم آن باشد که چشم
شود و تلف شود که باشد که از این ما و تمام چشم را انقباض باید که هم چنان موی بشطی تیغ
تراشند و آنجا که شریانست بجویند شریانها و اگر نیابند گرم کنند و خفه کنند و آنجا شرط بجای آرند تا شریانها
آید و آنگاه همچنانکه گفتیم بران قاعده شریانها را بر آورند و جدا کنند از اجزا تا که متصل باشد و آنگاه
میل شوکی بر آرند و نباید الا داغ گرم کرده چون بر میان شریان برنهند تا آن سر شریان بداغ بریده
شود و سر هردو شریان بداغ شود و آنجا دارو بر جرح برنهند و بنبه زیر عصابه [illegible] پس از آن
بمرهم علاج کنند تا جراحت به شود سوال بیست و هفتم اگر ترا پرسند که سل بخزم و قطع چگونه کنند و چون تا
به شود جواب که سل و قطع از برای این کنند تا از خون رفتن ایمن شوند و این سل چنان کنند که موی
و صداع سترده شود و شریان را بجویند و همچنانکه یاد کردم و بر پوست بر شود و شریان را بمیل شوکی بر کشند و بر
کنند چند بکجا بکشند و آنگاه سوزن که از برای نا خن ساخته باشند که خیط تا خن کنند بزیر شریان در کنند که
در آن سوزن در کشیده باشند ابریشم یا ریسمان نرم تافته و یکجانب شریان ببندند و همان سوزن
در کشند در زیر شریان کنند و سوی دیگر شریان ببندند استوار و آنگاه از میان این دو بند شریان بچرخ
و تیغ در کشند تا خون پاره برود و بران و پس آنگاه بر کشند تا شریان سته شود و آنگاه
مرهمها علاج کنند تا به شود سوال سی ام اگر ترا پرسند که رگها که برای چشم کنند کدامند و چون

کن بر جواب که چون خواهی که رگ از برای چشم بگشائی اول باید که نام آن رگها بدانی
که هر یکی را از برای چه گشایند اما بدانکه آن رگها که از برای چشم گشایند یکی عرق الجبهه است
و دیگر حاجبین و دیگر ماقین و دیگر ارنبه و دیگر ماقین اول خواهد و علت را بر سر بالین خود بنشانی
و خود بر کرسی بنشین بنشین بنشین بیمار را بدستاری یا بعصابه خفه کنی تا رگ ماقین بر خیزد و آنگاه نشتر
فصد بر آن بکشائی و چندانکه باید خون برداری و تا میخواهی که خون می آید خفه سست باید
کرد و چون خواهی که خون نیاید خفه باز کنی تا خون در وقت باز ایستد و اگر کشادن رگ از یک
باشد باید خفه بر رگ بر نهد و یکساعت برانگیز تا خون باز ایستد و رگ حاجبین
چون خواهی که بگشائی همچنین بفرمائی تا بنشیند بیمار و تو بر کرسی نشین و آنگه تو تا خفه کند تا رگ بر خیزد و آنگه
در میان دو ابروی بیمار رگ را بجوی [illegible] رگ برخاسته بنشین رگ فرو بر جهانی و
فرو بر مرسی که تا نیش بشتر فرو بری خون بر نیاید و هر که نشتر فرو تر زدی زیان دیده گرد و چندانکه خفه
میداری خون می آید و چون خفه بگذاری باز ایستد رگ جبهه چون خواهی که بگشائی بر دو ابرو
یکی آنکه خفه کنند و بر پیشانی نگاه کنند رگ پدید آید آنکه قوی آن رگ را بنشتر کشیده و بنشتر کشیدن باید
سر آن نیش مچون تیر پس چون آن رگ پدید آمد آن نیش را بر رگ بر زند و انگشت بر زند بر نشتر تا بر رگ
آید خون گشاده شود و قوی و دیگر هم بر مثال رگ زدن بعرض بر زند و چندانکه خواهد که خون
می رود و خفه میدارد و چون خواهد که باز ایستد خفه بگشاید در وقت خون باز ایستد رگ ارنبه
چون خواهی که بگشائی باید که خفه کنی و این رگ فروکشی در میانه سر بینی میان دو غضروف تا بر کسی
رگ برسید خون روان شود و چندانکه باید خون بردارد و پس خفه بگشاید تا خون باز ایستد
صدغین چون خواهی که بگشائی هم خفه باید کرد و چون خفه کردی رگ بر خیزد بر آن بگشائی تا خون
برود و پس خفه بگشائی تا خون باز ایستد و اگر باز نایستد بر بندد تا بایستد والله اعلم تمام شد مقالت هفتم

از کتاب نور العیون تصنیف حکیم فاضل ابی روح محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له
و لکاتبه در دست کاری ها که در چشم باید کرد و علاج هر یکی که با خرجه باید کرد تا به شود و از پس این
مقالت هشتم آید در زرق زراقان که در چشم کنند که هر یکی چگونه کنند تا مردم بدانند و بطرارئی ایشان
و فریفته نشوند صفت ذرور دو دوریخ [illegible] سپید باید انزروت چهار درم مامیثا دو درم صبر سقوطری یک درم
افیون نیم درم زعفران دو دانگ و بغم [illegible] بکوبند و بیزند و بوقت حاجت بکار برند نافع بود و دوریخ
که کهن شده باشد صفت شیاف دینار کون سپید باید کثیرا ده درم انزروت و اشق از هر یکی پنج درم
زعفران دو درم [illegible] بکوبند و اشق در آب حلبه حل کنند و داروها بوی بسرشند و شیاف کنند نافع باشد
بسم الله الرحمن الرحیم مقالت هشتم از کتاب نور العیون تصنیف حکیم الحاذق
محمد بن منصور بن عبدالله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له و لکاتبه در زرقهای زراقان که در چشم کنند
و بچاره را رنج دهد و در دمند کنندی منفعت و آن دوازده سوال است دوازده جواب بدانکه
زراقان بهر حرفتی که در دست کاری بکنند اطبا را برایشان زرقی ساخته اند و آن زرق بکنند و مردم
که ندانند بران زرق ایشان بگروند و فریفته شوند و حیل ایشان بسیار است من جمله در کتابی که کرده ام اندر
دستکاری یاد کرده ام اما درین کتاب چندان یاد کنم که در چشم زرق و حیلت کنند از برای آنکه این کتاب
مختص بچشم است و درین کتاب چندان یاد توان کرد که تعلق بچشم دارد و آن از برای آن یاد
کردم تا مردم بنگرند و حیلت ایشان گرفتار نشوند و ایشان مردم را دردمند بکنند بی منفعتی از برای
آن تا بطرارئی چیزی از مردم بستانند و ایشان از خدای عزوجل نترسند سوال اول در زرقی
که در چشم حیله کنند و آن زراقان زرق کرم خوانند سوال دوم در زرقی که زراقان از اول
خوانند و گویند ناخنه است سوال سیوم در زرقی که زراقان آنرا از دل حلق خوانند و گویند سبل
سوال چهارم در زرقی که زراقان آنرا برده خوانند سوال پنجم در زرقی که زراقان آنرا جزوه

باطن بیرون خوانند سوال ششم در زرقی که زراقان آنرا ریگ خوانند سوال هفتم در زرقی که زراقان
آنرا برمنجا خوانند سوال هشتم در زرقی که زراقان آنرا کرجان خوانند سوال نهم در زرقی که
زراقان آنرا زرنیخ و ... خوانند سوال دهم در زرقی که زراقان آنرا ... خوانند سوال یازدهم
در زرقی که زراقان آنرا ... خوانند سوال دوازدهم در زرقی که زراقان آنرا ... خوانند سوال اول
از مقالت هشتم اگر ترا پرسند که زرق کرم چه باشد و چه کنند جواب که بدانکه زراقان بیایند
و کسی را که چرب باشد گویند که در چشم تو کرمک است پس گیرند بیمار را و بجا باشد و چشم بیمار را
بران مثال که حک چرب کنند جفن را برگردانند و پاره نان خشک در دهان نهند و بجوند و کاه دو دو
دهان گیرند پس بجنبانند چشم جفن را بیازند و خون کنند و پس پاره بر خود تا خون جفن گرد آید
وان کونه که بدهان دارند آن خشک خاییده دران کاه و یوز دو انگشت و ماکاه از دهن بیرون آرند و دو
آن خون بران کیخ برداشته که نان در آن جفان کرده باشند و انگاه در هم آمیزند تحلیلی با کاهکی آن بان خون
بیامیزند و مردمان خبا ن نمایند که می گیرم پس خون آن با نان خاییده در خون آمیخته نمایند که خاید ما
و آنگاه بمردم نمایند و گویند که آن رنگ است که در چشم بود و ما بیرون کردیم و گویند که دیگر
تا چیزی بستانند و پاره دیگر نمایند و گویند اکنون در چشم تو هیچ علت نماند و نیست و علت بچشمان
باشد و از آن هیچ نفع نباشد سوال دوم اگر ترا پرسند که از ریگ چه باشد و چه کنند و آن زرق
باشد جواب که از اول آن باشد که زراقان بگیرند رود دو گوسفند و پاک کنند و خشک کنند و بدان آن
رود ده گوسفند و اگر مردمان بگیرند و گویند که ناخنه داری و بگوایانند و چشم باز کنند و بیرون تا خون
بیاید اگر ضماده در ناخن او نهند و پاره از آن رود ده در چشم نهند و خون آلوده کنند پس بمقراض
بگیرند و بیرون آرند خون آلوده و گویند که ناخنه است که برداشتم و مردمان را انکار کنند سوال سیوم
اگر ترا پرسند که از اول حلقه چگونه کنند بر مثال سبل برداشتن جواب که چون کسی بیند که درد در چشم دارد

باشد کو بند ترا سبل است در چشم و مردم را بجا باشد و هم از این رو ده کو سنند کر بدیره چون حلقه انگشتری
پس عضا رها بگیرند و در جفن تا ی جند در آویزند و بچشم در نگرند آن پاره رود ه و جفن را نگاه دارند تا خون
برآید و خونی شود آنگاه آن پاره رد رود و چون آلوده کرده از چشم بران صفارها بیرون آورند و گویند که
سبل است که بر روی چشم و جبین دیگر زیره و ملک در روی ریزند و دگر فایده بکنند و مردم بیدار شوند که چون
از چشم وی برداشتند دروغ گویند که هیچ بر نداشتند سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که زراق چه چیز
چون ورقی از چشم بیرون می آرند چه ارند و گویند که این پرده است چگونه کنند جواب گو که اگر زراق آن
داروی تیز چون بلیل و داربلیل و زنجبیل ساخته باشد گویند که این داروی است که از چین آورده اند که غشاوه را
بر دارد و چیزی یکبار که در چشم کشند وان دارو در چشم مردم کشند و چشم از آن دارو بسوزد
عظیم و پس دیگر میل در سر میل از آن زرد و انگشت رنجیده باشند و میل را در چشم کنند و گویند که
غشاوه بیرون آوردیم و آن رود ه از آب چشم ترشده بر آن میل بیرون آورند و گویند
این غشاوه بود که از چشم بیرون آوردیم و دروغ گویند وان از آن داروی به منفعت نبود
بنزدیک بودن زر سوال پنجم اگر ترا پرسند که زراقان چه دارو در ساعت شپیده بردارد از چشم
چگونه کنند جواب گو که اگر زراقان این حوزه چاقو بود و خوانند و چون مردم چیزی که در چشم
سپیده باشد گویند که داروی از بهر این است آورده ام که سپیده را در وقت از چشم بردارد
وآن رنگ باشد که ساخته باشند که سپیده را سیاه کند وان سیاهی روز بماند
والکه سپید شود و باز بحال خود باشد او اول با زنند و باز بگذارند از برای تجربه
کنیزکی تا بچشم و دختری که بود بر چشم باز ماراقان از دراز با ذاری کنند تا چیزی وقت بستند
و گویند که این رنگ است که سپیده را از اصل برد چشم و همچنین باز نیابد و دروغ گویند
سوال ششم اگر ترا پرسند که این زرق که یک خوانند چه باشد و چه کنند جواب گو که زراقان چون

کسی را بینند که در چشم درد عظیم باشد گویند که درانجا دم است که درد می کند پس که زنند
زرد و تخم چرخ وانه کی ملک درو ی کرده و چند نوع دران زنند و ملک ترکرده وان چیزها
چون جدا کرده و جدا ده تا خشک شده و باشد و وقت کان زرق خواهند کی از آن کرده از آن
گیرد و ترکردن بکنید و آنگاه بگیرند چیزی که بر چشم بر ی حافظ و بزنند و استخوان پای کسی
با بی طرف گرفته باشند و انبوه گرد دهی باکه بطرفه زده باشند بر نند و پکیدن چیزی
زرد ه خایه با خود دران انبوه آید تو ام هم که در آن انبوه دارند و از آن انبوه که آن
از چشم بود در گیرد و مردم ما ینه که این کرم است که در چشم است و درد می کرد چیزی
ساخته باشند و دروغ گویند که این کرم است سوال هفتم اگر ترا پرسند که این زرق کی از آن
بجا خوانند چگونه کنند جواب گو که اگر زراقان چون کسی را بر چشم تا دی بیمکند گویند که این
سیاه است پس بگیرند آن جا را وان جای که خانه سنفته است سوراخی فراخ کنند وهم این
برکنند و در آن گرفته باشند و یا رد ه چند در حالش کرده باشند از آن چیزها که در جا
جوانه سیاه و آن خوشه که جو باشد که بر حقد باشد و سیاه شده پس بجای این چیزها
آن سیاهی که آن سیاهی باشد از بهر آن دهن دران انبوه ریزند و گویند که این سیاهی است
که بیرون آوردیم که در چشم می آمد و دروغ گویند که سیاه نباشد و تو ی از زراقان بجا
تر باشد و با نوبه بکنند که بکاره از دهان بیرون آرند و خشاره در جا کش انبوه نو و گویند
دست در ز ر را دار که دهان چند زمان کرده که آورده باشند بعد آب سیاه از چشم
دو بیرون کرد و گویند آب سیاه است و دروغ گویند سوال هشتم اگر ترا پرسند که جانور
چه باشد و چگونه کنند این زرق جواب گو که اگر چون کسی را در خرگوش نشود را ین بیا
و گویند جانوری در بینی تو رفته است و گوش است پس گرفته باشند نشسته کنند

و گویند پس کردیم سر او را و دروغ گویند سوال یازدهم اگر ترا پرسند که زرق کلا با چه باشد و چگونه
کنند جواب گو زرق کلا تا زراقان چون کسی را بینند که جفت گوشت بخارد و جرب و ملک
باشد گویند در چشم تو کرم است و خارش از سرخی از آن است بیرون کنیم پس گرفته باشند خاری
سر مصفر باشد که تخم معصفر دران باشد و آن خار بر لب چو با و دهنها سپید را بگیرند و دران
خار بجای تخم کرم باشد در سپید و سیاه دان خارهای در از بنشانی کرم دران زده
چون وقتی که خواهند که این زرق کنند آن خار را بکنند و کرمها بر دار کوا دران
با چیزی دیگر درنگرند آنگاه بگویند بیوند پاره از چشم بیرون می آلکند و گویند این کرم از چشم بیرون
برده کردم و دروغ گویند و دران بس کرم درنشد و گویند که آن همین کرم باشد که در لفاف
سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که خوده چه باشد و چگونه جواب گو زراقان نباشند و کسی
به بیند که بر جفن یا بر اندام چیزی بسته سپید باشد که گویند دارد دامنج واکه بگیرند اندار و
چند با از کرسی آورده اند ویک بار که باز اندام یاده و ما پیچی بار دیگر و آن را گوشت بغل
و خود لب نیا و آن بی باز اند تا رنگ بگرد تا زر و از سپیدی سیاه شود و آنگاه گویند که پیمیدم
و هرگز بر نیاید و بادا رو اگر از برای رنگ چی ساخته اند بر اندام تا رنگ بگردانند و رنگ تن باید
آید و گویند هیچ بر دیشیم و هرگز بر نیاید و دروغ گویند که هیچ کسی بر جای با شد اما رنگ کرد انبوه باشد
و چون روزی چند بر آید آن بازگشت رنگ کردنی بود که باشد از اول تا که بر نیاید دروغ
وان بنزدیک باشد و دروغ گویند که خواهند که بتهمت چون خواهد که از زرق ها او را اند این کند
چون علتی از آن در شسن طبیبی معروف نه و هست کنند که هر که در لکان چیز زرق باشد که بکند
چون کاری را نیز از آن باشد و وقتها گرفته اند تا که باشد که نظیر ما باشد کش نباشد پس
که طبیب که مرتب حقیقی کنند اگر که ظن باشد بوی رجعت کنند و برکش وی اعتقاد کنند فصل بیان زرق

که ران چیز را که عفونی است که از منی عفونت نشانها زده است در گوشت کوسنند دارد ران چیز ها
در گوشت میرود و پس هر که گوشت که ران چیز ها عفونی باشد بر پاک کند چون پاک کرد زران
عفونی آن گوشت نشانها باشد پس نشانها خربزه بر سر شیر جانوری که گوشت باشد و یاد او
از آن چند پاره و نیار چه مرد و زرد و ست چاه پاره از آن عموی که جو کند دانه کی با یک شد کوشت نیکی
تا ساخت کرد و پس بیرون کنند از دیگ چند وانگاه این کرجان خوانند و چون خواهند که این زرق کنند که
دو دوره در دهن بگیرد و گویند که این میکشم وان عفونی خلال درتن کنند تا خون ام دیگر از درمن پس پاره چند بر
وجای فاید که باین چند جون پاک میکنند ازین چه که در دست دارد پاره ه بر وان بکشد پس از آن جه
در دست دارد خون پاک کرد وآن چند از ده و از آن چه که در دهان گرفته باشند از کرجان
دران چند پنهان و بگیرد از آن چند و درمیانه بر خون پاک کنی و آن زرق که کرجان خوانند خون آلود کنند
آنگاه از بینی بیرون آرند و گویند که این کرجان است که درتن تو بود و این کرجان پنهان و ساختنی بگیرد
و تا حیله حرکت کنند تا این کرجان بر نشان جانوری باجانی حرکت میکند و تا کی این چیز بیدار که کرها است
و توی از زراقان که جابک دست تر باشند با بیند بود از دهن بیرون آرند و درمنی لکنند و از وی کرها
آرزو چند که یا دکرده و پس این خوردنی بایع دست تا از آن عفونت با یع دختنی بجاره گو زرده است که
میگویند سوال سیزدهم اگر ترا پرسند که خر چه باشد و چگونه کند جواب گو که اگر زراقان رنج ا جمع
خوانند چون کسی را ستیرنی با شد گویند که ماسن و کی دیگرم پس بگیرند چند را و برجا بلد یست انگی بر روی
دران گوشت آویزند و گویند که این رگ شریان است و دوای کرم کنند و بران گوشت ثنید با نبوده گویند
که ماسن کردیم و دروغ گویند سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که این زرق کرانزا ترا چه خوانند چه باشد و چگونه کنند
جواب گو ترتیب آن باشد که گویند که ترا با رگ میگیریم و پس بگیریم پس بچهاند که باد را بگیرند با برت یاد و بر بند
تا مهی چون جوال دوزی و دران گوشت بماند وآن بر بند و آن گوشت را کشند و بچند وتاب دهند و بکشند

سه شد مقالت هشتم از کتاب نوالیون بسم الله الرحمن الرحیم مقالت نهم از کتاب نوالیون
تصنیف حکیم فاضل ابی روح بن … منصور بن … المعروف بیزدی … و کلا بر ده داروها
که بکار دارند در علاج بیماری های چشم و فصل هر یکی و قوت و شناختن منفعت و اصل هر یکی و بوده و چه
که در چند درجه سرد باشند و در چند درجه گرم باشند و در چند درجه خشک باشند و در چند درجه تر باشند
و این مقالت بیست و یک سوال است و بیست و یک جواب سوال اول در آنکه چون کسی بیماری بیند چشم
حاجتمند باشد تا علاج بصواب توان کرد سوال دوم در آنکه داروها چند جنس باشند سوال سیم در آنکه آنچه
نباتی است چندگونه باشد سوال چهارم در آنکه آنچه معدنی است چه باشد و چندگونه باشد سوال پنجم در آنکه داروهای
حیوانی چگونه اند و چندگونه باشد سوال ششم در آنکه اجناس داروها چند است سوال هفتم در آنکه
داروها … و از برای چه بکار … سوال هشتم در آنکه داروها … که برود النزج باشند از برای چه در
چشم بکار دارند سوال نهم در آنکه داروهای منضج از برای چه در چشم بکار دارند سوال دهم
در آنکه داروهای جلی از برای چه در چشم کشند سوال یازدهم در آنکه داروهای مسهل از برای چه در چشم
کشند سوال دوازدهم در آنکه داروهای قابض از برای چه در چشم کشند سوال سیزدهم در آنکه داروهای
منضج از برای چه در چشم بکار برند سوال چهاردهم در آنکه داروهای مخدر در چشم از برای چه بکار برند
سوال پانزدهم در آنکه چون علاج چشم کنیم این داروها چون بکار بریم سوال شانزدهم در آنکه هر یکی از این
داروها چه وقت را خبر داده است سوال هفدهم در آنکه هر یکی از این داروها چگونه باید کرد تا بکار
توان برد سوال هجدهم در آنکه چون خواهیم که داروی ترکیب کنیم از بهر یکی چند کنیم سوال نوزدهم در آنکه چرا
داروهای مفرد هم چنان بکار نبرند که مرکب میکنند و از آن چه نفع باشد سوال بیستم در آنکه داروها که بکار
برد چگونه کنیم سوال بیست و یکم در آنکه وقت داروهای مفرد و فصل داروهای مفرد … تا هر یکی چه فصل دارد
سوال اول از مقالت نهم اگر ترا پرسند که چون کسی بیماری را … حاجتمند باشد تا علاج

توان

توان کرد جواب گو واجب چنان کند که بشناخت علت بیشتر معرفت داروهای که
بدان علاج بیماری کنند از برای آنکه چون طبیب شناخت بیماری را و داروها که بدان بکار برد نداند
هر یکی را مفرد که فعل هر داروی چه باشد و قوتش چه باشد پس علاج که کند درست نیاید و … لطف
باشد مر این حکیم جالینوس را که رای حکیم جالینوس چه قیاس است از برای آنکه وجهت که
طبیب بداند بیماری را که گرم است یا سرد است یا خشک است یا تر است هوا و اگر … منفعت
و همچنین است قوت داروها که گفته شد باید که پس علاج بیماری تواند کرد … توان یافتن
که چون اتفاق افتد لیکن چنان باید کرد که گفته‌های موجود … زیادت کند قیاس علت زیان دارد
و اگر کم کنی مقاومت مرض نتواند کرد … و اگر آنرا کی زیادت کنند روا باشد اما کم … مرکبات
که مثل عضو طبیعی باشد و مداومت کردن پنج طریق تمام شود اول وزن کیفیات دوم وزن کمیات
سوم نیکو جوش دادن بکار بردن چهارم تقدیر وقت موافق هر کار بستن پنجم نیک بر بکار بستن
آن باشد که چون بیماری سخت‌تر … داروها هم سخت‌تر … هر یکی را بحجت بکار بری تا مراد
تو برآید سوال دوم اگر ترا پرسند که داروها چند جنس باشد جواب گو جنس اول معدنی
دوم نباتی سیوم حیوانی سوال سیوم اگر ترا پرسند که آنچه نباتی است چندگونه باشد جواب گو
ده نوع است اول صمغهاست چون انزروت و سکبینج و فرفیون و صمغ عربی … و کثیرا
و بیرزد و انزروت و … دوم عصارهاست چون … و حضض …
… سیوم آبهاست چون آب تفاح و آب بادیان و آب … و آب …
چهارم ثمرهاست چون مازو و غیران پنجم شکوفهاست چون زعفران و گلنار و … و بنفشه و نیلوفر
و غیران ششم برگست چون … و غیران هفتم پوستست چون پوست کندر و پوست
… و پوست … و غیران هشتم چوبست چون … و دارچینی و عود … و غیران

ملطفم عنقود است چون … و غیران دهم … و سنبل و غیران سوال چهارم اگر ترا پرسند که
معدنیها چون باشد جواب گو … چون شادنه و نمک و نوشادر و زرنیخ و زنگار و …
و زاک و … و سنگ سرمه و قلقند و قلقدیس و قلقطار و روی سوخته و اسفیداج و توبال مس و توبال آهن
و توتیا و سرمه و مس سوخته … سوال پنجم اگر ترا پرسند که داروهای حیوانی چند
باشد و چندگونه باشد جواب گو داروهای که از حیوان باشد بعضی از رطوبتهای ایشان چون …
و شیر و خایه و بعضی از اعضاهای ایشان چون سر و … و غیران سوال ششم اگر ترا پرسند
که اجناس داروها چند است جواب گو اجناس داروها هشت است …
…
…
برد و خشک است … ارضی و خشکی دوم … آن داروهای که …
…
مادت سیلان کرده و آن چون شادنه است و اسفیداج و اقلیمیا و توتیای مغسول و انزروت و گل
… از برای آن بکار برند که این داروها تجفیف کنند … و باز دارند رطوبتهای که …
در رگهای چشم … که در چشم قرحه باشد … خرق افتاده
باشد … و پس اگر مادت … آید … اگر قرحه باشد قرحه را بخورد و خرق افکند
و اگر خرق افتاده باشد … خرق را … بخورد … آید که خرق
فراخ تر شود و نیز بگذارد که … از تیزی رطوبت خورده میشود پس …
باشد که ریش … و اگر …
باشد و … آید و رگها … باشد و دیگر از دماغ … آید بچشم پس … داروهای

ملطف

تجفیف … کشید که راه را ببندد و آن مادت را در چشم و رگهای چشم تحقیق کند
… صفاقها را و رگها را خرق افکنده و هر صفاقها را بخورد و خاصه که مادت لطیف
باشد و نیز اگر خرق نبود … درد زیادت شود که از برای مادت … کند و رگها را و صفاقها
… از بسیاری مادت و نیز منفعت این داروها بدید نیاید الا بروز کار دراز
اما … بود و بدید آید و آن داروها را بوقتی در باید کشید و اول چیزها که یاد کردم
که دماغ را و چشم را پاک کرده باشد از آن فضلها و از آن مادتها آنگاه بکار برند و
داروهای که گرم باشند چه توان کشید در آن وقت که مادت … لطیف را
گرم گردانند و تیز کند پس از آن تیزی خرق افکند و تباهی کند و اگر مادت بر بالا باشد از آن
گرمی آید و آب … بچشم آید و اگر داروهای که … باشد و …
رطوبت را … و خارج کند چشم را اما ریش را بگذارد که برود … و قبض کند …
پس … قرحه و خرق … و نیز داروهای تلخ و ترش …
در آن وقت که لذع کند و چشم را … و درد را زیادت کند …
که آن داروها در کشد که لذع نکند و این آن داروها باشد که طبع … نیز …
گرم باشد نهایت و نه سرد نهایت که مادت … و سرد …
داروها بحد اعتدال باشد سوال هفتم اگر ترا پرسند که داروهای …
از برای چه در چشم بکار برند جواب گو از برای چهار چیز اول از برای آنکه لذع نکند دوم
آنکه … که افتاده باشد از تیزی مادت که بچشم آمده باشد
نرم گرداند و … رطوبت تیز را که در چشم باشد پس درد … سیوم از برای آنکه
در چشم کشند تا … در چشم … که هر چه لذع نباشد …

زود از چشم بیرون آید خاصه بحرکت کردن چشم پس چون زود بیرون آید فعل تمام نتواند کرد چهارم
از برای آنکه در هر داروها که در چشم بکار دارند ... شود ... باشد و چشم عضویست ...
حس چون چیزها درشت ... لابد از آن درد باید که همه داروها ... درشت باشد و از برای آن
ضعف کرده طبیبان و استادان باید مخصوصاً داروها و چیزی درشت چیزهای که نرم کرده اند درشتی از آن
چیزهای باشد نرم و لطیف چون شیره خایه مرغ و شیر و آب جنج و آب حلبه و آنچه بدین ماند و قوی خلاف یکدیگر
بر یکدیگر و میگویند که لطیف باشد ... بر رطوبت و نه سردی کند و نه گرمی از برای آنکه شیره خایه در چشم
فرو نشیند و نه در چشم آویزد اما باز آب حلبه گرمی در پیست بدان گرمی تحلیل کند و رطوبت را اما گرمی معتدل است
در وی اما شیر جلا کند بدان ماییت که در وی است و نرم کرده از درشتی را و بشوید تیزی را سوال نهم
اگر ترا پرسند که داروهای مفتح از برای چه در چشم بکار برند جواب گو از برای کشادن سده و تحلیل افکندن
آن چیز که سده افکنده باشد و این داروها مر شده را بشاید تا بگشاید و تحلیل کند تا بکند بود و کنه المره است هر
مانده باشد پس فضلها را فرو نشانده شده باشد بکشاید بعضی از بس ... داروی مفتح را تحلیل نکرده باشد
و این داروها چون انزروت و سکبینج و فرفیون و وارچینی و وج و آنچه بدین ماند و ... داروی که از چشم ...
و آن آب را نشاید چون آب را زیادت و زهرها و جمله آن چیزها که گرمی کند گرمی قوی باشد که در چشم ...
بر ... و این کار را نشاید سوال دهم اگر ترا پرسند که داروهای جلا از برای چه در چشم بکار برند
جواب گو هر آنگه داروهای که جلا کند دو گونه باشد اول آنکه جلا اندکی کند و آن جوهر را نشاید که ... و آن
سپیدی که سطح نباشد و ریش که وسخ دارد چون قلیا و کندر و حرو ... و جز آن قلیا معتدلست میان گرمی و سردی
و قلیا اندکی جلا از برای آنست که قوی نیست از برای برآوردن گوشت را و درست کردن ریش چشم را دوم
آنکه جلا سخت کند و آن جرم ناخنه را و سپیده را و ... و کوری را است بدان از برای آنکه این داروها تیزی ... بر ...
این عضوها را چون توتیای ... و قلقطار و زنجار در روی ... و این داروها همه ... و داروها کننده

سوال یازدهم اگر ترا پرسند که داروهای گران زداینده و تیز باشد از برای چه در چشم کشند جواب
گو این داروها از آن است ... تیز کند ... خشونت را و بر دارد ناخنه را و سبل را و گر و ریش را و این داروها زنگ
زرد و زنگ زنج و زاک و قلقطار و آنچه بدین ماند سوال دوازدهم اگر ترا پرسند که داروهای قابض از برای
چه در چشم کشند جواب گو هر آنگه این داروها دو گونه است اول آنکه قبض کند قبض اندک و آن در ...
... باشد در درد و شتره و ریش و آن چون گل است و تخم گل است و عصاره گل و سنبل و ساذج و زعفران
و ماميثا و عصاره لحیة التیس و دقاق کندر و آنچه بدین ماند دوم آنکه قوی تر است در قبض چون آب
اقاقیا و اما آنست که عصاره زود از چشم بیرون آید و زود چون آب سوم آنکه قوی تر است که قبض
سخت کند و اندک بکار برند از برای آنکه مضرت این چشم را از منفعت باشد بسبب آنکه چشم را درشت کند
و درد دارد و اما از برای آن بکار برند که داروهای روشنایی و حدة بصر را جمع کند ... را و قوی کردانند
و ... بر دارد درشتی چشم و کور را و آن چون کلنار و مازو و ... و پوست کند سوال سیزدهم اگر ترا پرسند
که داروهای منضج در چشم از برای چه بکار برند جواب گو از برای آماسهای چشم و ریش و آنکه بیاد ...
چشم که با رطوبت باشد و در شتره و کنه المره و در ابتدا و در انتها و این داروها چون مر و زعفران و جند
بیدستر و کندر و آب حلبه و حضض هندی و عنزروت و بزرد و اکلیل الملک این همه داروها تحلیل کننده است
اما آنست که از هر در تحلیل بیش آید و باشد سوال چهاردهم اگر ترا پرسند که داروهای مخدر از برای چه بکار
برند جواب گو از برای افراط درد و قرار نشدن بیمار بکار برند که ضرورت باشد که بر بسیار
تلف شدن بیمار واکنه تا توانند بکار نبرند از برای آنکه هر چه مخدر باشد در چشم کشند بینایی را
ضعیف کند و باشد که بینایی را تلف کند و چون محتاج شوند و ضرورتی افتد اندکی بکار برند و چون درد
بیارامد زود بجهد کرم تحلیل کنند تا آن چه کرا افتاده باشد بگشاید و این داروها چون افیون و آب
لفاح و اصل لفاح است و جوز ماثل و ... داروها سوال پانزدهم اگر ترا پرسند که چون علاج چشم

کنند آن داروها چون بکار برند و در هر وقت و هر چگونه کنند جواب گو ترا گفتم که هر بیماری چهار وقت است ابتدا و تزاید
و انتها و انحطاط باید که چون علاج کنند درین وقتها بحسب وقت کی باید که علاج در ابتدا بچیزهای کمی کرده ... عادت
کند پس در وقت انحطاط چون گرمی آرامیده باشد و آنچه لطیف باشد تحلیل شده و آنچه غلیظ باشد مانده بسبب علاج
بچیزهای باید کرد که نضج کرداند ماده را و تحلیل کند و در وقت تزاید و انتها چیزی بکار برند آمیخته چنانکه هم قابض
باشد و هم محلل اما چنان باید که در وقت صعود آنچه قابض است بیشتر بکار بری و آنچه محلل است کمتر و در وقت انتها آنچه
قابض است کمتر و آنچه محلل است بیشتر سوال شانزدهم اگر ترا پرسند که هر یکی را ازین چهار وقت چند وقت است
جواب گو هر یکی را ازین اوقات سه مرتبه است اول و میانه و آخر است باید که داروها
مراتب بکار برند چنانکه چون علاج کنی در اول جز ابتدا چیزهای باید که سردیش از آن کمتر باشد که در اول بکار
برده باشند و در آخر جز ابتدا چون علاج کنی بچیزهای باید که سردیش از آن کمتر باشد که در میانه
بکار برده باشند و البته در آخر جز اول هیچ مخدر بکار نشاید برد الا آنکه درد زیادت باشد و قلیل
برگذشت عادت و درد ها صعب ... در وقتها بنشانیم بچیزهای نیک که ... خوانیم اما چون درد ها
صعب نباشد البته بکار نباید برد و این چیزهای مخدر سوال هفدهم اگر ترا پرسند که هر یکی ازین داروها
چگونه باید تا بکار توان برد و چگونه کوبند و چگونه بسوزند جواب گو هر آنگه چون خواهی که بکار بری داروها
معدنی را چون سرب و توتیا و روی سوخته و مارقشیثا و سرمه چنان باید که بکوبی و نیک نرم بسایی
و به حریر ببیزی و به آب بپروری و ... بآب صاف خوش بارها و ... بیفکنی آنچه
ازین داروها جوهری است چون قلیا و سواد المنقوش و آنچه بدین ماند و آنچه زاج است تا نیک نرم کرده بکار نبری
بردن از بهر آنکه سوخته باشد در کوزه ... باید که ... آب شود ... و ...
... خشک کنی و بحریر بیبزی و صدفها را نیز همچنین باید سوخت در کوزه ... و ...
دیگر و آب ... باید کرد و مغسول باید کرد و به آب باید پرورد بارها و آب ... اول باید سود و بیاید سخت

و باید شست بارها تا هیچ ترشی یا غبار در وی نماند و توتیا را هم چنان درست بیاید شست تا
کوفته و سوده بارها تا پاک شود و از هر غبار پس خشک باید کرد و اقاقیا را باید که بکوبی و در
آب بساید و مغسول میکنند تا دانند که غایت نرم شد پس باید خشک کنند و باز دیگر بار بسایند
بحریر ببیزند و روی سوخته باید که بکوبند و غایت نرم بسایند و به حریر ببیزند پس بآب بسوزند
بارها تا مغسول شود پس باید خشک کنند و باز بسایند و به حریر ببیزند اما آنچه نباتی باشد چون سنبل
ببیزند بتراش پس پوست ... و پس در هاون افکنند و بکوبند و بحریر ببیزند و ... را اول
پوست ... تا آن پوست سیاه از وی باز شود و نبات سپید شود و آنگاه در هاون
افکنند و بهاون دستی زنند تا چون مغز شود و اگر ... پس بخشک کنند و باز در هاون
افکنند و بسایند و بحریر ببیزند و ... داروها که ... همه را مغسول آب بود تا
کرد و آنچه نباتی است همه جا نرم شود بغایت و بباید بیخت و آنچه از جمله صمغها ... جمله حال باید کرد در هاون
چون سکبینج و انزروت تا نرم شود و پس در ... کنند و ... تا پالوده شود ... و کثیرا
... کنند و ... آب ... که غرض صمغ آنست و کثیرا که دارو جمع شود ... از آن
سپید که غرض ... نرم کرده ... باید که بغایت نرم بسایند و ببیزند و در هاون
افکنند و سپیده خایه در وی ریزند ... داروها و ... شود جمله داروها و ...
کنند و آنچه ... است بباید ... و آنچه ... است بباید سود و آنچه حیوانی است ... است بباید ...
و آنچه ... است باید کوفت و بباید بیخت ... بباید سود و بحریر بباید بیخت و ...
... بکار باید برد از برای آنکه ... کند ... و ... چشم ...
که چشم ... نازک تر باشد و چون خواهی که ... بکار بری باید که اول بسایی و ببیزی بحریر
البته درشتی ... روی نماند و اگر آب سود توانی کردن بهتر باشد و باید که بکار بری ...

بیاید ریزد

بیامیزی تا بسیار سپیداج که اصلی ازنکار اسپیداج است باید که چون خواهد که شیاف کند وقت شیاف
کند که بیک جاییف باشد و در نور در آخر تیح کند تا چون بیند بهم بگیرد و چون کرد شود و اگر بیخ
وقت بسیار مفرطش جیزی از فست باشد اما آنکه بخواهد بپرورد باب کوره و آب جرز کوش و آب بادیان
باید که اول این جیزها بکنند و بالایند و در آفتاب نهند روزها و هر یک چند روز دیگر باره ازان آب
در وی میریزد و آب تازه در وی می افکند تا نهایت پرورده شود و افیون باید که بکوفته
تنها و بگیرند و در دارو ها افکند و قوم روانیست که اول باید که افیون را بریان کنند و چنان
فرمود که باید بگیرد صفحه مسین تا گرم شود پس از آتش بردارد آن صفحه گرم کرده و افیون پاره
پاره کرده باز نهای نهایت خرد و بران صفحه مس ریزند تا بریان شود و چنان بگذارد که دانند که بریان
شده بر دارند و بگذارند که بپوزد اما که الترقعل بکند وحدتش باطل شود و هیچ فعل نتواند کرد و باشد که از وی مضرت باشد
سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که چون خواهیم که داروی ترکیب کنیم چگونه کنیم و از هر یکی چند کنیم جواب
کو چون خواهی که داروی ترکیب کنی و با هم بیامیزی باید که با اول بدانی که ازان دارو چه منفعت و ...
که هر دو بکدام علت نافع است و چه فعل میکند دران علت اگر چنان باشد که منفعت آن دارو
بسیار باشد و جلیل قدر باشد چون توتیای هندی و غیر آن پس واجب باشد که ازان دارو چیزی اندکی
و اگر چنان باشد که منفعت اندکی باشد پس اندکی در باید کرد چون صمغ که در داروها افکنند از برای آنکه
منفعت بسیار نیست اندکی در افکنند و اگر چنان باشد که داروی تیز باشد و قوی باشد تیزی چون زنکار
و نوشادر پس از وی اندکی در افکنند و اگر کشتی اندکی باشد چون اسپیداج بسیار در افکنند تا فعل تواند
کردن سوال بیست و سیم اگر ترا پرسند که داروهای مفرد که مرکب کنند چگونه کنند جواب کو بدانکه
کاه که از برای اسبابها مختلف می کنند که هر داروی را فعلیست که مفرد باشد و چون مرکب کنند فعلی دیگر کند
جمع کنند و هر یکی را از برای عمل مرکب کنند چنانکه بعض داروی سبب بیماری افکنند که آن دارو و ان بیماری را

کا

نشاید چنانکه سکبینج و انگژد و در شیاف مرارات بکار دارند از برای آنکه این مرد و را منفعت ...
در تحلیل کردن آب و بعضی از برای آن در افکنند تا دارو در چشم ثابت کنند چون کافور که در دارو
چشم بکار برند و بعضی از برای آن اصلاح کنند تا تیزی داروهای تیز بشکنند چون اسپیداج که در زنکار ...
و بعضی از برای آن افکنند تا نگاه دارد و قوت دارو چون افیون که در داروهای جلا افکنند تا قوت دارو
سوال بیست و ... اگر ترا پرسند که داروهای که بکار برند اول چگونه کنند جواب کو باید که چون خواهی
داروی بکار بری اول باید که بشناسی تا آن دارو درست باشد که هر که دارو نشناسد علاج وی بکار
نیفتد و چون دانستی که دارو آنست که عرض تو است باید که تازه بگیری و کهن بکار نبری که کهنه ...
باشد و بسیار باشد که بعضی از جمله داروی مکی و عطاران دارو ... و چیزی مغشوش ...
نوشتهای بسیار به هلاک بیمار باشد و بدنامی طبیب سوال بیست و ... اگر ترا پرسند که باید که ما را
معلوم کنی فعل داروهای مفرد و قوت هر یک که جیست تا چون خواهیم که ترکیب داروی کنیم بدانیم که چون ...
کرد جواب کو اکنون من ترا قوت و فعل هر دارو معلوم کنم حرف الالف انزروت گرم
و خشک است در درجه دوم اندکی تحلیل کند ... در ریش گوشت براورد و بیک ... جسم
و بر هم گرفتن چشم را مر اصلاح داروهای تیز را اسپیداج سرد است ... در اصلاح دارو های
تیز را افیون سرد و خشک است در درجه چهارم ... باز دارد ماده ... و درد را بنشاند اشق گرم
نرم است تحلیل کند سطبری جفن را و نرم کند ... که چشم را منفعت کند ... جفن را افسنتین
... و تری انگی قبض و ... رطوبت را و قوی گرداند چشم را انیسون گرم است جلا کند تاریکی بصر را
و لطیف گرداند ... که بر قرنیه افتاده باشد اثمد ... سرد است
... تجفیف چون ... باشد ... آن ... از وی ... و ...
جیزها که بر قرنیه باشد ... اقلیمیا ... گرم است ... افکند و قبض کند اندکی

داروی ... است و خشک تر از قلیقل و باز دارد تاریکی که از رطوبت افتد بادیان گرم است و خشک
و نافع است مر قوی گردانیدن داروهای که از برای آب فرود آمدن بکار برند ... بادروج
گرداند روشنای را ... خاصیتش آنست که چون موی زیادت روید در جفن آن موی را بکنند و
... که دیگر موی بر روید و روشنائی زیادت کند بوست انار ترش سرد است و خشک و تجفیف
کند و اگر ... باشد بلیله ... بکند و ...
باز دارد بوست خشخاش سرد و خشک است تجفیف و خشک کند ... و ...
در جراحت قوی گرداند و ... بنج ... سرد و خشک است مخدر است و خواب آورد و نافع است ...
که از گرمی باشد بابونج لطیف و محلل است و جلا کند ... که در قرنیه افتاده باشد بورق گرم است
محلل است ... بوست انار ... سرد و تر است
و ... آماسهای گرم را ... و جلا کننده است اما در حرارت و برودت ...
حد اعتدال است ... و جلا کند و خشک گرداند ... که در چشم افتاده
باشد ... برنجاسف سرد است ... و پاک گرداند
... آماسها را که از گرمی افتاده باشد ... و ... کند ماده ...
سرد است و تر ... نجار از دماغ بر آرد و اسهال صفرا کند ... آماسها
تحلیل ... گرم ... بادرو سرد است
... و قوی گرداند
... سرد است و تر ... و در چشم ...
... حرف التا توتیای کرمانی سرد است و خشک
و تجفیف ... ریشهای که در چشم باشد ... و جرب ...

گرم است ... لطیف محلل است و ... از جمله ... تحلیل کند و ... نافع است مر ... آب ...
افسنتین گرم و خشک است و ... دارد عفونت را و خشک گرداند ریشهای تر را و سود دارد ... ابهل
سرد است و چون بسوزند خشک گردد ... اکلیل الملک ...
جون سرمه و ... که ... دارد ... خشک گرداند و عفونت را بردارد حرف البا
بنفشه سرد و خشک ... بورق خشک است در درجه دوم لطیف ...
و ... بسبدی کهن را باقلی معتدل است هم تحلیل میکند و ... تجفیف و ...
از وی ضماد ... بلوط سرد و خشک است در درجه سیم ... اگر ضماد ...
و ... بیاض ... و نافع است ... گرم است ... چشم ...
... بادرنجبویه گرم است ... و نرم کننده ...
... تحلیل کند ... بزر البنج ... است و قوی ...
میکند و جلا ... سبیدی که در چشم افتاده باشد بوست ... جلا میکند و جلا میکند سبیدی که در چشم افتاده
باشد و چشم را قوی کند ... چون ... بیاض را بردارد
... بسباسه گرم ... ببر سرد ... ولقلق
... و ... آتش ... جلا کند ...
... باشد و ... گرمی باشد ...
... تحلیل میکند رطوبتها را و باز دارد ...
... کرم و خشک ... رطوبات ...
... بلسان ... گرم و تر است و نافع است مر قوی گردانیدن داروهای که از برای آب ...

بصر نگاه دارد و قوی گرداند و چون شسته باشد توتیای هندی خشک کننده بی لذع منفعت کند ریشها و [illegible]
و پاک کند ریشهای چشم را و پاک و خشک کند توتیای کشتی باز منفعت قوی تر باشد از هندی توتیای مقلقل قطع
کند دمعه را خشک گرداند و باز دارد توتیای زنگاری باز قوی تر است جمله ریشها را قوی گرداند و جلا
کند و اثر را پاک کند و نزد او توتیای رطبا شیری باز از همه قوی تر است جمله بصر را تیز کند و [illegible] اصلاح کند
و جرم چشم را قوی گرداند و تری تخفیف کند و [illegible] را قوی گرداند و اثر بیاض را قلع کند توبال آهن
تجفیف کند و قبض کند و نافع است ریشهای تر را که در چشم افتد توبال مس ناقص کند [illegible]
زیادتی را و بگدازد [illegible] و در همه تریها لطیف است و لذع توبال [illegible] باز قوی تر است از توبال
مس و گوشت زیادتی تخم گل مجفف است و [illegible] سلاق را و جرب را چون [illegible]
و آب دویدن را باز دارد [illegible] تخم حرف گرم است و لطیف و محلل و [illegible]
کرا [illegible] غلیظ افتد تحلیل کند [illegible] تخم کتان گرم است و نرم و محلل تحلیل کند [illegible] و نافع [illegible]
و [illegible] حرف الثا ثمره گز خشک است و مجفف خشک گرداند ریشها [illegible] حرف الجیم
جاوشیر تحلیل کند [illegible] و [illegible] پاک کند و [illegible] پاک کند جندبیدستر گرم است [illegible]
درجه دوم نافع است [illegible] آب فرود آمدن [illegible] و در چشم [illegible]
دارد جوز [illegible] گرم است در دوم درجه خشک [illegible] جلا کند [illegible] و تیز کند [illegible]
چون [illegible] جلنار سرد است و خشک تخفیف کند و نافع است
[illegible] و خشک گرداند ریشها [illegible] جوز بوا گرم است و خشک [illegible]
[illegible] و نافع است [illegible] گرم کننده است [illegible]
حرف الحا حضض [illegible]
حرارت [illegible]

تاریکی بصر را اما حضض هندی از حضض [illegible] قوی تر است حرف [illegible] گرم است و [illegible]
جلا و پاک [illegible] خون غلیظ که مانده باشد در [illegible] نافع است [illegible] آب فرود آمدن را و نافع [illegible]
حنظل گرم است [illegible] در خشکت [illegible] نافع است [illegible] آب را حماما گرم است [illegible]
و نافع است [illegible] حجر السرطان سرد و خشک است جلا کند چشم را و [illegible]
سرد است [illegible] حاشا گرم است و [illegible] ضعف بصر را [illegible]
باشد چون [illegible] و گرم را بیرون آورد حب بلسان گرم است پاک کند
زیرا که در دماغ باشد خشک [illegible] آب [illegible]
[illegible] حب النیل [illegible] حی العالم سرد است
و [illegible] گرم را چون [illegible] حرف الخا خون سیاوشان سرد است [illegible]
و گوشت [illegible] و قوی کننده چشم است خربق سفید گرم و خشک است در دوم درجه جلا
کننده است و باز دارنده است [illegible] آب [illegible] چشم خایه مرغ [illegible]
و [illegible] کند و [illegible] و چون در چشم باشد [illegible] باز دارد [illegible]
که [illegible] آید و باز دارد [illegible] از چشم [illegible] خون کبوتر بچه گرم است [illegible]
خون [illegible] باشد و پاک کند [illegible] خون [illegible] که خون کبوتر
بچه و [illegible] گرم است و [illegible] و نافع است [illegible] که حاصل [illegible]
[illegible] گرم است [illegible] قوی کند [illegible] گرم است باعتدال [illegible]
گرم کند [illegible] حرف [illegible]
[illegible] حرف الدال [illegible] گرم است
در دوم درجه خشک و لطیف پاک کند دماغ را از خلط و چون در چشم کشند [illegible] تیز گرداند بصر را

دو [illegible] تحلیل کند آماسی گرم را نافع است [illegible] و چون [illegible] گرداند [illegible] گرم است
و تیز [illegible] رطوبتهای غلیظ را [illegible] و رطوبات را تحلیل کند و منفعت کند
[illegible] دار بلبل گرم است [illegible] لطیف اخلاط [illegible] را [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] و قوی کند [illegible] گرم است [illegible] و بصر را تیز گرداند [illegible]
و [illegible] جلا کند [illegible] و تیز گرداند [illegible] گرم و خشک است تحلیل کند
آب را که فرو خواهد آمدن در چشم [illegible] تحلیل کند رطوبات غلیظ و آب [illegible]
باشد [illegible] حرف الذال ذریره [illegible] تجفیف کند [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] جلا است و پاک کننده [illegible] را از روی [illegible] ذراریح
گرم است [illegible] و [illegible] چون [illegible] ذنب الخیل سرد است
و [illegible] گرم است و [illegible]
حرف الرا راتیانج گرم است و خشک در درجه سیم چون در چشم [illegible] لطیف گرداند و تحلیل آب را که
در چشم فرود آید و [illegible] را تیز گرداند [illegible] گرم است [illegible] پاک کند ریشهای [illegible] در چشم
افتاده باشد و چون [illegible] منفعت کند [illegible] و گوشت زیادی [illegible]
[illegible] منفعت کند [illegible] که در چشم [illegible] و چون [illegible] دماغ را تیز گرداند
رازیانج گرم است و [illegible] گرم است [illegible] گرم است [illegible]
کند ریوند [illegible] گرم است [illegible] تنقیه کند معده را و جگر را نفع [illegible]
[illegible] حرف الزا زعفران گرم است و قوی [illegible] تحلیل رطوبات [illegible]
نافع است [illegible] قوی گرداند بصر را که ضعیف باشد و جلا کند تاریکی چشم را [illegible]
[illegible] در چشم کند و [illegible] خفقانی دل را [illegible] تحلیل [illegible]

زنجار گرم است [illegible] گوشت زیادت را [illegible] جرب را [illegible] که باد
[illegible] زرنیخ گرم است و خشک است لطیف است تیز کند بصر را قطع کند آب را [illegible]
[illegible] زرنیخ [illegible] از خون [illegible] زرنیخ [illegible]
و [illegible] کند و [illegible] زاج [illegible] تخفیف کند با قبض [illegible]
و [illegible] چنین میگوید که [illegible]
زنجفر معتدل است [illegible] قبض کند [illegible] زبرجد [illegible] جلا کند [illegible]
[illegible] بصر را و جلا کننده است [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] زیره [illegible] گرم تیز گرداند بصر را و [illegible]
بر [illegible] و [illegible] چشم [illegible] و خون [illegible] حرف السین سنبل
گرم و خشک [illegible] درجه لطیف [illegible] تحلیل کند [illegible] غلیظ را
و تیز گرداند بصر را و قوی گرداند [illegible] چشم را سنبل [illegible] گرم و خشک است [illegible]
لطیف است و [illegible] قبض است [illegible] خشک گرداند [illegible]
[illegible] چون [illegible] تیز گرداند بصر را و قوی گرداند چشم را و تحلیل کند [illegible]
غلیظ را سداب گرم است و خشک در سوم درجه و تقطیع تحلیل کند [illegible] غلیظ را [illegible]
چون با [illegible] نفع کند تاریکی چشم را و قطع کند آب را که فرود آید سکبینج گرم [illegible]
و لطیف پاک کننده است و جلا [illegible] لطیف گرداند [illegible] چشم را و [illegible]
دارد تاریکی را که از غلظ رطوبت [illegible] افتاده باشد [illegible] آب را که فرو خواهد آمدن
و [illegible] و [illegible] خشک است [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] چشم را سرطان بحری جلا کند و تخفیف کند و [illegible] جرب را [illegible]

وخشک کرداند ریش را و پاک کرداند و ریش و قوی کرداند چشم را بیاض البیض خشکست و سرد است
و هم از جنس توتیاست منفعت کند رطوبت چشم را سعتر گرم و خشکست منفعت کند چشم را از بادها
بلغمی و اگر بجوشانند نفع کند غشاوه بصر را اگر از رطوبت افتاده باشد و بیشتر در سعوط بکار شود سکبینج
گرم و خشکست نافع است مر شب کوری را و غلظ جلیدی را سرگین سوسمار گرم است پاک کند رطوبت غریب را
و بر آورد خرده را که ریخته بود سرطان سرد و خشکست تجفیف و قبض کند و نافع است مر موی [illegible]
و قوی کرداند موی مژه را [illegible] ریش را و قوی کرداند چشم را و نگاه دارد [illegible] چشم را
[illegible] سرطان [illegible] گرم است رطوبت را [illegible] نیک بود سقمونیا
گرم است صفرا را [illegible] زبان کار است [illegible] سرگین [illegible] جلا است
[illegible] باشد [illegible] گرم است و خشکست در سیم درجه قوی کرداند چشم را
و تحلیل کند خلطهای غلیظ را سنگ [illegible] مجفف است [illegible] تجفیف کند [illegible] جلا است
خلطها را که [illegible] باشد و [illegible] تحلیل کند و نیز بادها را [illegible]
[illegible] سرد است و خشکست و مجفف است [illegible] و درد [illegible] جلا است سماق سرد است و قابض
نافع است [illegible] اسطوخودوس [illegible] نافع است [illegible]
و کراهت حرف الشین شنبلید گرم است در درجه دوم [illegible] در اول درجه و محلل است تحلیل کند خلطها
[illegible] معتدل است [illegible] گرم است [illegible]
جلا است و محلل نافع است [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شحم الحنظل گرم است در درجه دوم و خشک در سیم نافع است [illegible]
[illegible] شراب گرم است و تیز است [illegible] شیخ [illegible]
و خشکست باعتدال [illegible] شیاف [illegible] قابض است و نافع

گرداند و معده را و درد عاقر قرحا و زنج سرد است و خشک تجفیف کند و قبض نافع است مر [illegible]
خاصه که با آماس باشد و باز دارد زیادت شدن گوشت را در ریشها و منفعت کند قوی چشم را
و باز دارد و خون آمدن از چشم و حفظ دوده چشم را شیر تر بر کند و جلا کند [illegible]
و اگر در شیر سه جوهر است یکی جوهر جبنی و دیگر جوهر زبدی و سیوم جوهر مائی و در هر جوهر [illegible]
جوهر جبنی تیره کند و جوهر زبدی تلیین کند و جوهر مائی جلا کند و [illegible] باید که [illegible]
چشم [illegible] در دختران است که قریب عهد باشد و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] باشد و صافی بود و زرد فام نباشد حرف الصاد
صبر خشکست در سیوم درجه و گرم است در اول درجه دفع کند ماده [illegible] تحلیل کند
و جلا کند و بر هم گیراند ریشها را که [illegible] صمغ عربی سرد و خشکست [illegible]
[illegible] لطیف است و محلل است و جلا کند [illegible] چون بسوزند [illegible]
[illegible] باید که [illegible] صندل [illegible] سرد و خشکست نافع است
اما [illegible] و حرارت [illegible] صندل سرخ [illegible] است حرف
الضاد ضیمران معتدل است ترطیب دماغ و قوی کرداند دماغ را و [illegible]
[illegible] حرف الطا طرز د گرم و لطیف است جلا کند [illegible]
و بیاض [illegible] باشد [illegible] پاک کند [illegible] طرزد پاک [illegible]
تجفیف کند و قبض و نافع است [illegible] طلا کند [illegible]
[illegible] طین [illegible] سکین کند [illegible]
[illegible] سرد است [illegible] تسکین [illegible]
[illegible] طین [illegible] جلا کند و تجفیف کند حرف العین عود گرم است [illegible]

گرداند معده را [illegible] خلطهای که [illegible] و دماغ را قوی کرداند و پاک [illegible] خلطهای لزج عود الطیب
نافع است [illegible] عنبر گرم است قوی کرداند دماغ را [illegible]
و تیز است و لطیف است نافع است [illegible]
[illegible] سرد است و قابض باز دارد سیلان را که بچشم آمده باشد چون طلا کنند عقیق سوخته سرد و خشکست
قوی کرداند چشم را و بصر را عسل گرم و خشک در دوم درجه [illegible] است و نافع است در ابتدای آب فرود
آمدن [illegible] تاریکی چشم را عصاره [illegible] سرد است [illegible] عصا الراعی سرد است
[illegible] عنب الثعلب گرم است و خشک پاک کرداند معده را و دماغ را از خلطها [illegible]
سرد است [illegible] حرف الغین غبار الرحی خشکست و خشک کند [illegible]
[illegible] قطع کند [illegible] غار [illegible] گرم است [illegible]
بلغم غلیظ و آب زرد [illegible] غافث گرم است و [illegible]
[illegible] حرف الفا فلفل سرد است و خشک نافع است [illegible]
طلا کنند فرفیون گرم است و [illegible] و لطیف و قطع کند [illegible]
سوخته است [illegible] منفعت کند تاریکی چشم را و باز دارد [illegible]
آب [illegible] گرم است [illegible]
[illegible] حرف القاف قاقیا گرم است [illegible]
[illegible] اقلیمیا [illegible] نافع است [illegible] تجفیف
قیموریا سرد است و خشک [illegible] تجفیف [illegible]
نافع است [illegible] خشک کرداند [illegible] قلقند [illegible]
[illegible] قلقطار گرم است و لطیف [illegible] قرنفل گرم و خشک است در سیم

درجه پاک کرداند معده را از خلطهای لزج و غلیظ و بشکند بادها را و قوی کرداند بصر را قنطوریون
[illegible] باشد درد [illegible] قاقله گرم است و خشک پاک کرداند معده را از خلطهای غلیظ و بشکند
بادها را و قوی کرداند بصر را قاقیا سرد است و قابض [illegible] باشد [illegible] آورده باشد
و قبض [illegible] قرفه گرم است معده را پاک کند و چشم را روشن کرداند قنطوریون
گرم است [illegible] باشد [illegible] و کودک [illegible] بیرون آرد و [illegible] آب فرود آمدن قنبیل [illegible]
بیرون آرد و [illegible] قیصوم گرم است و قوی [illegible] و چون طلا کنند [illegible] حرف
الکاف کندر گرم است و لطیف در سیم درجه پاک کند رطوبات غلیظ و قوی کرداند [illegible]
و معده را کافور [illegible] گرم است و خشکست در سیم درجه و جلا کند [illegible] و [illegible]
افتاده باشد [illegible] کافور سرد است و خشک در سیم درجه [illegible]
[illegible] کشنیز سرد است [illegible] قبض است
هم [illegible] کند و هم تحلیل [illegible] باشد [illegible] کثیرا است
و [illegible] و تجفیف [illegible] کندر گرم است در سیم درجه و خشک است [illegible]
[illegible] تحلیل کند [illegible] و پاک کرداند [illegible]
کرداند [illegible] گوشت البحر گرم است و خشک [illegible]
بر دارد [illegible] کندش گرم و خشکست [illegible] گل سرخ قبض کند [illegible] تجفیف
و [illegible] گل [illegible] کردن [illegible] و نافع است [illegible]
سرد و خشک باز دارد خون رفتن را و تجفیف کند رطوبت چشم را کبیکج گرم است [illegible]
[illegible] کزمازک سرد و خشکست [illegible] و خون باز دارد [illegible]
گرم است و قلاع و پاک کند [illegible] کباب گرم است و [illegible] حرف اللام

بلیلج برگ بید باشد و سرد و خشک است در اول درجه و در وی قبضی است قطع کند و باز دارد خون رفتن
بر آنکه آماس را و نگاه دارد از هر چیزی افیون سرد است در سیم درجه و بر مشک است بخدر کند خواب آرد
و نافع است صداع را اگر از گرمی خواسته باشد لبنی گرم است تحلیل کند اما سبهای سخت کند کحل گرم است و خشک
درد جگر را و استسقاء را البان یکیست عقاقیر نویسند در سود او برابر تخم کتان نیک است سبهای کرد و درد جگر را چون ضماد
کنی درد کوشش بنشاند و بیش رود و خون رفتن را نیک باشد حرف المیم مر کم است در دوم
درجه و خشک است جلا کند اثر ها را از چشم تحلیل کند خلط غرفه را و دربست کند چشم را و نیک باشد آنچه روی را
مر سرد است و نبات خشک کند چشم را قوی کرداند و مسند است قطع و صعود را منع کند سیلان را
که بچشم آید چون طلا کند بر جشمه خشک کند سعود را مصطکی گرم است قوی کرداند معده را و پاک کرداند معده
و دماغ را قوی کند مرجان نعمنش و طبعش نیک بسته اما تخفیف قوی تر کند و معده را نیرو دارد و قوی کرداند
چشم را مرداسنج سرد است و خشک تنقیه کند و قوی کرداند چشم را و بصر را و نگاه دارد و صحت را چشم
و سود دارد ریش را که بر قرنیه افتاده باشد ماسیران گرم است در اول درجه و خشک است در سیم درجه و قوی
در پاک کردن روی قرنیه جلا کند بصر را و تیز کرداند و نیک کرداند اثر را و بیاض را مشک گرم و خشک در آخر
دوم درجه و قوی کرداند عضو را و بی را که ضعیف شده و بسیار قوت دارد و در اروی طبی است چشم
موم معتدل است نضج کند و در وی قوتی است گرم کننده و تحلیل کننده نافعست حرف النون نارمشک
سرد است در دوم درجه و خشک است در سیم درجه و نافع است و سیلان را کنده کرداند اجفان را و تقویت کند
چون لیمو را قوی تر باشد و نانخواه جون چیزها نافع و در نزول آب و ماء الرمان قوی
تحلیل کند اما سپهار و خون سرد را که زرد و آورده باشد و چون مکتسب نافع باشد در نزول آب و حفظ
صحت کند و سنگ آسیا حل کند آب را که نزول خواهد کرد و مس سرد است و در وی جلا است بر دارد و بیاض را و ازرق
تونا مرنگوش گرم است و خشک در سیم درجه لطیف است و محلل است نافع است جرب را و بیاض که در کرد را سرمه آورد

و نشقیقه را که از زرد و سبب سود دارد و ماهیتا سرد است تر برکند تبرید و نیز در وی
تقبض است و چشم را قوی کرداند و نافع است آماسهای گرم را که در چشم جرب آید و سود دارد
و در وی نانخواه گرم است و خشک و لطیف است چون آتش در چشم چکانند بر دارد خون
که در چشم افتاده باشد نانخواه سرد و خشک است و تیز و نوشادر لطیف است و نگاه دارد رطوبت را
که در چشم جمع شده باشد و مواد را بصر را تیز کند و سپیده قلع کند و اثر را بر دارد و آب را که
نزول خواهد کرد باز دارد نطرون نوعی است از بوره اما قوت وی حقیق تر است نیک کرداند
کیمهای غلیظ و لزج را و سپیدی از چشم بر دارد نارجیل چون آلبس بکری و تمسکی و یا چیزی
با عسل و به آب باد یا فتر تیز کرداند بصر را و دمعه و کرد را و خارش را منع کند و چشم
قوی کرداند نانخواه چون آتش بگیری و با آب اناردانه بیامیزی چشم را روشن و پاک کرداند
از فضول غلیظ نبات گرم است و لطیفی دارد و از روی قرنیه و روی قرنیه را پاک کرداند نمک
جلا کند گرم است و خشک قبض کند و بگداز اند خلطهای سطبر را نمک هندی قوی تر باشد از نمکهای معمول
تر تیز کرداند بصر را نمک نفطی باز گرم است و خشک تر بگداز اند رطوبت سطبر گشته را نمک طبرزد همان کار
روح باصره را و رطوبت سطبر را قیل کند نیلوفر سرد است رطب کند چون سبوس تر بر کند و رطوبت قوی کرداند
دماغ را و اگر از روی نطول کنند تحلیل کند اما سپهار را حرف الواو وج گرم است و خشک در سیم درجه
لطیف است عصاره وج بر دارد بیاض را از روی قرنیه پاک کرداند و ورق جلا کند سپیدی را که در
چشم افتاده باشد و بر دارد و درستی اجفان را ورس گرم است و قابض است خضاب کند موی را
سیاه کند حرف الهاء هلیله تبرید کند و قوی کرداند چشم را و دمعه را باز دارد و هلیله سیاه تحلیل کند
و قوی کرداند بصر را و جمع کند بصر را هندبا تبرید کند و تفتیح کند و تحلیل آماسها کند خاصه آماس گرم را
نافع باشد آماسها را اگر طلا کنی با کلاب یا به آب کشنیز زنجبیلون در وی قوتی است روح باصره را

قوی کرداند حرف اللام الف لاذن گرم است در آخر درجه نخستین قبض کند و جمع کند لطیف است و طلی مفتح
جراحت عنبار آویزد و ما کند رطوبت بد را و قوی کرداند عضو را و سخت کرداند لاجورد در وی قوتی است جلا
کننده با قبض اندک بر آرد مره رنگینه را و برد یا لاله کوهی در وی قوتی است تحلیل کننده پاک کرداند پس
چشم را و چون ضماد کنی از زگس و برآماس نهی در وقت آماس بنشاند و پاک کرداند سپیدی را
و تاریکی را روشن کرداند حرف الیاء یاسمین گرم است و خشک در درجه اول تحلیل کند و در دفع
گرم و لطیف است و سود دارد شقیقه را که از سردی باشد یشم قوی کرداند روشنائی را و قوی کرداند
یبروح سرد و خشک است علت یرقان را و زردی چشم چون آتش کنی و زیت که داروها که در علاج چشم بکار
برند تمام شد مقاله دوم از کتاب نور العیون تصنیف حکیم کامل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی غفر الله له
در داروهای مرکب و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

مقاله سیوم از کتاب نور العیون

تصنیف حکیم فاضل ابی روح محمد بن منصور بن عبد الله الجرجانی المعروف بزرین دست غفر الله له و این مقاله در داروهای
مرکب که در چشم بکار برند و جمله سوالها را این مقاله بیست و یک سوال است سوال اول در ساختن داروهای
مرکب که هر یکی تا چند وقت ماند قوت آن سوال دوم در بکار بردن داروها که هر یکی را چون بکار برند
و چه وقت بکار برند سوال سیم در داروهای که استفراغ کند که هر یکی چون سازند و استفراغ چون کنند سوال
چهارم در شیافها تیز و نرم که در علاج چشم بکار برند سوال پنجم در داروهای که در علاج چشم بکار برند سوال ششم در کحلها
که در چشم بکار برند و چیزهای که معادنی که چون بر در برند سوال هفتم در برودهای که در علاج چشم بکار برند
سوال هشتم در اکسیرهای که در علاج چشم بکار برند سوال نهم در طلاها که در علاج چشم بکار برند
سوال دهم در مرهمهای که در علاج چشم بکار برند سوال یازدهم در سوطهای که در علاج چشم بکار برند سوال دوازدهم
در داروهای که عطاس که در علاج چشم بکار برند سوال سیزدهم در ضمادهای که در علاج چشم بکار برند

سوال چهاردهم در بارها که در علاج چشم بکار برند سوال پانزدهم در جعبهای که در علاج چشم بکار برند سوال
شانزدهم در سفوفها که در علاج چشم بکار برند سوال هفدهم در مطبوخهای که در علاج چشم بکار برند
سوال هجدهم در حقنهای که در علاج چشم بکار برند سوال نوزدهم در روغنهای که در علاج چشم بکار
برند سوال بیستم در قرصهای که در علاج چشم بکار برند سوال بیست و یکم در تجارب علما سوال اول از مقاله
سیوم اگر پرسند که چون خواهیم که داروی مرکب کنیم چگونه سازیم و بچه وقت سازیم جواب
گوییم که چون خواهی که داروی مرکب سازی باید که هر یکی جدا بکوبند و جدا بیزند و تنها آب سود
کنند و مصول کنند و تنها تنها آب به خشک کنند آن وقت چون خواهند که ترکیب کنند داروی را
تنها تنها بر کشند و پس در هم آمیزند و شیاف کنند که اگر داروها یکبار بکوبند همه بزیان آید از برای
از برای آنکه داروی است که بسیار باید کوفت و بسیار باید سود تا نرم گردد چون داروهای معدنی و
که آب سود باید و هست بباید کوفت و هست که اندک باید سود و اگر بسیار بسایند بسوزد و قوتش
کم شود چون عصارها و بسیار داروها هست که اگر نگاه نداری زهر گردد و زیان بخشی عظیم باشد
و نیز داروها هست که اگر زیادت سائی تیز گردد و از طبع خود برود و از فعل خود چون تنها بیختی باید
که بدانی که هر داروی بچه قیاس باید سود و بچه قیاس باید کوفت تا قوتش بر جای بماند و فعل
خود بکنند و نیز چون خواهی که داروها بیزی بباید که آب یکبار در کنند که باشد که بیکبار جذب نشود و
تری که شیاف توان کرد و حب طبع چنین آب قیاس کنند اندک و باید که چون اخلاط
بر سرشند چنان سرشند که همه شود به نرمی که هیچ درشتی در وی نمانده باشد و چنین اگر بخواهد که
داروی سوده باره برنشسته دستا فکنند و بمالند چون هیچ نمانده برنشست از درشتی پس سود و هم
شیاف طولی و دیگر بود به بزرگی و خوردی یکی چون عدس و یکی بیش تر تا تیز از نرم جدا باشد و
کار بردن و هر چه از جمله صمغ است اول حل کنند پس داروها به آن برسرشند و چون شیاف کرده باشد

درسا به خشک کند تا قوت خود بماند که اگر دارو سبب خشک کند قوتش نیکو نماند و چون خشک شود در
انگبین کند و در شیشه نهد تا هیچ قوتش برجا باشد و شیاف سازد در اول ربیع سازد تا بهار خشک
باشد و قوت همه داروها که سازد همچنان جداجدا بکوبد و بیزد و پس چون جداجدا
هم نرم شده باشد بترتیب آنگاه وزن کند چنانکه در نسخه‌ها نوشته شود و در هم آمیزد و باید که همه داروها
و سرمه‌ها بگیرد و بیزد و چنان سازد بترتیب که یاد کردیم تا بر صورت غبار شود و همه ذرورها در آخر
ربیع و اول تابستان سازد تا یک ساله و همه ذرورها و کحلها و شیافهای چشم و همه داروهای چشم باید که
در برنج انگبین کنند تا با قوت بمانند و من همه داروی در نسختین بگویم که تا چند با قوت بماند سؤال دوم
اگر ترا پرسند که دارو که در چشم کشند یعنی را چگونه باید کشید جواب گو باید که چون خواهی که دارو
در چشم راست کنی باید که انگشت نر از دست چپ جفن بالا باز کنی با انگشت خود از دست
راست جفن زیرین باز گیری و دارو بر میل نهاده باشد پس از در کرد تا لحاظ و میل بگرداند
تا همه جفن پر از دارو شود و اگر از انگشتها راست کنی و جفن زیر باز گرفته تا جفن زیرین باز
جای خود شود و حدقه چشم بالا کنند تا جفن زیر دارو در آید و جفن را فرو کشد از بالای دارو
تا دارو در چشم بماند و بیرون نیفتد و چون دارو از برای جرب کنی باید که قصد کنی و مالیدن
میل بر شافها که برنهد تا جفن را نرم گردانی و جار و را قوت بزیر رسد و جراد زود [illegible]
و اگر از جهت سبل کشند باید که دارو بر ملتحمه نهند پس جفن را کشند تا دارو از درون چشم باشد و میل بگرد
و اگر چشم ریش باشد البته نشاید که میل دارو کشد باید که دارو در چکانند تا زیان نکند
که اگر میل در کشی زیانی عظیم کند و اگر از جهت سپیده کشد باید که قصد کنند تا بر سر سبل دارو بر موضع نهند و اگر
از جهت سپیده نگاه دارد و اگر از جهت خار باید که راست بر آن موضع پراکنند و چون داروی تیز از جهت سبل
و ناخنه و سبوره و جز آن و بیاض کشند باید که بدان وقت کشند که از گرمابه بیرون آمده باشد

دهمه

و معده خالی باشد و بدارو تیز از بهر استفراغ کما گیت معده و دماغ ناکرده کشند تا نفعش
بیشتر باشد از نفع و چون داروی تیز کشند باید که اول یک میل در کشد و صبر کند تا تمام سوختن
بنشیند و البته هیچ سوزش در چشم نماند یک میل دیگر در کشد هم تیز و در کشد تا غش قوی تر کند و اگر چشم
در آتش بود از داروی تیز تا آماس کند دست از داروی تیز بدارد و آسایش باید داد و شیر دختران
در باید دوشید و سپیده خایه مرغ در باید چکانید تا در خشک سوز باز با داروی تیز باید
شدن تا علاج تمام شود و چون ذرور کشی در چشم باید که جفن را برگردانی و ذرور در میان
هر دو جفن نهی چنانکه از ذرور در حدقه چشم نیفتد که رنج دهد و اگر ذرور بیاض که بر بیاض باید کشیدن
و چون ذرور کشیده جفن را برگردانی سر میل تا هفت میل یا نه میل در کشند بجهت قوت و تیزی کحل
در کشد و چشم را بعصابه بندد یک ساعت تا دارو را وقت کشیدن با سواد چشم سیاه نگاه
بوقت اگر معده خالی نباشد والبته در ره صعب شود که میل در کشد اول در باید چکانید و میل
نباید که بار دیگر چشم ریش شود مگر که بیاض را قصد کنی و میل بر جای بیاض نهی زود دفع کند و اگر دو
مرض متضاد جمع شود یکی حاد و دیگر مزمن باید که تدبیر مرض حاد کنی و از مرض مزمن غافل نباشی
تا قوت به شود و چون مرض حاد بعلاج مزمن باز گردی که صواب آن باشد سؤال سیم
اگر ترا پرسند که چه قانون واجب باشد بر طبیب بوقت آن که چون خواهد که استفراغ کند جواب
گو باید که چون خواهد که استفراغ کند بهر نوعی از استفراغ که خواهد مثل فصد یا مسهل یا قی باید که اول
نگاه کند در ده چیز اوّل سبب بحارى دوم مرض لازم هر بحاری را سیم مزاج چهارم سخنه تن
پنجم حال هوا ششم وقت حاضر هفتم عادت هشتم پیشه نهم امتحان کردن از خواص دهم علت
قوت [illegible] فرق میان عادت و [illegible] اما سبب مرض اگر چنان باشد که از امتلا باشد
استفراغ باید کرد و اگر امتلا نباشد استفراغ نباید کرد و اگر چنان باشد که سبب از بسیاری

وقت باشد پس استفراغ باید کرد و اگر عادت بسیار باشد بسیار باید کرد و اگر اندک
باشد اندک باید کرد و اما مرض لازم هر بحاری را اگر عرض یکی باشد از امراض [illegible]
اسهال یا عرق پس استفراغ نباید کرد پس اگر نباشد استفراغ باید کرد [illegible] و اما مزاج گرم
و خشک باشد یا سرد و تر بحسب آن باید کرد و اما سخنه تن اگر چنان باشد که تن لاغر باشد و
پس استفراغ نباید کرد و الا که حاجتمند باشد صعب چنان باید کرد که واجب کند پس اگر چنان باشد
که فربه باشد و متخلخل پس استفراغ باید کرد اما سن اگر چنان باشد که کودکی خرد باشد یا پیری
ضعیف پس استفراغ نباید کرد مگر که حاجتمند عظیم باشد پس بجزوی لطیف اندک باید کرد و اگر برنا
باشد یا کهل استفراغ باید کرد چنانکه صلاح وی باشد اما وقت حاضر از وقتها حاضر سال اگر
چنان باشد که تابستان گرم باشد یا زمستان سرد استفراغ نباید کرد بداروی قوی و اگر
بهار باشد یا تیرماه استفراغ باید کرد چنانکه واجب کند اما حال هوا در وقت حاضر اگر هوا در آن
وقت بغایت خشک باشد و گرم بغایت استفراغ نباید بداروی قوی و اگر سرد باشد هم
نشاید کرد و اگر چنان باشد که هوا معتدل باشد پس استفراغ باید کرد چنانکه خواهی اما شهر اگر
شهر گرم باشد چون خوزستان و حبشه یا شهری سرد باشد چون شهرهای سقلاب و خوارزم پس
استفراغ نباید کرد الا بداروی موافق آن شهر باشد و اگر شهری باشد معتدل چون شهرهای عراق و خراسان
آنچه معتدل آید استفراغ باید کرد بحسب خلطی که غالب باشد اما عادت اگر چنان باشد که عادت
باشد با استفراغ پس [illegible] استفراغ باید کرد و اگر چنان باشد که معتاد نباشد [illegible]
باید کرد و اگر چنان باشد که معتاد نباشد و استفراغ را پس ابتدا امتحان باید کرد بجزوی لطیف
که اندک استفراغ کند اگر کفایت باشد [illegible] اختصار کند پس اگر نکند فعلی بجزوی قوی تر استفراغ
کند بحسب حاجت از بهر آنکه توقف کنند اما قوت اگر قوی باشد خواه دفع علت استفراغ کند

بجزوها

۱۸۰

بجهت آنکه حاجتمند باشد و اگر چنان باشد که قوی نباشد هم استفراغ بحسب قوت کند و اگر
بسیار نباشد و خواه از علت ضعیف باشد استفراغ قوی باز خواهد کرد پس استفراغ بجای
کند پراکنده تا هم قوت را نگاه داشته باشد و هم خلط را استفراغ کرده و نیز استفراغ تن
کند باید که اول بداند که خواه از علت چه صناعت کند بحسب صناعت استفراغ کند اگر چنان باشد که صناعت
صناعتی باشد که در آن صناعت حرکت بسیار باشد استفراغ نباید کرد و الا حیله باید کرد بچیزهایی که جذب مادت
کند بی استفراغ پس اگر حاجتمند باشد لابد استفراغ بجزوی اندک لطیف کنند و اگر چنان باشد که در صناعت
حرکت بسیار نباشد و آسوده باشد استفراغ باید فرمود والبته توقف نباید کرد اما جذب مادت
باید که قصد کند بجذب کردن آن بدان عضو که باعث است بدان مادت قدیم را که آن عضو
[illegible] باشد دوم آنکه جذب کند با عضوی دیگر و آن سه خصلت باشد اوّل آنکه جانب
در تن خلاف ناحیت موضع عضو باشد که از وی خواهد استفراغ اگر آن عضو بر بالا باشد که استفراغ
باید کرد چون خواهی که جذب کنی پس بعضوی زیر باید کرد و اگر چنان باشد که عضو زیر باشد پس
جذب بر بالا باید کرد دوم چون خواهی که جذب کنی از عضوی بعضوی باید که آن عضو برابر باشد
اگر استفراغ از جانب راست خواهی هم جذبش هم بجانب راست باید کرد و اگر استفراغ از جانب چپ
خواهی پس جذبش هم از جانب چپ باید کرد سیم اگر آن عضو که خواهی که از و جذب کنی نزدیک باشد بدان
عضو که جذب بدان کنی بمنزلت [illegible] رگ [illegible] یا پستان که چون خون از رحم نزف کند محجمه بر پستان
او نهد تا خون از نزف باز ایستد پس چنانی باید که این همه بدانی که این اصلیست که بدان کار باید
کرد پس واجب باشد که تدبیری که کنی بحسب آنچه می‌بینی کنی که وقتی باشد که حاجتمند باشی باستفراغ
که یک بار نبار تا باید کرد و باشد که استفراغ خواهی کرد پس بجذب باید کرد تا مراد حاصل آید
با ـــــ چهارم در شیافها [illegible] و نگاه داشتن چشم [illegible]

که در علاج چشم بکار برند شیاف اسپید افیونی نافع است حرارت آبها و درد را و درد چشم را بنشاند
و تحذیر کند و درد گرم را نیک باشد بگیرند اسفیداج ارزیز ... درم آب سوده کرده صمغ عربی چهار درم افیون
یکدرم کتیرا درم جمله داروها چهار گونه است هر یکی را جدا جدا بکوبند و به بیزند و وزن کنند پس درم آب نیز و به
و نبات و سرشته بسپیده خایه مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برد که آزموده است شیاف اسپید
منزروتی نافع است درد را و نیک باشد مر جراحتها و ریشها را پاک کند او را بگیرند سپیده ارزیز
آب سوده کرده و شسته هشت درم انزروت پرورده بشیر خر یکدرم کتیرا و افیون از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار
درم جمله داروها پنج گونه است جمع کنند و ببایند هر یکی را جدا جدا و وزن کنند و به بیزند و در آب
و آب نیز نبات نرمی و لعاب سپیده خایه مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف
اسپید افیونی نافع است درد را و پاک کند او ریش را و سرخی را ببرد و گرانی را ببرد و دمعه را باز دارد بگیرند
اسفیداج ارزیز شسته آب سوده کرده پنج درم انزروت سپید حلا بشیر خر پرورده ده درم کتیرا یکدرم
صمغ عربی دو درم قلیمیا و سیم آب سوده کرده یکدرم یکدرم نشاسته یکدرم و نیم جمله داروها شش گونه است
بکوبند هر یکی را جدا جدا و به بیزند و وزن کنند و آب نیز نبات نرمی و بگیرند به بیزند و سرشته بسپیده خایه مرغ
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است و قرحه را پاک کند و ... بگیرند
اسفیداج ارزیز آب سوده کرده ده درم انزروت پرورده بشیر خر سه درم ترنجبین آب سوده کرده
سه درم کتیرا دو درم صمغ عربی چهار درم قلیمیا و سیم آب سوده کرده دو درم افیون نیم درم نشاسته دو درم جمله
داروها هفت گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و به بیزند و آب نیز نبات نرمی و ... بسپیده
خایه مرغ و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است ریشها را و نمره را ...
آورد و ... بگیرند اسفیداج ارزیز آب سوده کرده هشت درم انزروت پرورده بشیر خر دو کتیرا
و افیون از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و جدا جدا

بکوبند

آب نیز و به بیزند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف
اسپید نافع است مر ریشها را و درد را بگیرند صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج
ارزیز شسته پنج درم افیون و قلیمیا و سیم از هر یکی یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند
و جدا جدا آب نیز نبات نرمی و وزن کنند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند و به
خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است اول درد را و درد چشم را ... بگیرند
اسفیداج ارزیز آب سوده کرده هشت درم صمغ عربی چهار درم افیون و کتیرا از هر یکی یکدرم جمله دارو
چهار گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و آب نیز و بگیرند به بیزند و بسپیده خایه مرغ بسرشند
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید نافع است مر ریش را بگیرند صمغ عربی و کتیرا
و نشاسته از هر یکی یکدرم اسفیداج ارزیز آب سوده کرده پنج درم افیون و قلیمیا و سیم از هر یکی
یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و جدا جدا بکوبند و به بیزند و آب نیز در غایت نرمی و بسپیده
خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند و به خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اسپید
نافع است مر درد را و درد را و ریش را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر و اسفیداج ارزیز آب
سوده کرده از هر یکی پنج درم صمغ عربی دو درم کتیرا دو درم نشاسته دو درم قلیمیا و سیم و افیون
از هر یکی یکدرم جمله داروها هفت گونه است جدا جدا بکوبند و به بیزند و آب نیز و وزن کنند و
خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف اسپید نافع است مر درد را
که با ریش نباشد در آخر ریش بگیرند اسفیداج ارزیز آب سوده کرده ده درم انزروت
پرورده سپید پنج درم نشاسته یکدرم کتیرا و افیون از هر یکی نیم درم همه را جدا جدا بکوبند و آب
و به بیزند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف ...
نافع است مر ریش را و درد چشم را که با ریش باشد و چشم را که خارش کرم باشد و جفره ...

و موی ساده را بجت کند و جرب را منفعل بگیرند آبار و اسفیداج ارزیز و روی سوخته و سرمه اصفهانی و دو
کمافو و قلیمیا و زر و قلیمیا و سیم از هر یکی آب سوده کرده ده درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی ده درم
افیون دو درم جمله داروها ده گونه است آب نیز و بگیرند به بیزند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف
و آب به خشک کنند و بوقت حاجت بکار دارند که تجربت شیاف آبار معتدل معمول نافع است جرب
ریش را و نمره را و کمنه الطوقه را و نفخ الکنذ و بکت ... جفره را بسبار ... بگیرند آبار و روی سوخته توتیا
و اسفیداج ارزیز و سرمه اصفهانی و قلیمیا و سیم و قلیمیا و زر از هر یکی پنج درم آب سوده کرده و به خشک کند
کندر اسپید نبات یکدرم و نیم افیون نیم درم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی پنج درم نشاسته چهار درم جمله دار
دوازده است جمع کرده جدا جدا بکوبند و آب نیز نبات نرمی و بگیرند به بیزند و بسپیده خایه مرغ
بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف آبار لطیف نافع است ریشی را که کف ده باشد
و جفره را که بار دو باشد و با آن جفره درشتی باشد بگیرند آبار و سرمه و روی سوخته و توتیا
هندی و اسفیداج ارزیز از هر یکی پنج درم آب سوده کرده صمغ عربی و کتیرا از هر یکی چهار درم نشاسته دو
درم افیون نیم درم جمله داروها هشت آب نیز و به بیزند بگیرند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف آبار آزموده نافع است مر موی ساده را و ریش را
و حرارت مفرط را که در چشم و بقایای آبله بود بگیرند ... ارزیز و اسفیداج ارزیز و روی سوخته
از هر یکی هشت درم ارزیز سوخته چهار درم سرمه اصفهانی ده درم نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی سه درم
افیون و ... از هر یکی یکدرم و نیم کندر و سه درم جمله داروها یازده گونه است همه را جمع کنند و هر یکی را
جدا جدا آب سوده کنند و آنچه سودنی است آب نیز نبات نرمی و بسپیده خایه مرغ بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف آبار صافی نافع است مر ریش را و موی ساده را و ...
و خشونت ... قوی ... بگیرند صرف سوخته و ارزیز سوخته و روی سوخته و سرمه اصفهانی و توتیا هندی و ...

ارزیز

ارزیز آب سوده کرده و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مرصافی و افیون از هر یکی نیم درم جمله
داروها ده گونه است همه را جمع کنند و جدا جدا بکوبند و آب نیز و نبات نرمی و با سپیده خایه
مرغ بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف احمر حاد آزموده است نافع
مر سبل را و گرد را و سپیدی را و گوشت افزونی را بگیرند شادنج شسته آب سوده کرده و مغسول
کرده و آب به خشک کرده ده درم صمغ عربی هشت درم زنگار صافی پنج درم روی سوخته
و قلقطار سوخته از هر یکی پنج درم کتیرا سه درم شب یمانی یکدرم و نیم افیون و زعفران از
هر یکی یکدرم اسفیداج ارزیز پنج درم جمله داروها ده گونه است همه را جمع کنند و جدا جدا بکوبند
و آنچه آب سودنی است بر گرد بکنند و نبات نرم آب نیز و وزن کنند و به بیزند و بسیلی کهن بسرشند
و شیاف کنند و آب به خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف احمر حاد بزرگ نافع است
مر گکین را و سبل را و ناخنه را و لحم زاید را و قلع کند جرب را ض را بگیرند شادنج آب سوده کرده
ده درم روی سوخته و قلقطار سوخته از هر یکی هشت درم زنگار صافی هشت درم صمغ عربی پنج درم
افیون و شیانی از هر یکی دو درم زعفران یکدرم و نیم جمله داروها هفت گونه است همه را جمع کرده
آنچه آب سوده باید کرد آب سوده کنند و بکوبند جدا جدا و به بیزند بسیلی کهن بسرشند و شیاف
کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف احمر حاد از نسخه عیسی بن علی الکحال نافع است سبل
و گرد را و لحم زاید را و سپیده را و کمنه ... بگیرند شادنج غسل آب سوده کرده شش درم
... پنج درم روی سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون ... درم زنگار صافی ...
... زعفران و ... از هر یکی دانگی و نیم صبر سقوطری نیم درم جمله داروها نه گونه است جمع کنند و بکوبند
و آب نیز و به بیزند بگیرند و بسیلی کهن بسرشند و شیاف کنند و بکار برند شیاف احمر لین آزموده نافع است
مر ... که باکر باشد و ریش را که باکر باشد و سلاق و سبل که با ریش باشد و سرخی

حشم و درشتی جفن و طرفه و مره را نافع است بگیرند شادنه آب سوده که در شیاف زاده درم روی سوخته

سبد و مروارید و سفیداج ارزیز و شنگرف از هر یکی دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی شش درم قنبیل و

کبوتر بچه که در سیاه گشته باشد از هر یکی دو درم و نیم کهربا و اقاقیا و خون سیاوشان قاطر نیم درم زعفران

نیم درم جمله داروها سیزده گونه است جمع کنند و بکوبند و آنچه سودنی است بسایند و هر یکی را جدا جدا

وزن کنند و درهم آمیزند و دیگر باره به نهایت نرم بسایند و بسرشند و به آب باران شیاف

کنند و به سایه خشک و بوقت حاجت بکار برند شیاف اغبر دیگر نافع است سبل کهنه را

و درشتی جفن را و اول جرب را و سلاق را و در چشم ها که از رطوبت باشد بگیرند شادنه آب سوده

ده درم روی سوخته هشت درم سبد و مروارید و سنبل و شادنج از هر یکی چهار درم صمغ عربی

و کثیرا و مر از هر یکی دو درم جمله داروها ده گونه است جمع کنند از هر یکی چهار درم صمغ عربی و کثیرا و مر از

هر یکی دو درم جمله داروها جدا جدا خون سیاوشان قاطر و زعفران از هر یکی یکدرم بکوبند و

سوده کنند هر چه آب سودنی است و وزن کنند و درهم آمیزند و به آب باران بسرشند و شیاف

کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف اغبر دیگر نافع است تاریکی را و گرانی جفن را و درد

کهن را و گر را که بار دو باشد بگیرند شادنه شسته شش درم روی سوخته چهار درم سبد و مروارید و

از هر یکی دو درم صمغ عربی و کثیرا از هر یکی پنج درم کهربا و مرجان و سفیداج ارزیز از هر یکی یکدرم

خون سیاوشان قاطر و زعفران از هر یکی نیم درم جمله داروها دوازده گونه است جمع کنند و بسایند و به

آب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف [illegible] نافع است

و اشک را و آب را و انتشار و شبکوری را و تاریکی بگیرند هلیله زرد و توتیا و صبر از هر یکی دو درم

حنی پنج درم حضض ده درم در نبید حضض در آب نیم با و هر گوشت و سیس دارو ها را جمع کنند جمله داروها

چهار گونه است و آب سوده کنند و توتیا و داروها درهم آمیزند و با آن حضض که در آب بود داده و در [illegible]

حل کرده باشند درآمیزند تا سرشته شود و شیاف کنند و بکار برند شیاف [illegible] نافع است

حرارت حدقه مره را و درشتی جفن را و اول جرب و سلاق را و درد چشم را که از رطوبت باشد

و ناخنه و سبل را و ثفر را و گر را و زیادتی گوشت را بگیرند شادنه آب سوده کرده دوازده درم

روی سوخته شسته شش درم صمغ عربی شش درم قلقطار سوخته زنگار و صافی از هر یکی دو درم افیون یکدرم

نیم جمله داروها شش گونه است همه را جمع کنند و بسایند و به بیرون بگیرند و بسرشند به سیکی یا به آب باران و شیاف

و به سایه خشک کنند و بکار برند شیاف [illegible] نافع است جرب ناخنه را که غلیظ باشد و تیره سیاه که تا این علاج کنند

این شیاف بر دارد که با این حاجت نیاید بگیرند روی سوخته پنج درم زنگار ده درم نوشادر [illegible]

سوخته و زنجبیل مصعد از هر یکی یکدرم جمله داروها پنج گونه است جمع کنند و بکوبند و به بیرون بگیرند و در

افکنند تا تر شود و یک هفته و دست بازدارند پس شیاف کنند [illegible] اگر خواهند که پیدا باشد

بوقت حاجت چون خواهند که ناخنه را بی آهن بردارند این شیاف ناخنه را عالی بود و بردار و غدد

و لحم زاید را شیاف [illegible] نافع است لحم زاید را و ناخنه را و سبل و کسطعو را و غدد را بگیرند سفیداج

ارزیز و نمک و صمغ عربی از هر یکی ده درم نشاسته پنج درم زنگار و صافی به نهایت یازده درم قلقطار سیم

سه درم افیون درم جمله داروها هشت گونه است جمع کنند و بکوبند و به بیرون بگیرند و بگیرند آب [illegible]

مقدار که داروها سرشته شود و یک نیمه از آن آب در هاون افکنند و افیون را بدان حل کنند و باقی دارو

دیگر را در آن افکنند و بکوبند تا جمع شود اگر تمام تر نشده باشد چندانکه شیاف توان کرد اگر نباشد

اندکی آب سداب در می کنند و می زنند تا چنانکه شیاف توان کرد و شیاف کنند و به سایه

خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف [illegible] نافع است جرب سبل را و گر را و سپیدی را و کمنه الحیض را

بگیرند زنگار صافی سه درم قلیا سیم و اقاقیا و صمغ عربی و سفیداج ارزیز از هر یکی دو درم جمله داروها پنج گونه است

جمع کنند و بکوبند و به بیرند و بسرشند به آب سداب تر و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند

شیاف اخضر دیگر نافع است جرب و سبل را و گر را و کمنه را و سلاق را و بثر خار را بگیرند شادنه

دوازده درم صمغ عربی ده درم زنگار و قلقطار سوخته از هر یکی پنج درم افیون و زعفران از هر یکی

یکدرم جمله داروها شش گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیرند و بسرشند به آب سداب

با آب باران و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف [illegible] نافع است درد چشم را

و گری را و سرخی را و طرفه را بگیرند اقلیمیا زر روی سوخته [illegible] ده درم سبد و مروارید و خون سیاوشان

قاطر از هر یکی یکدرم و چهار دانگ زنجار سرخ و سنگ طرزد از هر یکی دو درم و نیم اقاقیا درم و چهار دانگ

و جمله داروها سیزده گونه است جمع کنند و آنچه سودنی باشد به آب سوده کنند و آنچه سودنی است بسایند

و هر یکی را جدا جدا وزن کنند و درهم آمیزند و بسایند به نهایت نرمی و به بیرند و بگیرند و بسرشند به آب

باران و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف [illegible] نافع است سلاق را

و حرقه را و سبل را و گر را که کهن شده باشد و سپیدی را و ظفره را و غدد را و ناخنه را و گوشت زیادتی را

بگیرند صمغ عربی و کثیرا و قلیا سیم و سفیداج ارزیز و مرجان و حجر سوخته و زنگار صافی و [illegible]

سوخته و روی سوخته و دارچینی و حلبه سپید و شادنه و عدس و توتیا و نشاسته و زرد چوبه و [illegible]

سوخته از هر یکی دو درم از روغن پرورده چهار سپید سه درم خون سیاوشان قاطر و اقاقیا از

هر یکی یکدرم و نیم توتیا و حسنی و حضض مکی و سنبل الطیب و بادنوی سوخته از هر یکی یکدرم و [illegible]

یکدرم جمله داروها بیست و شش گونه است از این داروها جمع کنند و هر چه آب سودنی است بسایند و هر چه

حل کنند به آب سداب تر و آب حاضر در تر و شیاف کنند و خشک کنند به سایه و بوقت حاجت

بکار برند شیاف [illegible] منفعت همچون شیاف اول است بگیرند زنگار صافی شش درم صمغ عربی و

از هر یکی چهار درم قلیا زرد و افیون از هر یکی دو درم و یازده یکدرم و نیم جمله داروها شش گونه است همه را جمع

و بکوبند و بسایند و به بیرند و بگیرند و به آب سداب تر کنند و بسرشند و شیاف کنند و به سایه خشک کنند و [illegible]

حاجت بکار برند شیاف [illegible] نافع است درد و سوزش و غشاوه را و ریح السبل و تاریکی

و آب را بگیرند اقلیمیا زر و سبل سیاه و افیون از هر یکی چهار درم هلیله دو درم صمغ عربی و

ماميثا از هر یکی هشت نوره چوبه و نمک هندی از هر یکی دو درم بوره و ارمنی دوازده درم زرنیخ زرد و

جمله داروها ده گونه است جمع کنند و خرد و بسایند و به بیرند و بسرشند و به آب باران شیاف کنند

و بوقت حاجت بکار دارند شیاف [illegible] نافع است کمنه الحیض را و جرب را و ریح

السبل و سبل را و بثر خار را بگیرند شادنه آب سوده کرده دوازده درم صمغ عربی سوده

درم زنگار صافی پنج درم قلقطار سوخته پنج درم روی سوخته چهار درم افیون و زعفران از هر یکی

یکدرم جمله داروها هشت گونه است جمع کنند و بکوبند و بسایند به نهایت نرم و به سیکی کهن بسرشند به

آب باران تر و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند شیاف [illegible] نافع است

ابتدا و آب را که فرود آید و غلیظ رطوبات بگیرند زهره هر حیوانی که موجود باشد سه درم مر صافی

دو درم زعفران یکدرم و نیم فرفیون سه درم جمله داروها چهار گونه است همه را جمع کنند و بسایند

به بیرند و بسرشند به آب باران و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف [illegible]

نافع است ابتدا آب را و انتشار را و ظلمت و شبکوری را و غلیظ شدن رطوبات را [illegible]

بگیرند زهره باز و زهره باشق و زهره عقاب و زهره کلنگ و زهره کبک و زهره

زهره کبک نر و زهره کبک ماده و زهره دراج و زهره کبوتر بچه و زهره [illegible] و زهره آهو و زهره [illegible]

زهره گورخر و زهره روباه و زهره گرگ و زهره شیر و زهره کفتار و زهره پلنگ و زهره یوز و زهره

شغال و زهره خرگوش و زهره خوک و زهره خرس و زهره جاموش و زهره [illegible] و زهره

[illegible] سیاه و زهره [illegible] و زهره گاو کوهی و زهره [illegible] و زهره سنگ خوار و زهره [illegible]

زهره بط و زهره خوتوک و زهره مرغ آبی و زهره [illegible] و زهره [illegible] و زهره [illegible] و زهره [illegible]

زهره سوسمار، زهره سگ آبی، زهره بوتیمار، زهره خوک، زهره طیهوج، زهره جهانی، زهره طیطوی
زهره طوطک، زهره طوطی، زهره شاهین، زهره حجل سبز، زهره مرغ، زهره گنجشک، زهره
اشتر مرغ، زهره سگ آبی، زهره اشترک، زهره خارخوار، زهره زاغ سیاه، زهره زاغ پیسه
زهره زاغ سرخ منقار، زهره عقعق، زهره بوم بزرگ، زهره بوم کوچک، زهره فاخته، زهره کبک
زهره قمری، زهره طاوس، زهره دراج، زهره حبرو، زهره مرغ، زهره بلبل، زهره هزاردستان، زهره
درسک، زهره سمانه، زهره گنجشک زرد، زهره گنجشک طلی، زهره گنجشک مکس، زهره پستاک، زهره
صعوه، زهره نرگس، زهره گنجشک کوهی، زهره طیر ابابیل، زهره گنجشک کلیدم جنبانک، زهره کوکو
زهره کبوتر دشتی، زهره بوتیمار، زهره حواصیل، زهره لقلق، زهره چکاوک، زهره قاقم، زهره سمور، زهره
سنجاب، زهره افعی، زهره مرده، زهره کلک انجیر، زهره کبک دری، باید که این همه زهرها جمع کنند و چون
خواهند که در هم آمیزند بکمیت و کیفیت در نگرند و بر این قیاس که در کمیت بود وزن کنند مثلاً چون جانوری بزرگ
تر بود از زهره وی سه درم گیرند و چون جانوری میانه باشد ده درم و چون کوچک باشد درمی و اگر
کوچک باشد نیم درم و اگر کوچکتر باشد دانگی و نیز در کیفیت نگاه کنند چون جانوری بغایت گرم باشد کمتر
کنند و آنچه میانه باشد بکار اعتدال و آنچه غیر آن باشد زیادت چون در این قیاس از هر یکی وزنی که
بگیرند سکبینج یک درم و فرفیون و شحم حنظل از هر یکی یک درم و خرد بسایند جداگانه و سکبینج را حل کنند در آب بادیان
جداگانه … باشد … و زهرها چنانکه زیادت باشد … چنانکه شیاف خواهند که چون
شیاف خواهند که چند قطره روغن بلسان در روی … و دست بروغن بلسان چرب کنند و …
آب … چنانکه در آفتاب خشک … شده باشد چون جمع کنند شیاف کنند و در سایه خشک کنند و در
آب کنند … و بوقت حاجت بکار دارند اما این شیاف هر کسی جمع نتواند کرد الا پادشاهی بزرگ …
در … شیافها حرارت دیگر … چنانکه هر کسی نتواند ساخت از هر گونه … شیاف

حرارات عباره که اوجعی کهن سال ساخت منفعت شیاف حرارت بزرگ است بگیرند زهره شیر و زهره گرگ
زهره کفتار، زهره سگ …، زهره بزکوهی، زهره آهو، زهره خرگوش، زهره روباه، زهره خوک، زهره گوزن
زهره باز، زهره کلنگ، زهره دراج، زهره عقاب، زهره ماهی شبوط از هر یکی خشک کرده … برابر وزن
کنند و بر سرشته بآب بادیان چنداکه شیاف توان … شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف حرارات خرد
منفعتش مثل منفعت اول کند بگیرند زهره کلنگ، زهره ماهی شبوط، زهره کبک، زهره کرکس، زهره
عقاب، زهره باشه از هر یکی یک درم فرفیون و شحم حنظل و سکبینج را حل کنند بآب بادیان و شیاف کنند
شیاف حرارات معتدل نافع است و قوت منفعتش مثل حرارت بزرگ بگیرند زهره کرکس، زهره باز
زهره کبک، زهره ماهی شبوط، زهره سلحفاة بحری، زهره خرگوش، زهره گرگ، زهره حلزون، زهره
ضبع الوجار، زهره بز، زهره گاو دریایی، زهره سقنقور، زهره کلنگ، زهره روباه، زهره گنجشک، زهره
وراسنک از هر یکی جزوی جمع کنند و بر سرشته … و شیاف کنند و قوی تر از اطبا بر حرارت
… و نوشادر و نمک اندرانی و قلقطار و زرد و انجبار و ماز … و بلبل و توتیای هندی
و زعفران و بیل زهره و ورد … و عود بلسان در آن وقت که شیاف آمیزند از هر دارو
که یاد کردیم درین نسخت یک درم … ازین داروها نیم درم … جمع کنند و داروها خورد بسایند
مگر … و به آب باران بر سرشته شیاف کنند شیاف حرارات دیگر که موجود باشد و زهرها
پاک باشد چنانکه کسی از آن کراهیت نباشد و منفعتش مثل منفعت باشد که از شیاف بزرگ
بگیرند زهره کبک، زهره کلنگ، زهره کرکس، زهره باز، زهره ماهی شبوط، زهره سلحفاة
بحری، زهره خرگوش، زهره گرگ … زهره کرکس … زهره خرگوش … زهره ضبع الوجار و زهره
بز، زهره گاو، زهره سقنقور، زهره روباه، زهره گنجشک، زهره وراسنک، زهره افعی از
هر یکی خشک کرده جزوی … و آب بادیان بر سرشته و شیاف کنند بکار برند

و قوی از هر دو … زهرها با … حضض و سکبینج و اشق و نوشادر و نمک اندرانی و قلقطار و زرد
و انجبار و ماز … و بلبل و توتیای هندی و زعفران و بیل زهره و ورد … بلسان از هر یکی درمی
و زهرها نیم درم بسایند با آب بادیان بر سرشته قوی تر باشد و شیاف کنند و بکار برند شیاف …
نافع است دمعه را و خارش را و سبل را و گر را بگیرند توتیای کرمانی ده درم زنجبیل … دو درم
حضض مکی سه درم صمغ عربی ده درم زعفران نیم درم جمله داروها … است همه را جمع کنند و بسایند
خورد و به بیرز بگیرند و بر سرشته بآب … شیاف کنند و بسایه خشک کنند بوقت حاجت بکار برند شیاف …
نافع است … سبل را و تری چشم را بگیرند اقلیمیا زرد هشت درم گل ارمنی … و اقاقیا از هر یکی … درم
سبل سیاه و بیل زهره و حضض از هر یکی سه درم افیون یک درم … یک درم روی سوخته
دوازده درم صبر و … پوست … سنبل و ساذج هندی از هر یکی سه درم … درم
درم جمله داروها یازده گونه است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و بسایند و وزن کنند و به بیرز بگیرند
و بآب باران بر سرشته و شیاف کنند و بسایه خشک کنند بوقت حاجت بکار دارند شیاف … بر دارد سپیدی
چشم را … بگیرند … ده درم کف دریا چهار درم زنگار … دو درم سکبینج و اشق از
هر یکی یک درم جمله داروها پنج گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و به بیرز بگیرند و آب بادیان …
و … بر سرشته و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف … نافع است …
و … بگیرند … روی سوخته … درم … دو درم
دو درم جمله داروها چهار گونه است همه را جمع کنند و بکوبند خورد و بسایند …
… بر سرشته … شیاف کنند و بکار برند … نافع است … سبل …
باشد بگیرند اقاقیا … هر یکی یک درم روی سوخته … درم … افیون
مصری از هر یکی یک درم و نیم جمله داروها پنج گونه است بسایند و به بیرز بگیرند و بآب بادیان بر سرشته

و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند و شیاف … نافع است …
… را ببرد … بگیرند اقلیمیا سیم و روی سوخته از هر یکی مثقالی …
و شیاف مامیثا و اقاقیا و … از هر یکی دو مثقال افیون و زعفران از هر یکی مثقالی جمله داروها
هفت گونه است همه را جمع کنند و بکوبند و به بیرز بگیرند و بسایند و بآب خالص بر سرشته و شیاف کنند
و بکار برند بوقت حاجت آزموده است شیاف اللولو نافع است جهت سرخی را که در چشم باشد
و درد و ضربت را و آب دویدن و چشم را قوی گرداند بگیرند … و توتیای کرمانی و قلیا زرد و
… و ساذج هندی و اقاقیا و مامیثا … و فیل زهره و … و گل …
زعفران از هر یکی یک درم افیون دو درم جمله داروها سیزده است همه را جمع کنند و خورد بکوبند جدا جدا
و بسایند و به بیرز بگیرند و بآب باران بر سرشته و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار دارند
شیاف زنج نافع است چون … و خون گرد … باشد در جائی که از زخم …
… و سنگ و سبل و نمک اندرانی و … جمله داروها چهار گونه است بکوبند و بسایند و
سپید … و … صمغ … شیاف کنند و با … بر سرشته با آب … نافع
باشد … نافع است … که در ماق باشد بگیرند شیاف مامیثا
یک درم زعفران دو دانگ صبر سقوطری نیم درم … سوخته دانگی … دو دانگ جمله داروها پنج
جمع کنند و بکوبند و بسایند … و بر سرشته و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار …
و در … که … باشد شیاف … نافع است …
بگیرند اقلیمیا سیم و روی سوخته از هر یکی یک درم … از هر یکی نیم درم …
… دو درم … دانگی اقاقیا دانگی زعفران دانگی … دو دانگ …
اقاقیا دانگی زعفران دانگی … دو دانگ جمله داروها دوازده گونه است همه را جمع کنند و خورد بسایند

دیگر به نیز بو و باب باران بر سر نهند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف حلوقی نافع است مر آنرا که
و باد را که در ملتحم افتد و ماسیرا که در ملتحم افتد و جمع آن را بگیرند روی سوخته سه درم قاقیا دو درم کثیرا و صمغ عربی
و زعفران و سنبل الطیب از هر یکی یکدرم جمله دارو را سحق کرده است همه را جمع کنند و بسایند و به آب بیاغاز و
باب باران و شیاف کنند و بکار برند شیاف سیاه نافع است مر باد را که در چشم افتد بگیرند روی
سوخته یکدرم و نیم زعفران نیم درم مرو اریده سه سرخ از هر یکی افیون یکدرم قاقیا پنج درم کثیرا
و صمغ یکدرم جمله دارو ها نیکو کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و بسایند و بگیرند به نیز و با
باران بر سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند که آزموده است و دیگر شیاف دیگر که
رنگ کنند ازرا و سپیده را بگیرند گلنار که نرود از درخت بیفتد و توتیا سبز کوفته و صمغ عربی از هر
یکی یکدرم سرمه اصفهانی سه درم مازوی سبز سه درم جمله دارو ها نیکو کوفته است و آن گلنار در آب
پس آن را بپزند که در میان انار باشد که از آن تخم الرمان خوانند بجای گلنار بکار برند و همه جمع کنند
و بکوبند و بر سرشند با آب و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند و همه جمع کنند و بکوبند و بر سرشند
و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف کل جامع است منفعت دردهای چشم چون درد و
ریش غایره و زردیج که در ریش قرنیه باشد و در ونتو و گنده که بر قرنیه باشد و ریشی که در
باشد و ما و تعا که در قرنیه و سبلیم و جو شیره بروزگار دراز و در چشم کهن را و جارعات و
غیرها سود دارد بگیرند گلنار پاک کرده و درسایه خشک کرده و دو مثقال قلیا سوخته و
مثقال توتیا مغسول و درم سنبل الطیب و درم مرقشیثا سوخته درم زعفران سنبل اقرون سه مثقال سرمه اصفهانی
مثقال زنگار صافی چهار مثقال صمغ عربی پنج مثقال جمله دارو ها ده کوفته است همه را جمع کنند جدا جدا بکوبند
و بسایند و خشک کنند و به آب باران شیاف کنند و در سایه خشک و دیگر آنچه گفتند و بوقت حاجت بکار
برند آزموده است و دیگر شیاف مر اشک دود زلبانی منفعت کند ابتدای آب را و انتشار و تحلیل کند بگیرند زنگار

۶۱

درد و درد سر که در چشم و یکدرم انگرد و در زرگولی نبود و در آن زهره بی مالند تا حل شود پس در آن
افکند یکدرم و در روغن بلسان و بگذارند تا خشک شود و بسایند چون خشک شد از آن حب کنند شیاف کنند
کره آب با دو با ن شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف تبدیل الطبقات نافع است ابتدای
آب را و انتشار و تاریکی را و غشاوه را بگیرند سداب بستانی با پوست بوره ارمنی و نمک
اسطوخودوس و زعفران و خردل و نمک هندی و بلیل سیاه و از هر یکی سه درم مانجواه نوشادر و زنگار
صافی از هر یکی دو درم و نیم استخوان سیبه کابلی سوخته با دیان و بلیل سپید و کف دریا از هر یکی چهار درم
اقلیمیا زر و مار قشیشا و مرداسنگ و روی سوخته و حضض از هر یکی چهار درم و بچه و نوشادر سوخته نوشادر
خورده و آب جوز خشک کرده از هر یکی ده درم مرصافی سفیدی درم دار بلیل سه درم و نیم
و نیم توتیا هندی سه درم و نیم جمله دارو ها بیست کوفته است همه را جمع کنند و هر یکی را جدا جدا بکوبند
و وزن کنند و بسایند نبات نی و به نیز بجوشد و پس بگیرند آب ترب و آب سداب و آب بادیان از هر یکی
و این دارو ها جمله در آن افکنند و از این آب ها بدان مقدار که در جوشند تا یک هفته پرورده شود و پس
کنند و بسایند خشک کنند و در شیشه ای کنند هفته چهار روز دو بار با مواد و سالها نگاه دارند و در چشم میکشند
جا که با مواد شمشیر باشد و چیزها خورده باشد که آن وقت که معده خالی تر بود بهتر باشد اسرب
روغن بلسانی نافع است ابتدای آب را و غشاوه را و انتشار و رطوبات را جاه بود بگیرند اقلیمیا
زر و سپیده و ارزیز از هر یکی هفت درم آب غوره ده درم بلیل سپید و روغن بلسان از هر یکی یک درم
درم افیون زنگار دو درم صمغ عربی دوازده درم جمله دارو ها نیکو کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند
و به نیز بجوشد و پس در روغن بلسان اندر نهند و جمله را باب باران بر سرشند و شیاف کنند و در
آبگینه نگاه دارند و بوقت حاجت بکار دارند که مجرب است شیاف که تیز کنند بصر را نافع است مرچشم را
و بصر را قوی گرداند بگیرند سداب و جاوشیر و سکبینج و نمک اندرانی و زنگار صافی و بلیل سپید

دانگی و روغن بلسان و زهره گاو و دار بلیل و انگبین از هر یکی جزوی جمله دارو ها ده کوفته است جمع
کنند و آنچه دارو ها است بکوبند و بجوشانند به نیز و به روغن بلسان بسایند و با عسل چاشنی و جدا با باب باران
بر سرشند و شیاف کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف دیگر که بصر را تیز گرداند
و تحلیل کرداند تحلیل کردنی قوی بگیرند انزروت دو مثقال روی سوخته شستره و شادنه و زهره گاو
خشک کرده از هر یکی دو مثقال و نیم زنگار و قلیا و سیم از هر یکی دو مثقال نوشادر دو مثقال جمله
هفت کوفته است همه را جمع کنند و هر یکی را جدا جدا بکوبند و بسایند و آنچه و جرم آب سداب تر کنند و آنچه
حسن باید کردن حل کنند و جمله دارو ها در روی بر سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند شیاف دیگر
نیک بود مر درست بصر را و ابتدای آب را و تحلیل کند تیز تحلیل قوی بگیرند زهره سلحفاه بحری و سرطان
از هر یکی یکدرم و نیم جمع کنند و جوان بلسان مخلوط بر سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند
با آب بادیان تر یا باب باران تر کنند نافع است مجرب شیاف دیناری کحل نافع است سبل را و ظفره
و ناخنه را و سپیده را بگیرند کثیرا ده درم و اشق و انزروت از هر یکی پنج درم زعفران دو درم جمله را بکوبند
و باب حلبه بر سرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بکار برند نافع باشد شیاف دیگر دیگر که تحلیل کند
تحلیل اندک چشم قوی گرداند بگیرند نوشادر و زعفران از هر یکی دو درم بلیل سیاه نیم درم سنبل
یکدرم اقلیمیا سیم هفت درم جمله دارو ها پنج کوفته است بکوبند به نیز و بر سرشند و به آب باران یا بادیان
تر کنند و بوقت حاجت بکار دارند که مجرب است شیاف در نیز ورد منفعت کند مر چشم را و اقلیمیا
مادت را بخشد و در چشم کهن را و شیره را و در رحمت بگیرند گل پاک کرده از آن شیره و بپزند خشک کرده
در سایه نگاه و دو درم زعفران سه زده درم لسان العصافیر چهار درم توتیا مغسول و نوشادر
از هر یکی دوازده درم صمغ بیست درم گل اصفهانی سه درم افیون سه درم جمله دارو ها هفت
کوفته است جمع کنند و خورد بکوبند و بسایند بجوشد به نیز و شیاف کنند و بسایه خشک کنند و در

دوازده

و بوقت حاجت بکار برند شیاف و جرب بگیرند صبر و کندر و انزروت و خون سیاوشان و کلنار
و مرو و شب یمانی از هر یکی دو درم زنگار نیم درم جمله دارو ها هشت کوفته است خورد بکوبند و به نیز
باب شیاف کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند و پس بکار برند به آب گل صد برگ و اگر
نوف پوشانند تا نبی شود و داروها در ماق حکاکنند جلا دهد و هر باری که در چشم حکا بیشتر
و حکنند با سرخ که در درد و دردهای که در عین چشم بکار برند و چاره های چشم را در
نافع است کدر و سبل را و قروح چشم را بگیرند توتیای کرمانی پرورده به آب باران مغسول کرده
و شیخ سوخته پرورده از هر یکی ده درم و شکر طبرزد پاک سپید پنج درم جمله دارو ها سحق کرده است
جمع کنند و بسایند نیک نبات نی و در شیشه کنند و بوقت حاجت بکار برند ذرور ملکی نافع است اخرجوارا
و جرب را و سبل را و کرانا چشم و علتی که در چشم باشد بگیرند انزروت سپید پرورده به شیر خر
روز ده درم صبر سقوطری دو درم مرصافی یکدرم حضض و زعفران دو درم جمله دارو ها نیکو
کوفته است همه را جمع کنند و خورد بسایند و به نیز بیخته و بوقت حاجت بکار برند ذرور سپید نافع است
رمد را که از گرمی و خیره و ریش و درد که از گرمی افتاده باشد بگیرند انزروت پرورده
بشیر خر هفت درم شکر طبرزد و نشاسته کرم از هر یکی چهار درم صمغ عربی دو درم جمله دارو ها
کوفته است همه را جمع کنند و بسایند و به نیز بیخته و بوقت بکار برند ذرور زرد نافع است انزروت
جلال سپید بشیر خر پرورده در ماستیان بر آن مقدار که ترکرد و پس در ظرف آبگینه بر آن ند تا
خشک شود و درسایه چون خشک شد بسایند و به نیز و بوقت حاجت بکار برند ذرور ماميثا
نافع است رمد را و ورم و گرانی چشم را بگیرند انزروت پرورده بشیر خر چهار درم ماميثا دو درم
صبر سقوطری دو درم افیون و زعفران از هر یکی نیم درم جمله دارو ها نیکو کوفته است جمع کنند و بسایند نیک
و به نیز بوقت حاجت بکار برند ذرور ورد نافع است ورد و کهن را و ضعیفی چشم را و اثر را

حرره کی دا بگیرند

وعفص ده دیگر توتیای هندی و مروارید نا سفته از هر یکی دو درم کف دریا و شیخ سوخته از
هر یکی پنج درم جمله داروها چهار کوفته است ببیزد و به حریر بیجرد و بکار برند در درد و در دی نافع است
سرخی و درد او کرانا خنه چشم را و جرب را و آب دویدن را دیگر اسفیداج ارزیر و قلیمیای سیم از هر یکی
ده درم شادنج و روی سوخته از هر یکی سه درم صمغ عربی چهار درم افیون نیم درم مروارید و کف دریا
و شکر طبرزد از هر یکی چهار درم جمله دارو ها دو کوفته است همه را جمع کنند و ببیزند و بیزند تا بیت
و بکار برند در درد چشم نیکست نافع بود رمد را و درد را و حرارت را دیگر نشاسته کندر صمغ عربی
از هر یکی یکدرم جمله دارو ها چهار کوفته است بکوبند و ببیزند و در وقت حاجت بکار برند در سپیدی برد
سپیدی چشم را ببرد و سختی قوی و نافع است دیگر محکوکها و کف دریا و زبانه فرنگی و توتیای
هندی و نبوالعقب و بوره ارمنی و شکر طبرزد از هر یکی پنج درم ماميران چینی و ... از هر یکی ده درم
هر دو را یکجا بکوبند و ... درم آب تا به پانزده درم ... دارو ها ... و بپزند ...
ترکنند تا خشک شود در سایه و چون ... خشک کرده باشند ... خورد ببیزند و به حریر
الکیند کنند و چون خواهند که بکار برند ... و چون از گرمابه بیرون آید
... دارو ... تا یک ساعت ... و زبان ...
تابه دارد سپیده را اگرچه قوی باشد در درد ... نافع است ... چشم را که از گرمی خواسته باشد
صدف سوخته و مروارید از هر یکی یکدرم کافور نیم دانگ جمله دارو ها چهار کوفته است بکوبند و ببیزند
به حریر و در وقت حاجت بکار برند در درد ... نافع است ... چشم دیگر ... چهار
صمغ عربی دو درم قلیمیای سیم و سرمه اصفهانی از هر یکی یکدرم جمله داروها چهار کوفته است بکوبند و ببیزند
به حریر و در وقت حاجت بکار برند در ... نافع است ... که به آخر آمده باشد و ... را
و کرانا خنه چشم را دیگر انزروت پرورده بشیر خر ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یکدرم

کف دریا نیم درم جمله دارو ها چهار کوفته است بکوبند و ببیزند و به حریر بیجرد و بکار برند در درد
زرد بزرگ نافع است ... که کهنه شده باشد و ... را و اول جرب دیگر انزروت
پرورده بشیر خر هفت درم ماميثا دو درم صبر سقوطری و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم
زعفران دو دانگ مرصافی دانگی و نیم جمله دارو ها هشت کوفته است ببیزند و به حریر بیجرد و در وقت
بکار برند در درد ... نافع است ... چشم را دیگر انزروت پرورده بشیر خر ده درم شیاف ماميثا
دو درم ... بزرگ سه درم نشاسته چهار درم جمله دارو ها چهار کوفته است ببیزند و به حریر
و در وقت حاجت بکار دارند در درد ... نافع است ... چشم دیگر انزروت پرورده بشیر خر
دو درم ... نیم درم خورد ببیزند و بکار برند در ... نافع است ... و ناخنه ... را
و سپیدی که در چشم افتاده باشد دیگر شادنج شسته و روی سوخته را و قلیمیای سیم و
هندی و بوره ارمنی و زنگار صافی و دار فلفل از هر یکی چهار درم بلیله سپید و بلیله سیاه و کف دریا
از هر یکی هفت درم زنجبیل دو درم صبر سقوطری و سنبل الطیب و قرنفل از هر یکی چهار درم و تخم بلیلج دو درم زعفران
و نوشادر از هر یکی یکدرم همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند و به حریر بیجرد و بکار برند و اگر خواهند که
دربا کنند و اگر خواهند که چون ... بکار برند نافع است ... که از گرمابه بیرون آمده باشند در درد
... نافع است بر ... سپیده را که در چشم افتاده باشد دیگر سرطان بحری و سوالف
دریا و نبوالعقب و ... و توتیای ... و پوست خایه شترمرغ و ... سوخته
... و دار فلفل ... قلیمیای زر توتیای هندی اصل المرجان کل قلیمیا ...
توتیای محمودی از هر یکی دو درم ... از هر یکی چهار درم ...
هر یکی نیم درم ... دو درم ... توتیا ... جمله دارو ها ... کوفته است ... کنند
و بکوبند هر یکی جدا جدا و به حریر و ببیزند چون غبار بکار برند در ... نافع است ...

از هر یکی دو درم ... دو درم سرمه ...

و اثر ... دیگر نبوالعقب سه درم ... پنج درم ... پنج درم مروارید ناسفته سه درم
صافی یکدرم ... نیم درم پوست خایه شترمرغ سوخته ده درم توتیای هندی دو درم
جمله دارو ها ده کوفته است بکوبند و به حریر و بکار برند در ... نافع است ... که در قرنی افتاده
دیگر اسفیداج ارزیر دو درم و چهار دانگ قلیمیای سیم دو درم و دو دانگ و ... شادنج
عربی یکدرم و دو دانگ افیون نیم درم انزروت نیم درم روی سوخته دو دانگ ... چهار
بکوبند و ببیزند و به حریر بیجرد و در وقت حاجت بکار برند در درد ... نافع است ...
در ... دیگر پوست خایه مرغ ... با آب و نمک ... تا از آن پوست ...
... پاک شود ... تا آب خوش ... شود ...
... کنند و ... پاک شود ...
... خشک کنند در سایه پس ... پاک کنند و بکوبند و ببیزند تا چون غبار شود و به حریر
و در وقت حاجت بکار برند در درد ... نافع است جرب را و سبل را و دمعه را دیگر ماميران چینی ده درم
توتیای کرمانی پرورده بآب باران و شیخ سوخته بآب باران پرورده و ... کل اصفهانی پرورده
از هر یکی ده درم جمله دارو ها پنج کوفته است بکوبند و به حریر بیجرد و در وقت حاجت بکار برند در ...
نافع است ... دیگر ... ده درم ... دو درم ... ببیزند و
به حریر بیجرد و بکار برند ... زعفران ... زعفران و ماميثا و ... و گل سرخ و مرصافی و ...
و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی سه درم جمله دارو ها هفت کوفته است همه را جمع کنند و خورد بکوبند و ببیزند
به حریر و بکار برند در ... قلع کند سپیده را دیگر پوست خایه مرغ ... دو ...
و جمع کنند و ببیزند و بکار برند ... نافع است ...
... دیگر توتیا و قلیمیای سیم و سرطان بحری و شیخ سوخته ... از هر یکی یکدرم ...

جمله دارو ها شش کوفته است بکوبند و ببیزند و به حریر و بکار دارند که نافع است
... دیگر اسفیداج دو درم و چهار دانگ قلیمیای سیم دو درم و دو دانگ
عربی یکدرم و دو دانگ انزروت نیم درم روی سوخته دو دانگ و دو حبه ... چهار
افیون دو دانگ جمله دارو ها هفت کوفته است بکوبند و ببیزند و به حریر و در وقت حاجت بکار برند در درد
... کند ... را ... دیگر انزروت و ... ماميثا ...
یکی ... بکوبند و ببیزند و ... و ... شش ... تا ...
... در وقت ... نافع است این ... که در قرنی افتد ... دیگر انزروت چهار
درم شیاف ماميثا دو درم صبر سقوطری درم مرصافی و افیون و زعفران از هر یکی نیم درم جمله دارو ها
شش کوفته است همه را جمع کنند و ببیزند و به حریر و در وقت حاجت بکار برند که ... است

در ... کحلها

کحل باسلیقون نافع است ... را و دمعه را و ... را و آب را که در چشم فرود آید دیگر
کف دریا و قلیمیای زر از هر یکی دو درم روی سوخته پانزده درم نمک اندرانی و ... هندی دو
بلیل و ... فلفل ... و ... و سنبل از
هر یکی دو درم قرنفل یکدرم صبر سقوطری پنج درم ... یکدرم مرصافی و ماميران چینی و نوشادر
... از هر یکی سه درم ... چهار درم ... سه درم شیاف ماميثا ...
پنج درم جمله دارو ها نوزده کوفته است جمع کنند و بکوبند و به حریر و در وقت حاجت بکار برند کحل باسلیقون بزرگ
هم این منفعت کند که باسلیقون بزرگ دیگر ... درم مروارید پنج درم توتیای هندی و زنگار
از هر یکی چهار درم صدف سوخته سه درم ... دو درم بلیل یکدرم جمله دارو ها هفت کوفته است
جمع کنند و بکوبند و ببیزند و در وقت حاجت بکار برند کحل باسلیقون ... نافع است ...

که از رطوبت افتاده باشد بگیرند شادنج شسته ده درم هلیله زرد و کابلی از هر یکی پنج درم بلیله
و هلیله سفید و نوشادر از هر یکی دو درم جمله دارو ها ساییده کوفته بیخته همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند
بغایت نرم و بجزیره بیزند و بکار برند کحل باسلیقون بهلول کحال که نافع است تاریکی چشم را
و ابتدای آب فرود آمدن را بگیرند مروارید سوخته شش درم سرمه اصفهانی و اقلیمیا زر از هر یکی یکدرم
جمله دارو ها سوده کوفته جمع کنند و ببایند و بیزند و بکار برند که مجرب است کحل زعفران نافع است تاریکی
چشم را و خارش را بگیرند زعفران دو درم دارفلفل نیم درم هلیله زرد دانگی نوشادر دو دانگ هلیله
دو درم کافور قیصوری جمله دارو ها ساییده کوفته جمع کنند و بکوبند و ببایند و به بیزند و بکار برند
کحل ساذج نافع است و قوی کرداند بینایی را بگیرند سرمه اصفهانی یکدرم و نیم قلیمیا سیم دو درم
مامیران یکدرم مروارید نیم درم زعفران نیم دانگ مشک دو حبه ساذج هندی یکدرم جمله دارو ها
بغایت کوفته همه را جمع کنند و بکوبند و ببایند و به بیزند و بوقت حاجت بکار برند که نافع است
کحل دمعه که معروفست بسامانی نافع است آب دویدن از چشم و خارش را بگیرند هلیله سیاه یکدرم
مامیران پنج درم آمله و توتیای کرمانی از هر یکی دو درم صدف سوخته سه درم و سرمه اصفهانی شش
درم جمله دارو ها ساییده کوفته بکوبند و ببایند و بجزیره بیزند و به بیزند و بوقت حاجت بکار
کحل دمعه نافع است آب دویدن را بگیرند توتیای کرمانی ده درم هلیله زرد و سوده
و صبر از یکی دو درم هلیله سیاه و نانخواه از هر یکی نیم درم جمله دارو ها ساییده کوفته جمع کنند و بکوبند
و ببایند و بجزیره بیزند و بکار برند دارو که هر روز سوخته پنج درم و دو کنجد چهار درم
ده درم جمله دارو ها سوده همه را جمع کنند و بکوبند و ببایند و بجزیره بیزند و بکار برند کحل عنبر
نافع است تاریکی را و غشاوه را و آب دویدن را بگیرند روی سوخته و ساذج هندی و توتیای
هندی و نوشادر از هر یکی دو درم و قلیمیا زر دو درم هلیله سفید و دارفلفل و نوشادر از هر یکی

نیم درم مشک کافور از هر یکی دو حبه جمله دارو ها سیزده کوفته است بکوبند و ببایند و بجزیره بیزند
و بکار برند کحل که روشنایی دهد که نافع است غشاوه را و دمعه را بگیرند شیاف مامیثا و هلیله
و دارفلفل و زعفران و ساذج هندی و سنبل و افیون از هر یکی مثقالی جمله دارو ها بغایت کوفته جمع
کنند و بکوبند و بجزیره به بیزند و بکار برند کحل باسلیقون عیسی بن علی نافع است سبل را و جرب را و
ناخنه را و تاریکی چشم را و کمنة الدم و آب دویدن را بگیرند هلیله و کابلی و هلیله زرد و سکبینه
و استخوان پرون از هر یکی پنج درم صبر سقوطری یکدرم و نیم کف دریا شش درم شکر فیج درم سلیخه و قرنفل
از هر یکی چهار درم نوشادر یکدرم جمله دارو ها دو کوفته است جمع کنند و بکوبند و ببایند و به بیزند و بوقت حاجت
کحل طباشیر نافع است که خشکی نشانه و گرمی چشم را خنک گرداند بگیرند مروارید ناسفته یکدرم تباشیر چهار درم
اسفیداج ارزیز دو دانگ توتیای پرورده به آب باران و طباشیر از هر یکی یکدرم کافور دانگی و نیم جمله دارو ها
بغایت کوفته است جمع کنند و بکوبند و ببایند طباشیر و کافور را چون دارو خشک شده باشد و خورد کوفته باشد
کافور و طباشیر در افکنند و ببایند چون با یکدیگر آمیخته شود بجزیره بیزند و بکار برند کحل مرارات نافع است
تاریکی را و خارش را و آب دویدن را و ابتدای آب و تحلیل کند تحلیلی تمام بگیرند عصاره بادیان
فتیل زهره و زهره کلنگ و زهره خروس و زهره کبک خشک کرده و ببایند از هر یکی سه درم زهره ماهی
ببایند از هر یکی سه درم یکدرم کافور و مشک از هر یکی دانگی و نیم این همه زهرها در میان بست درم آب بادیان
آغاز و بغشند تا خشک شود و بس جدا ببایند و بکار دارند که مجرب است کحل مازو نافع است فرود آمدن
فرود آمدن آب را و قوی گرداند بصر را و خارش را و آب دویدن را بگیرند شادنج دو درم
شیاف شیاف مامیثا دانگی روی سوخته و مازو از هر یکی درم ساذج هندی دو درم دارفلفل و هلیله سیاه
از هر یکی نیم درم اقاقیا و مشک از هر یکی دانگی کافور قیصوری جمله دارو ها کوفته همه را جمع کنند و ببایند و بجزیره
بجزیره بوقت حاجت بکار برند کحل مروارید که معروفست بروشنایی نافع است تاریکی چشم را و قوی گرداند

چشم را بگیرند مروارید ناسفته مثقالی بوره ارمنی دو مثقال مامیران چینی مثقالی و نیم قرنفل نیم مثقال سنبل و زعفران
از هر یکی نیم مثقال مشک قیراطی جمله دارو ها بغایت کوفته همه را جمع کنند و خورد بکوبند و ببایند و بجزیره بیزند
و بوقت حاجت بکار برند کحل ارجیل نافع است تاریکی را و ابتدای آب را و چشم را جلا کند و قوی گرداند
و تحلیل کند تحلیلی نیک بگیرند دارفلفل دو مثقال کف دریا و نمک اندرانی و اقلیمیا سیم و زعفران و سکر طبرزد از
هر یکی یکدرم جمله دارو ها ساییده کوفته همه را جمع کنند و بکوبند و ببایند و بجزیره به بیزند و بوقت حاجت بکار برند
کحل قفاد نافع است گرمی چشم را و قوی گرداند بصر را بگیرند طباشیر و اسفیداج ارزیز از هر یکی سه درم سرطان
بحری و شکر از هر یکی پنج درم کافور دانگی ساذج هندی و سیم و توتیا و نشاسته از هر یکی یکدرم نشاسته
یازده درم و کثیرا شسته که درین کحل کافور یک مثقال در افکنند جمله دارو ها ده کوفته جمع کنند و بکوبند و بجزیره بیزند
و بوقت حاجت بکار برند کحل مرقشیثا قوی گرداند چشم را و حفظ صحت کند و بصر را قوت دهد بگیرند شادنج
مرقشیثا و سرمه اصفهانی از هر یکی چهار درم شکر سوده دو دانگ قرنفل و دار چینی از هر یکی نیم درم نوشادر یکدرم
تخم کرده ده درم جمله دارو ها بغایت کوفته است آنچه از جمله اجابت بکوبند و ببایند و به بجز کرده و در عصاره بادام
بجوشانند تا سیر شود و ببایند تا چون غبار شود و بوقت حاجت بکار دارند که نافع است و مجرب
کحل یحیی بن ماسویه نافع است حفظ صحت را و روشنایی را تیز گرداند بگیرند اقاقیا هندی پنج درم سرمه اصفهانی
ده درم مامیران چینی سرطان بحری و مروارید ناسفته و قرنفل و قلیمیا و زر از هر یکی دو درم روی سوخته و دار
فلفل و نوشادر از هر یکی یکدرم مارقشیثا سه درم کافور و مشک از هر یکی دو دانگ جمله دارو ها سیزده
کوفته است جمع کنند و بکوبند و ببایند و بکار برند کحل تر نافع است ابتدای آب فرود آمدن را بگیرند زهره
و روغن بلسان و زیت کهن و انگبین و آب سداب تر کنند و در شیشه نهند و بوقت حاجت بکار برند کحل نافع
نافع است ابتدای آب فرود آمدن را و نزول چشم را بگیرند توتیای پرورده به آب باران یکدرم سنبل یکدرم
شیاف مامیثا چهار درم قلیمیا سیم نیم درم مروارید نیم درم صبر سقوطری دانگی و نیم زعفران دانگی جمله دارو ها

بغایت کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند و ببایند و بجزیره به بیزند و دیگر باره ببایند تا بجز غبار گردد و بوقت
حاجت بکار برند کحل عنبر نافع است تاریکی چشم را بگیرند قلیمیا زر و توتیا و صبر سقوطری و توتیا
و روی سوخته و شادنج شسته از هر یکی یکدرم هلیله و دارفلفل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم
برگ فلنجمشک و سرطان بحری از هر یکی یکدرم و نیم مشک دانگی جمله دارو ها سیزده کوفته است
همه را جمع کنند و بکوبند و بجزیره به بیزند و بوقت حاجت بکار دارند کحل عنبر دیگر نافع است
مر تاریکی چشم را و بصر را جلا کند و حفظ صحت کند چشم را قوی گرداند و خارش و از زایل
دارد و علت احولی را سود دهد بگیرند توتیا و قلیمیا سیم و سرمه اصفهانی و شادنج و ساذج
و صبر سقوطری و توبال مس از هر یکی یکدرم هلیله و دارفلفل و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی
برگ فرنجمشک و کف دریا از هر یکی دو دانگ زعفران یکدرم و چهار دانگ مشک قیراطی جمله دارو
یازده کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند جدا جدا و ببایند بغایت نرمی و بجزیره به بیزند و بوقت حاجت
بکار برند کحل که بصر را تیز گرداند نافع است بگیرند توتیای پرورده به آب بادیان یکهفته در سایه
و بس خشک گرداند و بکار برند که مجرب است کحل ساذج هندی نافع است حفظ صحت کند و چشم را
قوی گرداند بگیرند سرمه اصفهانی شش مارقشیثا چهار درم قلمیا سیم دو درم سنبل دو درم
مروارید و زعفران از هر یکی نیم درم توتیای نیمروی پرورده به آب حرز کرده چهار درم ساذج هندی
مشک قیراطی جمله دارو ها ناکوفته است جمع کنند و بکوبند و ببایند و بجزیره به بیزند و بوقت حاجت
بکار برند کحل حفظ العیون نافع است و قوی گرداند چشم و دمعه را باز دارد بگیرند سرمه
پرورده به آب باران که هفت یک روز در آب نهاده باشند هفت درم مارقشیثا
درم توتیای زنجاری و هندی یا کرمانی و قلیمیا سیم از هر یکی دوازده درم کافور دو دانگ
ساذج هندی و زعفران از هر یکی یکدرم لولو دو درم مشک دانگی جمله دارو ها ناکوفته است جمع

وتوتیاء و حجر و مروارید و مارقشیشا و قلمیا اسیم آب سود کرده و بساید خشک کرده و دیگر
داروها در هم آمیزند و بساید و بحریر ببیزند و بوقت حاجت بکار برند که مجربست داروی دیگر
کحل غایت در نگاه داشتن روشنی چشم را بغایت است بگیرند شادنج مغسول نوشادر [illegible]
قلمیا اسیم یکدرم جمله داروها سه کوفته است جمع کنند و بکوبند و ببیزند هر یکی جدا جدا آب سود کنند
و تصویل کنند و بوقت حاجت بکار برند که این سرمه جالینوس است که [illegible] کرده است کحل
دمعه نافع است آب دویدن را و تری چشم را و قوی گرداند بصر را بگیرند هلیله زرد در خمیر در تنور
نهند تا آن خمیر پخته شود و سرخ گردد آنگاه استخوان هلیله را بیرون کنند و آن پوست هلیله در هاون
افکنند و با دانگی زعفران بسایند تا چون غبار شود و بکار برند بوقت کحل دمعه نافع است آب دویدن
و تری چشم را و قوی گرداند بصر را و حماق را سود دارد بگیرند توتیا معدنی و در میان خرما کنند و
آتش بسوزانند و اگر بآب خوش بشویند بارها تا پاک شود و از آن توتیا بگیرند کوفته ده درم و قاقله کبار نیم
درم بسایند تا نرم و بوقت حاجت بکار برند کحل دمعه کرمانی بگیرند شادنج و توتیا هر دو
مغسول کرده و مارقشیشا از هر یکی یکدرم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی نیم درم شیاف ماميثا و [illegible] از
هر یکی دانگی و نیم جمله داروها هشت کوفته جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر ببیزند و بوقت حاجت بکار برند

باب هفتم در برودها که در علاج چشم بکار برند

برود ماميثا قوی گرداند بصر را و حفظ صحت را نگاه دارد بگیرند پوست هلیله [illegible] سوده
چهار درم حضض مکی سه درم زعفران چهار درم کافور دانگی جمله داروها چهار کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند
و بسایند و بحریر ببیزند و بوقت حاجت بکار برند برود فارسی نافع است و حفظ کند چشم را
و قوی گرداند بصر را و این برودی مجربست از قول [illegible] بگیرند توتیا و مارقشیشا و قلمیا اسیم
سود کرده از هر یکی پنج درم مروارید مغسول کرده ده درم سنبل و ساذج هندی و زعفران از هر یکی

یکدرم

یکدرم کافور دانگی مشک دانگی جمله داروها نه کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر
ببیزند و در چشم کشند نافع است با مواد و سبل و سبلاکها برودی که جلاء چشم را افزاید و آن برود
الوفاق است نافع است حکه را و بصر را بگیرند آب انار ترش و آب انار شیرین جدا
جدا در شیشه ابگینه کنند و در آفتاب و هر ماهی صافیه میکنند و از ثفل پاک کنند و چون تمام [illegible]
بگیرند از هر یکی رطلی و در وی افکنند صبر و بلیله و دار فلفل و نوشادر از هر یکی دو درم بساید
و ببیزند و در چشم کشند که این منفعتی عظیم کند در روشنائی و هر چند کهنه تر شود سود بیشتر
شود برود غوره نافع است حکه و خارش را و آب دویدن را و سبل را و جرب و سبل را
بگیرند توتیا کرمانی پرورده با آب غوره یک وقیه زرد چوبه یکوقیه هلیله زرد دانه بیرون
کرده و سوده و زنجبیل از هر یکی پنج درم ماميران چینی و دار فلفل از هر یکی دو درم و چهار دانگ
نمک هندی یکدرم جمله داروها هفت کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و باب غوره
تر بسایند و بکار برند که مجربست برود حصرم نافع است جرب سبل را و جرب [illegible]
خارش و سلاق را بگیرند توتیا [illegible] و زرد چوبه و دار فلفل و ماميران چینی و نمک اندرانی و
زنجبیل و توبال النحاس و هلیله زرد از هر یکی پنج درم جمله داروها هفت که ذکر رفت همه را جمع کنند و بکوبند
و بسایند و بحریر ببیزند و با آب غوره هفت بار تر کنند و بسایه خشک کنند و در ظرفی از ابگینه کنند و وقت
حاجت بکار برند برود هندی نافع است جرب سبل را و ناخنه را و بیاض و دمعه را و غشاوه و ظلمت را و
اجفان افتد بگیرند توبال مس و روی سوخته و زنگار رصاصی و بوره ارمنی و حجر اسطوطری و نمک اندرانی از هر یکی
چهار درم و دانگی و نیم فلفل و زنجبیل چینی و زاج بصری یا مصری و خزف سوخته از هر یکی یکدرم جمله داروها یازده [illegible]
همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و بحریر ببیزند و [illegible] کنند و بسایه خشک کنند و دیگر باره بسایند
تا چون غبار شود و بوقت حاجت بکار برند که مجربست برود [illegible] نافع است جرب و سبل را بگیرند استخوان [illegible]

سوخته سه درم نمک اندرانی و ماميثا و [illegible] از هر یکی یکدرم و نیم جمله داروها سه کوفته است جمع کنند و بکوبند و ببیزند و بحریر ببیزند
و بوقت حاجت بکار برند برود دمعه را که [illegible] درست و بر بالا آرد اگر سست باشد و [illegible]
آرد بگیرند توتیا [illegible] ده درم و سرمه اصفهانی یکدرم اقلیمیا اسیم چهار دانگ شادنج مغسول [illegible] یکدرم و
نیم جمله داروها چهار کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند و بسایند و ببیزند و با آب غوره و آب سماق [illegible]
غوره دو جزو باشد و آب هلیله و سماق جزوی چون پرورده باشد در سایه خشک کنند و بساید چون
ببیزند و بکار برند چون این برود بکار برند طلا کنند [illegible] آرد و باقی [illegible] کرده [illegible] زمان
دمعه را باز دارد و نافع باشد برودی که حرارت [illegible] بگیرند اسفیداج ارزیر پنج درم شادنج و مارقشیشا
و مروارید از هر یکی سه درم روی سوخته چهار درم ساذج هندی دو درم صمغ عربی ده درم [illegible]
از هر یکی یک طسوج جمله داروها نه کوفته است همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند بحریر و بوقت حاجت بکار برند
دوای اکتحال نافع است و نگاه دارد درستی چشم خاصه کسانی را که همیشه می نویسند و کارهای باریک
کنند و نقش کنند [illegible] و روشن گرداند چشم را [illegible] بگیرند ماميثا و [illegible] و تخم [illegible] از
هر یکی یکدرم هلیله زرد نیم عصاره غوره و سرمه پرورده با آب باران از هر یکی یکدرم کافور دانگی سنبل
الطیب دو دانگ جمله داروها هفت کوفته است جمع کنند و بکوبند جدا جدا و ببیزند و [illegible]
بغایت نرم و در چشم کشند که مجربست

باب هشتم در شیافها و اسکری

نافع است جرب را و مساره را و بسیاری ریم را که در چشم باشد بگیرند شادنج [illegible]
واقلیمیا زر و [illegible] و سرب و روی سوخته هر را آب سود کرده مغسول کرده جدا جدا از هر یکی [illegible]
سرمه اصفهانی و مارقشیشا و کف دریا از هر یکی یکدرم جمله داروها شش کوفته است جمع کنند و بساید
و ببیزند بحریر و در چشم کشند اسکری دیگر نافع است جرب را و مساره را و [illegible] بگیرند اسفیداج
ارزیر هفت درم اقلیمیا اسیم صمغ عربی از هر یکی چهار درم روی سوخته یکدرم [illegible] و افیون

ازهر یکی

از هر یکی دو درم جمله داروها شش کوفته است جمع کنند و بکوبند و بغایت نرم و بحریر ببیزند و [illegible]
[illegible] و بسایه خشک کنند و باز بسایند بغایت نرمی و به ببیزند و بکار برند داروی سبل
نافع است برگرفتن سپیدی چشم را اگر در قرنیه بود بگیرند سرگین ورشک و عاقرقرحا
و انزروت و زنگار و [illegible] و قلیمیا و روی سوخته از هر یکی برابر جمله داروها شش کوفته است همه را
جمع کنند و بکوبند و بسایند و ببیزند و در انگبین صافی بیامیزند و بوقت حاجت بکار برند داروی سبل
نافع است قلع بیاض را و اثر را بردارد بگیرند انزروت و بوره ارمنی و نمک از هر یکی دو درم
نیم [illegible] یکدرم جمله داروها چهار کوفته است همه را بکوبند و بسایند و ببیزند و [illegible] کنند [illegible]
انگبین پاک و در جنبره ابگینه کنند و بوقت حاجت بکار برند از جو اگر از گرمابه بیرون آمده باشند
این دارو در کشند و صبر کنند تا دارو تمام عمل کند و این نسخت از غایت است در برگرفتن بیاض را

باب نهم در طلاها طلائی که بر چشم و پیشانی اندازند

در ابتداء رمد تا مادت را [illegible] کند بگیرند شیاف ماميثا و صبر و حضض و گل سرخ و صندل [illegible]
و فوفل و زعفران از هر یکی پنج درم جمله داروها هفت که ذکر رفت همه را جمع کنند و بکوبند و ببیزند و
ببیزند و تر کنند بآب کشنیز تر و [illegible] تا خشک شود و بوقت حاجت یکی
از آن برگیرند و بسایند بآب کشنیز تر یا آب [illegible] یا با گلاب و بکار برند طلا [illegible]
طلائی دیگر نافع است مر [illegible] را و بثره را بگیرند کندر و حرصانی از هر یکی یکدرم لادن دانگی
و نیم موم نیم درم [illegible] دانگی و نیم [illegible] دانگی و نیم جمله داروها شش کوفته است
جمع کنند و بکوبند و بسایند و به ببیزند و تر کنند بروغن زیت یا روغن [illegible]
[illegible] و بثره طلائی دیگر که [illegible] را تحلیل کند بگیرند حجر اسطوطری یکدرم و شیاف ماميثا
و حرصانی و [illegible] از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله داروها شش کوفته است همه را جمع کنند

دیگو بیز و اگر خیان باشد که عضو گرم باشد به آب هندبا براندایند و اگر خاسته شد باب مورد
طلای دیگر نافع است مر درد چشم را و آماس را بگیرند عدس مقشر و صندل و گل سرخ از
هر یکی دو درم کافور دو دانگ و نیم طلا کنند به آب هندبا و بر جفن چشم اندازند طلای دیگر نافع است
مر آماس را که در چشم افتد بگیرند صبر سقوطری و شیاف مامیثا و حضض مکی و زعفران و افیون و اقاقیا
و گل ارمنی و صندل سرخ از هر یکی برابر جمله داروها کوفته است همه را جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و بسرشند
و باب غوره یا به آب عنب الثعلب ضماد کنند و بگلاب بکار برند طلای دیگر بگیرند روی
دو درم و نیم زعفران نیم درم مرواری و شبه و سنبل و مرصافی از هر یکی یکدرم افیون نیم درم اقاقیا
چهار دانگ جمله داروها کوفته است همه را جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و طلا کنند بگلاب طلای دیگر
که سود دارد درد سر را که از حرارت باشد بگیرند صندل مقاصری و صندل سرخ از هر یکی سه درم
زعفران یکدرم شیاف مامیثا یکدرم گل حک دو درم افیون نیم درم کافور دو دانگ تخم کاهو
دو درم جمله داروها کوفته است جمع کنند و بگو بیزد و به آب بید یا گلاب برسر اندازند نافع است طلای
دیگر که سود دارد صداع و شقیقه را بگیرند کدو تر و طحلب و حی العالم از هر یکی برابر بگو بیزد و بیامیزند با
سرکه کهنه و روغن گل و طلا کنند بر موضع شقیقه و صداع نافع باشد ان شاء الله تعالی و تقدس
باب دهم در مرهمها که در علاج چشم بکار برند مرهم اسفیداج
نافع است جراحات را که در جفن افتد بگیرند روغن گل ده درم موم سپید سه درم مرداسنگ سوده چهار درم
و اسفیداج سپید سه درم جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و در میان روغن گل و موم گداخته اندازند تا مرهم شود
و بوقت حاجت بکار برند مرهم سپید بگیرند مرداسنگ زرد و سپید چون غبار و بر روی افکنند
سرکه کهن و سپید بجوشد و بار روغن گل پاره پاره بروی می ریزند و می سایند تا روغن گل می خورد تا
مرهم شود و نهایت نرمی و مقداری کافور ریاحی در روی افکنند و بجوشانند تا مرهم شود نافع باشد

[illegible]

اسفیداج ارزیر سه درم

مرهم تا بستاخا که گوشت برآرد بگیرند روغن گل ده درم موم سه درم خون سیاوشان
و انزروت و صبر و مرصافی و کندر از هر یکی دو درم روغن بگدازند و در روی افکنند این داروها
سوده و بیخته و بهم بزنند تا مرهم شود و بوقت حاجت بکار برند مرهم زنگاری نافع است جرب [illegible] را
و ریخ و عفونت و گوشت تازه برآرد بگیرند اسفیداج پنج درم مرصافی دو درم راتیانج یکدرم
موم پنج درم اسفیداج را نرم بگو بیزد و باقی داروها به روغن زیت بگدازند و زنگار و اسفیداج را نرم بگو بیزد
داروها در آنجا افکنند و بهاون بزنند تا مرهم شود و بوقت حاجت بکار برند مرهمی که مرهم اگر خواهند
ریش را خشک کرداند و سوختگی [illegible] بگیرند آهک نارسیده در هاون کنند و سه بار به آب
بشویند و آنگه به روغن زیت بگدازند پاره پاره بروی ریزند و می کوبند تا آنکه آب بیرون آید و اگر روغن [illegible]
پاره پاره در ریزند تا نرم شود و در خبره کنند و بوقت حاجت بکار برند مرهم داخلیون نافع است
جراحتها و صلب را و سده را بگیرند لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی سپید و لعاب تخم
مرو از هر یکی نیم رطل مرداسنگ نیم رطل در یک رطل و نیم روغن زیت بگدازند تا منعقد شود و پس از آتش
فرو گیرند تا از گرمی بیاساید و لعابها در آنجا ریزند و بر سر آتش نهند و آتش نرم می کنند تا لعاب و روغن
مرداسنگ جمع شوند و مرهم شود و آنگه فرو گیرند تا سرد شود و در خبره حبس کنند و بوقت حاجت بکار
برند مرهم الرصاصی نافع است ریش کهن را و گوشت برآورد و ریش را خشک کرداند بگیرند ارزیر
سوخته و روی سوخته و اسفیداج ارزیز و کندر لبان و مرداسنگ و مقل و [illegible] و اشق و جاوشیر
و مصطکی از هر یکی دو درم پیه گرده گاو و راتیانج و روغن [illegible] و موم سپید از هر یکی [illegible]
و صمغ عربی از هر یکی چهار درم بگدازند آنچه گداختنی است بگدازند آنچه حل کردنی است حل کنند بسرکه
کهن و سپیکی و آنگه همه داروها در هم آمیزند تا مرهم شود و در خبره کنند و بوقت حاجت بکار برند نافع است
باب یازدهم در سعوطها که در علاج چشم بکار برند سعوطی

که منفعت کند در جرب چشم خاصه چشم کودکان بگیرند صبر سقوطری چهار درم شکر طبرزد یکدرم زعفران
و حضض مکی از هر یکی چهار درم همه را جمع کنند و بگو بیزد و سپید بیزد و سعوط کنند یک حبه یا دو حبه نافع بود
سعوطی دیگر نافع است مر درد چشم را کودکان را بگیرند کندش چهار دانگ کندر و [illegible] و سنبل پارسی
و زعفران و مر و صبر از هر یکی دو درم حبها کنند هر یک [illegible] و بوقت حاجت بکار برند [illegible]
سعوط جرب منفعت کند جرب را و سعفه را و شترا را و ناصور را و بواسیر چشم را بگیرند
صبر سقوطری و حرمیان و جاوشیر از هر یکی نیم درم سنبل پارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و
عدس و مرصافی و انزروت از هر یکی یکدرم کندش پنج درم جمله داروها دوازده کوفته است همه را جمع کنند و بگو بیزد
و بر نهند به آب مرزنگوش و حب کنند بر مثال بلبل و بکار برند سعوط سبل نافع است مر سبل را و [illegible]
و [illegible] که در سر و روی باشد بگیرند کندش تازه یکدرم مرصافی دو دانگ حضض مکی دانگی و نیم و زعفران
دانگی صبر سقوطری چهار دانگ جمله داروها پنج کوفته است جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و بسرشند به آب مرزنگوش
و حب کنند بر مثال عدس و بکار برند سعوطی دیگر که در بینی افکنند نافع است سر را پاک کند و دفع کند
بگیرند کندش و [illegible] و گل سرخ از هر یکی برابر جمع کنند و بگو بیزد و مقدار [illegible] در بینی افکنند
سعوط دیگر نافع است مر درد و [illegible] آب فرود آمدن را و ماده و [illegible] چشم و سال کنند در چشم
و سر را بگیرند زهره کلنگ و زهره [illegible] از هر یکی جزوی و در بینی اندک سعوط کنند سعوطی دیگر
منفعت کند صداع و شقیقه را که از گرمی باشد و خاسته است بگیرند افیون و طباشیر [illegible] اسفید از هر یکی
نیم درم زعفران نیم دانگ همه را جمع کنند و بگو بیزد و هر روز دانگی در بینی افکنند بگلاب سعوطی دیگر
نافع است درد سر و شقیقه و ضربان چشم را بگیرند شکر طبرزد و زعفران و طباشیر از هر یکی یکدرم افیون
یکدرم جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد نیم دانگ ازین داروها در شیر زنان و روغن بنفشه کنند و بر هم زنند تا در بینی افکنند
سعوطی دیگر نافع است مر لقوه را و فالج را و صداع را و درگشتن را و باد را و علت چهار [illegible]

ازانی

از سردی باشد و تری خاصه که در نزول آب بگیرند کندش پنج درم شونیز درم و نیم فلفل
و مر و سنبل پارسی از هر یکی دو درم و نیم افیون یکدرم و نیم حضض پنج درم صمغ عربی و سداب [illegible]
فلفل و جاوشیر و حرمیان از هر یکی یکدرم و نیم شکر طبرزد و زعفران از هر یکی یکدرم فرفیون و مرصافی
از هر یکی دانگی و نیم جمله داروها یازده کوفته است جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و بسرشند به آب مرزنگوش
و حب کنند هر یک چند فلفلی و وقت حاجت بکار برند به آب مرزنگوش و روغن بنفشه [illegible]
باب دوازدهم در داروهای که در دماغ بکار برند عطسه
داروی عطسه که دماغ پاک کند و فضلات بیرون آرد بگیرند کندش دو درم و دو دانگ [illegible]
یکدرم و چهار دانگ بلبل و دار فلفل و سعتر فارسی و بلبل سپید و حرمیان و شونیز از هر یکی یکدرم
سداب بیابانی چهار دانگ میویزج و [illegible] از هر یکی دو دانگ حب بلسان دو دانگ و نیم جمله
داروها دوازده کوفته است جمع کنند و بگو بیزد و به برنهد و بوقت حاجت بکار برند دانگی و نیم دانگ
عطسه بسیار آرد و [illegible] و به روغن بنفشه سعوط کنند تا باز ایستد داروی دیگر عطسه که دماغ را
پاک کند و فضلها بیاورد بگیرند کندش و عاقرقرحا و تربد از هر یکی دو درم بوره [illegible] از هر یکی
یکدرم [illegible] یکدرم همه را جمع کنند و خورد بسایند و به برنهد و مقدار سه تسو تا دانگی در بینی افکنند
باب سیزدهم اندر ضمادها که بر درد چشم بکار برند ضماد
بنفشه نافع است ورم را که در چشم و اجفان افتد بگیرند بنفشه پنج درم و هندبا ده درم گل [illegible]
سپید دو درم [illegible] دو درم جمع کنند با پنج درم روغن گل بگو بیزد و بوقت حاجت بکار برند ضماد دیگر
[illegible] نافع است سلاق را و جرب را بگیرند گشنیز تر و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم عدس مقشر
سه درم زرده دو خایه مرغ و روغن گل ده درم [illegible] ده درم [illegible] ده درم جمع کنند و خورد
بگو بیزد و چون مرهمی بکنند و بر جفن ضماد کنند ضماد گشنیز تر نافع است و تحلیل کند ماده را و درد تسکین کند

کشنیز تر بیست درم زرده دو خایه مرغ بادام مغز ده درم گل سرخ ده درم زعفران هفت درم همه را جمع کنند
و بکوبند نیک نرم و بوقت حاجت ضماد کنند که مجرب است ضماد باقلی نافع است ورم گرم را که در چشم افتد
و از آن اقسام بیرون آید بگیرند باقلی خشک و پوست از وی جدا کنند و آرد کرده و نیم بیضه ده درم سپیده خایه
مرغ و آب کشنیز تر پنج درم در آب هندبا تر کنند و ضماد کنند و در چشم نافع باشد

باب چهارم در دواها و داروهای مجرب

ایارج فیقرا نافع است همه علتها که در چشم افتاده باشد بگیرند
مصطکی و زعفران و سنبل الطیب و حب بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یکی یکدرم و صبر اسقوطری [illegible]
درم و از اطبا قومی هستند که یکدرم عود بلسان اندر افکنند و قومی دیگر بجای دارچینی یکدرم اندر افکنند جمله داروها ده کونه است
همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند بحریر و در خزینه نگاه کنند اگر بخورد شربتی یک مثقال با انگبین بخورد و اگر غرغره کنند دو دانگ
تا پنج درم انگاه غرغره کنند مجرب است ایارج روفس نافع است مر پاک کردن سر را از سودا و بلغم غلیظ
بگیرند تخم حنظل هشت درم سکبینج و جاوشیر از هر یکی هفت درم صبر اسقوطری و خاولنجان از هر یکی ده درم
هشت درم فطراسالیون و زراوند گرد و بلبل سپید از هر یکی پنج درم سنبل الطیب و سلیخه و دارچینی و زعفران [illegible]
و مر صافی از هر یکی دو درم جمله داروها شانزده کونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند [illegible] در اغاز
و حل کنند به سکنجبین کهن و یا مثلث کنند پس معجون کنند بسه چندان دارو با انگبین صافی و در خزینه کنند و بوقت حاجت
بکار برند ایارج جالینوس نافع است همه دردها را اگر از بلغم باشد و از سودا و غلیظ و سر را پاک کند و معده را پاک
کند [illegible] بگیرند تخم حنظل و غاریقون سپید و سنبل [illegible] کنند و سقمونیا
خربق سیاه و غاریقون و فرفیون از هر یکی شانزده درم بسفایج و افتیمون [illegible] و مقل ازرق [illegible]
و دوا سیون و سلیخه از هر یکی [illegible] درم [illegible] و سکبینج [illegible] بلبل سیاه و سپید و دارچینی و جاوشیر
و فطراسالیون از هر یکی چهار درم و قومی از اطبا زعفران چهار درم در افکنند جمله داروها [illegible] کونه است
همه را بکوبند [illegible] است در اغاز [illegible] شراب کهن [illegible] و معجون کنند سه چندانکه دارو عسل پاک [illegible] در خزینه کنند

تا بشستن و بخورد شربتی چهار درم بکار دارند نافع است ایارج فیقرا قوی [illegible] بگیرند مصطکی دو درم
[illegible] دانگی و نیم عاقرقرحا و خردل از هر یکی نیم درم همه را جمع کنند و بکوبند و به بیزند و بسرشند با
انگبین و بوقت حاجت بکار برند با سرکه [illegible] غرغره کنند ایارج غرغره لطیف [illegible]
بگیرند انار دانه ترش هشت درم [illegible] از هر یکی پنج درم بکوبند دو درم و نیم بوره ارمنی [illegible]
پوست بیخ کبر و بیخ کرفس و افسنتین از هر یکی پنج درم بکوبند و به بیزند و بجوشانند و در سه رطل آب تا باز
رطلی آب باز آید انگه بپالایند و گرم در وی مالند هشت درم فلوس خیارشنبر [illegible] در وی
[illegible] و انگه بپالایند و در دیگ افکنند و به آتش نرم می جوشانند تا بقوام انگبین باز آید و پس از آن دارو
گرفته درآمیزند و بنهند تا سرد شود و پس در خزینه کنند و بوقت حاجت بکار برند [illegible] غرغره کنند

باب دهم در حبها که در علاج چشم بکار برند

حب ایارج پاک کند معده و سر را بگیرند ایارج فیقرا شش درم تربد مجوف هفت درم هلیله زرد و افتیمون از هر یکی [illegible]
نمک نفطی دو درم گل سرخ دو درم و نیم تخم کرفس دو درم جمله داروها هفت کونه است جمع کنند و بکوبند
و به بیزند و بسرشند با آب و حب کنند شربتی دو درم و نیم نافع است حب صبر و مصطکی پاک کند معده را
بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم مصطکی [illegible] درم بکوبند و به بیزند و بسرشند با آب و حب کنند [illegible]
حب صبر [illegible] پاک کند دماغ را و معده را و چشم را سود دارد بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم
هلیله زرد دانه بیرون کرده چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و افسنتین و زعفران از هر یکی یکدرم [illegible]
دو درم جمله داروها هفت کونه است جمع کنند و بکوبند و بسرشند با آب شربتی دو درم و نیم [illegible]
حب افتیمون پاک کند سر را از سودا و معده را [illegible] ایارج فیقرا و تخم حنظل و غاریقون [illegible]
و مقل از هر یکی دو درم تربد سپید [illegible] یکدرم جمله داروها هفت کونه است جمع کنند و بکوبند
و به بیزند و بسرشند با آب و حب کنند شربتی دو درم و نیم حب قوقایا نافع است مر درد سر را و چشم

و جلا کند و پاک کند تن را و معده را از فضولها پاک کند بگیرند صبر اسقوطری و عصاره افسنتین و برگ افسنتین و مصطکی
و سقمونیا و تخم حنظل از هر یکی برابر جمله داروها شش کونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند و معجون کنند به آب
کرفس یا شیره و صافی کرده حب کنند بر مثال بلبل خورد شربتی یکدرم مجرب است حب قوقایا [illegible]
سر را پاک کند [illegible] و معده را پاک کند و همه تن را پاک کند از فضولهای که جمع شده باشد خاصه [illegible]
جلا کند بگیرند صبر اسقوطری چهار درم عصاره افسنتین و برگ افسنتین از هر یکی نیم درم مصطکی دانگی و تخم حنظل دانگی
و نیم همه را جمع کنند و بکوبند و بسرشند با آب کرفس یا شیره و حب کنند بر مثال نخودی و این مجرب است
بگلاب بخورد حب شبیار نافع است درد سر را و چشم را و معده را پاک کند و بخار از سر فرود آرد بگیرند
صبر اسقوطری سه درم مصطکی یکدرم انیسون دو دانگ [illegible] دانگی جمع کنند و بکوبند و به بیزند و بسرشند با
آب و حب کنند بر مثال بلبل شربتی دو درم و نیم مجرب است حب [illegible] نافع است [illegible] آب فرود آمدن را
و درد سر و نیم سر و معده را پاک کند از سودا بگیرند ایارج فیقرا ده درم هلیله زرد دانه بیرون کرده
[illegible] و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هر یکی دو درم تربد سپید مجوف ده درم تخم حنظل و سقمونیا
از هر یکی [illegible] مقل ازرق شش درم جمله داروها ده کونه است جمع کنند و بکوبند و به بیزند و مقل را حل کنند
در آب انیسون و داروها بدین بسرشند و حب کنند [illegible] شربتی دو درم و نیم با جلاب والله اعلم

باب یازدهم در مطبوخها که از برای چشم بکار برند و نافع

مطبوخ افتیمون نافع است مر امراض سودا را بگیرند هلیله سیاه و هلیله کابلی و بلیله دانه بیرون کرده
از هر یکی ده درم هلیله زرد پنج درم شاهتره و سنای مکی از هر یکی شش درم بسفایج [illegible] ده درم
مویز طایفی دانه بیرون کرده پانزده درم بادیان و تخم کرفس و انیسون از هر یکی دو درم پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کرفس از هر یکی سه درم اسطوخودوس پنج درم افتیمون ده درم شکر سپید ده درم جمله دارو
شانزده کونه است این همه را جمع کنند و بکوبند و در سه رطل آب افکنند الا افتیمون و شکر و بجوشانند

تا باز آید بنصف درم و صافی کنند و آب صافی ده درم افتیمون در افکنند و یک شب رها کنند و پس دیگر
بجوشانند و بپالایند و انگاه شکر در افکنند و بکار برند و این مجرب است نافع بود ان شاء الله تعالی
مطبوخ خیارشنبر نافع است و بخورد و صفرا براند و سر را پاک کند بگیرند هلیله زرد دانه بیرون
کرده ده درم خرمای هندی و آلو و عناب و مویز طایفی از هر یکی [illegible] درم همه را جمع کنند و بر [illegible]
آب بجوشانند تا به نیم رطل آید و بپالایند و انگاه پانزده درم فلوس خیارشنبر در افکنند [illegible]
و بپالایند و در وی افکنند هشت درم شکر و بوقت حاجت بکار برند و بخورند مطبوخ هلیله نافع است
مر صفرا را و سر را پاک کند و گرمی را و بخار را نشاند بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه و هلیله کابلی از
هر یکی هفت درم گل سرخ ده درم بلیله و شیر املج از هر یکی شش درم [illegible] پنج درم تربد سپید [illegible]
عناب و سپستان و مویز و آلو سیاه از هر یکی سی دانه خرمای هندی هشت درم خیارشنبر ده درم ترنجبین
ده درم شیرخشت پانزده درم شکر بیست درم جمله داروها در [illegible] آب بجوشانند تا [illegible]
باز آید انگاه شیرخشت و شکر و ترنجبین و خیارشنبر [illegible] بپالایند این مطبوخ در وی افکنند
و بکار برند شیرخشت و ترنجبین و خیارشنبر چون بگداخت بپالایند و بخورند و این شربتی است نافع
نقوع میوه‌ها نافع است و لطیف و طبیعت را نرم کند و صفرا براند و تشنگی و گرمی را بنشاند [illegible]
وقت [illegible] که خورد بگیرند آلوی سیاه و عناب و سپستان و مویز خراسانی از هر یکی [illegible]
ده درم نار دانه ترش ده درم خرمای هندی بیست درم زرد آلوی [illegible] هشت درم
کشنیز خشک ده درم جمع کنند و در آب کنند و بنهند و یک شب بگذارند و روز دیگر بدست بمالند تا قوت
در آب شود و بپالایند و در وی افکنند سی درم شکر و ده درم ترنجبین و [illegible] درم شیرخشت
و بپالایند و بخورند این مجرب است

باب دوازدهم در سفوفها که در چشم بکار برند

سفوف کشنیز بگیرند کشنیز ده درم شکر سپید [illegible] درم همه را بکوبند خورد و بنهند چون بکار خواهند [illegible]

نرتی سه درم به آب سرد و فرو برند نافع است بکار باید داشت و کودکی را شیاف بنفشه نافع است
سر را پاک کند و اسهال صفرا کند و نیست شربت شیاف [illegible] خشک سی درم و شکر سپید شصت درم خورد بکوبند و بیزند
و بوقت حاجت بکار برند شربتی ده درم با آب سرد بخورند و هیچ نخورند تا اسهال تمام بیاید و صبر کنند تا فارغ شوند
که مجرب است سفوف هلیله نافع است سر پاک کردن سر را و فرود آوردن بخار را بگیرند
هلیله زرد ده درم [illegible] ده درم شکر شصت درم خورد بکوبند همه را و به بیزند و [illegible] شربتی
[illegible] بخورند و هیچ نخورند تا [illegible] و اگر این سفوف با جلاب خورند نافع باشد
و غسل بکنند باب [illegible] حقنه‌ها که از جهت علاج چشم بکار برند
حقنه [illegible] که اخلاط را بیاورد بگیرند تخم کتان یک کف خطمی یک کف جو کنگ خشک کرده [illegible]
جمع کنند و داروها در دیگ بریزند و [illegible] رطل آب تا یک رطل باز آید و پس صافی کنند پس در آن افکنند [illegible]
درم روغن شیره ده درم بوره ارمنی ده و پانزده درم انگبین و پانزده درم شکر سرخ [illegible] بکوبند و بدان
حقنه کنند نافع باشد حقنه تیز که بیاورد خلطهای خام را و جذب کند ماده را از بالا و پاک کند امعا را
بگیرند [illegible] ده درم آب چغندر [illegible] درم [illegible] ده درم تخم حنظل [illegible] درم
انجیر و عناب از هر یکی سی درم کنگ جو ده درم تخم کتان ده درم همه را جمع کنند و بپزند در [illegible] رطل
آب تا به نیمه آید و بپالند و صافی کنند و آنگه در وی افکنند انگبین پانزده درم و روغن [illegible] درم [illegible]
آنگاه حنظل ده درم بوره یکدرم نمک دو درم [illegible] از هر یکی یکدرم همه را جمع کنند و [illegible]
حل کنند و در هم آمیزند و بدان حقنه کنند و صبر کنند تا یک ساعت [illegible] نافع باشد
[illegible] که از جهت چشم [illegible] روغن بنفشه که کنند گل تازه پوست بکنند [illegible]
با بنفشه [illegible] و هر روز [illegible] تازه در وی افکنند تا چهل روز [illegible]
[illegible] پس بکوبند و [illegible] و [illegible]

بانفشه

بانفشه هم برین مثال است که یاد کردم روغن گل قوی گل باکیزه [illegible]
گل [illegible] در وی افکنند و به آفتاب می‌نهند تا برسد روغن سداب نافع است باد و بار سرد را که در
سر و گوش [illegible] آید و از آنجا بچشم آید بگیرند روغن زیت شسته بار [illegible] تازه [illegible]
[illegible] و آب [illegible] ده سیر در دیگ کنند پاک [illegible] نرم می‌کنند و می‌جوشانند [illegible] برود و روغن
بماند در حال کنند و بکار برند روغن مورد نافع است حرکت سر را و قبض کند بگیرند روغن [illegible]
[illegible] تا قوت و شراب بگیرد آنگاه دیگر در دیگ
کنند و می‌جوشانند [illegible] نرم تا سیکی برود و روغن بماند و قوی دیگر آب مورد [illegible]
این روغن را از [illegible] مورد بر دارند دیگر باره در دیگ کنند و آب مورد [illegible] در وی افکنند و دیگر
باره بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این روغن بغایت نیک است پس در حال کنند و بوقت حاجت بکار
برند روغن قسط نافع است هر باد و بار سرد را و خلطهای غلیظ را بگیرند قسط و [illegible] ده [illegible] درم
برگ [illegible] بکوبند کوفتنی خورد و پس در وی افکنند روغن زیت [illegible] قسط و [illegible]
[illegible] قسط و [illegible] در دیگ کنند و بجوشانند تا سیکی برود و روغن بماند و [illegible]
کنند و داروها در سیکی [illegible] و پس روغن را [illegible] و بجوشانند تا سیکی از وی برود [illegible]
باب [illegible] در قرصها که در علاج چشم بکار برند اول قرص [illegible]
نافع است اسهال صفرا [illegible] بگیرند [illegible] یکدرم [illegible] یکدرم [illegible]
[illegible] دانگی [illegible] نیم دانگ [illegible] دانگی [illegible] جمع کنند و بکوبند و [illegible]
این [illegible] است قرص [illegible] قوی کرد [illegible] را پاک کرد [illegible] بگیرند [illegible]
یکدرم [illegible] یکدرم [illegible] یکدرم صندل یکدرم تخم خیار و تخم خیار [illegible] و تخم کدو از
هر یکی پاک کرده یکدرم [illegible] سه درم زعفران نیم درم جمع کنند و بکوبند و بپزند و [illegible]

و قرص کنند و شربتی مثقالی با سکنگبین دهند تا بخورد [illegible] را صافی کند و خفقان که از گرمی بود دفع کند
و [illegible] که در چشم باشد پاک کند قرص [illegible] نافع است گرمی جگر را و عفونت اخلاط را [illegible]
قوی کرداند [illegible] دارد و دماغ را خشک کرداند بگیرند تخم خیار بادرنگ و تخم کدو از هر یکی
کرده دو درم گل سرخ سه درم تخم [illegible] و تخم کاهو و تخم کاسنی [illegible]
یکدرم [illegible] دانگ [illegible] مثقال کافور [illegible] زعفران نیم [illegible]
همه را جمع کنند و بکوبند و بسرشند بلعاب [illegible] و قرص کنند و خشک کنند [illegible] شربتی مثقالی [illegible] درم
سکنگبین نافع بود قرص [illegible] نافع بود گرمی جگر را و گرمی دماغ را [illegible] بگیرند [illegible]
هشت درم [illegible] پاک کرده از هر یکی سه درم همه را جمع کنند و بکوبند و قرص کنند [illegible] یکدرم با [illegible]
درم سکنگبین نافع بود باب [illegible] حکیم [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] که از [illegible] کرده اند علما را [illegible] هر یکی [illegible] قول گفته اند [illegible] کرداند [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] که بصر را ضعیف کرداند و [illegible] که چشم ایشان برجای [illegible] چشم
ایشان [illegible] که از دور [illegible] و از نزدیک [illegible] و از دور [illegible]
که [illegible] یا چیزی خورد [illegible] دیگر [illegible] در مقالت چهارم از
[illegible] گوید که [illegible] چشم [illegible] باشد
[illegible] یا صلابت یا سوء المزاج و قوی [illegible] که خوردن [illegible] چشم را
ضعیف کند [illegible] بسیار [illegible] از زبان کند [illegible] در مقالت چهارم
[illegible] چشم را [illegible] از سبب عصب باشد یا از سبب [illegible]
[illegible] باشد و عصب [illegible] یا [illegible] باشد یا از سوء المزاج [illegible] یاد کردم

اما بعضی

اما [illegible] پس هم علامت این گفته است [illegible] گرم باشد در عصب مجوف ضربان
[illegible] در چشم و در [illegible] چشم و آن [illegible] و آن آماس که در عصب مجوف افتد از بلغم است و از
سودا و علامت [illegible] گرانی باشد و عدم حرارت و [illegible] روزگار بود که آماس
[illegible] عصب [illegible]
و سوء المزاج سرد [illegible] سردی بود [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد و آنکه در چشم [illegible] تری [illegible] و تری در چشم [illegible]
بصر را [illegible] باشد مقالت چهارم از علل [illegible]
[illegible] باشد که در آفتاب [illegible] نگاه کنند [illegible] و از [illegible]
که بصر ایشان ضعیف کرد [illegible] عظیم [illegible] از دماغ افتاده باشد پس [illegible]
[illegible] دیگر علامت باشد ممکن بود که از عصب مجوف افتاده باشد اما [illegible] خواهی که بدانی از
[illegible] آنکه [illegible] باشد پس اگر [illegible]
تنگ [illegible] باشد و اگر دست بر یک چشم نهی [illegible] چشم دیگر [illegible]
[illegible] پس اگر فراخ شود و نه تنگ [illegible] باشد [illegible] پس اگر
فراخ تر شود [illegible] حال [illegible] ضعف [illegible] در کشیدن طبقه قرنیه و [illegible]
صلابت قرنیه و [illegible] افتد [illegible] که خواهی که [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] چشم افتاده باشد یا از طبقه قرنیه اگر چنان باشد که [illegible] شده باشد پس [illegible]
[illegible] چشم را افتاده باشد و اگر [illegible] شده پس [illegible] طبقه قرنیه باشد [illegible]
[illegible] چشم باز کردن [illegible] و [illegible] علاج باید کرد
در مقالت سیوم [illegible] که چنان باید که [illegible] داروهای تیز که چشم را روشن کرداند [illegible]

قوی تا قوی گرداند واز جهت این ترکیب کرده اند این دارو تا چون بگیرند انجبیل و نوشادر و بلیلج و اهلیلج زرد بادکنند و دیگر میگوید که دارو تا که باز دارد و عادت را افتد که باز دارد و رطوبات را که به چشم آید من
یافته ام یک ترجمه از این حال را و آن چیزهای خشک است و فاضل ترین آنست که بسیار بود و رنگ او زرد با
وصفت آن در سوم از عیادات است اما ماکه بکار داریم از جهت این توتیا و سرمه و نوشادر و دار فلفل
و قلیمیا که بساید به نهایت نرمی پس بلیل در چشم میکشد که این نهایت نیکی است و چنان باید که بگیرد آب
تخم انار با آب پوست انار پس ترکند این دارو تا بدان چنانکه شود و خشک کنند در سایه و باد
و بکار برند چون بکار برند بگذارند که چشم ترگردد و لیکن بپوشد که چشم را خشک گرداند و حمره را
ببرد اندر ابو جریح جمیله از فضلا این صناعت را بنید بایجاج که رطوبت ها که از چشم کشند چشم از او
کنند و درستی در چشم نگاه دارد و دیگر اگر زهره کلنک یا زو یا با عصاره فراسیون و انگبین با هم در
در چشم زند ضعف بصر را قوی گرداند یا در سرمه بر ابر بگیرد برابر وزن آن سرمه و بکار برند یا بگیرد
و فلفل برابر بگیرد و باز هره گاو بیاویزد و در چشم کشند ادویات چشم از منافع اعضا گوید برای که
درایشان نقصانی شود و صفا و نور بسبب آن نقصان بصر را ماورد گوید که مثل قلیمیا و انگور دهند
ماندار دارو تا خشک کند بدرا و خشک کرداند چشم و بجای آن است مثل سرطان بحری و سرمه و نشادر و جلوکی
و مار قشیشا و حزو از برید و مصر فقا ابو الفرج کندی سرمه نگاه دارد و بینائی را از بیماریها و علا کند چشم
توتیا و بلو دینجو با آب خوش جوشانده باز پس چنگ کنند و بکشند پنج درم سرمه و مار قشیشا که آب سوده
کرده باشند و شسته از هر یکی دو مثقال پس آب سوده بکار است روز پس خشک و بگیرد آب حرز که شسته
سوده کرده باشند با تنگی و این دارو ها در آب حرز کوفته بپرورد پس بگیرد مثقالی پس تر کرده کا
و هر روز درهم آمیز و بسایند نهایت نرمی و بکار برند که این کحلی است بغایت نافع و عجب بولس گوید بکار
ضعیفی چشم را و کند ناخنه و فصد پس از ماق رگ کشادن و دو جر با صداغ افکندن و اطراق عالیه نهادن

باز فی و در کشیدن گیرد و چرخیدن که معروفست چون زهرها و انگبین و آب بادیان و فلفل و آنچه به ما
بگیرند توتیا و اشق و بیرشنه را با آب بادیان و در کشند در چشم بولس میگوید که اشق نافع است
ضعیف بصر را ابو الفرج گوید چیزهائی که بصر را ضعیف کند از سنبت و کرنب و بادروج و نمک و گوشتهای
غلیظ و سرکه و پیوست کردن لب را فیلس گوید توتیا بکوبند و با آب حزو کرنش بگیرند و در نهند و دست باز
دارند تا خشک شود پس چندانکه نهایت نرمی و بکار برند نافع بود در روشنائی را اسحق بن یعقوب گوید که منسوبست به بزرگ دانا
چشم را بگیرند سکنج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و فلفل سفید و انگزه و روغن بلسان و زهره گاو و
فلفل و زنجبیل از هر یکی برابر و بکوبند و بپزند با آب بادیان و خشک کرده بکار برند بیماسپر گوید
نگاه داردن بینائی را تا تاریک نگردد و خنوص کردن در آب سرد چشم باز کردن در آن و بسیار نگریستن در آب روان و
کر بصر را قوت دهد و دوست باز داشتن از شراب خوردن و غلیظ خاصه که شیرین باشند و غذاهائی که از روده
بر جا بند و هضم شوند و بخار شود که از آن خلط بر بخار حاصل آید و آنچه ها ملیح که بخار بدماغ فرستند چون پیاز و گندنا
و جر جیر و آنچه بدین مانند و (گرد) و سیار نکند و از باد شمال که بر چشم زند و از سرما و از برف و دود
و گرد و در چشم چکانند هر روز نقیع را زیانه و اگر تر نیا بند تخم تازه در آب باران و تر کنند و ده
باز دارند روز تا و پس صافی کنند و در چشم می چکانند نافع است ابو الفرج گوید این از جهت خویش ساختم و
تجارب نافع آمد بگرفتم انار حزو و پوست انیدم تا سطبر شد و بکشیده کردم و بیست روز با آفتاب نهادم
پس در چشم کشیدم چشم نهایت روشن گشت هم او گوید قوی تر از این بساختم آب انار ترش
و آب رازیانه و زهره گاو و انگبین از هر یکی برابر بگرفتم و در هم آمیختم و کفگیر بر آتش نهادم و دو و کشیده کردم
و در آفتاب نهادم چهل روز چون در چشم کشیدم نهایت نافع دیدم در روشنی بیماسپر گوید برای چشم آنک
سپید باشد و دیگر زمستان ممکن نشود که با آب پیاز و انگبین از هر یکی برابر با هم بیامیزد و در چشم
کشند نافع باشد دانی عقل و اطبا تا مت کرده و یاد کرده اند آن را از چیزها که چشم را روشن گرداند و

دهد که در کشند و آن چیزها یکی مرچ است و دیگر و جوز بلسان و لبان و قنطوریون و فیو بیل و دارفلفل
و فلفل سفید و زنجبیل و آب رازیانه و آب ترب و انگزه اگر در کشند و یا بخور کنند چشم را روشن
و کندر و قطران و بچه و سنگ سوخته و آب پیاز و آب چغندر تر و خشنین و آب جاوشیر و آب ها
هم نافع مجرب است جران الحرا ابو سهل آزموده که نگاه دارد چشم را از ریمه و کرم در تابستان
بگیرند سرطان بحری و نشادر و عروا زیادر از هر یکی سه درم کل ارمنی سه درم تخم کلم دو درم
صندل سپید سه درم شیاف مامیثا دو درم زنجبیل خورده دو درم کافور یک درم بپرورد آنکه
با آب کل سرشته و بیضه آب کل تا پرورده شود و پس با خشک گشته چون درخواهند کشید با میل
با آب کل دوازده و در کحل ثمانیه در چشم کشند در تابستان و اگر زمستان باشد با آب بپرورد جالینوس گوید
چشمی که ضعیف شود از درد دراز یا رمد بود در آفتاب نظر کند خواب زنبوره و شراب ارکاغیس
میکوید که چون باطل شود و بینائی یا منقطع گردد بی آنکه در شکل چشم آفتی پیدا باشد پس بدان که آفت
از جهت عصب مجوف باشد یا از دماغ یا بیماری عصب یا از سوء المزاج بود یا از ورم یا از سده باشد
یا از ضغط یا از همنگ چون دیدی که بینائی برفت و چشم بر جای خود است بی سببی دیگر اگر درد آن
خاصه بود در حرکت و در محرکش جز آنکه رطوبتی بسیار است که بر چشم ریخت و ضغطی افتاد عصب را و اگر
بینائی باشد که حدا و ظلمت پیش از آنکه بینائی برفت خیالها می دید چون است و مگس و موی و دود و
و هیچ آفتی در ناحیه و نه گرانی در حرکتش و نه در دیگر و در حدقه حدا و ظلمت اگر در حدقه چیزی چون انشا یا چیز
در وادی بیچ اگر آن آنست که در چشم فرود آمده است پس اگر بینی چشم سیاه باشد و حدقه
سپیده پس بدان که آن سده است در عصب و علامت سده در عصب جای گفته ام و اگر جائی بود که
بینائی برفت از پس ضربه یا افتی سخت و در آن وقت چشم از جای بیرون آمد و باز گرد و نشست پس بدانکه
عصب را هنگ افتاده باشد محمد گوید چنان بیند که کسی از دور بیند و از نزدیک نبیند چنانکه علتان

اگر چیزها بیند و شب نبیند بدانکه آن از غلظ روح نفسانی بود و بسیاری فضول که بر وی آمیخته است و اگر
بینائی باشد که از نزدیک بیند و از دور نبیند پس بدانکه از جهت روح خفیف گشتن است که از دماغ آید که آنرا
روح باصره خوانند باید که چون بر داد حوا از رگ ماقین دو دو جر بر بنا گوش نهند و گفت که منفعت کند
تاریکی را و سده را که در کشد باسلیقون که منسوبست از قنطاری و نحاس محرق و زنگار و بلیلج و
زنجبیل و سنبل پرورده با آب رازیانه و این آزموده است و اگر انزرگی کافور بر نهی نفع و آن چیزها
که نگاه دار چشم را و نگه دارد که ما دتی بچشم آید سنگ افروحی است و سرمه و قلیمیا و صبر و عصاره ممیثا
و از زروت و زعفران و میگوید تلمذ علما که باسلیقون بکار خوار دهد دارو ها تیز که سرشتی دو
در هوا جنوبی چون در کشی از پس ان سرمه زعفران در چشم و در کشند و تکیه کنند تا درد بنشیند
ارکاغانیس در حفظ صحت میگوید که نگاه داشتن چشم و دفع کردن چشم از قبول
ماده ها آنست که در کشند شیاف حضض و سنبل و گفته است که زیان دارد بینائی را مستی
دایم و جماع بسیار و شراب شیرین خوردن و غذاهای بسیار و چیزهای تیز که درد هن سوزاند
و چیزهای سوداوی حکیم نیشابور گوید کحلی است که چشم نگاه دارد و درستی چشم را و قوی گرداند چشم را
بگیرند سرمه شش درم توتیا چهار درم قلیمیا ده درم بسد دو درم مروارید نیم درم و
نیم درم مشک قیراطی سادج هندی یک درم آب سوده کرده بکوبند و در هم آمیزد و بسایند
بر نهند اغتم ازدی مقراط و افلاطون جالینوس گوید کرده گشته عصب مجوف را آن باشد که ناظر
نه فراخ شود و نه تنگ در وقت تنبیط کردن و گشادن و در تاریکی و روشنائی بلکه بر یک حال
مانده باشد بر شکل خویش از کتاب دیگر رفته ورنک سرمه که درستی چشم نگاه دارد
و قوی گرداند و دمعه را باز دارد و آزموده است بگیرند سرمه پرورده با آب بادیان
بیست درم مارقشیشا هشت درم توتیا سبز و قلیمیا از هر یکی دوازده درم مروارید ناسفته دو درم

مسک دانگی کافور دانگی زعفران وسادج از هر یکی یکدرم ساییده سرمه ومامیثا و توتیا و مروارید را در آب باران

یا چندر سه روز و در روزی ده بار بسایید و دست باز میدارد تا خشک میشود پس خشک کند و بدان

داروهای دیگر را و بسایید نیک نرم و هر بامداد و شبانگاه در چشم میکنند نام او حکایت کنم کودکی دیدم

کودکی که او را علت قطع اطفیلی افتاده از آن علت به سر و حدقه او بر جای نه تنگی و نه فراخی در روی پس بفرمودم تا سر او را نطول

میکردند و بر آن سعوط میکرد تا بهتر شد و چنانکه و بدان خواندش اندک بود و آنکه من دیده ام از چیزها که

تیز کرداند بصر را نبات کمیونو زنجبیل و وج و ایاره فیقرا از هر یکی برابر انگژه چهار دانگ جزوی سرشته

به آب بادیان تریاه آبی که در وی بچه باشد را زیانه و جل بکار برد و ترکی فندقی هر روز یک بار

انتشار را و ابتدا و آب را و ظلمت را جامع العلل و الامراض گفت طبقه قرنیه اگر زرد گردد و اگر خشک گردد نقصان کند

طبقه قرنیه را و نقصان کند بصر را چون حال پیری منفعت کند این علت را اولین شرمه حرارت و علامت آنکه زرد گردد

قسمای باشد که هرچه بیند پندارد که در صباحی میبیند و دوم آن باشد که لون قرنیه اندکی به سپیدی بود الا

بریخ و علاج آن چیزها عصاره و کوتن بی روشنایی را تیز گرداند و رطوبات شیرون آورد و عصاره

بیاز تیز گرداند بینایی که از آن تباه کرده بود رطوبت غلیظ و عصاره در سپوشا در چشم کنی روشن گرداند

چشم را و سکنجبین بالغ تر داروهاست در تیز کردن بینایی که ضعیف شده باشد و توتیای شسته

تخفیف کند از همه داروها لذع کند و از برای این نافع است میل کردن سیلان ماده و تعاده که چشم آید

و چشم را قوی گرداند و من میگویم اعتقاد کن بدل سنگی فروجی سرمه که در وجع است با تخفیف و تقیص

از برای امنیت که نیک منع کند مادت را از چشم و روغن بلسان که در چشم کشی بینایی را تیز گرداند ابوحسن

جلا کند تاریکی چشم جلای قوی و دفع کند سیلان رطوبات بچشم و حصیض نیکست تاریکی چشم را

[illegible] این از جهت حدت بصر و ماده تعاده است کی منع کند و پسته خوردن عدس چشم را تاریک کند و کرنب

چشم را تاریک کند و خوردن کاهو بپوشاند بینایی را و از خوردن بادروج کند بصر را و اگر آب بادروج

دایم

در چشم کشی چشم را روشن گرداند و تاریکی و تبتیل جلا کند تاریکی چشم و زنجبیل نیک تاریکی چشم را

مذاب که بجوشد تیز گرداند بینایی را آب حواب و آب رازیانه چون درهم جامیزند و در چشم کشند

نفع کند ضعیف بصر را و شبت که دایم بکار دارد ضعیف کند بصر را آب رازیانه بگیرند و جوشند تا خشک شود پس

او را در سرمه افکنند نهایت قوی گرداند بصر را و صمغ که در ساق رازیانه بیرون آید عظیم قوی است و این فعل

نیک قوی تر است از رازیانه و سکنجبین جلا کند تاریکی چشم را روفس گوید در دو کتاب که تجلیه الکحالی چون دایم

بکار دارند بصر را ضعیف کند خوردن بسیار بینایی را ضعیف کند ماسرجویه گوید که زعفران بینایی را تیز کند

شاهر گوید که تاریکی چشم که از پس بیماری حاد افتاده بود علاج کردم [illegible]

[illegible] و بنفشه و گرمابه و ترطیب و غذای تر جالینوس گوید که کرنب تاریکی زیاده کند بینایی را و قشینا ر و سوخته

با هم سرمه جلا کند بینایی را اسلیخه نیک تر داروها در چشم بکند با ضعیف بصر را سکنجبین زیادی شکر

نافع است هر دو در ضعف بصر را که در چشم کشند ابن ماسویه گوید که داروها که پاک گرداند چشم را

و تیز گرداند بصر را غذای بود لجریت چون بخور تو پاک گرداند چشم را از خلطها غلیظ خاصه که باد

فیقرا باری باشد زیت کهن و خر و ترب همین فعل کند اگر حاد و شیر و آب بادروج بکنند و در چشم کشند

نیک کند ارجیجانس گوید که چون بیشتر باد در و ضعیف بصر بپرهیزد از [illegible] گرمابه و سرهای پخته و از روشنایی

برابر و نان شبانگاه خوردن و بیدار بودن و خواب دراز کردن و پرهیز از گرمابه و قی کردن از پس

شراب التذکره در کشش به آب شب و روغن بلسان که این قوی است یا در کشش زنجبیل خشک

که این نهایت عجیب است اگر چنان باشد که با این رطوبت با فراط است با آن یار کنند اهلیلج زرد روفس گوید

در رسالتش که تاریکی که بیفتد بر از اینجانب باید که بر روی قفس زرد و می جالینوس و پای شستن و از طعام بسیار

خوردن پرهیز کنند و چیزهای تیز خوردن و پرهیز کند از هر چیزی که بخار بر سر فرستد و قی کند از پس طعام خوردن

و پرهیز کند از خوردن بسیار حمو گوید چون زکام افتد از منفعت کند تاریکی بصر را و همچنین عطسه غرغره کند

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۲

تخمیناً ۵ ورق از آخر افتاده

نابینم فرود آید و آنچه خبر دهد که ضعیف خواهد افتاد بینایی را آن باشد که در چشم چون توسن و وجع ظاهر

ورنگها بد اکند [illegible] آن چون پشه و موی و دود و شقیقه و صداع به برآید چون دیدی این کار را

و پاک کردن [illegible] بختیشوع گوید ضعیف کند بصر را کاهو و گراث و بادروج و کرنب و عدس

جرجیر و شبت چون دایم بکار دارند اختیارات چنین نهایت و نیکت بگیر ترفیلیا هشت درم کلو وار

و ترصافی از هر یکی دو درم و زهره و کبک دانگ بلبل سپید و دو انک نوشادر و مشک کافور از هر یکی

دانگی همه را جمع کنند و بکوبند و به بیرند و بکار برند مجهول گوید ضعیف بصر که بیفتد از خار خارش عشر تا سر و مقعد منفعت

زیرا این علت را چون سعوط کردن بروغن بنفشه و غذاهای تر و گرمابه و نطول کردن بچیزهای تر و روغن جابون

شیر دختران و سپیده خایه مرغ و بچیز میکند باب کرم شاهر گوید منفعت کند آب بغیر تاریکی چشم را

که از صفرا افتاده باشد و افتیمون بیمار را نا و حاد من الکتاب المجرب گفته ام جمله علامات [illegible]

کار تو بچشم درست و بچشم چهار از خشکی شکم باید که شکم نرم باشد و در نگریستن بسیار در چیزهای

روشنی و خواندن خطهای باریک و افراط کردن در جماع و بسیار چیزها را شور خوردن و بسیار بجوشیدن

و خواب کردن از پس امتلاء طعام و امتلاء دایم از طعام و اگرچه گرسنه باشد که سیر بود از بخار

نباشد که در چشم آنکه [illegible] که بجنبند از پس هر چیزی خورده بود در ساعت مجهول گوید [illegible]

که روشنایی برود و تیره شود از نابینایی باید که مادام شلغم خورد خام یا پخته در سیری و گرسنگی

تواند تا سیر گردد و هر باری که این نخست نیکت مر روشنایی را و چون دیدی که چشم بحال

باشد و بینایی نبود دیگو که آب آنجا شده افتاده باشد و آن آنست که بنگری در حدقه و از تاریکی

بروشنایی آری از روشنایی بتاریکی بری و دست بر یکی دیگر نکنایی و بنگر اگر حدقه تنگ تر شود یا

فراخ تر پس تنبیه پس اگر بر یک حال باشد شده است و نزدیک جالینوس آفت عصب

مجوف باشد و نزدیک حکمای اطبا و ماده در عقب چشم که اتساع و انقباض باطل شده باشد و اگر

جلاثی

ش ۲۴۴۰